

تصحیحات لازم

مصصحح این کتاب دکتر محمد اقبال بهایب دقب را در تصصح متن و طبع آن بکار برده بوده است ، مع هذا اغلاط بسیاری در متن کتاب و مخصوصاً اشعار آن بهجامانده است که آن مرحوم متوجه آنها نشده بوده است .

در صمن پنج صفحه آبی بعضی از آن غلطهارا که در مطالعه ایجاب بآنها بر حورده ام بدون اینکه ادعا کنم تمام این تصحیحات حتمی است ، و یا اینکه اغلاط منحصر بهمن عده است ، قید کرده ام

شش فقره از این اصلاحات از علامه فزوسی است ، و حرف در آخر آنها اشاره باین امر است

مجتبی مینوی

ص ۳ س ۹۱ ران - طاهر آزان

ص ۱۲ س ۱۱ عمرو عنتر - صحيح عمرو وعنتر

ص ۲۵ س ۲۰ - طاهر آبتبع تير توآن كرده

ص ۳۲ س ۱۰ - ره زنند

ص ۵۷ ح (۱) - سال ۵۸۲ برای تاریخ وفات عهدی خطای فاحش است ريو
ار تدكره بقى كاشى نقل كرده بوده است كه عمادى در ۵۷۳ فوت شده ، و گفته بوده
كه حون عمادى مداح طغرل بن ارسلان بوده است و طغرل بعد از فوت اتابك جهان
پهلوان در ۵۸۲ سلطنت رسیده است پس عمادى در سال ۵۸۲ در حیات بوده است مرحوم
افضل به اشتهاء تاریخ ۵۸۲ را سال وفات عمادى دانسته است ، و بهر حال استدلال ريو
صحيح است ، زیرا كه عمادى مداح طغرل اول بوده است نه طغرل ثانی (ق - رجوع
شود به دست مقاله قروینی ح ۲ ص ۲۷۰)

درهمس حاشید عمادالدوله بن فرامر شاه عاط ، و عمادالدوله فرامر شاه صحيح

اسب (ق - رجوع شود به دست مقاله قروینی ح ۲ ص ۲۶۹)

ص ۶۶ س ۳ باهای - طاهر آبنای

ص ۷۲ س ۲ با [صورت] - طاهر آ «چنه» صواب است ، زیرا كه در صورت
همی توان نقش انگشتی را دید و حواند ، ولی روایت است كه مأمون مریسارت رحمه
حسرو ابوسروان رفت و حنه اوراد دكه نور باره و بی عیب بود ، و این جمله بر انگشتی
او ه قوش بود .

ص ۸۷ س ۱۳ موسی بیغو - صواب «موسی بیغو» ست تقدیم یاء بر باء
 ص ۹۶ س ۳ - این بیت از ویس و رامین است
 ص ۱۱۷ ح (۱) س ۴ سنه ۴۲۱ - طاهرأ سنه ۴۳۱ .
 ص ۱۲۱ ح (۸) س آخر مکر است - طاهرأ منکسر است
 ص ۱۳۴ س ۲۰ کشی نگاف تلفظ واملائی اهل هند است ، در ایران کَش و کشی
 تلفظ میشود

ص ۱۴۲ س ۷ کرم تنست - طاهرأ گرم تنست
 ص ۱۴۹ س ۶ کوشش - طاهرأ کوششش
 ص ۱۵۶ س ۳ یاد که - طاهرأ یاد کرده که
 ص ۱۵۸ س ۲ کمتران را - طاهرأ کهتران را
 ص ۱۵۹ س ۲ مؤیدالملک را - طاهرأ سعدالملک را ، ریرا که اولاً مؤیدالملک
 قبل از پادشاه شدن سلطان محمد بدست بر کیازق کشته شده بود (ص ۱۴۷ دیده شود) ،
 ثانیاً کسی که برای کشتن سلطان توطئه کرده بود و حاجب او از قصیده مطلع بود
 سعدالملک بود

ص ۱۵۹ س ۵ پیش - طاهرأ پیش
 ص ۱۶۴ س ۷ باشند - طاهرأ باشند
 ص ۱۶۵ س ۶ اندیشه بود - طاهرأ اندیشیده بود
 ص ۱۷۱ س ۱۹ مهتر توانگر آں - طاهرأ مهتر توانگران .
 ص ۱۷۷ س ۲۲ رسم حیات - طاهرأ رسم حیات
 ص ۱۸۳ س ۱۸ و ۱۹ - لفظ مصرع باید بعد از «هیوات وقد» واقع شود ، اتسع الخرق
 علی الراقع مصرع دوم بیتی است از اس بن عباس بن مرداس سلمی ، و مصرع اول
 آن اینست لاسب الیوم ولاخلة (ق)

ص ۱۹۰ س ۱۶ فلك ارتیر و کمان - طاهرأ فلك ار شیر و کمان
 ص ۱۹۱ س ۱ نافته گر - طاهرأ نافته گر

- ص ۱۹۹ س ۷ تیغت - طاهرأ تیغش .
- ص ۲۰۱ س ۵ کردی - طاهرأ گردی .
- ص ۲۰۱ س ۷ شکفت - صحیح شکفت
- ص ۲۰۳ س ۱۷ - بعد از نوشروان بن خالد طاهرأ باید افزود: حُجَّاب او .
- ص ۲۰۸ س ۱۳ فواشش - صحیح فواحش
- ص ۲۱۷ س ۱۰ بر ورن - صحیح برون (یعنی به رورن) .
- ص ۲۲۰ س ۱۴ آموزه‌اند - طاهرأ آرموزه‌اند .
- ص ۲۲۱ س ۱۵ سعادت - طاهرأ سعادات
- ص ۲۲۲ س ۲۳ کرچرخ - طاهرأ کرچرخ .
- ص ۲۳۳ س ۲۰ اشند - صحیح استندسین مهمله‌است رجوع شود بلسان العرب ماده س د د .
- ص ۲۴۴ س ۱۴ - در مصراع اول گرم کند و در مصراع دوم نرم کند بهتر است .
- ص ۲۴۵ س ۱۳ وحاشه ۷ - صحیح سه ۵۴۷ است چنانکه در همین کتاب هم در صفحه ۲۵۰ س ۱۹ و ۲۰ آمده است
- ص ۲۵۱ س ۱۶ پس روزاز - طاهرأ پس پرو از (یعنی بر او از) .
- ص ۲۶۳ س ۹ تنگ شد - صحیح تُنْكَ شد (صم تاء و صم نون) یعنی کم شد (ق) .
- ص ۲۶۵ س ۸ تیره کوی - طاهرأ تیره گوی (یعنی رمس)
- ص ۲۶۹ س ۱۴ باد گان - صواب باد کان ، یعنی قناعت باد که آن هست (ق)
- ص ۲۷۱ س ۱۸ شکوفه - صحیح شکوفه
- ص ۲۸۷ س ۱ کانه - در صفحه ۲۳۵ و ۲۳۶ بیرمد کوراست ، و آن کاپله است که در کلمات صورت حایلقی در آمده است
- ص ۲۸۸ - بعضی از اسامی بحر هرج که در این صفحه آمده است اریس و رامیس است که نظامی در میان اشعار خویش گنجایده است
- ص ۲۸۸ س ۱۴ شوک - طاهرأ بسوک

ص ۲۸۹ س ۳ چنان کی ۔ صحیح چنانک ۔

ص ۲۹۶ س ۵ یدیکر - صحیح : یکدیگر .

ص ۳۰۴ س ۵ کوی خالی - طاہر آغوی خاکس (یعنی زمین)

ص ۳۰۵ س ۷ گاهم از برم توهم چون - مرحوم قزوینی حدس زده اند که شاید بقرینه مصراع بعد اینجایم «گاه از برم توهم چون» بوده است، ولی این تصحیح لزومی ندارد.

ص ۳۰۹ س ۱۳ ما دامن پر - ممکنست که با دامن تر باشد.

حصہ ۳۱۵ س ۷ کہ عقد - صحیح : گہ عقد .

ایضاً س ۱۳ کش - صحیح . کش

ص ۳۱۸ س ۵ فصلاً - تنوین علط است و فضلاً (جمع فاضل) باید خواند (ق).

ص ۳۲۲ س ۷ کامران - صحیح : کامران

ص ۳۲۸ س ۵ حالت - هما طور کہ در حاشیہ حدس زده اند صحیحست و در نسخہ دیوان اثیر متعلق مآقای سعید نفیسی هم «خالت» آمده .

ص ۳۲۸ س ۱۷ بی خوردہی۔ صحیح : بی خوردہی

ص ۳۵۵ س ۱۱ و ۱۲ وحاشیه ۲۱ - فخرالدین لقب خود علاء الدوله عن شاه بوده ،

سناریس طاهراً در اینجا و در صفحه ۴۵ لقب حسرو شاه باید عزالدین باشد

ص ۳۶۲ س ۸ سلطان - طاهراً بسلطان یا سلطان را

ص ۳۶۴ س ۱ و حاشیه ۱ - صحیح همان اناسوعی است، رجوع شود به رباعی

حود سلطان طغرل درصحنه ۳۶۹ که گوید «محمود اناسوعلی»

ص ۳۶۶ س ۳ و ح ۱ - صحیح فرخ است و در ترجمه یهیننی سحہ بریتش میوریوم

Add 24,950 ورق ۲۲۶ پ صریحا عبدالدین فرح ساهانی دارد

ص ۳۶۸ س ۴ خوشنود - صحیح حسنود

ص ۳۷۲ س ۲۰ و ۱۹ برو هام او .. ظاهراً بر ماتم او .

ص ۳۷۳ حاشیه ۱ اس ۳ منقص شد - صحیح منقص شد

ص ۳۷۲ حاشیہ ۴ س ۶ باروی دین قوی شد بہاوی حان شمیم - طاہراً بازوی

دین قوی شد و پهلوی جان سمیں (یعنی ورہ)

ص ۳۸۶ س ۲۰ اشند - صحیح استند
 ص ۴۰۰ س ۱۰ - از راعیات سنائی است (دیوان چاپ آقای مدرس رضوی ص ۸۲۸)
 ص ۴۲۱ س ۱۸ بطعرا - شاید . بطغرائی
 ص ۴۶۰ س ۹ وحاشیه ۱ - معنی این مهلوویه آست که . من که بوسیده باشم لب
 حانان را از هر کسی لب بدندان نمی گیرم
 ص ۴۶۹ س ۵ - یقیناً عمرو وعنتر درستست (رجوع شود بحواشی این حاکم بر
 دیوان ناصر خسرو ص ۶۵۱ ستون ۱)
 ص ۴۷۰ س ۵ - طاهر آیت چنین بوده نام بی در که ورا کنند گردون لقصت
 عاشق شیفته کند و نام و در اوست
 ص ۴۸۴ س ۱۴ - درایسکه نام این قاعه فرین تشدید راء بوده است گویاشکی
 نباشد ، و عبارت حرفادقانی مترحم تاریخ یمینی شاهد این تلفظ است * و این پادشاه
 عادل (یعنی الع بیگ آئی آبه) که دایم عمر باد محروسته فرین که فرو رین حهاست
 متمکن شد (ترجمه یمینی چاپ طهران ص ۱۱ تا ۱۶ دیده شود)
 ص ۵۰۶ س ۱۲ - طهیر فاریانی گوید کرسجن برآمد اقبال تو آوردست
 از انك عرت عیسی است آنك اندر سم حریافتند
 ص ۵۰۹ ح ۱ - معلوم شد مربوط بکحاست
 ص ۵۳۵ بعد ارس ۵ افروده شود
 طاهر این فخر الملک ، ناصر الدین - ، ۱۶۷ ح .
 ایضاً بعد از س ۷ افروده شود
 طغانشاه ، پسر الپ ارسلان - ، شجره نامه سلاجقه بعد از ص ۸۴ .

فهرست رموزیکه در حواشی این کتاب استعمال شده است

- آآ = تأریخ ابن الانیر طبع لیدن
 نَکَ = تأریخ گزیده محمد الله مستوفی طبع اوقاف گیب
 ج = جلد
 حت = جامع التّواریخ لرشید الدّین
 ح = حاشیه
 حس = حبيب السّیر نحواند امیر
 رص = روضة الصّفا لمیر نحواند
 رَکْ = رجوع کبید
 رت = ردة التّواریخ لصدر الدّین سَمْعُ رَتَنس میوزیم (Stoww, Or. 7)
 رن = زبدة النصرة وحنة العصرة لمعاد الدّین الکاتب الاصفهانی اختصار
 ابو الفتح السداری طبع هوتما (لیدن ۱۸۸۹)
 س = سطر
 شه = شاهنامه وردوسی طبع کلکته (۱۸۲۹)،
 ص = صفحه
 ع = العراصة فی المحکایة السّلحوقیة لمحمد بن محمد بن الطّام
 طبع دکتور سوسهام (۱۹۹)
 فق = کتاب الفراید و الفلاید للمعالی سَمْعُ یاریس (Arabo 3956)
 قر = قرآن
 رآ = سَمْعُ اصلی
 رد = سَمْعُ دیوان
 رَکْ - سَمْعُ کَلِّیات

فهرست ابواب و فصول

ص ۱	حمد باری تعالی
۵	مدح انبیا و ستایش پیغمبر
۸	مدح صحابه و تابعین و علمای دین
۱۹	مدح سلطان کیخسرو بن قلج ارسلان
۴۸	ذکر احوال مصطفی کتاب و تنای دوستان و استادان
۵۷	سبب تألیف این کتاب
۶۴	فهرست کتاب راحة الصدور و ترتیب مستودعات آن
۶۸	انتدای کتاب راحة الصدور و ذکر عدل و ستایش انصاف
۸۵	فهرست اسماء السلاطین
۸۶	ذکر انتدای کار سلحوقیان
۹۷	سلطان طغرلک
۱۱۶	سلطان الب ارسلان
۱۲۵	سلطان ملکناه
۱۴۸	سلطان برکیارق بن ملکناه
۱۵۲	سلطان محمد بن ملکناه
۱۶۷	سلطان ساجر بن ملکناه
۲۰۴	سلطان محمود بن محمد بن ملکناه
۲۰۸	سلطان طغرل بن محمد بن ملکناه
۲۲۴	سلطان مسعود بن محمد بن ملکناه

صفحه

۲۴۹	سلطان ملکشاه بن محمود
۲۵۸	سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه
۲۷۴	سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاه
۲۸۱	سلطان ارسلان بن طغرل
۳۴۱	سلطان طغرل بن ارسلان
۳۷۵	مستولی شدن حواریمشاه بر مملکت عراق
۴۰۵	ذکر آداب بدمت و شرح ناخست تطریح
۴۱۶	فصل فی الشراب
۴۲۸	فصل در مسافقت و تیر انداختن
۴۴۱	فصل در شکار کردن
۴۴۷	فصل فی معرفة اصول الخط من النایرة و القبط
۴۴۷	فصل فی العال و المعلوم
۴۵۷	حائمت کتاب
۴۶۸	حواتی و اضافات
۴۸۹	درهنگ کلمات و مصطلحات نادره
۵۱۷	علطامه

کتاب اعلام الملوك المسمى براحة الصدور و آية السرور

تالیف عالم فاضل کامل ذو فنون الدھر افتخار العلماء والفصلاء نحر
الدین نور الاسلام والمسلمین ابی نکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن
احمد بن المحسین بن همة الراوندی نور الله قهره وحجته وبصره وجهه
وغرته بحمدك وآله^(۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

سیاس ار حهان آفرین کردگار * خداوند بیسان و فصل مهار
خداوند فصل تمور و حران * خداوند هر جبری اندر حهان
حردرا و حار را بحست آفرید * که هستند مر سدهارا کلید
هو آفریدند مور و بیل * یدید آوریدست دریای بیل
ر بعد شب تیره رور آورد * هان هور گیتی سرور آورد
هی دارد او گوی حاکی بر آب * بدید آرد ار آب در حوتاب
بر ار حاک جرح بلند آفرید * بیاراست اورا چان چون سرید
ستاره کرو جرح را روشنیست * هان رحم دیوی که نجم بدیست
اریشان سه و چار سیاره اند * دگر ساکنان اند و عجمواره اند
مه و مهر شاهد و دیگر سیاه * همه سر مهاده فرمان شاه
یکی شاه رور و دگر شاه شب * که بی این دو هرگز نباشد طرب
حدایی که کوه و رمین آفرید * رسره ساطی بدو در کشید
ارین چار گوهر رمین را نگاشت * هان چرخ را بای بر حا بدانت
حوآب و جوآتش جو باد و معاك * کریشان چو دیا شود روی حاك

(۱) رأی حرکت

و شکر سیار حایرا حَلَّ جَلَالُهُ وَ تَمَایُهُ^(۱) که توفیق شکر هم از حلیات
نعم اوست، و ثنا و آفرین بی شمار آفریدگار را نَعَالَى کَمَالُهُ وَ کَرِیَامَتُهُ^(۲) که
ربان ناگوئی هم از حیات کرم اوست، بیت

گیرم از شکر حق فرون گویم * شکر توفیق شکر چون گویم^(۳)
و صد هزار چندی همچین تا و آفرین آن یادشاهی را که اطاب
سرایرده کبریایت را تد ناد عزل نگسلد نَاقِی لَا یُعْزَلُ^(۴)، و ستایشهای
بیقی جهانداری را که بر درگاه حلالش یرده دار نشیند تا حویدگان
فصل را در بهلد یُعْزَلُ وَ یُفْصَلُ^(۵)، بیت

هی تا بود در حها آفرس * کم آفرین بر حها آفرین
۱ قادری که دست روال بنام کبریای او برسد، رانی که هم و کمال
در حصر آلائی او برسد^(۶) . قادر پُر کمال و صانع دوا الحلال اوست، در
رمستان کره حاکمی را توده حاکستر کند نازش ناستان بوقلمون ستر کند،
صحن صحرار لطف و رحمت او جو بهشتست و روی حاک ر لطف و رامت
او جو رمین عدن مُشْکِ سرشتست، بیاض رور را فاتحه گنایش آدمیان
۱۰ کرد و سواد شبرا مطه آسایش ایشان گرداید، یس عبارت ارب
حالت جان کرد که آیت

هُوَ الَّذِیْ حَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْكُنُوا فِیْهِ وَ النَّهَارَ مُبْصَرًا^(۷)، بیشتر
موحودات نام اوست دِکْرُ اللَّهِ اَعْلٰی^(۸) و بیشتر مخلوقات پیام اوست وَ
بِالتَّقْدِیْمِ اَوَّلٰی^(۹)، شعر

۲ کردم آعار این سام حدای * هم عطا بخش و هم خطا بخشای
ملکی کر می حها آرد * ور دمی صد هزار حان آرد
قادری کو ز نیست هست کند * سرکشان را نهر بست کند
۲۲ به حلالش بوم در گنجد * به کمالش بهم در گنجد

(۱) رأی حرکات (۲) ار حدمه سائی (طبع لکھنؤ ص ۱۱) (۳) برسد یعنی
تمام بشود و تاخر رسد (۴) قر ۱، ۶۸

و همرا سوی درگش ره بیست * فهم ار ادراك وصفش آگه بیست
 اوست معنود و کارسار همه * اوست مقصود و دلباز همه
 مُدعِ مع و صرّ و بیک و بدست * صابغِ عقل و حار و کالدست
 به حالش خیال بر نماند * به کلامش محال بر نماند ۲۷
 گل ناعِ قدیم شگفته اوست * آج در مصحفست گفته اوست
 دانای همیشه، گویای بی اندیشه، خالق لا برال، رارق بر کمال، صفت
 خالقیش نه بايجاد مخلوقاست، نعمت رارقیش نه با مداع مرزوقاست، کما
 كَانَ بِصَفَاتِهِ أَرْيَا كَذَلِكَ لَا يَرَالُ عَلَيْهَا آدِيًا (۱) وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲)
 وَ كُلُّ شَيْءٍ عَلَيْهِ يَسِيرٌ (۳)، سر هرج رقم ارادت رسد بدو و شاق رنگی کله
 گن آسرا در رمان عیان ار حفاں عدم سوی میدان قدم گرداند ما ۱
 شاء الله کان، و هر کرا در کُنج باخواست بشاید داد اما و اعدام ارو
 ستاند ما لم یبتأ لم یکن، یکی را حامه گار رستست ایام در بوشاند و
 بلای کمر ازو بگرداند قَضَلًا مِنْهُ، و یکی را بر چارسوی حدلان ندگان
 بحرمان بشاید و نکار او سداند عَدَلًا مِنْهُ، نار همه اروست بیار همه
 بدوست، شعر ۱۵

بی بیار او و اوست حوید * حاجت ار ما و اوست گوید
 آنک حکمتش ره هیچ عالم کرد * حکمت او ز حاك آدم کرد
 دست بر آسمان لطفش حاك * روی بر حاك خدمش افلاك
 روح را ار شرف سلیمان کرد * نوس ناد مرکبش ران کرد
 قطره ای در دل صدف بُرده * بدر آورده دُرے افسرده ۲
 اشك اسرار نوال او حدان، همچان کر شکر لسان دلدان
 ناف آهو بر حمتش آن شد * کر حوتی رلف آهو (۴) چتمان شد
 حدوث و قدیم و وجود و عدم بک قدرت و چاکر عزّت او اند، ۲۴

(۱-۱) قمر ۵، ۱۲ (۲) قمر ۲۲، ۶۹ و غيرها من الآيات (۳) اکدا فی

الأصل و ورن حراب اسب حه وای آهو در ورن رناب اسب

رحمت میر بار حلال اوست و عزّت پرده دار کمال او، عَزَّیْرُ رَحِیمٌ^(۱)،
 ۳۱ f دات منزّهش رُکّھا و کئی بیروست و فعل مقدّسش یالک ار چسرا
 و چوست به نقایت را رمان یموژ و به دانش را مکان فرسوژ، قادری که
 قهرش کوه قاف را نکاهی سر تَسْجِد، بیست را هست کد هست را نیست
 ۵ گرداند، رهستی فارغ ربیستی مستغنی، قدرتش جانک دستبست که هرا
 مهره رزّین^(۲) بَصْع ثَلْع ار همت حَقّه مینا^(۳) نبود، اوج کیواں^(۴) همت
 آسمان کرد تا مهتم کتور رمیں^(۵) هود ارو مسعود شود، همت کتور را
 بر سعادت مسد نشین صدر شتم^(۶) گواه کرد تا قضاة بلاد رشاد ازو
 طلبند، حلّاد^(۷) سرخ لقای صف یحمر را ار سیاه دلی چان گردانید که
 ۱ جوں مرع بطرا بر گنگره کتوری نشاند بر بیراند تا حوی حوں در آن
 کتور براند^(۸)، و سلطان یلک سواره^(۹) را پنج بوبت بر طارم چارم برد تا
 یاوگیان جهان بدان طرف راند و اقطاع ارو ستاند، و چار نالش طرب
 در برمگاه سوّم بر افراحت نامطرب^(۱۰) حوش بول الحان بساحت و کار
 طرب ارو پرداحت، و سه بوبت بور بر دوّم^(۱۱) داد تا بقلم صبط کار عالم
 ۱۵ نکد، و مشعل دار^(۱۲) را بر رواق ارق که اوّل ورق دفتر افلاکست
 نشاند تا بر بور او کار عالم بول شود، یس حلال و کربای خود را حطه
 ۱۷ تا بر خواند قَتَمَارْکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْحَالِیقِیْنِ^(۱۳) شعر

(۱) قر ۳، ۴ و عبرها من الآیات (۲) کناه از سارگان (۳) کناه از
 هب آسمان (برهان) (۴) ساره کیواں (رجل در عربی) که در فلک هم می‌باشد
 (برهان) محبّان آنرا محس داند (۵) مراد از همت کتور همدوسان است (برهان)
 (۶) یعنی ساره مشتری که در فلک ششم است، محبّان آنرا سعد اکرمی می‌نامند و هم
 'فاسی فلک' می‌گویند (۷) کناه از ستاره مَرِیج که حای او در فلک ششم است،
 او را حلّاد فلک می‌گویند (۸) رآ براند (۹) یعنی آفتاب که در حرح چهارم
 است (۱۰) یعنی ساره ماهید (رهزه در عربی) که بر مطرب فلک نام دارد، حای او
 در فلک سوّم است (۱۱) یعنی دبیر فلک که کناه است از ساره عطارد (برهان)، حای
 او در فلک دوّم است (۱۲) یعنی ماه که در فلک اوّل است (۱۳) قر ۲۳، ۱۲

که سر افراخت قبه حصار * که درو ساحت کله عبرا
که رخور کرد طرف اشهب ماه * که رر ساحت طوق ادم شاه
آن حدایی که دات او یکتاست * در صفت بی نظیر و بی همتاست
سر خط سدگی او سرها * مجتمع گشته طوعاً و کرها^(۱)

مدح انبیا و ستایش پیغمبر ما محمد مصطفی صلوات الله
عَلَيْهِ وَ عَلَیْهِمْ

صد و بیست و چهار هزار نقطه سوره را میان دایره افلاک بر مرکز حاک
پرگار وجود بر ایشان بگردانید تا سرگشتگان صلاّت در تیه جهالت سر^۱ ۱
رشته نجات در دایره حیات بدیشان بار شوید، شعر

خداوند گردنه چرخ کبود * ارو باد بر مصطفی صد درود ۱
فرستاده حق رسول درست * کرو معجزت یافت هر کس که حسرت
دو داماد و حسرو که یارش بدید * برور و نشب عجمگسارش بدید
دو سبط دلاور که اندر مهشت * سرافرار باشند بر حوب و رشت
بهر دوستیشان رهبر معاد * نداریم با خویشتی هیچ راد
ار آن سر فراران و آن سروران * ماندست اندر جهان يك نشان ۱۰
سخن ماند اربشان همی یادگار * سخن را همی حواری مایه مدار^(۲)
که گر جوهری ار^(۳) سخن مه بدی * و یا پیش جان آفرین به بدی
به بهتر کسی آن فرود آمدی * جو هدیه ر چرخ کبود آمده
جیب گفتم آن سر فرار عرب * که کم ناد میراث گیر از نسب
که از معشر انبیا تا من * که هشتم سر افرار هر انجمن ۲
به میراث گیر [ست] از کس به کس * ر میراث ما بر خورد يك نفس
و صد هزار درود و آفرین بعدد قطره های باران و ریگ نیابان بر^۳

رواں سید المرسلین و رسول رب العالمین بر مہتر و بہتر محمد بن عبد اللہ
 بن عبد المطلب علیہ افضل الصلوات و اکرم النبیات^(۱) ناذ کہ حق
 عز و علا اورا ار رمرہ اسما بزرگ کرامت و مریت فضیلت مخصوص
 گرداید، تاج اصطناع بر سر او نہاد و اورا شمع شش جہات عالم گرداید
 کہ رُویَتْ لیَّ الْأَرْضِ فَأَرِیْتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا^(۲)، و اهل اقالیم عالم را
 مطایع فرماں او گرداید کی نُعِثْتُ إِلَى الْأَخْزَرِ وَالْأَصْفَرِ^(۳)، شمشیر سیاست
 اورا کہ نُعِثْتُ بِالسَّيْفِ بر اعدای دولت کشید فرمود داشتن کہ وَأَعْلَظُ
 عَلَيْهِمْ^(۴) وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ^(۵)، شعر^(۶)

اے تحفه شش جہات عالم * بر چار دری ہشت^(۷) طایم
 طفلی و طہیل نست آدم * خردی و زبون نست عالم
 بزمردہ^(۸) حرع نست موسیٰ * و آستب لعل نست مریم
 رائے نو آسمان بنا کرد، کسائے طہیل معاملت نعم
 دادست قدر مہای قدر * نہ گلشن و ہشت طاق درہم
 و انصاف نہ کہ ہست ارراں * یوسف صفی مہمہ درہم
 بالای مدح نو سخن نیست * کس رحمہ بساحت برتر ار م
 سرکساں جہاں سر سر آستان خدمتیں بہادد و آستیں دولتیں را
 ہوسہ دادند و شکرانہا واجب دیدند، شعر

مزدہ کہ تند مقام من سخن سرای مصطفیٰ
 مزدہ کہ دید جستم من سر و حای مصطفیٰ

(۱) رآ لی حركات (۲) حدیث معروف رواہ ابی ہریرۃ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم رُویَتْ
 لیَّ الْأَرْضِ فَأَرِیْتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا وَ سَمِعْتُ مُلْکَ امْنِیِّ مَا رُویَ لی مِنْهَا اَلْح
 (مشکوٰۃ طبع دہلی ص ۴ ۵) (۳) حدیث معروف رواہ ابی سعد (کر العمال ج ۶
 ص ۱۱۱) (۴) قر ۹، ۷۴ (۵) ایضاً ۸، ۳۳ (۶) ارفضت
 حافی کہ مشہل اسب در ۶۴ رب مدح خواجہ بہاء الدین (رجوع کند تکلیفات
 حافی طبع لکھنؤ ص ۵۱۷-۵۲۲) (۷) رک وعب (۸) رک بروردہ

- هم حکری محوردی بیش کنی نکردی
گرد جهان^(۱) نگردی مهر لقای^(۱) مصطفی
نافه ره گذار من ماد فلان حار و تن
بیک کشید رحمت من سوی سرای مصطفی
عممت^(۲) ما و آنگی حصرت افصح العرب
لکنت^(۳) ما و آنگی مدح و نای مصطفی
تیرین رباں آنا افصح^(۴) کوچک دهاں آنا املح، شاهد انا ارسلاک
شاهد^(۵) ترک ننگ جتم لا تهن عینک^(۵)، عجمی که در شب معراج الک
ماند بطق برد لا اُحصى تناء عایک^(۶)، ترکی ناری جان عجمی که در همه عمر دوسه
آرزاقنا تحت ظلال السیوف^(۷)، ترکی ناری جان عجمی که در همه عمر دوسه
کلمه پارسی شکسته بسته گفت یا سلمان ترا شکم درد العیب دو دو، ار
برکستان حرا در آمد ناکیش قرآن به ناکش و قرآن، رلف و اللیل^(۸)
بر روی و الضحی^(۹) تاب داده، نر اذعُ إلى سبیل ربک^(۱) یرتاب داده،
چاوین مارگاه کبریا در بیش و لشکر قه حصرا بیرام، یهدکم^(۱۱) رستم^(۱۲)
یملتنه آلاف من الہلال تکفہ مبرلین^(۱۲) شعر^(۱۳)
طاوس ملایکه بریدت * سرحیل مقربان مریدت
حواب نو و لا یبام قلی^(۱۴) * حوال نو آیت عند ربی^(۱۵)

(۱-۱) کدافی الحاسه و فی المن «بر آمدی صحن سرای» و واضح اسب که انطور
ورن حراب اسب، (۲) رآ انھا بک «و» ربادی دارد (۳) اشاره بحدت آنا
افصح العرب تبد آبی من فرتن و شدت فی بی سعلہ (فاموس لب انگلی در
کلمه بند) (۴) قر ۴۸، ۸ (۵) انما ۱۵، ۸۸ (۶) حدت معروف، بمعبر
عم در بقدرت باری تعالی گفت «لا اُحصى تناء عایک انت کما اکتبت علی تنسک»
(۷) رآ فی حرکات (۸) قر ۹۲، ۱ (۹) قر ۹۲، ۱ (۱۰) قر ۱۶، ۱۲۶
(۱۱) رآ بُردکم (۱۲) قر ۳، ۱۲ (۱۳) ارفصی در تعب بمعبر لجمال
الذین عد الرزاق اصحابی (روح کید نکات المعجم فی معایر اسعار المعجم طبع میرزا
محمد فروبی ص ۴۷۲-۴۷۸) (۱۴) اساره اسب بحدت تنام عیب و لا یبام قلی
(صوبج بخاری، کتاب المناقب باب ۲۴) (۱۵) اساره بحدت ای ایب تُعصبی ربی

ای کرده زیر پای کونین * نگذشته رحد قات قوسین^(۱)
 ایزد که رقیب جان خرد کرد * نام نوردیف نام خود کرد
 آنجا که ر تو بواله بیچند * همت و شش و پنج و چاره یچند
 فلح بدب نقیث و خدی * قفل در لای یی تعدی^(۲)
 چون بیست نصاحتی ز طاعت * از ما گه و ز تو شاعت

مدح صحابه و تابعین و علمای دین رضوان الله علیهم

و صد هزار آفرین بر آن شیران شریعت و دلبران طریقت حان سپاران
 و شیر شکاران و دین داران، حویشان بیگانه و دُوران ار حانه که سلمان
 یما اهل الیمت^(۳)، سر و رر فدا کردند تا دیگ مسلمانی بختد و
 حوردی خوش گوار اسلام نکاسه سر بخورد ما دادند، خصوصاً مهتران
 و بهتران حیدر آلای تعد رسول الله صلی الله علیه و آله و عمر و
 عثمان و حیدر رضی الله عنهم و عن سایر الصحابة و التابعین و ارواح
 الیی اُمهات المؤمنین، اول کسی که شریعت اسلام نوس کرد و
 با عروس ایمان دست در آغوش کرد ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه
 کذحداى سرای خلافت بیستوی جای بی آفت، مدر نشین محبتین ار
 حُلما اول باب مصطفی، یار عار موس و عکسار، محل اسرار ما صت الله
 تیا بما فی صدی الا و صسته فی صدیر آبی نکر الیصدیق، دانای رار بهار
 مفسر سوره سنع المانی، حواحه ناش و سرحیل عشره مشره رضی الله
 عنهم آتاش^(۴) عمادله^(۵) معمره رضوان الله علیهم، سرور اهل حق

و نه می (صحیح مسلم طبع مصر ج ۱ ص ۲) (۱) قر ۵۳، ۹ (۲) اد ۱،

اس ۵۰۰ معروف علی منی همراه هارون مر موسی الا الله لا یی تعدی، رواه نه

نه ۱ ذکر العیال ج ۶ ص ۱۵۴ (۲) حدیث معروف رواه ابن ابی شیبہ و ابن

مر، الدی، ۱۰، هشام طبع کوسکی ص ۶۷۷ (۴) در ترکی جعانی معی ۶۰

(۵) (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

الله، ۱، عمار و سند الله بن عباس و فی عرف عمره اربعه ارجل و مسعوده

اول ۱، عمر، ۱، العباس و ابن الزبیر (در الموارد)

ابوبکر الصديق رضى الله عنه وارضاه و جعل النعمة منقلبه و منواله^(۱) که صدر خلافت بدو آراسته شد، و با درجه علم و عمل مدرت تعامت و خلافت داشت که چون آفتاب سرور اسيا محمد مصطفی صلات الله علیه در مغرب بثرث افول کرد مافان و ند ديان هر يکي سحی يلد آغار کردند و صحابه پاك تسکسته دل شنيد، ابوبکر صديق رضى الله عنه^(۲) بيقين مسلمانی و عايت رحمانی بنا در داد و زبان برگشاد و گفت^(۳) مَنْ كَانَ يَعْدُ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ وَمَنْ كَانَ يَعْدُ اللَّهَ فَإِنَّهُ حَيٌّ لَا يَمُوتُ^(۴) أَلَا وَإِنَّ السَّيْفَ أَلْبَى أَطْهَرَ اللَّهُ بِهِمَا^(۵) الْإِسْلَامَ عَلَى عَوَاتِقِنَا فَمَنْ شَاءَ مِنْهُمْ أَنْ يَرْبِرَ فَلْيَبْرِرْ، معنی آست که هرکرا معبود و مسعود محمد محبوب بود محمد مُرد، و هرکرا سحرگاه حضرت الله بود او رنده ایست که هرگز نمیرد، شمشیرهایی که حق عز و علا دین ما بدان طاهر کرد در گردنها حمایتست هرک میباید تا بر ما بیرون آید گو بیرون آی، امیر المؤمنین عمر س الخطأب رضى الله عنه گفت من روياي بودم تیری ندم، و صحابه را دل قوت گرفت و فتنه مافان بنست و جمهور صحابه رضى الله عنهم بیج رده و مافق برکد و تم دس در روی رمیب ببراگد، شعر^(۶)

تبیح اسلام آلك صدیق و عتیق القاب اوست

سبق اسلام و امامت محر اعقاب اوست

بیشوای عالمش گرجه محمد کرده سود

او سیرت پیشوا و سرور اصحاب اوست

بر سر سر سلطنت در ملک حت آن بنست^(۷)

کر بقیق و اعتماد بیکو ار احاب اوست

آلك ام المؤمنین است اهل بیت مصطفی

بی گان صدیق اکبر منشأ اسباب اوست^(۸)

(۱) آ لی حرکات (۲-۲) صحیح بخاری طبع کئدر ح ۲ ص ۲۲۱ (۳) آ لی (۴) آ لی (۵) آ لی

دل کرد او مال و دخترا برای مصطفی
فرخ و حرم کسی کش قله هم محراب اوست

و چون بن و شام و عرب تمام از اهل رده پرداخت و مافا را
بر انداخت و عتق حق برسیذ و مقدمه الحمی رائد الموت^(۱) بدین امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه را سرگزید و نیات سوت سدو
سپرد، عدل عمری در حها افتاد و ناستعداد خبر کو لم اُنْعَثَ لَبِئْسَتْ
يَا عُمَرُ^(۲) سیرت سوت بیش گومت، و قاعد ما برغ السلطان اَكْتَرَ مِمَّا
يَرْغُ الرِّحْلُ^(۳) مپهد کرد، عُمرا در عرب بیوست و بیخ شرك از رمین
نگست، گسرتاق کسری کرد، قصر قیصر بستند و خان خاقان و مُلک
۱ خان بحشید، ملوک عُمرا شمشیر بُرآن و ناوک بُرآن و کرزگران از حها
برکند، و حهایان را در ریر سایه اِنَّ الشَّيْطَانَ لَيْفٌ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ^(۴)
گومت و بحای تحت مسر نهاد، و پنج بونه سدعه شیطانی بیخ بونه
رحمانی بدل کرد، ناموس نافوس شکست و خوراسان در عراق بیوست،
در روم و روس و آذربجان و عراق و خوراسان تا سرحد ترکستان
۱۰ سرهای اسلام مهاده، حَرَاهُ اللَّهُ عَمَّا حَزَرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، اَللَّهُمَّ يَوِّزْ
قَبْرَهُ كَمَا يَوِّزُ مَسَاجِدَنَا، شعر

میر عُمرا کاسدر اسلام اول او سر مهاده
مست فی عد و حد بر دین بمعبر مهاده
قصر قیصر بستند و حیلش مسلمان رو تندید
داع دین را بر حین نسل اسکندر مهاده

۲

(۱) نالی حرکات (۲) حدیث روی عن ابی بکر الصديق (تاریخ الخلفاء للسبوتی)
طبع کلکه ص ۹۱ (ساوت سیر) (۳) حدیث معروف (راوی نه لسان العرب در
و رَغ) در حاسه بحای «الرحمن» بطور ستمه دل امروه القرآن (۱) حدیث
معروف (تاریخ الخلفاء للسبوتی ص ۱۱۷ منصوب به سر)

دشمنان شرع احمد را بحجر دوست کرد
 دوستان احمدی را بر سر او افسر مهاد
 دختری درویش حالی شیر را در خاک ریخت
 درّه او خاک را حالی شکسته بر مهاد
 خاک رود را قطرها آن حام را پُر شیر کرد
 و آنگی بیش عمر بر دست آن دختر مهاد
 بعد از آن عثمان عقیق کو سوم سالار بود
 افسر ملک خلافت بر سرش غیر مهاد

آن یگانه جهان و جامع قرآن روح الکریمین و الحانم فی الرّکعتین دو
 النّورین الطّاهرین که از نارگاه رسالت در حقّش این تشریف دادند
 کَيْفَ لَا أَسْتَحْيِي مِمَّنْ يَسْتَحْيِي مِنْهُ الْهَلَاكَةُ^(۱)، شعر

در دو رکعت حتم قرآن حرکه عثمان کس نکرد
 سه رکعت عثمان از صحابه جمع قرآن کس نکرد
 آب امام بیستوا و آن مقتدای رهمای
 کر^(۲) برای دین حرا و انعام و احسان کس نکرد
 نعمتش خوردند و رکعتان جو عوایب شدند
 سود بر اذنار و نایاکی و کفران کس نکرد
 اریس او حر علی کاند در معالی فرد سود
 حکم بر دقّ و ترسا و مسلمان کس نکرد

آن شیر بسته شریعت سرور جهان طریقت حیدر حیمه در بانای شتر^{t ba}
 و شتر، الصّارب بالسّیف و الطّاعن بالرمّح و المصلّی الی القلّتین الی الحس
 و الحسین، آن تناعی که بحسب دست که بخون ریختن بر آورد دشمن نوکر^{۲۲}

(۱) حدیث معروف (رکّ نه صحیح مسلم طبع مصر ج ۲ ص ۲۴۵، و در تاریخ الخلفاء

ص ۱۵۲) (۲) رأ کر

صدیق را کشت، مار را بدو بیم کرد و رافضی را بیم کرد که من از دشمنان صدیق پرارم، همه ایشانرا آرام، لیث لوی بن غالب علی بن ابی طالب رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ، شعر:

أَبْلَكُ دَامَادَ سَيِّءٍ وَابْنِ عَمٍّ مَهْتَرَسْت
حِثَّ رَهْرَایِ سَبِّ نَابِ شِیرِ وَشَرِّسْت
در بست یا در حبس در کلّ عالم ناز گوی
تا کجا کجاست کس روی برترست^(۱)
بیج دین اندر رمی رو محکم آمد و آنگهی
بر کینه آهین در را رحص خیرست
یور بو طالب علی شیر خدا کدر^(۲) مصاف
قابل کفار بد دیست و عمرو غترست
آفتاب از شرم آن کورا ناری فوت شد
پُرِ رَحُونِ هَرْتَبِ دُودِیْنِ در حجاب حاورست

و صد هزار حال و سرما و ار آن مادر و پدر ما فدای آن چشمها که
۱۰ جمال مصطفی دین بودند و آن گوتها که لعل او شید بودند، تولای
ما بدوستی صحابه یا کست و دشمن ایشان بیش ما کمتر از خاکست، شعر

دِیْبِی لِاصْحَابِ النَّبِیِّ الْمُصْطَفَیْ * اِنِّیْ کَفَرْتُ بِرَبِّیْ اِنْ لَوْ اَفْتَرِی
یَا رَبِّ اِنْ عَلَّتْ دُؤْبِی طَاعَتِیْ * فَانْوَ حَیْمَةً شَاوِعِیْ فِی الْهَحْشَرِ
و تا و آفرین بسیار و درود و تحیت بی شمار در آناء الَّیْلِ و اطراف
۲ آلِهَمَّهِ^(۳) ار ما مروان ایبه دین و مجتهدان شریعت امام اعظم بوحیمة کوفی^(۴)

(۱) کذا فی الاصل اما واضح است که دو کلمه این مصراع اماده است
(۲) کذا (۳) قر ۲، ۱۳ (۴) هو الثَّعْبَانِ بن ثات الفه
المشهور، ولاد او در سال ۸ هـ و سال وفات ۱۵ هـ (تاریخ ابن خلکان در
حرف ر)

و امام معظم شافعی مطلی^(۱) و ابو یوسف قاضی^(۲) و محمد حس شیبانی^(۳) و سُبَیْان توری^(۴) و مالک^(۵) و زُفَر^(۶) و احمد حنبل^(۷) و علمای تفسیر و متناج اصحاب حدیث رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ عَنْ وَلَدِهِمْ اَجْمَعِينَ باد که همه سالکان راه خدا و مذهب شریعت مصطفی بودند، و سخت بد بخت کسی بود که زبان طعن در یکی اریستان درآورد، اَرَأَیْتُکَ هُمَ بِرَحْنِ اَنْد، ۱۵۸
 راه همه مذهب است و دین حمله شرع مصطفاست، تعصب بیش ازین نباید کی آنکس که مذهب امام اعظم بوحیة کوئی رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ دارد گوید راه بوحیة روش نرو و بخدا نزدیکترست، و آنک مذهب امام معظم شافعی مطلی رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ دارد اعتقاد سدد که راه شافعی^(۸) سهلتر و این ترست، اَمَّا اَنْتَ گوید بوحیة یا شافعی نه برحق بودید کافر بقیس ۱
 و بد دین ناستد، وجه بدبخت و تنگی و دوری و بامعصاف آدمی ناستد که هراریک علم شافعی ندارد گوید شافعی درین مسئله مُحْطَبست، و درجهان عسباء بسیار و جبهاء بی شمارست اَمَّا هِیْج عِیْ نَدان میبرد که مردی سی ۱
 "ال تحصیل کند علم شریعت و انواع لغت و احادیث و تواریح و سیر سلف تاری و یارسی بیامورد چون سالای میر بر آید کمتر دینی حاهل یا بیرنی ۱۵
 عاهل گوید هیچ نداند، و فقیهی بیست سال تکرار کند علم خلاف و حذل حواند تا بداحا رسد که در محلی مسئله تواند گفت، یکی که ماهی بود تا ۱۷

(۱) ابو عبد الله محمد بن ادریس الفقه، ولادتش در سالی ۱۵ هـ و وفاتش در مصر در سال ۲۴ هـ (ایضاً در حرف م) (۲) القاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم الانصاری الموقی سنة ۱۸۲ هـ (ایضاً در حرف ی) (۳) ابو عبد الله محمد بن الحسن بن فرقد الشیبانی البغیه الحنفی الموقی سنة ۱۸۹ هـ (ایضاً در حرف م) (۴) ابو عبد الله سُبَیْان بن سعد التوری الکوفی (۹۵-۱۶۱ هـ) (ایضاً در حرف س) (۵) الامام ابو عبد الله مالک بن انس اسوقی سنة ۱۷۹ هـ (ایضاً در حرف م) (۶) ابو الهذیل زُفَر بن الهذیل الحنفی الموقی سنة ۱۵۸ هـ (ایضاً در حرف ر) (۷) الامام ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل الموقی بنعداد سنة ۲۴۱ هـ (ایضاً در حرف آ) (۸) رَا شافعی

مدرسه آمدن بود گوید مسئله^(۱) بذا گفت، و ازین عجزتر است که در ایمة
دین کنار ریان گفتار دراری کسد و در امام اعظم بوحینه کوفی رصی
الله عه میگوید که اگر نه^(۲) او راه اجتهاد نمودی در همه جهان
که مسئله بگشودی، و خوان مسلمانان او نهاده و مسایل او گشاذ دیگران
تصرف کردند، شعر

بیستی اسلام اگر فتویٰ نعمان نیستی
گر به ای انگشتی ملک سلیمان بیستی
کیستی مفتی اگر نعمان سودی رهنامه
حوشه چین چون کردی از انبار دهقان بیستی

۱۰ و هر ار جان گرامی فدای شافعی مطلبی باد که ابصاف داد و گمت آلباس
كُلُّهُمْ عِيَالٌ اِنِّی حَنِیْفَةٌ فِی الْاِیْمَةِ و خود کرا خاطر بوحینه رسد که مساللی
که او بگشود نتایج وحی بود، و چنانکه عمر سراج اهل جنت بود^(۳) بوحینه
7۷: سراج امت بود، در آن وقت که ستارکان اصحابی کائنات^(۴) در معرب
حاک افول کردند چراغی از مشکوة کوفه بر افروخت که سور او عراق
۱۱ و حوراسان و روم و ترکستان روش شد که سراج امتی ابوحنیفه^(۵)
دین من ایست و مذهب من چنین است، و اس بیتها درین معیست،
شعر^(۶)

يَا رَبِّ نَعْلَمُ اَنْ رَّادِيَ حُجَّتَهُمْ ، هَا فَاعْلَمُوا يَا اَيُّهَا التَّقَلَّاسُ
هَدَى عَقِيْدَةً وَاِلْدَيَّ وَاَمْدَهِي ، وَطَوَيْتِي رَعْمًا لَا اَقْبُ التَّسَابِي
۲ دِي لِاَصْحَابِ النَّبِيِّ وَاَمْدَهِي ، وَ اَللهُ يَعْلَمُ مَدَهْتُ الشُّعْمَانِ

(۱) آ مسئله (۲) آ نه (۳) اشاره بحدیث ثری عن اس عمر
قال قال رسول الله صلعم عمر سراج اهل الحجة (تاریخ احناف، للمصطفی طبع کلکته
ص ۱۱۶) (۴) اشاره است بحدیث که ردائهم مبرجوع است عه علیه الصلوة
و السلام ان آدم امیری و انا امیر برجل من امتی اسمع نعمان و کسم ابو حنیفه
هو سراج امتی (الدر المختار طبع مصر ص ۴۶) (۵) آ در چند جای حرکات
مادرست دارد

فَسَيِّئَةُ الْإِسْلَامِ نَعْدَ وَثُوعِهَا * فِي وَرْطَةِ التُّهَمَاتِ وَالطُّغْيَانِ
 وَقَفْتُ عَلَى أَحْمَدِي رَأْيِي إِمَامِيَا * حَتَّى أَسْتَوْتُ فَبَحَثَ مِنَ الطُّوْقَانِ ^(۱)
 الْكَاسُ كُلُّهُمْ عِيَالُ إِمَامِيَا * فِي الْفَقْرِ وَالْفَتْوَى وَفِي الْإِنْقَارِ
 أَعْطَاهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ فَصَابِلًا * أَرَبْتُ بِرِفْعَتِهَا عَلَى الْإِنْسَانِ
 يَا مَنْ يُوَارِثُهُ يَمَنْ هُوَ ذُوهُ * هَلْ يَمُتُّهُ فِي حَيِّرِ الْإِمْكَانِ
 فَاعِزُّ إِلَهِي لِلْإِيْسَةِ كُلِّهِمْ * وَحَبِيعِ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْإِنْقَارِ
 وَآخِصُّ إِلَهِي وَالِدَيَّ بِرَحْمَةٍ * مَحْفُوفَةٍ بِالرَّوْحِ وَالرَّيْحَانِ
 ار لب دُر بار و لبط شکر تبار صاحب شریعت ابن تشریف یافت کہ
 هُوَ سِرَاحُ أُمِّي هُوَ سِرَاحُ أُمِّي، اهل طلمات آخر ماں جراح حواسند،
 جراح را بورار روعن ناشد روعن می نایست، مہتر انبیا محمد مصطفیٰ
 گمت کہ من لعاب رباں نرستم، بہ ار لعاب مگس انگیں کہ جریست
 شمع می کسد اگر ار لعاب محمد مصطفیٰ جراحی کسد چہ عجب، آن ہم
 حرما را تعبہ لعاب ساحت و نعد اللہ مسعود ^(۲) داد، او بعلقہ ^(۳) علقہ
 نصحی ^(۴) داد، بحی محمد ^(۵)، حماد در دُرچ قنالہا مہاد تا رورگاری بر آمد،
 یر رنی محمد آمد کہ قنالہ من سدہ، بوحیفہ را گمت دُرچ نگشا و قالہ ^{f 7b}
 برن دہ، بوحیفہ دُرچ نگشود ہم حرما در کرشمہ آمد، شریعت گمت
 مَلِكِ یست چون برگیرم، ہفتاد بار برگرفت و مار حا مہاد، شریعت گمت ۱۷

(۱) اشارہ بہ قر ۱۱، ۶۶ (۲) ہو عد اللہ من مسعود من عاقل من حسب من
 کار القناتہ سیدہ ندرًا و سار المشاهد و هو اصلاً من اجل الفقہاء و من مقدمہم فی القرآن
 و النور، توفی سہ ۲۲ للہجرۃ (طبقات ابن سعد) (۳) ہو ابو شبل علقہ من
 قس من عد اللہ الکوفی من کار التابعین الفقہاء و هو من اصحاب عد اللہ من مسعود،
 توفی سہ ۶۱ للہجرۃ (طبقات الحفط للذہبی) (۴) ابو عمران ابراہیم من برید النجعی
 الکوفی فہم اهل الکوفۃ و معہا، روى عن علقہ و توفی سہ ۹۶ و کان مولدہ سہ
 ۲۷ (طبقات الحفط و تاریخ ابن حنکاء) (۵) ہو ابو اسماعیل حماد من ابی
 سلیمان الکوفی العیہ، کان مَوَّلٰی لابی موسیٰ الاشعری، روى عن النجعی و احد العہ
 ۷۷ الامام ابو حنیفہ الکوفی، توفی سہ ۱۲ ھ (طبقات الحفط)

قیمتی ندارد، دست معجز نوت عروس نیم خرمارا با داماد بوحیفه زفاف داد بیک ساعت ضد هزار نور در دل بوحیفه وادید آمد، چندان شعله نکشید که مشرق و مغرب نگشود، دو امام اسد اعظم و معظم، بوحیفه چشم راست شافعی چشم چپ، مقرر شرع نبی امام مطلق، طائوس چمن نقدیس محمد بن ادریس، مذهب دو حق یکی، آسوس یکی رنگ دو، شعر^(۱)

همه بیکد سد تویی تو مکن * بیست در دین دویی تودین دومکن
همه بیکد بی رهومت تو * سد تویی و آن سگ خصومت تو
در افتاده می بیداری که حدای تعالی ترا ستادی فرستاده است، هر یکی را
۱۰ درحشی است رفع الذرّات بلند کرده، وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ^(۲)
یکی رایت رای دارد یکی سپر حبر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا وَعَنْ حَبِيبِهِمَا وَ
احتماد چیز بیست که اگر خطای افتد از ثواب حرمان نمی دهد، إِنْ أَصَابَ
فَلَهُ أَجْرًا وَإِنْ أَحْطَأَ فَلَهُ أَحَرٌّ وَاجِدٌ، وَالْأَيُّ^(۳) مدد لعاب حقیقی نموی
چین مسئلها^(۴) توان گشاد، وکی لعاب در خواب برابر بیداری نود که
۱۵ روزی ری در مسجد امام اعظم بوحیفه آمد سبی در دست نبی سرخ و
نبی ررد، یوسف قاضی را گفت این سبب بوحیفه ده، یوسف ندی
نکرد گفت ای رن برو حریفان دوشینه را طلب کن بو علطی، رن گفت
ای یوسف مصراع اندیشه علط کردی و دور افتادی، کودکی مکن
در بجا یسری و نعبه سخیست، بیت

۲ چون بیدیدی شی سلیمانرا ، تو چه^(۵) دای نوای مُرعارا

یوسف سبب بستند و پیش امام اعظم بُرد، کمت زنی ایستاده است
۴ 8۱۱ و میگوید این سبب نامام بوحیفه ده، امام اعظم سبب بستند و شکافت و
۲۲ نارحاداد، جماعت حاضران سوال کردند که درس سبب چه نعبه است،

(۱) ار حذقه سائی (طبع لکھو ص ۸۲ و ۸۴) (۲) بر ۵۸، ۱۲ (۳) اسطور
در حاشیه امروده و در متن «مدد» (۴) را مسلها (۵) را چه

بوحیبه رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ گفتم این رس استغنا فرستاده بود که مرا حیص می نماند وقتی جیس سُرَحست وقتی ررد نماز گئی کم، من جواب دادم کیچون سپید شود نماز کن، روری دیگر روستایی بیامد و گفت درار گوتی کُم کرده ام کلید قفل این مشکل الا رای تو نتواند بود امام مسلمانی عافله حهابایی مرا راهی نبای، بوحیبه گفت برو حمامت کن، مرد حمامت می کرد، چون رحم می خورد سگرید درار گوش را دید، بدوید و حمام را گفت تمام شد، و بدرار گوتی رسید و در گردنش دوسید و بیتش بوحیبه آورد گفت این در کدام حبر یافتی، بوحیبه گفت حدا می گوید إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا^(۱) اریس هر ریحی راحتی هست، من خواستم که ریحی بر تو هم، حمامت امری مباح بود بفرمودم تا آن رحم را این مرهم آمد، و اریس^۱ حسن وقایع بسیارست و مسایل بی شمار کی رای رزی و قوت متین و علم میں او کلید آن قبل شد و نگشود، و پدر مادرم امام سعید و مرحوم شهید مولانا الامام ولی الانعام سدید الدین جمال الاسلام سید الابیه و العلماء سید الاصحاب محمد بن علی بن احمد الراوندی رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ وَارْضَاهُ وَحَلَّ الْحَمَّةَ مُعَلِّمَهُ وَتَوَّاهُ روایت کرد از امام کبیر اقصی القضاة^{۱۰} طهیر الدین الاسترآبادی رَحِمَهُ اللَّهُ که او گفت ناسادی درست از ابیه دین یَقَّة عَنْ یَقَّة سماع دارم کیچون امام اعظم ابو حنیفه کوفی رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ بحجَّة الوداع بود حلقه در کعبه نگرفت و گفت حذاوندا اگر احتیاد درسنت و مذهب من حصت نصرتش کن که از رای تو حدا تقریر شرع مصطفی کردم، هانتی از حانه اکعبه^(۲) آوار داد و گت^۲ حَقًّا قُلْتُ لَا زَالَ مَذْهَبُكَ مَا دَامَ السَّيْفُ فِي يَدِ الْأَتْرَاكِ، حق گفتمی و رایت مذهب تو افراشته و صُفَّة اعتماد تو نگاشته خواهد بود مادام که شمشیر^{۴ 8۷} در دست ترکان حییه مذهب نماند، و بمحمد الله تعالی یشیت اسلام قویست و اصحاب بوحیبه شادان و ناراز اند و جتم روشن، و در عرب و عجم^{۲۴}

(۱) قر ۹۴، ۵ (۲) در متن محو شده است و باحوال است

و روم و روس شمشیر در دست تُرکاست و سیم شمشیر ایشان در دِلها راسخ،
و سلاطین آک سلحوق رَحِمَ اللَّهُ الْبَاصِبِينَ مِنْهُمْ وَأَتَقَى الْبَاقِينَ^(۱) چندان تربیت
علمای اصحاب بوحیه کرده اند که اثر محبت ایشان در دل یر و جوان
مانده است، و سلطان اعظم سحر نَرَدَ اللَّهُ مَقْصَعَهُ^(۲) در خوراسان و ماوراء
النهر و غریب چندان تربیت صدور جهان^(۳) و حواچه امام برهان^(۴) کرد
که خطا خان^(۵) کافر چون بر آن ملک مستولی شد بی ایشان ملک نتوانست
داشتن، هور اعقاب ایشانرا حاکم و ممکن دارد و اگر در همه جهان منصی
ار ماصب حز اصحاب بوحیفه کسی داشتی بزحم شمشیر بیرون کردندی
و بر اصحاب امام اعظم مقرر دانتندی، چنانکه سلطان محمد ماصی قَسَسَ
اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ چون مسجد جامع اصحاب نظام الملک^(۶) بسبب تعصب
بر اصحاب شافعی مقرر داشت سرها برمود بریدن و لشکر فرستاد تا قاضی
القضاة صدر صدور جهان رکن الدین آقَرَّ اللَّهُ عَيْنَ الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ
بِهَکَايِهِ^(۷) در آن مسجد خطبه کرد، و چون بتاریت بدان حصرت رسید که
بمار کردید کلاه بر انداخت و نشاط کرد و صلات و صدقات داد، و در
جامع همدان همچنان کرد، و چون رایت دولت و چتر سلطنت و رکاب میمون
و بارگاه هایون و لشکر منصور و حُد مظفر کجسرو[ی]^(۸) همدان رسد هان

(۱) رآ فی حرکات (۲) مراد از آن صدر جهان عد العزیز بن عمر بن عد
العزیز بن ماره و صدر جهان محمد بن احمد بن عد العزیز بن ماره و صدر جهان محمد
بن عد العزیز بن عمر بن عد العزیز بن ماره که همه از آل حواحه امام برهان الدین
بحاری حقی بوده اند (رک به حواشی چهار مقاله از میرزا محمد قزوینی ص ۱۱۴ - ۱۲)
(۳) یعنی امام برهان الدین عد العزیز بن ماره بحاری حقی که آل برهان همه باو
منسوب اند (انصاف ص ۱۱۵) (۴) مراد از او گورحاج حطائی باشد که در سنه
۵۳۶ هـ بر ماوراء النهر علیه یافت (شرح حال آن در آا باید دید در حوادث سنه
۵۳۶ هـ)، (۵) این نظام الملک که اسمش ابو نصر احمد اُسب نظام الملک التهریر
(وریر ملکشاه) بوده است، «لَقِيَ الْقَاتِ اسْمَهُ فَوَامَ الدِّينِ نِظَامَ الْمَلِكِ صدر الاسلام
..» [آح ۱۰ ص ۴۷] (۶) «ی» در متن محو شده است

کد، و شکرانهٔ نسیار و صدقهٔ بی شمار واحست سر سلطان رورگار و
تهربار کامگار و سایهٔ آفریدگار و صاحب قران هر دیار که ملک تعالیٰ
اورا اعتقاد درست و مذهب امام اعظم روحیهٔ کوفی رِضَى الله عنه
کرامت کرده است، و بر اهل روم جمله شکرانها واحست که دین مردان f 91
و مذهب عظیم الدهر سلطان فاهر دارند، القاب سلاطین (۱)

حداوید عالم یادشاه بنی آدم مَوْلَى مُلُوكِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ مَالِكُ رِقَابِ
الْأَمَمِ سَيِّدُ الْأِسْلَامِ طَهِيْرُ الْإِمَامِ مُجَبِّرُ الْأَنَامِ فَحَرُّ الْأَيَّامِ بَيْنِ الدُّوَلَةِ وَ
أَمِينُ الْهَلَاةِ شَرَفُ الْأَمَّةِ مَلِكُ بِلَادِ اللَّهِ حَاطِطُ عِبَادِ اللَّهِ سُلْطَانُ أَرْضِ اللَّهِ
بَاصِرُ حَلِيفَةِ اللَّهِ عِيَاثُ الدُّنْيَا وَالْدِّينِ كَهْفُ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ فَاهِرُ
الْمُلُوكِ سَيِّدُ السَّلَاطِينِ الصَّادِقُ بِأَمْرِ اللَّهِ الْقَائِمُ بِحُجَّةِ اللَّهِ فَارِعُ الْكُفْرِ
وَالْمُشْرِكِينَ فَاصِمُ الْمُتَحَدِّسِ كَهْفُ الثَّقَلَيْنِ طَلُّ اللَّهِ فِي الْخَافِقِينَ الْمُؤَيَّدِ
عَلَى الْأَعْدَاءِ وَالْمُبْصُورِ مِنَ السَّمَاءِ سَهَابُ سَمَاءِ اخْلَاقِهِ بِصَابِ الْعَدْلِ
وَالرَّافِقِ نَاسِطُ الْأَمَمِ فِي الْأَرَضِينَ نَاشِئُ الْإِحْسَانِ فِي الْعَالَمِينَ سُلْطَانُ
الْمُخْلِقِ نُهُالُ الْمُحَقِّ مُجَبِّرُ مَمَالِكِ الدُّنْيَا مُطَهِّرُ كَلِمَةِ اللَّهِ أَعْلَى وَلِيُّ النَّبِيِّ اَنُو
النخ کینسرو بن السُّلْطَانِ الْكَرِيمِ صِبَاءُ الْهَلَاةِ عَلَاءُ الدُّوَلَةِ وَسَاءُ الْأَمَّةِ (۲) ۱۵
كَهْفُ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ عِرَّ الدِّينِ قَلْعُ ارسلان اَنِي السُّلْطَانِ السَّعِيدِ
مُعِينِ حَلِيفَةِ اللَّهِ مُسْعُودِ نِي السُّلْطَانِ الْعَادِلِ عَصِدِ حَلِيفَةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ
قَلْعُ ارسلان بن سليمان بن عاری (۳) بن قتلش بن اسرائيل بن سلحوق لا
رَالُ حَيْدُ الزَّمَانِ مُجَلِّي بَعْلَائِهِ وَعَيْنُ الدَّهْرِ نَاصِرَةٌ بِصِبَائِهِ وَلَا يَرَالُ
مُبْتَعًا بِشَيَائِهِ دُخْرًا لِأَحْبَائِهِ وَمَا رَأَيْتُ أَحَلَّ مِنْهُ (۴) فِي الْقُلُوبِ حَطَرًا وَ
الطَّبِ مِنْهُ (۴) فِي الصُّدُورِ حَقْلًا [وَ] آخَرِي مِنْهُ (۴) بِالْشُّكْرِ [وَ] أَحَقُّ مِنْهُ (۴)

(۱) عبارات مابعد در آ حرکات ندارد (۲) کذا فی الحاشیه و فی المس الملة،

(۳) در حاشیه امروده، «وحدث فی نسبه اسبه» فرا ارسلان و لقبه عاری» ولی من

در هیچ کتاب دیگر ذکر عاری نا قرا ارسلان سافم (۴) نَا أَحَلَّهُ وَ أَلْطَعَهُ وَ
آخَرَاءُ وَ احقه که ار روی ترکب محوی درست نسب،

يَا لَدَحْ که مادر دهر از زادن مثلش عظیم است، تحت داری که تاج ملکشاه
و سحر بدو یادگار ماند، شهر یاری که نام او ناموس قیصره روم شکست
و نامهٔ مُلک فغفور برهم زد، جهان داری که آب روی جهان از تمشیر
آسدار اوست و وفار کوه و قرار زمین ار دل و دست شه شکار
اوست، اقبال هم عنان این پادشاهست و دولت مقیم آستان این
بارگاهست، شعر^(۱)

ی رود اقبال ایزدی شب و روز * بُختی بخت نرا مهار گرفته^(۲)
f 9b دور سپهرت ز بهر عدل و عارت * ار حم و کسریست^(۳) یادگار گرفته
اگر ستاره روشی نماید از عکس رای اوست و اگر ماه مشکلی گشاید
۱۰ ار چام خاطر جهان نمای اوست، آسمان بیسار او بین حورده و آروار
بیمش یسار برده، شعر^(۴)

ای حورده آسمان بیسارت سی یمن * وی برده آرزو ز بیست سی یسار
رمانه مترصد نا رای جهان آرای او چه فرماید آن کند، و سعادت
مترقب تا روی زیبای او را چه باید آن دهد، شعر^(۵)
۱۰ لِحَالَلٍ قَدْرِكَ تَحْصَعُ الْأَقْدَارُ * وَ يَبْهِي حَلْيَكَ^(۶) بِحَكْمِ^(۷) الْأَقْدَارِ

(۱) ار قصیدهٔ محرم یلفانی در مدح سلطان ارسلان (مجموع بحانمه ذکر ارسلان بن
طغرل)، مصنف ابن دو بیت را ار قصیدهٔ محرم بیرون کرده است ولی در نسخهٔ دیوان
محرم (MS N° 559 Ethé's Catalogue Bodleian Library) هر دو موجود است،
(۲) رَا کرمه (۳) درمن افروده بت (۴) ار قصیدهٔ سید حس عربی
در مدح بهرامشاه عربی که مطلعش اینست

اکون که تر و تاره بخدید نو مهار * ما و سماع و مادهٔ رنگین و رلف یار
و این قصیدهٔ مشتمل است بر ۴۶ بیت (دیوان سید حس نسخهٔ مرش میورم
(Or 4514, f 121b) ار قصیدهٔ است ار مؤید الدس طغرانی در مدح سلطان
محمد بن ملکشاه و آن مشتمل است بر ۵۵ بیت (دیوان طغرانی نسخهٔ مرش میورم
(Add 7558, ff 42a-43b) رَا حَلْيَكَ^(۶) رَا^(۷) بِحَكْمِ

وَالَّذَهُرُ كَيْفَ أَمَرْتَهُ لَكَ طَبِيعٌ * وَاللَّهُ حَيْثُ حَالَّتْهُ ^(۱) لَكَ حَارٌّ
شعر ^(۲)

خه ای بر با جوان بختی که در صد قرن تا زین پس
طیبرت در جهان کهل چرخ پیر نماید
سعادت چتم نگشاده که تا رُویت کجا بسد
رمانه گوش بهاده که تا رایت چه فرماید
ار سعادت ایام اوست که مشتری صاحب قرانی پیشه دارد و ر لطافت
طبع خود کام اوست که ره ره نصیب عالی اندیشه دارد، شعر
ار سعادت که در ایام اوست * مشتری صاحب قرانی میکند
و ر لطافتها که اندر طبع اوست * ره ره نصیب عالی میکند
آب چشمه سار بر روی کهسار ار روی نمایل حطش روان شد وئی
شکر در مرغزار میان شگوفه و ارهار ار روی تشاکل قلنس شیرین ران
شد، بیت

نی شکر تا جوں ران کلک اوست * دعوی شیرین رانی میکند
چهره رورگار سور رویش روتس است و اطراف مرعزار رنگ و
بویش گلشن است، شعر

سَعَدَتْ ^(۳) بُعْرَةٌ وَحَيْهَ الْآيَامُ ، وَتَرَبَّيْتُ بِفَائِكَ الْآعْوَامُ ¹⁰⁷
طیر و وحوش فتنه الطاف روح آویر او آمد و دیو و پری سَعَدَتْ ^(۴)
احلاق مشک آمیز او شد، هر که نالقای مبارک او ببودد عم ارو نگسلد. شعر ۱۹

(۱) لَعَلَّ اللَّهَ رَاحِعَ إِلَى الدَّهْرِ (۲) ار قصیده سید حسن عربوی در مدح

سلطان سحر مشبعل بر ۱۹ بیت (نسخه دیوان برش میورم ۱20۱)، مطلعش است
جهان را شاه فرج بن حسن مدحی نامد که خلق عالی در سانه عدلش بسازد

(۲) نَا سَعَدَتْ، اگرچه فعل «سعد» بکسر عین هم در سب است ولی چون فاعل
آن «وم» نامد بیج عین نامد خواندن، مول سَعَدَ تَوْمًا تَسَعَّدُ بِهِ سَعَدَ

(۴) بمعنی فرشته (برهان)

والله که مبارک بود آنکس را روز * که اوّل نامداد رویت پسند

شعر^(۱)

لَقِيَاكَ مِنْ غَيْرِ الزَّمانِ آمَانُ * مِنْ آيِنِ يَعْرِفُ جَارَكَ اَلْمَحْدَثَانُ
 اِنَّ الْاَوَّلَى طَلَبُوا مَدَاكَ تَاخَّرُوا * عَنْ عَائِيَةِ فِيهَا السَّبَابُ رِيْهَانُ
 تَاخَّرْتُمْ قَرِيْحَتْ اَنْهَارُ الْعُلَى * اِنَّ اَلْمَحَامِدَ لِلْعُلَى اَنْهَارُ
 اَصْلَحْتَ لِي رَبِّي وَرُضْتَ صِعَانَهُ * وَالتَّاسُ نَاسٌ وَ الزَّمانُ رِيْمانُ
 فَكَلَّمْتَ لِي بِالْبَحْرِ حِيْنَ وَعَدْتَنِي * وَكَذَلِكَ اِمِيعَادُ الْكِرَامِ صِهَانُ
 وَارَبْتَ حَطِيْ آيِنَ مَطْرُحُ رَحْلِهِ * فَانَا حِي وَ تَحَوَّلَ اَلْجُرْمَانُ

الفاط گهر آمیر او رتشک سع متانیست و سیمهای دلاویر او گوپیا وحی
 آسمانیست، آن قره ناصره سیادت و نور دیده سعادت که آفتاب از خجلت
 رای روتنش از نقاب سحاب در حجاب می شود و ماه در طلعات شب
 سیاه از جملت آن رسم و راه در عرق آب می شود، دات عاشرش حیرات را
 قابل و فهم و عاشرش نابوع علوم مایل، بیت

لوح محو ط غیب سیه اوست * که برو نقش گشت جمله علوم

هیچ مشکلی نیست که نه فلک بر اقبال او آسان کرده است، اوسکندر
 صفتیست که آب حیوان مدد از دریای دست گهر بخش او برد، شور بحث
 دوحها آنست که سرار فرمان او بیچد، و نا در حدای عاصی نشود ما
 سایه خدا عصیان که کد، و رکد سرش در سر عصیان شود، شعر^(۲)

شاه حواریم گر ار حکم تو سر بیجا شد

f 10b

حویشتن حر هدف ناوک حد لاں نکد

(۱) رأ حرکات نا تمام دارد (۲) ار قصیده است از مخیر سلمانی در مدح اناک

اعظم شمس الدن المذکر که مطلعش آنست

گر سر رلف تو بر روی تو حواری نکد * عشق تو قصد دل و عارت امان نکد

رک مدحیون مخیر (No 559 Bodleian Library ff 15b-16b)

آنک سگ دار علامات کد در صف جنگ
 لشکر ایلک^(۱) و لشکر کش حاقان نکد
 روان ملک شاه و مسعود ار جوں نو خلی ماراں اند، بر درگاه تو ملک
 آستان بوس است و ملک آستین یوش^(۲) اند، رنجیز حصان دیو^(۳) سار
 عیان این شهر یارست چون زنجیر بحداند حاشاں ار تن بجهاند و سرشاں
 ار گردن بیشتاند، جهانگیر یست خدا ترس که اورا نا لطف یزدان
 سرهاست بیماں، شعر^(۴)

جهانگیر و خدا ترسی و مقل س روا باشد
 اگر گویم که هم حم هم سکدر هم سلیمان
 سلامت روی وا گیرد اگر تو سعی وا گیری
 جهان ار یش بر حیرد اگر تو فتنه بنشانی
 جهان بحث و جهانگیری رهی قدر و رهی قدرت
 که در یک روز اگر حوایی جهان بدهی و بستانی
 جهاناد باد محکوم و سیهرت باد در فرمان
 سلیمان وار حکمت را متاع اسی و حای
 رفیقت طالع میمون مهر کاری که روی آری
 معتبت ایرد بیجون مهر حای که درمانی
 تو آن شاهی که آئینه روی طغر حاجر نست و رونق سلطنت رتبع دد.^{۱۰}

(۱) لقب حاکمان ترکستان است که از سده ۲۸ تا ۶۹ هجری در ماوراءالنهر و
 حاج آقاجان حکومت داشتند، بای تحفه ایشان بلاساعون بود، ایشان را آل حاکمان و حاکمان
 و آن افراسیاب پیر نام زده اند (رک بحوائی جهان مقامه از میرزا محمد دیوبند
 ص ۱۸۲ و دیگر صفحات) (۲) آ بوس، و آستین پوشیدن کلاه از حصوع و
 احترام و تعجل است، (۳) آ دیو، (۴) از قصده محرر یلمانی در
 مدح سلطان ارسلان مشتمل بر ۴۷ بیت، اولی اینست

رهی ما حسن تو محمد صفای لطف روحانی
 برار سایه حصری لب جوں آب حیوانی (کذا)

برور نست، این نام بی درکش فلک میخوانند منزل پاسان بام و در
نست و این بوم بمران کش جهان بی داند تنگایی بر لشکر نست، تا
کلاه انصاف بر سر نست فتنه دیگر کله کز سهند، بیت^(۱)

سایه پره‌های ارچه سعادت اثرست * رآنک ارفر ملک خاصیتی در بر اوست
پرچم شب رنگ شاه گیسوی عروسان ظفرست و خون شفق از آتش
تیغ او یک شررست، توس چرخ در سر آید اگر برخلاف او گام مهند
و دور این نه دایره ار بهر دشمن او دام مادام نهد، بیت^(۱)

گوش میدار که شمشیر زحل کینه او * ناج بر گردن ناچ رن بهرام نهد
دات عاطرش درختیست که برگش تأیید و ظفرست و نارش فتح و
f 11a نصرنست، هر آنک در کین او روز در آتش دورخ رمت، و هر آنک
بر بهار او آید بر بهار حق بود،^(۲) سرای جهان که سقفش آسمانست معماری
رای او معورست^(۳)، و سیه رویی آنک عصیان برین آستان کند بر صفای
صفتش مسطورست، شعر^(۴)

بامیزد تعالی الله دو صد کیجسرو ار خواهی

به بیی در قنای شه بسته در صف نارش ۱۵

وگر میدان شه بیی بیانی^(۴) وقت حولانش

هراران رستم دستان برین رحش رهوارش ۱۷

(۱) از ترکیب بد محبر، لمعانی در مدح اتانک نصره الدن محمد که اولش است
یا رب این قامت چون سرو حرامان نگیرد * نار با اس عارض و اس رلف بر نشان نگیرد
دبوان محبر ff 60b-63a (۲-۲) در حاسه بطور سخته بدل آورده سرایی را که
سقفش آسمانست معماری رای اوست معبر^(۲) احتمال قویست که اس دو بیب ار
قصیده محبر، لمعانی است که اولش ایست

سیاهی میکند ما من سر رلف بگوشارش * لب بی آورد حام لب لعل شکر نارش
سخنه دبوان محبر که در کتابخانه بادلین (Bodleian) در آکسفورد است حلی نامام و
باقص است و چند ورق ارو اماده است، اس قصیده در آن نسخه نکلی معبود است
ولی چند بیت از آن در انتخاب دبوان محبر (نسخه برش مورم Add 8993) موجود است،
(۴) رآ سالی

حهاں نشاهی او اقرار کردست و ملک و دین گواهست و اقبال و دولت
 در پناه حصرت او اند که سایه الله است، حهاں نصرت ار فرّ او
 آناذاست و در حطّه روم ار عدل او عهد بوشرواں است، اگر موسیٰ کلیم
 از عصا ثعناں کرد این پادشاه کریم در آتش حمله ار رنج از درها می
 سارذ، و گر ابراهیم خلیل از آتش ربحاں^(۱) کرد این سلطان رحیم ار آتش
 غضب شکوفه رحمت و برگس عموی رویاند، و اگر نوح ار مهر طوفان
 کشتی ساحت این شهریار کامگار بوقت رحمت کشتیست و بوقت هیبت
 طوفان، شعبر^(۲)

نرا ایرد ر حالک و آب سرتنست پسداری
 که کردست ار تو هر عصوی رفّ و فصل دیگر ساں
 رماں ار شکر و طبع ار آب و روی ار نور و لفظ ار دُر
 سرار رحمت دل ار شفقت نر ار عصمت کف ار بُرهاں
 رحم نبع آندار فتنه ار روی روزگار ستردی، و سوک بیرّه ساں گذار
 آفت عصیاں ار حهاں برداشتی، و چوّن ار مهر کین دین میاں نستی و
 راں بر یکران گشادی صرصر ناری در ری^(۳) و تمشیر هندی در دست تو^{۱۵}
 چوّن شیر با تمشیر و رحمت ساں از درها، و ار گرد سواراست رمین ما
 آسمان یکساں و ار بیرّه علاماں هوا مقابل بی استاں، و ماں و مانگ کوس
 علعل در صحن رمین فگنده و حروش نای روپین بر طاق سیهر رسید، و
 [ار] حوّن فرعونان دریا و حچوّن براندی و چوّن موسیٰ عمران حصارا در
 دریا بماندی، تبع تیر...^(۴) که حیدر در صبیّ و رستم در توران نکرد،^{f 11b}
 گویا کماں در دست بدگانت ابر بیسانی بود که ارو ناران بعلیق و^{۲۱}

(۱) رآ ربحاں (۲) ارفصیده محیر یلقانی در مدح امانک ابوبکر، مطلعش اینست
 رهی ارفرّ تو گشه حهاں نصرت آناداں * رهی در عدل تو دیک رماں عدل بوشرواں
 و ایں قصیده مشتمل است بر ۵۵ بیت، دیوان محیر (No 559 Bodl Lib ff 27a-29a)
 (۳) در رآ قدری محوسه است و هم «رر» حواص می شود
 (۴) در ارجاع سه کلمه ماحولاناست

تأیید خدا سرور و شها * بر نام و در تو یاساں ناد f 12a
 و اگرچه این قطعه و بسیار شعرها و بیشتر نظمهای تازی و پارسی که
 درین کتاب مسبط است فرا نافته خاطر و ناام آورده این ضعیف باشد
 اما قصیده که فال دولت پادشاهست (۱) نور خاطر روشن صحیفه ملک
 اورا بر خوانده ام وَاقِعُوا فِرَاسَةَ الْيَوْمِينِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ يَوْمَ اللَّهِ دُرُكَارَهُ
 آورده و آج این شهریار دولت یار را برحم حجر آنداز میسر خواهد شد
 دعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیمان الزاوندی برحم ربان در بیان
 آورده است و طوطی وار ترمی و عدلیب وار تنسیبی کرده، و چون درین
 کتاب دُرر شعر و غرر فکر هر کسی هست چشم رحما شمی هم می نایست
 این قصیده بیاوردم، اگرچه سخن همسری بکند از روی مدح شاه بر ۱۰
 همگان رجحان دارد، شعر:

آراستم بشکر تو گوشت رمانه‌ی * کش مدح پیر یارهی طوق و افسرست
 و قصیده اینست

رهی عشق تو ملک خان گرفته * چهارا در خط فرمان گرفته
 زهی شمع رحمت از شاهد جرح * هزاران حرده بر دندان گرفته ۱۰
 بر آن سدره که حرمت دیدناست * نشیمن روح با رضوان گرفته
 ر دریای لب دُری کبیه * دوساله سرگریت از (۲) کان گرفته
 رحمت از نور بختی ماه و حور را * رهین منت و احسان گرفته
 ترا شادی مهاده یای بر سر * مرا دست عمت دامن گرفته
 دلبر ام بیم والی فراقست * بیا از حصرت سلطان گرفته ۲
 سر سلحوقیان سلطان عادل * که تا سالی بود همیان گرفته (۳)
 رکانش حنتی شاهابه کرده * سپاهش گنج و آزان گرفته f 12b

(۱) رَا اِنْعَاكَ «و» ربادی دارد، (۲) رَا ار، (۳) همیان برور
 اسان کیسه مانند طولائی که بر کمر بندد و عربی صُرّه خوانند (برهان) اما مفهوم این
 مصراع واضح نیست،

ر حد روم نا سرحد ریگان ، برحم حجر نران گرفته
 وراثا ملک ری تا حد تیرار * سیاهت در سُم یکران گرفته
 بود ماربدران مارگردنه بیر * بقوت تا حد گرگان گرفته
 مسخر گشته ایرات سراسر * ر حد یارس تا کرمان گرفته
 ر رابل تا نکال کج و سقلاب ، سراسر ملک هندستان گرفته
 عرب را تا عجم جوں جمع کردی * نبی ملک ترکستان گرفته
 برحم تبع داده دشمنان را ، وریشان رودخان و مان گرفته
 جو حورشیدست روتس پیتم ای ته * که ینم در حوراسان حان گرفته
 بود معور او افاق شاه حوارم ، ر درگاه تهپشه مان گرفته
 حرد قول ترا در فال ملک * یقیں و صدق جوں قرآن گرفته
 کمتر بد دادن چهارا بیش جود نست آسان گرفته
 ر رحم^(۱) ناروت تشویر و محلت ، رواب رستم دستان گرفته
 کان گشته ر سهم بعلفت جرح ، دوان گرد جهان افعان گرفته
 نام قصر حاجت پاسان وار ، رحل طیل حور تانان گرفته
 عطارد سعد اکبر^(۲) را همیشه برم شاه مدحت حوان گرفته
 محسته سار حتر او هابسب ، حور اندر سایهش امکان گرفته
 جومیدان بر حسودان اسپ راند ، عدورا در حم چوگان گرفته
 همیشه ناد ملک حاودات نفا امر حنن دوران گرفته
 سرت سرو دلت حوش ناد حاوید ، حسودان ترا حدلان گرفته
 مسادا چشم بدر ره محامت ، تت در عصم بردان گرفته
 حسودت کشته ناد ارصد هرارند ، تو نادی عمر حاویدان گرفته

و سلطان قاهر عظیم الدهر عیات الدنیا و الدین ابو الفتح کجسرو اس
 ۲۲ السلطان السعید قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان بن

(۱) آ با محاک و او را بد دارد (۲) کانه ار ساره مشری

عاری^(۱) س قتلش بن اسرائیل س سلحوق خلدَ الله دَوَلَّتَهُ ثَمَرُهُ شَعْرَهُ
سلحوق است، درختی که بختش نفویت و تربیت دین و ثمرش سای
خبرات از مدارس و خانقاهها و مساجد و رباطها و بوها و آبگیرهای راه
حمار و تربیت علما و مجالست رهّاد و اندال و بدل کردن مال و آیین
عدل را تاره گردایدن و رسم سیاست رنک داشتن، شعر:

درختی بکشتم بحرم بهشت * بچوان درخت آفریدن بکشت^(۲)
(پالیز چون ترکشد سرو شاح * سرشاخ سرتش بر آید د[کاخ^(۳)
بالای او شاذ باشد درخت * که بیدش بیا دل و بیک بخت
سرد گرگانی رد سر سه چپر * کریں سه گشتی چه چپر^(۴) ست بر
هر ما نژادست و ما گوهرست * سه چپرست و هر سه بند اندرست^۱
هر کی بود نا باشد گهر * سزاده سی^(۵) دیدنی هر
گهر آنک از فرّیدان سود * بیارد بد دست و بد نشود
سزاد آنک باشد رنم پدر * سرد کاید از رنم پاکیزه سر
ارین هر سه گوهر بود مایه دار * که ربا بود خلقت کردگار
چو هر سه بیانی حرد نایدت * شاسد یلک و بد نایدت^{۱۵}
چو این چار ما بکتن آید هم * بر آساید از آر و ریح و عم^(۶) f 13b
کسی را که یردان کد پادشا * سارد بدو مردم یارسا^(۷)
و برکت پرورش علما و علم دوستی و حرمت داشت سلاطین آل
سلحوق بود که در روی رمین حاصه مالک عراقین و بلاد حوراسان علما
حاصلند و کتب فقه تصیف کردند و احبار و احادیث جمع کردند، و ۲۰
چندان کتب در محکم و متشابه قرآن و تفاسیر و صحیح احبار ناظم آوردند که
بیج دین در دهها راسخ و ناست گشت چنانک طمعیهای بد دیان منقطع شد ۲۲

(۱) رنک نص ۱۹ ح ۴ (۲) ته ص ۱۱۵۶ س ۲ کران بارور ترمیدون

بکشت (۳) ته سر سر شاحش بر آید نکاح (۴) ته «چهار» بحای «چه حمر»

(۵) ته کمی (۶) ته ص ۵۴۷ س ۱۹ و مانعه (۷) ته ص ۱۷۹۲ س ۱۱

و طوعاً او کرهً فلاسه و اهل ملل مسوح و ناسخیان و دهریان بکلی سر
 بر فرمان شریعت و مفتیان اُمّت محمد نهادسد، و حمله اقرار دادند که
 اَلطَّرِيقُ كُلُّهَا مَسْدُودَةٌ اِلَّا طَرِيقُ مُحَمَّدٍ^(۱) و هر بررگی ار علما تربیت سلطای
 سلحوقی منظور حوایان شد، چنانک حواجه امام فخر الدّین کوفی و خواجه
 امام برهان و ابو الفصّل کرمانی و حواجه امام حسام بخاری و محمد منصور
 سرحسی و باطنی و ناصبی و مسعودی، و برکات قلم فتوی و قدم تقوی
 ایشان و نگاه داشت رعیت بر راه شریعت مملکت سلاطین آل سلحوق
 مسنّم شد، و چون یادشاه و ربر دست و امیر و وریر و حمله لشکر در
 املاک و اقطاعات بوجه ترع و مقتضای فتوی ایّه دین نصّرَف می کردند
 ۱ بلاد معمور و ولایات مسکون ماند که اَنَارَ مَنْ صَاحَبَ اَلْعُلَمَاءَ وَ قُرَّ وَ
 مَنْ صَاحَبَ اَلسُّفَهَاءَ حَقَّرَ^(۲)، هرکه با علما مصاحبت کد و قار یابد و هرکه
 با سُفَهَاءِ محالست دارد حقیر شود، و در هر ولایتی امرا عدل و سیاست
 یادشاهی مشغول بودند و آج مواجب دیوان ایشان بود بمساهلت و
 مساهمت ار رعیت حاصل می کردند، هم رعیت مرفّه می بودند و هم اُمّرای
 ۱۵ آسودند. لشکری مسلمان می مُرد و عوان و عیار و بد دس در آن دولت بر
 هیچ کار سودد و آج ار تهری درین وقت محور و ظلم حاصل می کسد
 در آن روزگار ار اقلیمی بر محاسنی، لشکر آن وقت آراسته تر و یادشاهان
 آسوده و ناحواسته تر بودند، شعر

ار رعیت تنهی که مایه ربود، تُس دیوار کد و نام اندود

۲ و حرانی حفاں ار آن حاست که عوانان و غمّاران و بد دیان ظالم
 ربان در ایّه دین درار کردند و ایشانرا مَتّهم کردند و تعصّب و حسد
 در میان ایّه ظاهر شد و عوانان بد دین ار قُم و کاشان و آنه و طبرش
 و ری و فراهان و نواحی قزوین و امیر و رنگان حمله رافعی یا اشعری
 ۲۴ در لشکر سلطان امادند و فرا امرا و سلاطین نمودند که ما ار مهر نما

(۱) نآ بی حرکات، (۲) قوی 47 f

توفیر می آوریم، ظلم را نام توفیر سر نهاده‌اند و خون و مال مسلمانان را ساواحب ریختن و سندن معیت حواله‌دند و ندین [بپناه] ^(۱) ملک ما دست گرفتند و قلم ظلم در مساحد و منارس کشیدند و آب علما بردند، مثل: مَنْ خَالَهَ الْوَزِيرُ فَإِنَّهُ الْقَدِيرُ ^(۲)، شعر:

ردستور بد گوهر و حمت بد * تناهی مدبیم شاهی رسد
و سرهنگان ما مسلمانان کی بقوی قرآن ^(۳) خون ایشان مباحست سر
سر مسلمانان داشتند تا بی رحم رحم چوب از مسلمانان رری ستدند، و
بپانها و مصادرات و تقریر فاش شد و در هر شهری بپناه گیری بود که
مسلمانان را ریج می نمود، و خون و مال مسلمانان می برد که این معیت
دیوانست و حرانات و حمرخانها را ساگردند و بفاتش لواطه و ربا و ماهی
شرع را نمکین دادند، و بر هر چیزی صافی نهادند و قرار مالی ندادند که
این توفیر پادشاهست، و آب علما بردند، مثل مَنْ تَعَرَّى عَنْ لِبَاسِ
الْتَّقْوَى لَمْ يَسْتَبِرْ نِسْيَئِهِ مِنَ الدُّنْيَا ^(۴)، هر که از لباس تقوی برهه شود هیچ
از دنیا نباشد، و هر سرهنگی ده حا قواد خانه مهاده است، در هر شهری
از شهرهای عراق ^(۵) ربا نستاند، آن حورند که در شرع حرام و آن ^{۱۵}
کند که بیرون از دین اسلام بود، یلید ربا نداشت، بهر سعی دشمنی ^{f 14b}
دهد، اول سخن دشنام و دوم چماق و سوم رری بد هرسه ساواحب، و
خدای عز و جل در قرآن مجید می فرماید آیه إِنَّهَا حَرَاءُ الدِّينِ يُحَارُونَ
اللَّهِ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا ^(۶) أَوْ يُصَلُّوا أَوْ يَفْطَحُوا
أَيْدِيَهُمْ وَ أَرْحُلُهُمْ مِنْ جِلَافٍ أَوْ يُقْتَلُوا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ جَزَاءُ فِي
الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ^(۷)، گفت خدای ایشان که ما خدای
تعالی حرب کند یعنی فرمان خدا و رسول نگذارند و بجا بیارند و ^{۱۶}

(۱) در آن ماحولانست (۲) فقی ۱۸۵ (۳) اشاره است بآنکه حَرَاءُ
الدِّينِ يُحَارُونَ اللهَ (رک نه ح ۷) (۴) فقی من الکلی معای «من الدُّنْيَا»
(۵) دو کلمه ماحولانست (۶) رَا يُقَتَّلُوا (۷) مر ۵، ۳۷ (۸) ۵b

خلافتش کند و سعی فساد رمیں کند آنست کنش نکشند یا بیاویرد
یا دست و یاهانتان مخالف نبرد یا ار حهاں و میان مسلمانانتان بدر
کند، و کدام فساد اریں بدترست که دبیری رافضی یا اشعری کچندانک
باشد دبیران بد دین اریں دو مذهب باشد قلم در املاک مسلمانان
کشد و بی نویسد ساواحب که صد دبیر ار دیه فلان و بیجا دبیر
قصانان و صد نقالان و یا صد براران و چدین فلان و چدین فلان
دهد، و این خطها دبیران بدست سرهنگان می دهند که رحم چوب
ستان، و فرع دبیران و یامرد سرهنگان بر سرکه تحصیل این ساواحب
می کند، و برد غفلا ایتان که در شهرها ساواحب مال مسلمانان می
استاند و دُرْدان که ره رید هر دو یکسان باشد، حوین هر دو مباح
بود، و هرگز هیچ پادشاه عادل بدین رضا نداد و این در بر نگشاد که نه
اگر این استاند لشکر را نان سود، کجوں عدل و عمارت حهاں و قهر و
قمع بد دبیران و مسلمان کند ار مال بی وارث و املاک مُهمله که در حور
اقطاع بود و حر عاصیان و عمارت املاک موروث هزار چندان حاصل
کند، و حراج املاک و ماهای بیت المال در شریعت همه بر لشکر اسلام
حلال ترست ار تبر مادر، و عرو کفار هم سب عیبت دیاست و هم
وسیلت ثواب آخرت، و حریت الیهود و سرگریت بد دبیران بر پادشاهان
f 15a ار گوشت قربان مباح ترست که اگر دبیران بد دین نگذاشتندی پادشاهان
همه آن خوردندی، مثل مِنْ أَتَدَّ أَحْمَالٌ مُصَاحَةً أَحْمَالٍ، شعر (۱)
عَيِّ الْهَرَّةُ لَا تَسْأَلُ وَ أَصْرُ قَرِيْبِهِ * فَإِنَّ الْقَرِيْبَ بِالْهَقَارِ يَنْقَبِذِي ۲
کمالی جوں ولایتی نامیری دهد و ربیری ناکس دبیرگان حس را محواید
و حال ولایت سار حواهد، ایتان هیچ قانون حراج و حریت الیهود و

(۱) اعدی س رید من فصدۃ اولها

أَعْرِفُ رَسْمَ الدَّارِ مِنْ أُمَّ مَعْدٍ ، نَعَمْ وَ رَمَاكَ الشَّوْقُ قَلَّ اللَّحْدُ

(سراء النصراء طبع بیروت ص ۴۶۵)، و قیل هو لطرفه س العبد (نص ص ۴۱۸)

ارتفاع اقطاعات پیش بیارید، آن کتب که آرید و استا و کتب دهریان
 یلید ترست بیش آرید که فلاں طالم جیدین دستارچه و سروله و شراب
 بها و مال السَّلاح و بعل بها نَسند تَصیل کند و ستاسد، و این تُرک را
 جاس نماید که این حقّی و احسست، و علما را چندان افتاد اریں نیاد که
 هیچ را ریاں گفتار نماید، و چو علما حرمت نماید کس نعلم حوایند.^۵
 رغبت می نماید، و در شهرور سَه تَمّان و نَسعیں [و حَمَایَة] در حمله عراق
 کتب علمی و احسار و قرآن تزاروی کتیدسد و یک من سیم دانگ
 می فروختند، و قلم ظلم و مصادرات بر علما و مساحد و مدارس مهادند،
 و همچو ار جهودان سرگريت ستاسد در مدارس ار علما رری حواسند،
 لاحرم ملک سرنگون شد، و جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی^(۱)
 رَحِمَهُ اللهُ در وصف چهاں و اهل این رورگار حوتس قصیده گفته
 است، قصیده^(۲)

الحذار اے عافلان ریں وحشت آناد الحذار
 الفرار ای عافلان ریں دیو مردم^(۳) الفرار
 ای غم دلتان سگرفت و شد حاتان ملول
 ریں هواهای عین وین آه های ناگوار
 عرصه نادرگشای و نعه ناسودمند
 فرصه نادریدیر و تربتی ناسارگار
 مرگ در وی حاکم و آفات در وی یادتسا
 ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی آشکار^(۴)

(۱) تاجر معروف پدر کمال الدین اسفعل اصفهانی الملک بخلّی المعانی، معاصر
 حافظی و بحر سلطانی بوده است، سال وفات ۵۸۱ هجری (فهرست نسخ فارسی
 مؤلّفه ربو) (۲) اصل قصیده ۸۲ بیت دارد (رکّ مذکور جمال الدین سعه نرس
 میوزم 2036-2037 ff 2880 Or)؛ از آنجمله اینجا فقط ۴۳ بیت است،
 (۳) د ساراں (۴) د پشکر

- امن در وی مستغیل و عقل در وی نا امید
 کلام در وی سادر و صحت در وی پایدار
 سر درو طرف صداع و دل درو نطع^(۱) سلا
 گل درو اصل زکام و می^(۲) درو تخم خمار
 ماه را سگ محاق و مهر را نقص کسوف
 خاک را عیب زلزل چرخ را ریح دوار
 مهر را حفات دشمن شمع را یروانه حرم
 چهل را در دست نایع [و] عقل را در پای حار
 بار را با این هرها دیده ها سر دوخته
 سرگس حس طبع را بین از تنعم دیده حوار
 شیر را از مور صد رحم ایست انصاف جهان
 یلک را از بشته صد ریح ایست عدل روزگار
 شمع را هر روز مرگ و لاله را هر شب ذبول
 ساع را هر سال عزل و ماه را هر مه سرار
 اری قصد من و تو موش هم دست یلنگ
 وری قتل من و تو چوب و آهن گشته یار
 چند سختی با برادر ای برادر سرم شو
 ناکی آزار مسلمان ای مسلمان سرم دار
 قوت بشته نداری حگ با ییلاز مکی
 هم دل موری بهای ییسانی شیران محار
 بوده يك قطره آب و بس شوی يك مشت حاك
 در میانه چیست این آشوب و جدید کار و نار
 تو بچشم خویشتن بس خوب روی لیک باش
 ناشود در بیش رویت دست مرگ آئینه دار

ار درون زیبی و بیرون سرخ رو لیکن چسود
 سونه دورخ هی بیروت آرد امر عیار
 دست دست نُسْت انا الحق میهن ای حواحه و لیک
 چون بیای دارت آرد مرگ آنگه یای دار
 لطمه‌ای از تیر مرگ و رین پلنگان يك جهان
 قطره‌[ی] ار بحر قهر و رین مهنگان صد هزار
 ار نو میگویند هر روزی دریا حور دی
 ورنو میگویند هر سالی دریا ظلم یار
 رویها گشتنت نلعّاس^(۱) و دلهها سولهب
 زانك سرها دو الحمارست^(۲) و رانها دو الفجار
 ظلم صورت می بندد در قیامت گره من
 گفتمی ايلك قیامت نقد و دورج آشکار
 آخر اسدر عهد تو این قاعدت شد مستمر
 در مساحد رحم جوب و در مدارس گیر و دار
 دین چو رای تو صعیف و ظلم چون دست قوی
 امس چون ناست عرس و عدل چون عرص تو حواری
 وه که سیاف قدر چون می کشند بیش تو نیع
 وه که حالاد اهل جوب می رید مهر تو دار
 جهد آن کن نا درین ده روزه عمرار مهر نام
 صد هزاران لعنت ار نو بار ماسد یادگار

(۱) معلوم شد نلعّاس کیست و احوال است که مراد ساعر از آن ابن العّاس
 (عند الله) عمّ راده تبعه عمّ باشد که در علم قرآن و حدیث امام روزگار بوده
 است، (۲) لقب اسود العنسی است که در زمان تبعه عمّ در بنی دعوی سوت
 کرده بود و راب عصیان برافراجه، آخر الامر بدست هواخواهان خودش کشته شد
 لك سب فل اوفات تبعه عمّ،

گه ر مال طفل ی رن لُتہای معتبر f 10a
 گه ر سیم بیسوی خر جامہای نامدار
 ناکی ار توحشو^(۱) های سرم سارذ دلق خالک
 ناکی ار تولقہای چرب یاسد خلق سار
 رور سگ ی ناش و شب مردار تا از خود حوری °
 همچو آتش کو خود ار خود خورد وقت اضطرار
 دین بدیای فروتنی بیست بس سوذی درین
 ناش تا تو در قیامت سار گیری این تمار
 تو ہی سور این صعیقارا کہ هین حامہ نکش
 نو ہی رن این یتیمارا کہ هان التون یار ۱
 شیخ اسو یحیی^(۲) جگونه داندب رد همچو رر
 حواحه مالک^(۳) چوت داند سوحث جوں عود قمار
 وحہ محموری نو سر بوریای مسحدست
 ور مسلمانی خویش آنگہ بگردے شرمسار
 اطلس معلّم حری ار ریمان بیسوی رن ۱۰
 وانگهی ناید ترا ار حواحگی خویش عار
 گر بدبهاہے رنگین آدمی گردد کسی
 بس در اطلس جیست گرگ و در عتانی سوسمار^(۴)
 ناش تا جوں سار دارد صدمت یک نع صور
 هم رمیب را ار قرار و هم فلک را ار مدام ۲
 روتشان جرح را بی فرو کشته جراع
 تختیان کوہ را بی فرو کرده مہار ۲۲

(۱) نآ حسو (۲) کیت غررائیل یعنی مالک الموت (۳) نام حارن

دورح اسب (رک بقر، ۴۳، ۷۷) (۴) دولشاه سمرقندی در تذکرہ الشعراء

(طبع لیدن ص ۱۱۴) اس شعرا بطهیر فارابی نست دهد

بسها اماره با لَوامه اندر گفتگو
 روحها حیوانی و انسانی اندر کارزار
 خویشتن در صورت سگ نازیانی آن رمان
 کر سر نو بر کشد مرگ این لباس مستعار
 شد درار این ترهات ای حواحه کوتاه بار کن
 کرسی آن به کشاید در لباس اختصار
 ای خدا بیوسته دار امداد لطفت و کرم
 تاره دار ارواح مارا همچو گل در بهار
 جوشن حطت ر سفت عقلت ما بر مکش
 برده عفت و روی کرده ما بر مدار
 رآیچ دیدم در میرس و رآیچ خوردم وای محوی
 رآیچ کردم در گذر و هرچ گفتم در گذار
 و صد هزار رحمت بر ربانی ناد که جبین سخن داد گفت و خاطری
 که چنین دُر داد سفت، و او خود در ایام امن و عدل بود ایام دولت
 ایلدکریان^(۱)، چه اگر سر برداشتی و ندیدی که هیچ مسیحی در عراق f 16b
 یوریا نمائند است که طالهاں محموری بدهند و بنه نیست که بیوه ربان
 بریسمان کسد تا^(۲) ار آن اطلس خرید، و خلاف در مردمست که از حور
 و ظلم آواره شدند و از قحط بُردند، و اعراض انسانی بر مردم جان
 استیلا آورد که دمار از همه بر آورد، و نه که ظالم می میرد یا حامی
 ایشان حراب می شود یا معیورست که هیچ خانه سالی می ماند و طال می^۲
 مالی می دارد، شعر
 سرین و بر آن نگردد روزگار * حلت مردم نیک و پرهیزگار^{۲۲}

(۱) یعنی آل سمن الدّین ایلدک که هم ائالتک سلطان ارسلان سلجوقی بود و هم وائ
 آدریحان، ایلدکریان ارسه ۵۴۱ تا ۶۲۲ هجری در آدریحان حکومت داشتند

(۲) یا نا

دلت را چرا بدی اندر فریب * همی از بلدی سبی شیب^(۱)
 ز شب روشایی سید کسی * کجا بهره دارد ز دانش سی^(۲)
 (که گیتی سپنجست حاوید بیست * فری برتر ار فرّ جشتید نیست
 سیه‌ر بلدش پسای آورید * جهانرا خُرا و کدخدای آورید)^(۳)

۵ معارف عراق در آفاق آواره اند و اهل اسواق بجود درمانک و بیچاره
 اند، و چون حال بدین رسید و کار بدین انحامید بر جهانیان واحسنت
 که تصرّع و انتهال از ملک دو الحلال در میجوهد تا ار آنجا که لطف
 اوست احیای دولت آل سلحوق بکند و بنج ظلم ار حهاں برگد، و بر پادشاه
 اسلام واحسنت سلطان قاهر عظیم الدهر کجسروس قلج ارسلان حَلَدَ اللهُ
 ۱۰ رَايَاتِ دَوْلَتِهِ وَ آيَاتِ سُلْطَنَتِهِ^(۴) که بیست عدل کد و ناخدای عرو حل
 بدر کد که احیای مراسم عدل کد ار تربیت علما و تقویت اسلام و
 نصرت شریعت داد و قواعد معدلت نهادن که مثل مَن عَمَرَ دُنْيَا
 صَبَّحَ مَالَهُ وَ مَن عَمَرَ آخِرَتَهُ بَلَغَ آمَالَهُ^(۵)، هرک عمارت دنیا کد اصاعت
 مال بود و هرک عمارت آخرت کد مستفیع آمال بود، و بنیادی که
 ۱۷۱۱ اسلاف سلاطین آل سلحوق مهادند بر آن برود و تیار داشت رعیتان
 و عمارت حهاں بیسته گیرد تا ملک تعالی این مُلک بوارث مستحق بار
 رساند و پادشاه را بر تخت سحر و ملکشاه و برکیارق بنشاند و این
 دولت تا قیامت نماید، ملک تعالی رایت دولت و جتر سلطنت او مطر
 و منصور داراد و آفتاب سعادت و سایه حتمت او تا قیامت تاسک و
 ۲ یابده نامِ سُبْحَتِهِ وَ آوِهِ،

ذکر احوال مصف کتاب و تنای دوستان و استادانش

۲۲ و چون دعا گوی دولت محمد س علی س سلیمان س محمد س احمد

(۱) ته ص ۴۷۳ س ۱۴ (۲) انصا ص ۴۶۷ س ۲ (۳) انصا ص ۴۶۷ س ۲ (۴) رآ بی حرکات (۵) فقی ۱۶۱
 ۴ س ۱۹ - ۲

ابن الحسین بن هبة الملقب بنعم الدین و المکنی بانی مکر متعه الله بآل علم
و الشباب^(۱) ار مکتب ادب و تحصیل لغت عرب فارغ گشت و روزگار
عدار چنانک عادت اوست با وی رهبار حور و اورا ار لذت جمال
پدر سر آورد [مصرع] و آئی بعیم لا یکدره الدهر اندیشه تحصیل
علوم بر خاطر مستولی بود و دیباوی مالی و مالی نمایه بود، و قحطی که از
بدایت سه سبوعین [و حسمایه] ناعایت وقت در اصفهان و نواحی آن
بوده بود دمار ار روزگار صغار و کار سر آورده بود، و اهل بیوات
تربیه و حانداهای قدیم حوار و خاکسارند، طلب علم و تحصیل دانش
دستگیر دعاگوی شد که مثل مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ تَكَفَّلَ اللَّهُ بِرِفْقِهِ، ملک
دو الحلال نکال اوصال ار خاصان بدگان خویش یکی را سر گشت و
بررگی را بداشت که تیر تربیت از یستان دولت او حوردم، حوار بختی
که جرح پیر ار رای و تدبیر او در عرق نشویر مانده است، خاطر حظیر
او در انواع علوم دستگیر من شد، کمر خدمت او بر ستم و در حصرت
او می نشستم و اقتباس موایب فواید ار دهان جوی شکر و لعل جوی
گهر او می کردم، و اگرچه بحکم مَنْ عَلِمَكَ حَقًّا صَبَرَكَ عَدًّا من شد^{۱۵}
او ام ار روی نسب او حال مست و ار روی تربیت و شفقت یدرست،
مولانا ولی الانعام صدر امام کبیر عالم عامل مقل نایح الدس طهیر الاسلام
ملک العلماء ناصر الملوك و السلاطین نایح الرمان اوحیمة الدوران ابو
الفصل احمد بن محمد بن علی الزاویندی دَامَ طِلُّهُ وَ مَنَعَ اللَّهُ الْهَسْلِبِينَ
يَطُولُ نَفَاثُهُ وَ [حُسْنِي] ^(۲) لِفَاثِهِ ^(۱)، شعر

f 176

ای مهت گدشته ار فرقد * مخردهر نایح دین احمد
رهروان محرکات فلک * همرا طبع یاک تو مقصد
در کتاب بلاغت نو کید * کاتب جرح مستق بر احمد
هست در شان شه نومرزل * آیت لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ^(۳)

f 2

ار ارل دامس نفایت ناد * بسته در آستین عمر ابد

که مجموع حلال کمال و حصال بسندیده است، و قلم فتوی و قدم
تقوی او معارج حفاست و در حمله عراق استاذ همگناست، منصب
تدریس ارو آراسته است و بنار الملک همدانش پادشاه عادل ملک
الامرا جمال الدین ای انه الاعظم انا انکی عرّ تصره فرا خواسته است
و مدرسه خویش و جد مدرسه دیگر و خانقاهها بذو بیاراسته، و شکوه
علمای آن شهر بدوست و در انواع علوم مقدم همه اوست چه فنون دانش
نهایت کمال رسایده است، و اگر عمادی و علامه خواری در قید حبه
بودند استای سخی ارو آموختند و دقائق علم و عظم ارو
۱۰ اندوختندی، و اورا درس معنی تصایف و در فقه و خلاف و تفسیر و
حدیث و لغت و شعر یاری و تازی استاذست، و در خط و لغت اظهر
من الشمس است که مانندش به کس دید و به شنید، حراء الله عقی
حتر الدنيا والآخرة^(۱) و آج ار احسان در حق این دعاگوی فرمود و
سعی که نمود ملکا و پادشاهها در دو جهان دستگیر اوکی و فرزندان
۱۵ اورا بهمان نظر رعایت ملحوظ دار و بهمان درج کفایت رسان، و
بهر کلمه علی که در حق صد انعام فرمود هزار کلمه بروری فرردان و
خلایا بحیث رشید وی کی، و جانبك در دیاس مسردار و میراث حوار
العلماء و رة الانبياء^(۲) کردی در آن جهان همسین و یاریین حور
العیش کی و ما سید المرسلین و رسول رب العالمین قریش گردان بحاج
f 19 «عبادك الصالحين و ابيائك و المرسلين^(۳)، مدت ده سال در خدمت
او بودم و عیون شهرهای عراق ببینمدم، در علم خط چنان شدم که
۲۲ نمودارشی علمی درس کتاب شبهه روشن شود. همتاد کوبه خطرا صبط

(۱) رأی حرکات (۲) حدیث معروفه، رواه ابن التمار عن انس، العلماء
و رة الانبياء، بعضهم أهل السماء و بعضهم أهل الأرض، إذا ماتوا
إلى يوم القيامة (کبر العباد ح ۵ ص ۱۱)

کردم و از نسخ مصحف و تذهیب و جلد که نعايت آموخته بودم کسی می
کردم و بدان کتب علی بدست آوردم و بر مشایخ کبار و علمای رورگار
و اساتذۀ بزرگوار بخواندم و احارت روایت اریستان بستدم، و چون
عمل گسل بورزیدم نعل آمل رسیدم، مثل من دَامَ كَسَلُهُ حَالِبَ أَمَلُهُ (۱)،
همت بلندم کند نویس یعم گشت که مثل نُعْدُ آلِهِمْ يَنْدُرُ آلِئِعْمِ، و
درین ده سال که مدت تحصیل دعاگوی بود عراق بر هشت عدس سبق
می برد، ملکی مستقیم و یادشاهانی کرم و ورزای کامل و علمای فاضل
در عراق جمع بودند، و شهر اصفهان بر حمله ههان رحمان داشت،
جیانک روری در خدمت مولانا سلطان العلماء ملك قصاة الشرق
و العرب ركن الدين صاعد بن مسعود أَقَرَّ اللَّهُ عَنْ أَلْفَصْلِ بِسْكَايَةِ (۲)
فصلای اصفهان حاضر بودند و هر کس از حوتی اصفهان حکایتی می
گفتند کمال زیاد که سرآمد بلاد بود؛ گفت اگر هشت عدس در رمین
خواهد بود برین اصفهان باشد و گر بر آسمانست بران اصفهانست، مهر
حال اصفهان نمودار هشتتست، و همدان خود درین وقت دار الملك و
مقر سریر یادشاه عالم سلطان بنی آدم ركن الدنيا و الدين عیث الاسلام
و المسلمین طغرل بن ارسلان بن طغرل قسیم امیر المؤمنین بَرَكَّ اللَّهُ
مَصْحُوحَهُ (۳) بود، و امرای عراق آنجا وفاق داشتند و عمارت های جوی
هشت کرده، بیت (۴)

رگیتی ستایش نماید پس است، که ناح و کمر مهر دگر کس است (۵)
ملکی آسوده از مراحم و سلطان شهید و یادشاه سعید مراعت بر تخت
سلطنت نشست، سدگان در رزم و سلطان در برم، انانك ههان می
گشود و او نادر الملك می بود، همه رور مراد دل مشغول بودی و شب
می آسودی، هرها ورزیدی بر مردم را دیدی و گفتمی، شعر
f 1۷۱

(۱) فی 16۱۱ (۲) نآ بن حرکات (۳) رآ مصراع (۴) سه ص ۱۵۳۵ سر ۱۳

مه رخ بر تن تو از بهر گنج * همه گنج دیا ببرد سرح
 نباید کین گردش روزگار * ترا بهره کین آند و کارزار
 مانی همی در سرای سینح * چه یاری بر رخ و چه یاری بگنج^(۱)
 بدانی که چون پیش داور شوی * هر آن بر که کاری هان بدروی
 (همه بیکویی باید و مردی * حوا[ا] مردی و خوردن و خژی
 خُر است بیم همی بهره‌ی * اگر کهنه آبی اگر شهره‌ی)^(۲)
 پرسند آ و حوای کین * نگیتی ر کس نشود آفرین^(۳)
 (اگر خود مانی نگیتی درار * رخ تن آید رفتن بیمار
 یکی سر^(۴) در یاست س بایدید * در گنج رازش ندارد کلید
 ۱ آرو جند [مائی]^(۵) فروں بایدت * هان حورده بکروں بگرایدت
 سه چیرت باید کر آن چاره بیست * ورن بر سرت بیر پیعاره بیست
 حوری یا بیوتی و یا گستر [ی] * ندین سه فروتر بگر سگری^(۶)
 چو دین سه گشتی همه رخ و آر * چه در آر بیچی چه اندر بیار)^(۷)
 و آن سلطان کامگار و صاحب قران روزگار با علما و حکما و
 ۱۰ فصحا و رُها و عُنَاد مواست تمام داشتی و با شعرا و بدما رور می
 گذشتی، رور تحصیل هر مشغول بودی و شب بارنگاهها میبودی،
 بکهنه عالی تقرّب نمودی و دست در هر راهدی سودی، مثل مَنْ تَحَلَّى
 بِالْعِلْمِ لَمْ تُوحِشْهُ حُلْوَةً وَمَنْ تَسَلَّى بِالْكِتَابِ لَمْ يَنْفَعْهُ سَلْوَةٌ^(۸) هر که پیرایه
 علم متحلیست در حلوات نشادی متردّیست^(۹) و هر که را ناکف تسلّیست
 f 19a قرین حوش دلیست که علم بهترین اساسست و تنوای ریا ترین لباسی،
 ۲۱ مثل اَلْعِلْمُ أَقْوَى اَسَاسٍ وَ التَّقْوَى اَفْضَلُ لِبَاسٍ^(۱۰)، و انواع هر آن

(۱) شه ص ۱۳۵۸ س ۱۲ (۲) اصّا ص ۱۲۶۱ س ۶-۷ (۳) اصّا
 ص ۸۶ س ۱ (۴) ته زرف (۵) در آ ماحواناس (۶) سه سردگر
 مذکر سخی سگری (۷) شه ص ۸۶ س ۶-۱۱ (۸) فق ۴۱
 (۹) رآ سردست

یادشاه در افواه مذکورست و در بلاد و سواد متبهور، و چون تاریخ
 سه ساع و سبعین و خمس مایه سلطان سعید شهید را هوس خط افتاد
 مولانا صدر امام کبیر مقل رس الدین محمد الاسلام سید الایمه و العلماء
 استاذ الملوك و السلاطین محمود بن محمد بن علی الزاوندی را که حال
 دعاگوست تفقد فرمود و او را تشریف استادی ارزانی داشت و خواست
 که از انوار علوم او استعادت کند تا بر کور علوم او نور علی نور^(۱)
 شود،^(۲) و فوایدی که آن امام علی الاطلاق نتجیل متاق در عیون شهرهای
 عراق از استادان اقتباس کرده بود سلطان شهید بمدد بحث و فرائح و
 تحت رعیت نمود که طبع وقاد و خاطر نقاد او یدیرای آن حواهر کُرر
 و رواهر غرر و نکت و طرف و سمعهای عجب از علم خط و ادب که
 سالها از استادان فاحرستین بود یاد گیرد^(۳)، مثل مَنْ لَمْ يَعْلَمْ لَمْ يَسْلَمْ^(۴)،
 هرک پیامورد از چهل سلامت بیابد، حال دعاگو کمر آن خدمت بر
 بست و محاسن نکوتید و جلالت حرفهای سیاه کوباه خط جوی شیرینی
 شب وصال در کام او می نهاد و معانی بررگ در حرفهای خرد بر سفت،
 قطار مورچه نیست و نه حرف نیست و در حاده نظر صایب او روانه^{۱۵}
 گردانید تا باندک مدتی بمهرل مراد رسد و مثنهای مرام عناد بدید،
 سواد حروف معنی دار از سُویدی دل او سودا می ردود و بیاض رور
 و سواد شب تعلیم آن مشغول می بود، شعر

برد سودای [هردی؟]^(۱) هشتیار چه سواد حروف معنی دار
 غیرت نقش مالی اسد حروف . رلف مقول معنی [اند] حروف^{۲۰}
 رلف معنی خرد سوار اسرا . رلف داده . ..^(۵)
 تنگ جتمان حرف در تنگ و تار . بگرفتند صحن عالم سار
 گرچه از شکل صف موران اند . در جهان بیان سلیمان اند^{۴۱۹}

(۱) قر ۳۵، ۲۵، ۲۴، تالف عذاب مضطرب سب ولی معنی ظاهر سب،

(۲) فق ۴۱۹ (۱) در آن محوشه و واضحاً حوشه می سود (۵) دوسه کلمه 'یه' دخول سب

و چون خط منسوب شد تَبَرُّکُ کرد بکلام رَبِّ العالمین و تَمَسَّکُ بحدیث سید المرسلین که حَرَّ مَنِ کَتَبَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَاحَسَ حَطَّةً غَيْرَ لَهُ مَصْحُفٌ سِی پاره مدا کرد و می نوشت و نقاشان و مذهبیان را بی‌آورد تا هرج او می نوشت ایشان بَرَرِ حَلِّ تکحیل می کردند، بر هر حزوی سی پاره صد دیار معرفی حرج می شد، و آن مصحف بعضی بیش پادشاه عادل علاء الدین خداوند مراعه مانده است و بعضی بیش بکثر پادشاه احلاط و بعضی بیش نقاشان، و این دعا گوی بدان سبب ار آن حصرت تقریب و ترحیم یافت، و تکحیل نوشته او بیشتر مرا فرمودی که بسبب معرفت خط آج دعا گوی کردی بهتر نمودی، و همه امرای عراق تخصیل هر و خواندن کتب پارسی مشغول بودند چه حکما گفته اند، مصراع: ار خانه بکدهای ماند همه جبر، و برگفته اند أَفْصَلُ مَا مَسَّ اللَّهُ بِهِ عَلَى عِبَادِهِ عِلْمٌ وَ عَقْلٌ وَ مُلْكٌ وَ عَدْلٌ^(۱) بهترین عطیات ابدی عقل و داشت است و عدل در ملک تا لاجرم عهد آن پادشاه برگزیده رادگان همه بکتاب می نشستند و هر را و آخر بود و هر مدی آسود، هر خطاطی ده ها مکعب داشت و هر ادبی دوسه مکعب داشت، و تاریخ آن دولت و غنایهای آن مملکت اگر نوشته شود ده شاه نامه و اسکندر نامه بیش بود از بار و شکار و رزم و سرم و فتح بلاد و شکست حصان و صلّت دوستان. و اگر این دعا گوی در دولت و نعمت پادشاه غیر یابد تاریخ دولت طعری نویسد و از آن کتابی سارد بطما او بترّا، اما درین مجموعه^۲ ملّتم جبر شد ام که اگر درین وقایع که بدور دولت سلطان تهید و اناک سعید محمد و پادشاه کریم قزل ارسلان و بعد اربشان تا بدین تاریخ افتاد شروع رود مقصود این مجموع مفقود شود، قَصِیرَةٌ عَنْ طَوِيلَةٍ^(۲) بعضی گفته می شود، و آج از شعرها شعرا در مدح ایشان و امرا حواهم آوردن خود دلیلی قاطع و برهانی ساطع است بر برگی و

مرنت و پادشاهی و سلطنت ایشان، و تا ملکی مستقیم و صلات حسین
بیاید شعرا در مدح شروع نکند، شعر^(۱)

اَلْاَنَسُ اَكْبَسُ مِنْ اَنْ يَبْدَحُوا رَجُلًا * وَلَمْ يَزُوا فِيهِ مِنْ اَتَارِ اِحْسَانِ
و هر امیری جهانگیری بود و در هر شهری مقتدایی و پیشوایی ارعلا بود،
و رئیسان قاهر در عیون^(۲) شهرها حاکم چنانکه در دارالملک همدان.
حاندان علویان و دودمان سادات که تا قیامت بماناد سر و سرور امیر
سید مرتضی کبیر فخر الدین علاء الدوله عرشاه رَحِمَهُ اللهُ که عطیت او
جدا بود و نمکین او چنان که بچون سلطان سلیمان پادشاهی که تا حو
او ساحق بر رمین چکید و کشتن چتم مرده او ندید در عراق و خوراسان
کس بحرّی برسید و لب کس تمام محذید تا حق عرّ و علا رخت او جداوند
عالم سلطان بنی آدم سلیمان شاه بن قلع ارسالرا بنشاند و این قصیده آن
شاعر دو^(۳) معین گشت که بیت

ملك سلیمان سلیمان رسید مرده نایران و توران رسید
این دولت تا قیامت بماناد مُحَمَّدٌ وَآلِهِ، علاء الدوله این بیت سلطان
سلیمان بنشت، فلولیه^(۴)

۱۵
بواد اروید کوه اح یا ستی، ارویدا رویدنی واداید وستی
و یسراش امیر سید محمد الدین هایون و امیر سید فخر الدین خسرو شاه که
درین حالت رئیس و پیشواست و حوامرد مطلق اورا توان خواندن چه
هم آئین ریاست دارد و هم رسم سیاست داند، روزگارش مراسم پادشاهی^(۵)

(۱) لعد الملك بن عبد الحميد في ههء عمان و معلوم نشد اس هر دو کسند، و
فله التنا

الْمَدَارِي دَارِ عُمَيَّانِ لَهُ تَنَنٌ * وَ اَتَحَنَّنُ فِيهَا لَهُ سَانٌ مِنَ اَلْسَانِ
عُمَيَّانُ يَعْلَمُ اَنَّ اَتَحَنَّنَ دُوْنَهُنَّ * لِكَيْهٖ تَنْتَهِي حَبْدًا رِيحَانِ

(تاریخ اس حلکان ترجمه یوسف بن عبد الرّ) (۲) رآ عیون (۳) رآ دو

(۴) معنی اس فلولیه هیچ معلوم نشد، چنانکه در متن اصلی است عینه هن صور
ایضا نقل کرده می شود

آراسته بود، چون تلاطم امواج فتنه در عراق افتاد اورا چشم زخمی برسید
و بقدر جمعی در بند افتاد از قلعه سرجهان بفرستاد این وصف الحال
بزبان فهلوی، مهلویه^(۱)

خویش و بیبانه و ازاد و بندک * و انکشان^(۲) و انها کیانی شد
او حسن خوشان ماهت سمشیر * وز بتگی دریم اسیر بوندک f 20b
اژان رو واکه نو رویم مانم * نه اچ خویشان نه اچ بیبانه آمم
کی بواکر مائس سانه^(۳) بومان * داله زبوندک مانم^(۴) نمائم
و برادرش امیر سید عماد الدین مردانشاه که قرآن و خط و مایحتاج
عبادت و طاعت و فرایص و سن عبادت و لوازم تعلیم امر رباست از
۱۰ دعاگوی گرفتند و پنج شش سال دعاگوی در خانه ایشان بود و نعمتشان
می آسود و با بررگان همدان محالست و موانست داشت و ان عمر در
شادی و لذت گذاشت بافادت و استعادت انواع علوم مشغول می بود و
میواید تحصیل می آسود، در طهیت پالک خود می دید که باندک مدتی
جواهر کوز علوم را نقادی تواند کرد، خاطر بر کجاست و سواد حروف را
۱۵ برابر دیک داشت، دُرر خط از آن می نمود و جواهر معنی ازس می کشود
چه سخن دُرر درج حرائه عینست و مهرج داروحانه لازم. شعر^(۵)

جو خواهی که رنج نو آید سار، سرت را مرناسب ار امورکار
دیرے بیامور فرسردا * هان خویش و بردبک و سوبدرا
جو با آلت و رای باشد دیر * هان بردبار و سخن یادگیر^(۶)
۲ دیری رساند حواسرا به بحث، هان باسارار سراوار نخت

(۱) معنی آن هیچ معلوم نشد و متی احتمالی اسما نعنه نقل کرده شد (۱) در متن
مخوشک است و بر «الکشان» حواص می شود (۲) کدا فی اذمهال، کنوا «ماه»
باند باشد (۳) در متی چنان نوشته شد است که ما هم می توان، سه آمدن،
(۴) سه ص ۱۶۷۶ س ۱۱-۱۵ و ۲۲ ۲ (۵) سه مقراع ثانی را، بطور دارد
نشید بر بادشا ناگیر

دیربست از پیشها ارجمند * ورو مرد افکنه گردد بلند
هتیبوار و سارنگ^(۱) پادشا * رباں خامش و تن رند یارسا^(۲)
شکیبا و نا دانش و راست گوی * وفادار و یاکیره و تاره روی
چو با این هرها شود برد شاه * مانند نستنش حر پیشگاه^(۳)

وقتی در سماعی که فتوح روح و آسایش عاشقان محروح بود صوفیا را^۵
صما[ی] [دروا] ظاهر شد و عارفانرا حالت آمده مطربی بلخی خوش و^{۲۱۸}
آواری دلکش بر بوی نی به بر آوای نای این نراره نساخته بود و این
بیت در انداخته، بیت

دارم سخاں تاره و زر گهی * آخر تکف آرمت بر ریاسی

امام عزالی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ حاضر بود از سر وحدی گفت رر را چه محل^۱
سخن، سخن سخن زیرا که سخن حارب اسرار حبرونست و مایه استعار
هاروت و ماروت^(۴) که إِنَّ مِنَ الْبَکَايَ لَسِحْرًا^(۵) سخنست که در محرامها
امام اوست و در آتش کدها موند تمام ندوست، حان معنی بین در لطافت
سخن آورد و نفس مهبی با حالات او بیامیرد، شعر

سخن از گند کبود آمد * راسماها سخن فرود آمد^{۱۵}
گر بُدی گوهری و رای سخن * آن فرود آمدی بحای سخن
سخن از هرج در حهاں بیستست * آدی رآن ر همگان بیستست
کدخدای همه حهاں سخنست * حان تن حان حان سخنست

و مرا دوستی بود یگانه که خاطرش بدی برای سخن چان بود که
محسود همگان بود، و اگرچه سالش در بیک نامی از دو هفته بیشتر بود^۲
نعقل و دوستکای بر هفتاد سالگان می افرو، و اگرچه در رمه صباں

(۱) شَهْ عِدْ کَلْمَهٗ سَارِنَگ «نا» (۲) تَهْ مِصْرَاعْ نَالِ رِباں حَامِشْ اَرْدَنْ

یارسا (۳) شَهْ مَادْ نَشَسْ وِرا پِشْگَه (۴) اِسَارَهْ اَسْتْ تَهْ قَرَّ ۹۶، ۲

(۵) حَدِیثْ مَعْرُوفْ اَسْب، رَکَّ تَهْ مَجْمَعْ اَلْاِمَالِ لِلْمِیْدَايِ دَرْ حُرُوفْ اَب

بود یکانه جهان بود، صدر عالم محترم مقل شهاب الدین حمدان الاسلام
مَلِكُ الْكَلَامِ وَالْأَقْصَلِ سَيِّدُ الْأَقْرَبِ وَالْأَمَانِ تَلَحُّ الصُّدُورِ وَالْأَكَاوِيرِ
عُطَارِدُ الزَّمَانِ وَالْعَصَاوِرِ أَحَدٌ مِنْ أَيْ مَنصُورٍ مِنْ مُحَمَّدٍ بْنِ مَنصُورِ التَّرَازِ
الْفَاسَانِ أَطَالَ اللَّهُ فِي الْعَرِ الدَّائِمِ بَقَاءَهُ^(۱) وَآدَمَ إِلَى الْعَالِي أَرْقَاءَهُ^(۲)
وَكَتَبَ حَسَنَهُ وَأَعَدَّاهُ^(۳)، مدح.

حسد جرح و رتک علیین * آفتاب شرف شهاب الدین
گشته از فصل او و ار داشت * آسمان آستان ایوانش
او شهابیست رحم دو لعین * شعلش داد روشنی زمین
او رمیست راست آفتاب دگر * در کف او قلم شهاب ذکر^{f 21b}
تیر و چون شهاب شیطانت سور * کش دعاگوست خلق در شب و روز
ریان روزگار از هر لطف کهر بار او گفته، شعر

ای شهابی که سور اسلامی * سرور عصر و شبت ایسانی
هیچ و هی نیم تو سرسد * ر آک در وصف بیش از افهامی
حسد آرد بحاک سر حورشید * چون تو سحر حاک تیره بحرایی
صورت تو مصورست از روح * به جو ما مثالی احساسی^{۱۵}
و ریان هر خط جوی در و کهر او را گفته، شعر

ای رای سو کرده استمداد * روح و آب^(۱) و صاحب عناد^(۲)
لب و دندان و جتم حور العین ، که رسید نو راده گاه رصاد^{۱۸}

(۱) آه و آره و اعاده، جمله عبارت، مرکب است، (۲) هو او
الحسن علی بن هلال المعروف بابن الواب الکاتب المشهور، ام ولد، المقدمین ولا
الملاحضین من کتبه و لا فاربه، ۲ جمادی الاولی ۱۰۱۴ هـ بعد دو
ذوین فی حواری امام احمد بن حنبل (۱۰۱۳ هـ) لک، در حوزة ع (۳) القاصد او
الاسم اسمعیل بن ابی الحسن عده بن العباس الملقب بالبربر الی یومه که در سلیم و
فصل کتبه روزگار و در محتاج ان سب که حرف او کرده بود، سال ولادتش
۴۳۶ هـ و وفات در ری در سال ۴۱۵ هـ، در انجمنان مدفون، (۱۸) در
حرف الف

مراقبت عهد دوستان سیرت وفای او وحس عهد رفیقان روش رای
او، شعر^(۱)

لَبَّا نَبِيَّةً لَا تَرْتَضِي^(۲) أَلْعَدَرُ صَاحِبًا * وَرَأَى عَلَى الْأَيَّامِ لَا يَقْبَلُ أَلْوَمًا
إِذَا مَا اتَّخَذْنَا صَاحِبًا لَمْ يُجَازِهِ * سُوءٌ وَ أَحْسَنًا بِأَفْعَالِهِ الطَّيَّا
فَمِنْ نَقِصٍ^(۳) الْأَيَّامُ مَرَّةً عَهْدِهِ * فَأَنَا عَلَى الْعَهْدِ الْقَدِيمِ كَمَا كُنَّا
وَ أَكْثَرُ أَسْبَابِ الْقَطِيعَةِ طَبَّةً * نَدْوَمُ وَ دَعْوَى لَا يَطْلُبُهَا مَعَا
فَإِنْ عُدْنِمُ عُدْنَا وَإِنْ تَطْهَرُوا أَلْعَى * عَنِ أَلْوَدِّ كُنَّا عَنْ وَدَادِكُمْ آءَا
مدت دو سال داعی دولت آنحضرت روزگار در کف حمایت و ظل رعایت
او می گذشت، هر روز فتوحی و آسایش روحی ار آن می گشتود، و این
فرسوده محبت آسوده محبت او گشت، در آن وقت این نصیف در^{۱۰}
حاضر بود، اروی قبول کردم که نام شریف او در کتاب راحة الصدور^{22a}
و آية السرور آرم و اروی یادگاری در روی رمی نگدارم و شکر نعمت
او بگرام که درین دو سال هر آرو که مرا بود ار انواع نعم او حاصل
کرد، با من خوردی و حتی و هیچ رار ار من نهفتی، شعر^(۴)

گر من عواطف تو فراموش می کنم * نادا عاں من چو ایادیت بی شمار^{۱۵}
و الله که در هوای تو بیتی بیایدم * گر صد هزار دل بودم همچو کوکار
و چنانک من حق استادی وی فرو نگذاشتم او بید حق شاگردی من نگاه
داشت و ندانست که عالم چهل طلما نیست و عالم علم نورانی، و علم آب
حیوة طلما نیست، اگر حضور آ آب حیوة علم در مرعه دل براند و
بهاں دانش بنماید نام او اند الذهر باقی ماند، شعر^۲

أَعْلِمُ فِيهِ حَلَالَةً وَ مَهَابَةً * وَ أَعْلَمُ أَنَّهُ مِنْ كُتُوبِ الْخَوَهِرِ

(۱) لمؤيد الدس الطعراي (ديوان طبع قسطنطيه ص ۱۸۹)، حرکات ان اشعار در
را هم ما تمام و هم در بعض جا نادرست است (۲) را برتعی (۳) را
نقص (۴) ارقصيدة سيد حس عربوى در مدح هرامشاه که يك بيت ار آن
قل ارب در صفحه ۲ (ح ۴) گذشت

تَنَى الْكُورُ عَلَى الزَّمَانِ وَ عَصَرِهِ * وَ أَلْعَلَّمُ بَقِي نَافِيَاتِ الْأَدَهْرِ
 باز آنک میل طبیعت در ایام کودکی علاعب و ملاهی ریادت باشد
 طلوع صبح صادق سعادت آن ثمره شجره سیادت را روشن رانی که مدد
 دهند شعله آفتاب و نور مهتابست در تزیید داشت و او را بر آن گاشت
 تا دُرر و غرر علم حط بر دل نگاشت و اهل و غفلت روا نداشت، و
 نکات عالی و دقایق حکمی معلوم رای انور او گشت، و صبح یقین ار
 شب شهت او بیرون آمد، و بوقت اعتدال ربح حوای اشجار داش در
 حویبار دل نشاند تا بوقت خریف بیری میوه راحت و لذت ارو
 چید و لطف و آسایش ارو بید، و چنانک کار عالم باوقات و ساعات
 جهان موط و مربوطست اسباب جهان علم باعوام و ایام حوای
 مضبوطست، چه اگر کسی خواهد تا در زمستان در رستان درختی نشاند
 و میوه رویاند روی مراد بید و آن میوه بچید، و اگر ایام حوای ساری
 گذراند بپری هیچ نداند و تحصیل نتواند، مثل . مَنْ أَمَّ يَنْعَلُ فِي صِعَرِهِ
 لَمْ يَنْقَلَمْ فِي كِبَرِهِ^(۱) هر که نکودگی ربح تعلیم برد بررگی مرغزار تقدیم
 بچرد، بحکم این مقدمات صدر شهاب الدین احمد کسب مال نگداشت
 f 22b و از تحصیل مال دست داشت و گفت، شعر^(۲)

رَضِينَا قِسْمَةَ الْحَمَارِ رِيَا * لَمَّا عَلِمَ وَ لِلْأَعْدَاءِ مَالُ
 فَإِنَّ أَلْمَالَ بَقِيَ عَنْ قَرِيبٍ ، وَإِنَّ أَلْعِلْمَ نَاقٍ لَا يَرَالُ^(۳)

- (۱) یکی داستان رد جهان دیک کی ، که مرد حواں جیون بود بیک بی
 ۲۰. بدام آبدش تا سگالیک میش ، یلگ ار یس یش و صیاد یش^(۴)
 چو کاهل شود مرد هنگام کار * ار آن یس بیاید جهان رورکار^(۵)
 ۲۲ چنان شد شهاب ار یس آموحس * که متلش بیانی نو در هیچ یس

(۱) متن f 4b (۲) رَا سَعَر (۳) در تذکره السعراء دولشاه (طبع لدن
 ص ۲۱) و بحای الادب (ج ۱ ص ۲۲) اس اشعار بامام علی ربه سب داده سک است
 (۴) شه ص ۷۸ س ۱۴-۱۵ (۵) انصاف ص ۱۸۴ س ۹

برای و بدانش بحالی رسید * که چون حویشتی در زمانه ندید
 ملك تعالیٰ اورا ار حوائی و هدر بر حورداری دهاد و ار شتاب و
 احباب ممتنع داراد، اطباب سراپردۀ هاشم را ناوئاد دولم محکم کساد
 و دست آسیب دهر بدامن عصر او مرسا ناذ، باع شادیش را گل مراد
 شگفته و جتم غم در ساحت راحت او حننه یحیی و آلِهِ، و همچنین ۵
 بیشتر معارف و یادشاهان و ارکان دولت یسرانرا اسم شاکردی دعاگوی
 و حالان وی حاصل کردیدی، و کسانی که مبالغت معروف بودیدی در
 حمله خطۀ عراق و صوب حوراسان بخط و هدر تهاجر شاکردی ما
 کردیدی، و نسب آنک اصحاب ماضی و ریر و [مستوفی] (۱) و بیشتر
 دیران دولت سلطان کاتبی بودند و منشأ ما و مسقط الرأس ولایت ۱۳
 کاشان بوده بود ایشان گفتیدی رین الدین هم شهری ماست، اسم کاتبی
 برو علم شد و جشان شد که در عراق هر جا که خطی بنویسد گویند
 خط کاشانیست یا ار کاشیان آموخته است، و در حمله خطۀ عراق و
 لشکر حوراسان که بعراق آمد و لشکر بغداد و شامیان و لشکر آذربایجان ۱۴
 و رسولان اطراف که بخدمت سلطان عالم طغرل بن ارسلان آمدیدی و ۱۵
 حال دعاگورا دیدیدی مِنْ تَحْتِ الْقُرْطِ و فرط العلم اقرار دادیدی که
 مثل رین الدین محبوبی نیست در روی رمین که خط بیشتر با چهل بود
 او بحمد الله تعالیٰ در انواع هدر سیرست، ادب نعت کمال داند، چامک
 در سه سنع و حمسین و حمسایه در کاشان که منشأ ادب و محل
 فصلای لغت عرب بود بر بساط معین ساوی مستوفی سلطان قصید بر ۲
 حواید ناری که حمله فصلا اقرار کردند که سنّ وی در هزده سالگی
 علی وجه الارض کس دیگر نبوده است که در خط و شعر بدان مرات
 رسیده است، و تا الی یومنا هذا آن صدر بررگوار و یگانه رورگار که
 حاوید عمر باد بحضرت هر صاحب منصی قصید یا قطعه نثاری یا ۲۰

(۱) در متن محو شده است و واضح نیست

یاری فرستاده است، و او را در محاوره عبارت ترسل چنان آید که هیچ مترسلی آرا در قلم نتواند آورد، و هیچ استادی بررگ از علمای فقه و خلاف نموده است در کل بلاد عراق که نه او سالها بر روی تحصیل کرده است، و در محافل مناظر آن بحرّیان^(۱) عبارت و بیان او دیگری بود، مثل: خَيْرُ الْمَوَاهِبِ الْعَقْلُ وَ شَرُّ الْمَصَائِبِ الْجَهْلُ^(۲)، بیت:

بهترین بختی ر حق حردست * چهل دایم مصیبت است و بدست
و حکما گفته اند بهترین مواهب عقل و دانش است و بدترین مصایب جهل و نکوهش است، و محمد الله ربی الدین را تقدیم در دانش چنانست که حرکات او متبوع فصالی عراقی و حوراسانست، چنانکه ۱۰ وقتی يك دو بیتی گفت «فارغ باش» ردیف، چند هزار دو بیتی بر آن موال نگفتند، شعر

من حرّم نوى حورم فارغ باش * من مهر تو ناگور برم فارغ باش
حاما نسرّت که تا رم حواهد بود * حاك قدمت ناح سرم فارغ باش

و در شهر سه ساع و سبعین و خمس مایه قصیده نثاری بر حواحه عربی ۱۰ الدین مستوفی حواهد لروم ما لا یلزم مهر دو بیت مخلصی که لم یسقی به 23 f آحد، فصالی وی^(۳) ارقم و کاشان و ری با عداوت مخالفت مذهب که او حیثی بود و ایشانرا بیرون از حسد فصل با او دشمنی بودی با این همه اقرار دادند که درین دور کس مثل این قصیده نتواند گفت، و آلصلّ ما شهت به الاعداء،

قصیده اینست^(۴)

۲.

دَهَتْ السَّمَاءَ فَهَرَحًا بِدَهَائِهِ ، وَ آتَى السَّرَّيْعَ بِهَسٍّ فِي حِلَائِهِ

(۱) نآ بحرّیان (۲) فقی 1/۱۱۰ کدا (۳) حرکات این قصه در نآ با تمام است و هم در بیشتر حای غلط گزاشده است و اینجا درست کرده است،

وَاللَّحْدُ دَابَّ مِنَ السَّيِّئَةِ ^(۱) كَأَنَّهُ * حُسَّادُ مَوْلَانَا الْوَرِيرِ بِسَابِهِ
وَأَنسَابَ مِنْ أَرُونَدَ أَرْزَقُ مَائِهِ * مِثْلَ أَسْيَابِ الْأَيْمِ حَوْلَ شِعَابِهِ
نُعْبِي ^(۲) سَدَاوَتَهُ الْفَقَارَ كَأَنَّهَا * رَشَحَاتُ سَيْلِكَ إِذْ تَحُوذُ لَمَّا بِهِ
وَالشَّمْسُ حَلَّتْ فِي الْعَلَاءِ بِمَنْزِلِ * تَرْنُو ^(۳) عَلَى الْإِحْرَامِ ^(۴) قَوْقُ فِقَائِهِ
بَهْرَتُ عِيُونِ الْبَاطِنِ كَأَنَّهَا * عَرَمَاتُ رَأْيِكَ حَدٌّ فِي الْهَابِ
وَتَرَى الصَّامِ طَبِيبًا كَأَيَّامِ الصَّيِّ * قَوْقُ الرُّبَى بِخَيْرِ فَضْلِ نَيْبِهِ
طَلَّتْ وَرَقَّتْ فِي الْعَدَاةِ كَأَنَّهَا * أَخْلَاقُ مَوْلَانَا لَدَى أَصْحَابِهِ
وَالنَّجْمُ الْعَصُ الطَّرِيقُ مُحِشٌّ * طَرَّرَ السَّسْجَ فِي مَتُونِ هِصَابِهِ
وَتَسَمَّتْ زَهْرُ الْأَقْلَاحِ عُدْوَةً ^(۵) * كَوَلِيَّتِهِ بَقَرٌ مِلْءُ إِهَابِهِ
وَتَرَى الطَّبِيرَ عَلَى الْعُصُورِ تَرَنَّتْ * فِي مَوْصِعِ سِرِّهِ عَقِبَ سَعَابِهِ
وَالْعَدْلِيُّ كَأَنَّهُ فِي لَحْبِهِ * مَدَّاحُ مَوْلَانَا بِصَدْرِ حَبَابِهِ
مَلِكُ الصُّدُورِ عَرِيرٌ دِسِ مُحَمَّدٍ * مُرْدَى الْعُدَاةِ وَمُرْنَحَى أَحْبَابِهِ
دُوهْمَةً عَلَتْ السَّمَاءَ ^(۶) فَذَلَّتْ * بِرَرِينَ وَطَائِمًا سَلَامَ شَهَابِهِ
مَوْتٌ تَسَمَّى فِي الْعِلَالِ سَابِحًا * بُعِي الْبَوَاطِرُ حُسْرًا لِطَلَابِهِ
كَمْ رَأَيْتُ بُكْسَتْ بِتَاقِبِ رَأْيِهِ * وَكَيْفِيَّةٍ فَلَتْ بِسَطْرِ كِتَابِهِ
رَأَى إِذَا هَمَّ الْمُحْطُوبَ كَأَنَّهُ * بُوحَى إِلَيْهِ مِنْ وَرَاءِ حِجَابِهِ
بِاطِلَاتِ الْأَقْفَالِ حُرَّتْ عَنِ الْهَدَى * أَمْعُنْ تَرَى الْأَقْفَالِ تَحْتَ رِكَابِهِ
نَحْرُ بَهْوُجٍ مِنَ الْعَطَايَا كَهْهُ * شَرْقًا وَعَرَبًا مِنْ رُحُورِ ^(۷) عُمَاهِ
إِهَابًا وَفَصْرٌ لَا نَشِيءَ كَهْهُ * بِالنَّجْرِ آيَنَ الْخَرُّ مِنْ أَصْرَاهِ
فِي كَيْفِهِ قَلَمٌ يُدَاوِي حَرِيئَهُ * نَكَا أَلْحَادُهُ مِنْ فُضُولِ لُغَاهِ

(۱) رَا السَّمَاءَ، (۲) رَا بِحِي، (۳) رَا تَرْنُو، (۴) معلوم نیست

إحرام اسمها چه معنی دارد و غالب آسب که «الْإِحْرَام» بوده باشد و صبر در
«فقه» راجع بطرف «محل» (۵) نَا عُدْوَهُ (۶) رَا السَّمَاءَ (۷) رَا رُحُورِ

يَكْفِي صُرُوفَ اتِّحَادَاتٍ صَرِيْفُهُ * وَاللَّيْثُ مُعْتَمِدٌ عَلَى أَيْتَانِهِ
لَوْ كَانَ حَانِمُ طَيْءٍ حَيًّا لَمَّا * وَارَاهُ إِلَّا الْفَضْلُ مِنْ أَثْوَانِهِ
بَحَّانُ يَسْعَتُ فِي الْحَالَةِ دَيْلُهُ * لَوْ كَانَ أَصْعَى عِنْدَ فَضْلِ رِخَابِهِ
هَذِي سَدِيهُهُ خَاطِرٍ قَدْ كَدَّهُ * غَيْرُ الرِّمَانِ بِمُؤَلِّهَاتِ عَذَابِهِ
حَاهُ عَنْ أَحْبَابِهِ وَدِيَارِهِ * قَدَمَا غُرَابُ أَلَمْنِ يَا لِعُرَابِهِ (۱)
مَا نَالَ مِنْ نَابِ جَدَى وَطَالَمَا * قَدْ كَانَ عَقْرَ وَجْهَهُ يَنْتَابِهِ
وَاللَّهُ أَوْدَعَ رِزْقَهُ فِي كَفِّهِ * فَلَمَّا يَضِيقُ الْعَيْتُ مِنْ أَسَابِهِ
فَلَمْتُ بَيْتِي وَاتَّعَدْتُ فِتَاعَتِي * سُوْرًا وَرَاءَ أَلْمَالِ مِنْ آرَابِهِ
لَوْلَا مَوَاهِجُ السَّيِّئَةِ هَدَّتْنِي * ثُوبُ الرِّمَانِ بِحُلِيِّهِ وَنَابِهِ (۲)
لَا زَالَ سَيْمُكَ فَوْقَ أَعْنَاقِ الْعَدَى * مُتَدَلِّلِينَ رِقْلَهُمْ كَقِرَابِهِ
ثُمَّ فِي أَلْعَى مَا لَاحَ فِي نَحْرِ الدُّحَى * زَهْرُ الْكَوَاكِبِ طَائِفًا كَحَابِهِ
وَتَحُلْ (۳) عِرًّا دَائِمًا لَا تَنْقُصِي * أَيَّامُ دَوْلَتِهِ مَدَى أَحْقَابِهِ

۲۴۵ این قصیده در يك شب گفتم، بار دیگر حواحه غریب اورا تقدیرموده

بود نامداد در حضرتش بر حواهد و تشریف خاص یافت و لباس فاخر
۱۵ وریزانه متردی شد، یکی از حاضران مؤاحدت کرد که «مرحماً» آید را
گوید، حواحه طهیر الدین کرحی که واحد عصر و یگانه فصلای دهر بود
گفت مرحماً چیرا گوید که خوششان آید رستان همدان چون سرود
صد مرحماً باید گفتم رین الدین بدس محبوبدست، هزار رحمت بر
چار حواحگان ناد که این نکته بهتر از قصیده ایست، مثل دَهَتْ
الْأَسْ وَفِي السَّنَسْ، شَرِّ بَدْرِ اَرَسِ رَوِگَارِ بَگَرْدَادِ (۱)، و دعاگوی دولت
العبد محمد بن علی بن سلیمان الزاوندی آناله الله مائه في دنياه و عفاؤه

۱) ۳ باعرايه (۲) صبر گونا بظرف، زمان، راجع است، (۳) رَا

تَمَّ وَر كونا بهو اساح است، (۴) در اصل حسن است و مفهوم این جمله
نکلی واضح است،

خواست که پی روی رین الدین کد، حزوی از کئی در یافته است و اگر نسب فتور و تشویش و ناراض محبت در عراق از بعضی مقاصد و مراد بار ماند در دولت خداوند عالم سلطان سی آدم غیاث الدبیا و الدین ابو الفتح کیمسروب السلطان قلع ارسلان خلد الله طلل دولته همه مرادها برسد و بین اقبال او در سایه دولتش پرورش یابد، و در حظه روم بشر فضایی که اهل حوراسان و عراق از خویشان کسب کرده اند نکند، و بدولت یادشاه عادل احیای دانش درین دیار باشد، و جهان سارد که آثار دانش اهل روم جهانک در مانقده بوده است محله جهان برسد، شعر

۱۰. إِنْ أُنْزِلَ تَذَلُّ عَلَيْهِمَا * فَأَنْظُرُوا نَعْدَنَا إِلَى الْأَنْزَارِ

و علم فقه و خلاف و لغت عرب و خط و ادب و شعر یاری و تازی درین طرف متداول آینه ایشان شود، و جهانک مشایخ و استادان دعاگوی در همدان چون حواجه امام شیخ الاسلام محمد الدین البلیحی و حواجه امام قطب الاسلام صبی الدین الاصفهانی و هماء الدین الیردی و غیرهم رَحِمَهُمُ اللَّهُ و دیگر ائمه کبار در ممالک عراقین و طرف حوراسان^{۱۵} از تربیت سلاطین آل سلجوق و بدگاستان مذکور و مبطور جهانیان شدید این داعی بیر عرس دولت سلطان قاهر شود و مدت این دولت که نباید و نباید متصل ساد دعاگوی باشد، و برکات تعلیم و تعلم و افادت و استمداد او پرورگار دولت یادشاه برسد، و آتی اسلاف ماضیه و احلاف باقیه دعاگوی دم و قدم رده اند در دولت سلاطین آل سلجوق رَحِمَهُمُ اللَّهُ أَلَمْ أَحْصِ مِنْهُمْ وَ أَنْتَ الْغَافِرُ وَ ثَمَرُهُ نِعْمَتٌ وَ حُرْمَتٌ حاصل کرده اعقاب این دعاگوی از دولت سلطان قاهر عقلاً بعد عقب حاصل کند، و اگرچه تا این غایت داعی را داعیه هر وریدین و شعر رعایت گفتن سود از قرچین شهر یاری و جهانداری انکار افکار را حلوه توان داد که هم لطافت صورت دارد و هم کثافت صلت که مهیج داعیه^{۲۵}

سبب تالیف این کتاب و کیفیت حال آن کچون بود

و سبب تالیف این کتاب آن بود که در شهر سته نمایان و خمس مایه خداوند عالم رکن الدنیا و الدین طغرل بن ارسلان را هوای مجموعه‌ای بود از اعتبار، خال دعاگوی رین الدین ی نوشت و جمال نقاش اصفهانی آنرا صورت می کرد، صورت هر شاعری می کردید و در عفتش شعری آوردید و مصاحکی چندی نوشتند و آن حکایت را صورت رقمی زدند، و خداوند عالم مجلس بدان می آراست و بلطف طبع مصاحکی جداها ساختی آنرا «عبی» خواندی و بعضی مسبوعات را «حیی»، در آن حال امیر الشعراء و سیر الکبرا تمس الدین احمد بن موجهر شصت کله که قصیده تاج گفته است حکایت کرد که سید اشرف مهدان رسید در مکنها می گردید و می دید تا کرا طبع شعرست، مصرع می داد تا بر آن وزن دوسه بیت گفتم، سبع رضا اصعا فرمود و مرا بدان نستود وحت و تحریص واجب دانست و گفتم از اشعار متاخران چون عمادی^(۱) و ابوری^(۲) و سید اشرف^(۳) و بلقرح رومی^(۴) و امثال عرب و اشعار تازی و حکم^(۵)

(۱) عمادی شهریار الموقی سته ۵۸۲ از اهل ری بوده است، بشتر فصاحت او در مدح سبب الدین عاد الدوله بن فرامر شاه ماردان است، تخلصش ارلف او مآخود است، ولی چند قصه در مدح سلطان طغرل بن محمد سلجوقی هم ساخته است (مهرسب سج فارسی مؤلفه ره) (۲) اوجد الدین محمد ابوری الموقی سته ۵۸۷ ملک الشعراء سلطان سلجوقی مشهور تر است که ذکر کرده شود (۳) مقصود سید اشرف الدین حسن بن ناصر العلوی العربی الموقی سته ۵۶۵ است، یکی از شعراء بهرام شاه عربی بوده است و هم در وعظ و خطبه بد طولی داسه، چون نمکه برای حج روم و بار بغداد آمد سلطان مسعود سلجوقی او را بشریف داد، سید اشرف حد قصه در مدح او گفته است (مهرسب سج فارسی مؤلفه ره) (۴) از مشاهیر شعراء عصر عربونه است و قصاید وی در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود عربی و پسرش مسعود مساند، وفاتش طاهرًا بعد از سته ۴۹۲ واقع شد و او منسوب است بروه که از توابع لاهور است (حواسی چهار مثله)

شاه‌نامه آج طبع نو بدان میل کند قدر دوپست بیت ار هر حا احتیارکن و
 یادگیر و بر خواندن شاه‌نامه موافقت نمای تا شعر نعبایت رسد، و ار
 شعر سانی^(۱) و عنصری^(۲) و معری^(۳) و رودکی^(۴) اجتناب کن هرگز
 بشوی و نحوایی که آن طبعهای بلندست طبع تو سدد و ار مقصود ناز
 دارد، تمس الدن شصت کله گفت من و جدکس دیگر این وصیت را
 بحای آوردم، مقصود رسیدم و عایت مطلوب ندیدم، بیت ابست

صبحی روی تو بس برسد * بس عشق بی تو کس نبرد
 وصل تو^(۵) نگردد بکوی امید^(۶) * تا در حانه هوس برسد
 بدگر نا تو یک بس بدست * حر بر آن یاد یک بس نبرد

مؤلف این مجموع محمد بن علی بن سلیمان الراوندی بَلَعَهُ اللَّهُ مَاءَهُ فِي
 أُولَاهُ وَأَحْرَاهُ^(۷) خواست که اختیار جید شعر و نثر نکند و در مجموعی
 آرد تا یادگیرد، این اسمیت در حجاب تعذری بود چه در مدت محبت
 عراق رنج بس نعبایت بود و درد دل بی نهایت، فراق احباب دل
 کباب کرده، ار بس تخرج کأس اشتیاق و تحمّل مشاق فراق بیم بود که
 ۱۰ حال شیرین که حقت بن عمگین بود طاق شود، ار میان این بوس و
 مطلع این محوس طالع میکوس و محبت معکوس را ار جواب عقلت بیداری

(۱) ابوالخدیج محمد الدن بن آدم سانی ار شعراء مہرامشاه عربوی بوده و مصنف
 «خدمه الجعنه» است که منسوب معروف در تصوف، سال وفات ۵۴۵

(۲) ابو القاسم حسن عنصری الموقی سنه ۴۳۱ (ویرد بعضی ۴۴۱) ملك الشعراء
 سلطان محمود عربوی، و هو اشتهر من ان يذكر (۳) ابو عبد الله محمد بن عبد
 الملك المعری النشأوری از الشعراء، تلخیص ار لقب سلطان معری الدن ملکشاه
 سلجوقی گرفته است، وی ملك الشعراء سلطان سخر هم بوده است و در سنه ۵۴۳
 نثر او خطاً کشه شد (۴) ابو عبد الله جعفر بن محمد الراوندی منسوب الی رودک
 که فرته است در جایی سمرقند، ار شعراء ناصری احمد سامانی (۱۱-۳۴۱)،
 وفات در سنه ۳۳۹ واقع شد (حواسی چهار مقاله) (۵-۵) ان سه کلمه در من
 محوش و بعد بطور بوسه اند، للکد بکوی اسد، (۶) آن بی حرکات

ی بود، کنار ملوک مکوب بودند و برگان صدور با انواع معدّب و
مطلوب، اریشان جیری می گشود و راحتی می بود، من نیز سردر کعب
عزت کشیدم و راویۀ فراغت بر گزیدم، دست از کسب و مال برداشتم
و راه و مال نگذاشتم، مثل الرّیاضا بالکفای یؤدّی الی العفاف ^(۱) بساط
فراغت نگسترده و روی در روی فراغت آوردم، بیاض رور مستغرق
استفادت علوم می داشتم و در سواد شب مستفاد رور را برد می نگاشتم،
علم فقه و شریعت میخواندم و ذکر حقّ و قرآن بر زبان می راندم و مطالعه
لغت و شعرهای عرب و غم میخوانستم، مثل من ساء آدنه صاع
نسه ^(۲)، شعر

ادب از مال و همتیان نه * حوی خوش از همه قریبان نه ^۱
ار سه نفعین و خمس مایه که واقعه سلطان بود تا این غایت رورگار
می گذاشتم و این حال بیش می داشتم، نه مالی نه مالی نه اهلی نه عیالی،
ما خود اندیشیدم که عقلای عالم جو در تحصیل علوم قدم مهادند اگر چه
مطمئن همت ثواب آخرت بود نام دنیا بیشتر باعث ایشان شد، و نام
بیک مطلوب چهاربان است، و در شاه نامه که شاه نامها و سردفتر ^{۱۵}
کتابهاست مگر بیشتر از هزار بیت مدح بیکوهای و دوستکای هست، شعر
ر حوریتیدور بادور آب و خاک * بگردد تنه سام و گفتار یاک
هان نام کوتم که ماند [نه سگ] ^(۳) * ندین مرکز خشک و برگار ننگ ^(۴)
پس از مرگ نهرین بود بر کسی - کرو سام رشتی ماند سی ^(۵)
اگر ماند ایدر ر تو نام رشت - نه خوش رور بانی نه حرم مهشت ^{۱۶}
رگیتی ستایش ماند نس است * که ناح و کرمهر دیگر کس است ^(۶)
ترا نام ناید که ماند درار * مانی هی کار جدین مسار ^(۷) ^{۲۲}

(۱) فی ۵۸ f (۲) ایضا ۴۸ f (۳) در آراحواس ۲۰ شده ۲۰

(۴) ایضا ص ۱۵۲ من ۲۷ ۱۶ ایضا، ص ۱۵۳ من ۱۶ ۱۱ ایضا ص ۱۶۲

چنین گفتم موند که مُردن بنام * به از زنده دشمن ندو شاد کام^(۱)
 ز تو سام نایذ که ماسد بلند * نگر دل سداری ز غم درد مد
 و ابراهیم پیغمبر صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ^(۲) که حرمت و پدر اُمّت و خلیل
 جلیل و معمار دیوار کعبه بود از خدا بدعا در خواست که وَ أَجْعَلْ لِي
 لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ^(۳)، پادشاهان نام من بنیکی در زبان سادگان
 آخر زمان آفکس، و چندانک عقلا خاطر برگاشتند وصول بدین مراد
 از مال و فرزند بمحصل بیامد و از خویش و پیوند ظاهر نگشت، و الا
 از تصنیف کتب و شعرهای آندار این ذکر یابدار نماند و یادگار از مردم
 الا فایدتی علی بنامند، و از حزان و دغاب و حواهر زواهر که ملوک
 جمع کسد الا حیرری باقی نماسد که از وحی حلال نکسد، صدقه سبب
 ثواب آخرت بود، یکی [را ده] عوض نهاده بود که مَنْ حَاءَ بِأَحْسَنِ فَلَهُ
 عَشْرُ أَمْثَالِهَا^(۴)، و اوقاف مدارس و خانقاهها را هم نام درس هست و هم
 ثواب آخرت که حرانه وارث بردارد و زن شوهری دیگر بیارد و اسپرا
 دیگری داع نهد، همه تاراج کسد، آن مدرسه بسا خانقاه اگر ار برای
 خدا نه روی و ربا کرده بود تا قیامت نام بیکو زنده دارد و ثواب
 آخرت آرد، و پیغمبر ما مُحَمَّدٌ مِصْطَفَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ گفته است لَيْسَ
 لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَقْبَيْتَ أَوْ لَيْسَتْ فَأَلْبَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ
 فَأَقْبَيْتَ، در معرض خوردن اما نهاده و در مقابلهُ بوسیدن ابلا و صدقه را
 باقی حواهد، و همچنین گفته است إِنْ دَا مَاتَ أَنْتُمْ أَنْتُمْ أَنْتُمْ أَنْتُمْ
 عَنْ ثَلَاثِ صَدَقَةٍ حَارِبَةٍ وَعِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ وَوَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِأَحْسَنِ^(۵)،
 صدقه حاربه آنست که پادشاهان مدرسهها سازند و وقفها کسد و مساعد
 و حایبها و چسبه سارها و کهربرها آورند که سال سال از آنها مال
 ۲۴ بود، و ربح و ارتعاش هر سال بمجمعی رسد که سدان علم شریعت

(۱) شه ص ۴۵۲ س ۱۷ (۲) آن ای - مرکب (۳) در ۲۶، ۸۴

(۴) در ۶، ۱۶۱ (۵) حدیث معروف (مشکوٰه المصباح باب العلم)

حواصد و بیک و بد نداند، و رور برور ثواب آن سرواں آن پادشاه می
رسد، و همچیز، مال بدل کند تا شعرا قصاید در حق ایتان استاد
کند دیگران یاد گیرند، و همچنان از برای حلل ایتان شعرا گوید
هان صلت یابد، مکارم اخلاق یدران رنک ماند، و جهانیاں بکمال
علم رسد، و تا جهان بودی کدخدای و جهانداری بودست. شعر ۵
چهارا بنامدنی کدخدای یکی نگردد دیگر آید بحای
چو دانی که ایدر مانی دراز * تارک چرا سر بهی تاج آر^(۱)
(گر ایوان ما سر بکیوان برست * ارو مهره ما یکی چادر ست
که پوشد بر روی و بر سرش حاک^(۲) * همه حای ترست و تبار و ناک^(۳))
نگردد ترا دست حر بیکوی * کرار ییر داسا سخن نشوی^(۴)
هر آنکس که راید نبایدش مُرد * اگر تهر یارست اگر مرد خرد^(۵)
(کجا شد فریدون و هوتنگ و حم * ر باد آمد بار گردد دم
رفتند و مارا سپردند حای * بنامد کس اندر سیجی سرای^(۶))
(سر کرد همراه و ما ماند ایم رکاز گذشته سی حواصد ایم
محور هر چه داری یسررا مکتوش * برد خردمند سیار هوت^(۷))^{۱۰}
ترا داد فرسدرام هم دهد درختی که از بیج [تو بر خند]^(۸)
و مهر دوری نام بیک از آنکس بار ماند که عدل ورید و محالست و
مواست و محالطت بیکان گرید و با شعرا و بدمای فاضل نشست که
دکر باقی و صیت سایر اریشان بار ماند، [شعرا]^(۹)

(۱) س ۵۱۱ ص ۲ (۲) س ۵۱۱ ص ۲ (۳) س ۵۱۱ ص ۲

(۴) س ۱۵۴ ص ۲-۱ (۵) س ۱۲۲ ص ۱ (۶) س ۱۲۲ ص ۱

۱۲۵۶ ص ۵ (۷) س ۱۲۱ ص ۲۶ و ۲۱ (۸) س ۱۲۲ ص ۱-۱

مصراع ثانی در س ۱۲۱ ص ۲۶ و ۲۱ (۹) س ۱۲۲ ص ۱-۱

(۱۰) س ۱۲۱ ص ۲۶ و ۲۱ (۱۱) س ۱۲۲ ص ۱-۱

العلاء صاحب کرمال (در بیج چهر گدای حیری ح ۱ ص ۱۶۶)

لَوْلَا حَرِيْرٌ وَالْفَرْزَقُ لَمْ يَدُمْ * دِكْرُ جَبِيْلٍ مِنْ بَنِي مَرْوَانَ
وَرَبَّى ثَنَايَ الرَّوْذِ كَيِّ مُحَلَّدًا * مِنْ كُلِّ مَا حَبَّعَتْ نَوُ سَامَانَ
وَمُلُوكُ عَسَايَ تَفَانُوا^(۱) غَيْرَمَا * قَدْ قَالَهُ حَسَّانُ فِي غَسَّابِ

f 276

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند
رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود
جز نام بیک از یس نوشین روان نماند^(۲)

یس محکم این مقدمات در سه تسع و تسعین و خمس مایه مصنف و
مؤلف این کتاب محمد بن علی بن سلیمان الزاوندی عَمَرُهُ اللَّهُ اندیشه
ا کرد که چون خلود دگر از تصنیف کتب است من نیز تصنیفی سازم و
قدر قوَّت خویش کتابی بدارم که امتداد مدّت روزگار آسرا خلق
بگرداند و مسوده آن تا قیامت نماند، و چون روزگار چنانکه عادت
اوست بعیب غراب سبع احباب رساند و کأس مالا مال مرگ بچشاند
ار من یادگاری ماند، و چون تحصیل علوم در دولت آل سلجوق کرده
۱۰ نوذم و مشایخ و استادان دعاگوی داعیان و هواخواهان ایشان بودند و
مدارس عراق و حیرات در آفاق اربشان و سدکان ظاهر شدند حواستم که
این کتاب نام سلطانی سلجوقی باشد، این مراد در قصه تعدّری بود و
این امیّت روی می نمود تا خداوند عالم سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث
الدّینا والدّین ابو الفتح بکبشرو بن قلج ارسال حَلَدَ اللَّهُ مُلْکَهُ فتح اطالبه
۲ کرد^(۳)، و آج هیچ پادشاه را میسر نشد از مصاف داد و کشتن او را

(۱) رَا تَفَانُوا

(۲) رَکَّه لِبَابِ الْاَلْبَابِ طبع لیدن ح ۱ ص ۱۳

(۳) یعنی در سه ۶۴، رَکَّه به شرح حال آن در تواریخ آل سلجوق طبع هوسا

(Houtsma) ح ۴ ص ۸ و ما بعد،

میسر بود، واجب دیدم این کتاب سام شریف او ساختن و این دفتر
ار مهر او پرداختن،

فهرست کتاب راحة الصدور وآية السرور و ترتیب مستودعات آن از مومن علم

اول مدح و تنای کربیا مدام کردم و نام خدا و درود بر مصطفی ه
بیاوردم و ذکر اهل بیت و یاران و ایمنه دین از صحابه و تابعین و علمای f 29
اسلام بر زبان راندم، پس مدح و تنای این یادشاه و قصیده که انشای
حاضر این ضعیف است، و بعد از آن احوال خویش و سبب تالیف
کتاب پس ذکر عدل که سیرت یادشاه عادل کیخسرو است، بعد از آن
تاریخ پادشاهی و آئین سلطنت آل سلجوق بر سبیل اختصار بگویم، و ذکر ۱
شعراي متاخر و شعرهایی که در حضرت ایشان خوانده اند بیارم و در آخر
ذکر هر سلطانی دعای پادشاه کیخسرو بگویم و قصیده مدح او، پس فصلی
در آداب بدمت و شراب و ناخشنو و شراب و سرد بیارم، و فصلی در تیر
انداختن و آسیب ناخشنو و آداب شکار و بار و رزم و سبب بیارم، و در علم
خط اسراری چند که تا این عایت کس اظهار آن نکرده است فصلی ۱۵
مُتَنَع بگویم بطناً و تنزاً، و فصلی غالب معلوب و فصلی جد در ادویه
و اشربه که باهرا قوت دهد، و آخر حتم بر مصاحکی جد و هرلیات
کم تا مصححان این کتاب را چون از [حد آن] (۱) و حکایت بزرگان
ملال گیرد بدان تفریحی کند، و کوتاه بظان که از رُوح سخن محروم نباشد
نسب آن مصاحک این کتاب را مطالعه کند، و ذکر محامد اخلاق این ۲
یادشاه خوب سیرت و این تحت دار حواش تحت همه کس بخواند و بر

روی رورکار مخلص ماند و باقی سقای دهر شود، و این کتاب شریف را نام راحة الصدور و آیه السورور بر مهاده ام، توقع ارکرم نزرکان آنست که بعین الرضا بگردند و بر همتوات اغصا نماید که قَعَتُ الرِّصَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ کَلِيلَةً^(۱) و اگر بر حریئه یا سهوی یا حیل و رالی اطلاع یابد دامن غم و پرو بوشد و در قدح و اطهار معایب نکوسد، شعر^(۲)

إِذَا أَحْسَسْتَ فِي لَفْطِي قُتُورًا ، وَ حِطِّي وَ الْتِرَاعِدِ وَ الْبَيَانِ
قَلَّا نَزَّتْ بَيْنَهُمِ يَنْ رَفِضِي ، عَلَى مِقْدَارِ إِقْسَاعِ الرِّمَانِ

۲۹۷ و عرض اربین مجموعه ذکر القاب و نام و نسب شریف پادشاه عادل سلطان قاهر عظیم الدهر عیث الدنیا و الدین ابو النبح کچیسرو س قلع ۱۰ ارسلاں س مسعود س قلع ارسلاں س سلیمان س افر ارسلاں^(۳) عاری س قتلش س اسرائیل س سلحوق مدد الله علی ائمہ فقیہ طیل دولتیه^(۴) است، و نقای سیرت و سریرت او و اسلاف ماضیه سلاطین آل سلحوق رَحِمَ اللهُ اَلْمَاضِيْنَ مِنْهُمْ وَ اَتَقَى الْبَاقِيْنَ^(۵)، و مُلْكُ آلِ سلحوق ابتدایس از اسرائیل س سلحوق بود که هم حد سلطان قاهر عیث الدنیا و الدنیا است، و دعاگوی دولت ابو بکر محمد س علی س سلیمان الراوندی تاریخهای دولت سلاطین آل سلحوق می نویسد بر سبیل احتصار و صد هزار لغت بحال و حال و مان و رن و فرردان آنکس می فرستد که اربین کتاب حرق یا کلمه ای حذف کند یا ریادت و نقصانی نویسد یا طعی رید و بصری کند، چه این کتاب در نظر قطب عالم آمده است ۲ و پسندیده، وَ اَلْحُرُّ تَكْفِيهِ الْاِسَارَةُ، و همین تاریخها بعد خداوند عالم طعل س ارسلاں س طعل رَحِمَهُ اللهُ طاهر الدنیا سنابوری^(۶) که استاد

(۱) مصراع، بی اسب گنبا آن عَنَّا السَّحَرِ مُنْذِرِ الْمَسَامَا، و ان ار حمله انانی اسب ار عبد الله س معاویه س جعفر (اعوذ الفرج ۱ ص ۲۶۲) (۲) ار بو النبح مُنْذِرِ (سببه الدهر طبع دمشق ج ۲ ص ۲۲۵) (۳) درم، انرود س اسب ولی خط جدید اسب (۱) بیانی حرکت (۴) س مساموری

سلطان ارسلان و مسعود بود و خویش دعاگوی دولت بسته بود تا سلطان قاهر عظیم الذهر کجسرو حَلَدَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ مطالعت فرماید و بداند که حلیت ملائکه تسبیح و تهلیل است و حلیت انبیا علم و عبادت و حلیت ملوک عدل و سیاست، [شعر]^(۱)

تن خویش را شاه بیدادگر * حرار گور و نهریں بیارد سر *
اگر بیسته دارد دلت راستی * چنان داس که گیتی تو آراستی

و علی که ملوک را باید که بعد از علم شریعت و ما بحتاج طاعت و توحید و ارکان دین بداند سیر ملوک و احبار و تاریخ پادشاهاست، و چون بر آن واقف شوند و سیرت و طریقت هر بیک بخواند و بداند آنچه خلاصه مکرم احلاق گذشتگان و سب نام بیک در دنیا و ثواب^۱ و معرفت در عقی بود از مهر خود برگزید و پیشوا و مقتدا سازد، و درین معنی ناشاع و اختصار کتب ساخته اند و مجملات پرداخته، و در ملت اسلام بعد از خلفای راشدین در دولت بنی العباس پادشاهانی دین دارتر و بررگوارتر از آل سلجوق بودند، وقتی از دار^{f 29a} الخلافه عَظَمَهَا اللَّهُ رسولی محصرت سلطان سعید رکن الدینا و الدین^{۱۵} ابو طالب طغرلک فرستادند و متالی مصعوب او که سلطنت عالم و تبعی سی آدم نتو دادم، سلطان مثال را بوسه داد و باریس فرستاد، و بهر شهری که رسیدند بود مقربان خواندند و دند قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ الْآیة، سلطان دیرا پیش تحت خواند و فرمود تا بقلی حوب بر کاعدی بیکو بویسد بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلِ اللَّهُمَّ^۲ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ^(۲) و هیچ دیگر نبوست و در جواب آن مادر الخلافه فرستاد، وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ^(۳) وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ^{۲۲}

(۱) شه ص ۱۶۱۴ س ۱۷-۱۸ (۲) قر ۳، ۳۵، سلطان طغرلک هم

آنها را سلطان مسعود عربوی بوشه بود (رل به آح ۹ ص ۴۲۶) (۳) قر ۲، ۲۲۸

لَهُمْ أَجْرُهُ^(۱)، و چندان خبرات که در دولت سلاطین آل سلجوق و ایام هایون ایشان ظاهر شد از احیای معالم دین و تشیید قواعد مسلمانی و ساهای مساجد و انشای مدارس و رابطات و قباطر و ادرار و انظار و اوقاف بر علما و سادات و رُهاَد و ابرار در هیچ روزگار نبود، و آثار آن در ممالك اسلام طاهرست، مصراع: إِنْ أَثَرُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا، بیت

(اگر شهریاری وگر ریر دست * حرار حاك تیره بیانی نشست
کحا آن بررگان سا تاج و تحت * کحا آن سواران پیرو برحت)^(۲)
(کحا آن خرد مد گند آوران * کحا آن بررگان و حگی سران
همه حاك دارند بالین و حشت * خلك آنک حرثم یکی بکشت)^(۳)
۱۰. میرد هر آنکو رمادر سزاد * سداد ملک دل نباید نهاد
هی سترز مرگ دیوامها * پهای آورز کاح و ایوامها^(۴)

و ملوک رورگارا ناآزار و سیرت یسیدیده ایشان اقتدا کردن سبب تاکید دین و دولت و تاسیس قواعد مملکت باشد، و دعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیمان الزاوندی اگرچه از دولت سلطان طغرل سبب 206 f قصر عمر او محروم بود و از نعمت او بیاسود اما مشایخ و استادان او علمای کبار از نعمت آل سلجوق آسوده بودند، شعر:

بهاد مرا تحت من از شاه نصیبی * آری جتوان کرد جو بهاد باشد
و تحصیل علم که بهترین مالی و ریا ترین مالی بود در آن دولت کردم،
۱۹ و چون از حطام دیوای حاصلی سود یاردم، شعر^(۵)

(۱) قر ۲۸، ۶۸ (۲) شه ص ۱۴۱۱ س ۳۵-۳۶ (۳) ایضا ص ۱۴۱۲
س ۱-۲ (۴) ایضا ص ۱۵۳۵ س ۹ (۵) از قصیده مؤید الدین طغرانی در
مدح نظام الملك و در سلطان محمد مشتعل بر ۷۹ نب، مطلعش این است
لمن فی عراض آلید بوق مطاری * بدرسها رحج آلخداء آلعارث
(دیوان طغرانی طبع مسططبه ص ۱۵ بعد)

وَقَدْ سَرَّيْ اَتِي مِنَ الْهَالِ مُقَيَّرٌ * وَلَا اَلَوْحَهُ مَسْدُولٌ وَلَا اَلْعَرَضُ مَسْهُوبٌ
كَمَا سَرَّيْ اَتِي مِنَ الْهَصْلِ مُوسِرٌ * وَلَوْ اَنَّهُ فَضَّلَ مِنَ الرِّزْقِ مَحْسُوبٌ

ای آنک را بهر حال در تدبیری * و در بهر حصول مال در تشویری
عالم همه گشته گیر سبحان الله * چیزی که هماده بیست چون برگیری
بعد اربین حال عدل و پادشاهی و تاریخ اسباب آل سلحوق و ذکر
ابتدای مهصت و حرکت در طلب ملک و مدت عمر و پادشاهی هریک
وقایع غریب که در دولت هایون ایشان افتاد [جدانک] (۱) این مجموع
تحمل کند ایراد حواهم کرد، و اسای و ررا و خجاب و اناکان ایشان و
هیئت صورت هریک بیارم تا سلطان قاهر عیاث الدین بخواند و سطر
اشرف او ملحوظ شود و مشرف گردد و بموقع احماد و محلّ ارتضا افتد،
و اندیشه کند تا ار آن سبعهای حمیل و مال و مال و حراب و دقایب
و دُرر حواهر و اسب و سلاح هیچ باقی ماند الا چیزی که نکردند و
مدارس و مساکن علما که روز بروز در آنجا تحصیل علم شریعت می رود و
نواب بران ایشان می رسد، و تا مدت امتداد نقای عالم بود ملکشاه و
محمود و برکیارق و محمد و طغرل و مسعود را ندان مدارس که در دار ۱۵
الملک اصمهان و همدان ساخته اند نام بیکو مَدَحِر حواهد بود و آن تحصیل
نواب حمیل و تنای حریل حاصل، و اگر رقه حلال یابد از اوقاف
حر آن نکند و اگر طالی در تحریب آن حد نماید ایشانرا نواب مصاعف
شود یکی نواب حیر دوم نواب مطلوبی، مثل اِعْتَبِرْ بِهِنَّ مَضَى قَلْبُكَ f 30a
وَلَا تَكُنْ عِوَةً لِمَنْ يَكُونُ حَافِلُكَ (۲)، بیت

عافل از کارها کران گیرد * عبرت از کار دیگران گیرد
و عرص این دعاگوی نَعْدَ اَتَحْتِ عَلَيَّ اَتَحْتِ آنست که حواسدگان حق f ۲۲

(۱) در متن محو شده است، (۲) موی 14a f

ایشان بر اهل اسلام بدانند و در دعای گذشتگان و آمرزش روال
ایشان ریادت کند و بقای دولت و مسحت مملکت و اعلاى کلمه
یادشاهی و امداد نصرت الهی و طهر رایت منصور و آرایش تاج و نحت
خلف ایشان سلطان قاهر غیاث الدّین و الدّین عَزَّ نَصْرُهُ نهار شب و
صدقات و صلوات و طاعات از حدای عَزَّ و حَلَّ در حواهد، ملک تعالی
این امیّت کرامت کدّ بمحمد و آله،

ابتدای کتاب راحة الصدور و آیه السرور و ذکر

عدل و ستایش انصاف

افتتاح بعدل کردم که سیرت یادشاه عادل غیاث الدّین است، و
۱۰ در هر دوری عمارت جهان و امن عالمیان از عدل بوده است، آیه قَالَ
اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ اللّٰهَ بِاَمْرِ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَ اِيتَاءِ دِي الْقُرْبٰی وَ
یَهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ النَّعٰی یُعْطٰیكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُوْنَ (۱)، وَ قَالَ
رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ عَلٰی اٰلِهٖ وَ سَلَمٌ عَدْلٌ سَاعَیْ حَزْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ
سَنَیْنٍ سَنَۃً، صَدَقَ اللّٰهُ وَ صَدَقَ رَسُوْلُهُ، بهترین سخنها سخن حدست و رآن
۱۰ گذشته نرسن مصطفاست، خدا عدل می فرماید بیعبر از عدل می
دهد، هرج بیک خواستن مردمانست داخل «بِاَمْرِ بِالْعَدْلِ» است، و
هرج بیکوی کردست در دو الْاِحْسَانِ مُرَحْسِت، و هرج رافت و
شفقت و رحمت و صلّت رَحْمَتٌ داخل کلمه «وَ اِيتَاءِ دِي الْقُرْبٰی»
است، و هرج ربا و فسق و فحورست بار دشتن از آن بدین لطست که
۲ وَ یَهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ، و هرج ربا و اکل حرام و طست در ص
«وَ الْمُنْكَرِ» موجودست، و هرج احلاق بدست از حسد و بُغْص و
۱۰ عُحْب و کَر «وَ النَّعٰی» منصوب است، ملک تعالی یادشاه اسلام را (۲)

سلطان قاهر ابو الفتح کجسرو حَلَدَ اللَّهُ مُلْكُهُ بر محاسن مواطب دارد f. 30b
 و از مساوی محنت، و مهتر و مهتر انبیا محمد مصطفیٰ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ
 السَّلَامُ گفت عدل يك ساعته - مهترست ار عبادت هفتاد ساله کچون
 يادشاه عدل کد رعيت در اس اطاعت حق مشغول شوبد در هر
 ساعتی هفتاد ساله عبادت در مملکت يادشاه ظاهر گردد و چون سب و
 وسيلت آن عبادت عدل يادشاه بوده نابتد در ثواب متشارك نانتند، و
 در عمر و مال و نعمت و فربرد و حانه او برکت پيدا آيد، مثل الْعَدْلُ
 أَقْوَى حَيْثُ وَالْأَمْسُ أَهْيَ عَيْشٍ^(۱)، عدل بيرونتر سياهيست و اس
 بيکوتر دستگاهيست، شعر:

إِنَّ فَرِيدُونَ لَمْ يَكُنْ مُلْكًا * وَلَا مِنْ أَلْسِنِكَ كَانَ مَعُونًا
 بِالْعَدْلِ وَ التَّحُودِ نَالَ مَكْرَمَةً * فَأَعْدِلْ وَ حُدَّ كَيْ تَكُنْ^(۲) فَرِيدُونَ^۱

(فریدون فرج فرشته بود * ر مشک و ر غیر سرشته بود)
 نداد و دهش یافت این فرهی * نوداد و دهش کن فریدون تویی^(۳)
 جهان چون بدو بر نماند ای بسر * تو بر آرز میرست و اسده محور^(۴)
 ر بیدادگر شاه نابد گیر * کرو حیدر اندر جهان رستخیز^(۵)
 جهان را جو آمد داری سداد * بود تحت آناد و تحت ار تو^(۶) شاد^(۷)
 نماند تو نواح شاهی و تحت * شوی شاد و روست دل و بیکیخت
 و اگر تَعُدُّ بِاللَّهِ وَ عِبَادًا بِهِ مِنْ سَخَطِهِ يادشاه ظلم کد رعيت ار عبادت^{۱۱}

(۱) فقی 14a (۲) سهو واضح است زیرا که بعد حرف «کئی» مضارع منصوب
 نابد باشد، اگر بحای «حُدَّ کئی» فعل امر «أَكْرِمَ» یا «أَنْصَبَ» یا کلمه دیگر مل
 اس نابتد صحیح نشود و در کتاب المعجم فی تارخ ملوک العجم این مصراع اسطوراس
 مَعْدُ وَ أَنْصَبَ تَكُنْ فَرِيدُونَ، (۳) شَه ص ۴۶-۴۷ (۴) اَصْ ص ۴۷ س ۲۴
 (۵) اَصْ ص ۱۷۸۵ س ۸ (۶) نَا نو (۷) شَه ص ۱۷۸۷ س ۲۸

نار ماسد، رعیت را حدای عزّ و حلّ از کرم خویش توأب مصاعف
 کد، یکی توأب آنک بیّت عبادت داشتند و از ظلم پادشاه نتوانستند و
 دوّم توأب مطلوبی، و شوی آن ظلم بحاس و خاس و مان و فریدان آن
 ظالم برسد و برکات از ملککش برحیزد، [مثل] مَنْ اسْتَعْمَلَ الْعَدْلَ
 حَصَّنَ اللَّهُ مَلِكَهُ وَمَنْ اسْتَعْمَلَ الظُّلْمَ عَجَلَ اللَّهُ هُلْكَهٗ^(۱)، هر که عدل نکار
 دارد حصار ملککش شود و هر که ظلم پیش آرد شتاب هلکش بود، و
 یعیبر علیّه السّلم گفت اگرچه رعیت ظالم نباشد هلاک نشود تا پادشاه
 عادل بود، و در روزگار پادشاه عادل بشو و ما در اشیا ریادت باشد،
 و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت من در روزگار ملک عادل
 رادم، آورده اند که روری سلیم یعیبر علیّه السّلم بر ساط نشسته
 بود یکی سگرید و او را در هوا ندید، گفت آج خدا سلیم داد بدیگر
 کس نداد، سلیم علیّه السّلم نشید در حواب او گفت آج خدا ار
 سلیم برسد از دیگر کس برسد، و حکما گفته اند، حکمت إِنْ الْعَدْلَ
 مِيزَانُ اللَّهِ الَّذِي وَصَّهٖ لِخَلْقٍ وَ اَصْنَهٗ لِلْحَقِّ فَلَا تُحَالِفُهٗ فِي مِيزَانِهِ وَلَا
 تُعَارِضُهٗ فِي سُلْطَانِهِ، فَاسْتَعِزْ عَلَى الْعَدْلِ بِمُحَصَّنَتِهِ فَلَيْلَةُ الطَّيْعِ وَ يَتَدَوَّلُ
 الْوَرَعِ^(۲)، عدل ترارویست که خدا [ی] تعالی بحق از هر خلق ظاهر
 کرد، بدان خلاف مسجد که از رَحَس و کَیَل طیف برحید، و این جوهر
 تیس نفلت طمع و شدب ورع در کف آید، و رسول خدا صَلَوَاتُ
 الرَّحْمَنِ عَلَیْهِ روری خطبه میخواند این آیه بر زبان راسد که اِعْمَلُوا
 اَلْ دَاوُدَ شُكْرًا^(۳)، آنکه گفت مَنْ اُوْنِي ثَلَاثًا فَقَدْ اُوْنِي مِثْلَ مَا اُوْنِي
 دَاوُدَ، فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هِيَ، فَقَالَ الْعَدْلُ فِي الرِّصَا وَ الْعَصَبِ
 وَ الْفَقْدُ فِي الْعَبِي وَ الْفَقْرِ وَ حَشِيَّةُ اللَّهِ فِي الْبَسْرِ وَ الْعَلَايَةِ، کرا سه جیر
 بدهد آج داود را دادد او را داده بود، عدل و راستی نگاه داشتن
 در حال رصا و حتم، [بیت]

داد کی ای نگار مردم چشم * در نسیم رضا و آتش حشم
و باید که چون نتایج رضای کسی بر صفحات وحات خود بید میل نوی
نکذ، و اگر هیجان آتش حشم از کسی یابد حور در حق او نکذ، جی امیر
المؤمنین عمر بن الخطاب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ أَرْضَاهُ بَکَیْراً حَدَّثَیْهِ
حَدَّثَایِ شَرِیْعَتِی رَدَّ او دستانایِ عمر داد عمر بن الخطاب دَرَّةَ
بدیگری داد و گمت این حد تمام سر، گفتند ای امیر المؤمنین چرا دَرَّةَ
نوی دادی، گفت زیرا که او دسسام بن داد و مرا محترم آورد ترسیدم که ³¹⁶
از آن عصب دَرَّةَ نعت تر رده شود پس حد نه از مهر جدا رده باتم،
و دَوْمَ الْقَصْدُ فِي الْإِعْيَى وَالْفَقْرِ، بیت

گر توانگر نوی و گر درویش * به کم از کم ده و به بیش از بیش ^۱
باید که در فراخی و تنگ دستی راستی نگاه دارد و حق مردم گاردن،
به در وقت دست ننگی از حق کم کند و سه در فراخ دستی ریادت
دهد، و از آنکس ستاند که سندن روا بود، و بدانکس دهد که دادن
روا بود، و مهر حال مُقَاد و مسخر امر جدا بود، به بهیای دل کد و
به سر مراد نفس رود، حکمت صَبْرُ الدِّينِ حِصْنٌ دَوْلَتِكَ وَ الشُّكْرُ ^{۱۰}
حَوْرٌ رِعْبَتِكَ، فَكُلُّ دَوْلَةٍ يَحْوَطُهَا الدِّينُ لَا يُعْلَبُ وَ كُلُّ رِعْبَةٍ يَحْوَرها
الشُّكْرُ لَا يُسْلَكُ ^(۱)، دولت بدین حصین باید کرد و نعت نشکر دین،
کچون دین یاسان دولت بود از نعلب در امان باشد و جوب شکر
نگهان نعت بود از سلب فارغ، گویند وقتی مامون خلیفه چهار رسول
باطراف می فرستاد چهار اسب هر یکی را بداد که هرار دیار اُررید ^۲
هریک و سه هرار دیار صلت آنکه فرمود تا مومند گران ^(۲) را حاضر
کردند، گمت همه چهار مملکت بوشروای بود عطای او جند بودی،
مومند گفت چهار هرار درهم، مامون گفت من امروز دوازده هرار دیار ^{۲۲}

(۱) فَقَ ۱۴۱۱ حای مُعْلَبٌ وَ مُسْلَكٌ «نُعْلَبُ وَ تُسْلَكُ» دارد و اس صحیح تر است،

(۲) در رأ محوسه الکافِ اوّل و الف و یون احبر،

بچهار رسول دادم، موبذ گفت نوشروان از مال خود دادی و بقدر حق دادی و حزار گناهکار را وی کسرا بیم سوختی، مثل: مَنْ سَأَتْ سِيرَتَهُ زَالَتْ قُدْرَتُهُ، قدرت را سیرت ند پایدار نمود، مامون خاموش شد و بفرمود تا [صورت؟] ^(۱) نوشروان عادل بوی نمودند، رویی دید جو ماه چهره تازه و انگشتی از یاقوت سرخ در انگشت داشت که هرگز چشم مامون مثل آن ندیده بود، بر آن نوشته «به به نه به به» ^(۲) سوم گفت حَسْبِيَ اللَّهُ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ، [شعر]

گوشی دار جاس یزدان * در ره حال آشکار و مہار

ناید که مرد در سر و علایه از خدای تعالی ترسد، هرج کسزار بهر خدای کند و یقین داند که آنچه می گوید خدای می بیند و آنچه می اندیشد خدای می داند، چون این سه معنی بهمه حال یاد دارد حق خَشْيَةِ اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ گزارد، و بهترین عدلی آنست که مسلمانان آن خواهد که بخود پسندد، و هرج پسندد که دیگری با وی کند ناید که او با دیگران نکند، بیت:

۱۰ تو بحای کسی مکن آن کار * گر کند با تو ناشدت آزار

مثل يٰۤاَرَاعِيْ نَصْلُحُ الرِّعِيَّةُ وَبِالْعَدْلِ تُمَلِّكُ الرِّعِيَّةُ ^(۱)، بعدل ملک و حکم درک آید و صلاح رعیت صلاح راعی روی نماید، و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ در موسم حاج سدا فرمودی که ای مسلمانان من عُمَلاً بنما می فرستم تا ظلم شما را یکدیگر دفع کند، اگر ایستاد ظلم کند شما بیرحم بردارید تا دفع آن نکم، و همچنین عمر بن الخطاب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ روری در مردی نکرست مکان محرمی دره بر وی رد، مرد گفت یا عمر اگر من بیکو کارم بر من ظلم کردی و اگر د

(۱) در آن نحو شده است (۲) رَكَ به حکایات قلبی طبع کلمه حکایت ۱۴۴

(۲) فقی ۱۱۰۱

کردیم هم بیک نکردی که اوّل سکوهش زحر نکردی، عمر گفت راست گشتی رحیر و از من قصاص نستان، و امیر المؤمنین عمر بن موسی الاشعری را ولایت عراق داده بود، نکوفه مردی [با وی دراز]^(۱) گفت، او فرمود تا ویرا دژه رذید و سر تراشیدند، او موی در کیسه نهاد و پیش امیر المؤمنین عمر رفت و قصّه بارگفت عمر شفاعت کرد که پادشاه تهاست^۵ اورا عفو کن، مرد گفت بکم، عمر نامه نوشت با بن موسی بچون این مرد نتورسد اورا احارت ده تا از تو قصاص نستاند و با تو هان کدکه تو با وی کردی، چون برسد بن موسی و یارانش شفاعت کردند مرد قبول نکرد، بن موسی اورا نمکین داد و تاربان و استره آورد تا قصاص کد، مرد گفت هالحا بدر جامع کم که تو با من کردی، بن موسی بدر جامع آمد^{۱۰} و حامه بیرون کرد و حلق جمع شد، مرد استره و تاربان بر گرفت و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا امیرَ الْمُؤْمِنِینَ عُمَرُ بْنُ اَلْخَطَّابِ ابْنِ موسی را عفو کردم و تو بخشیدم، لکن خواستم تا حلق نداد که حدای عزّ و حلّ دین اسلام بعرس الخطّاب غریب کرد از عدل وی، مثل کُنْ بَعْدَ اَلْهَبَةِ^{f 326} اِذَا طَلَمْتُ، کَرِیمَ الطَّمْرِ اِذَا عَلَمْتُ، حَبِیلَ اَلْعَفْوِ اِذَا قَدَرْتُ، کَثِیرَ الشُّکْرِ اِذَا طَهَّرْتُ^(۲)، در طلب هبت بلد باید و کرم بوقت طغر بکار آید و عفو با قدرت بیکو نماید و نعمت را شکر بیاراید، و علی بن عیسی که وزیر امیر المؤمنین المقتدر بالله بود یکی را از بنی امیه پرسید که روال ملک تما بجه بود، گفت ما بلدتها مشغول شدیم و اعتماد بر وزیران کردیم، و ایشان سمعت حویس بر ما و رعیت اختیار کردند و کارها از ما بیهان^۲ داشتند و بر رعیت ظلم کردند و ایشانرا از انصاف ما نا امید کردند، مثل مَنْ طَالَ عُدْوَانُهُ رَالَ سُلْطَانُهُ^(۳)، طول معدلت از روال سلطنت امان دهد، حراح سگی بر دیوها بهادد تا روستایی دیه نگذانت و صیاعها حراب شد و حراجه کم گشت و لشکر با رافتاد و دلشان از ما برمید^{۲۰}

و دتمین ایستارا نواحت با وی گشتند، و سب این همه غفلت ما بود که
تجسس احوال نمی کردیم، قَالَ اَنُوشِروانُ^(۱) مَا عَدَلَ^(۲) مَن حَارَ وَزیرُهُ
وَ لَا صَلَحَ مَن قَسَدَ مُشیرُهُ^(۳)، ظلم وزیر عدل امیر بیوشد و پادشاه را
صلاح نماند چو فساد مشیر بیوشد^(۴)، و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ گفت هرگز کاری کوچک نگذاشتم که بزرگ شود بل
نکوچکی در یافتم و مادتش منقطع کردم، لاجرم بحجت بیناری تا قیامت ار
عدل عمر ناری گوید، و پادشاه باید که مهیب بود بر دل ظالمان و
ستمگاران تا ار سهم او ظلم و ستم برود، و متواضع بود تا مظلومان راه
داد خواستن یاسد کما قَالَ عَزَّ وَ حَلَّ اَدِلَّةٌ عَلَی الْهُوْمِیْنَ اِعْرَضَ عَلَی
اَلْکَافِرِیْنَ^(۵)، و از بیت بیکو و عدل پادشاه و امامت و دیانت رعیت
جهان معور ماند، مثل: مَن عَدَلَ فِی سُلْطَانِهِ اَسْتَعْنَى عَنْ اَعْوَابِهِ^(۶)،
سلطان عادل از اعوان مستغنی بود و ار لشکر فی نیاز، و هرک^(۷) دست
ظلم بر گشود و تبع ستم بر کشید حو حو حود ریخت و اوّل بحان و حان و
مان و فرریدان خود زیان کرد، بیت:

۱۵ ظالم که کباب ار دل درویش خورد

چون در بگری ر بهلوای حویش حورد

دبیا عسلست هرک ارو بیت حورد

i 33a

حون افراید تب آورد بیت حورد^(۱)

و در رورگار دیالم بکرمان نشان کھی یافتند پادشاه را حاضر کردند
۲ صدوقی بود بر گشودند دو حُقَّة در وی مهساده بودند دو دانه حو
درو بر سجیدند هر یک متقالی بود، پادشاه را عجب آمد کمت اس چه
۳ حالت تواند بود مردی بیرا طلب کید که ارو بیرتر باشد تا این

(۱-۱) رَا اَعْدَلَ (۲) فِی ۱۱ (۳) رَا سَوَد (۴) فَر ۵، ۵۹

(۵) فَر 10۱۱ (۶) رَا هَرَج (۷) در بالای اس مصرع بخط الحاقی

امروده گری کد و تب آورد و بش حورد،

حال ارو پرسیم، همه ولایت طلب کردند پیری را یافتند پشت دو تا شده و سر بر زمین نهاده، او را گفتند ای مانا حالی چیس ظاهر شده است هیچ دانی که این چه شاید بود، ییر حوای داد که من ندانم ار پذیرم شاید پرسیند ناسند که داد، گفتند ترا پذیر هست گفت فلان محلت کهل دو موی فلان نام پدر منست، چو او را بیافتند گفتند نو در فلان محلت یسری داری حال ار وی یرسیدند گفت من ندانم ممکن که پدرم داد [نو هیچ دانی که این چه شاید بود گفت من ندانم ممکن که پدرم داد] گفتند تو پدر داری گفت در فلان محلت یسری دارم مردی حوای، هرسه را بیش یادشاه حاضر کردند، ملک فرمود که این حالت ارو^(۱) مختبرست که ییر [یسر کهلست]^(۲) و کهل یسر حوای اریشان^۱ یرسید که حال خود گوید، حوای گفت یادشاه را رنگانی ساد این حال ار ریان افتاده است مرا ری بیکست نگدارد که رنجی بخاطر من رسد و اگر در روری هرا کارش فرمای روی ترش نکند لاجرم جیس ناره ماند ام، و پسر من ری دارد که بعضی احوال با وی سارد و بعضی بسارد لاجرم بیه ییر شده است، و یسر یسر ری سلیطه دارد که هیچ^{۱۵} حال سازد و فرمان نبرد اریس سب عاجر و ییر شده است، یادشاه گفت ار حال حو حور داری گفت دارم در فلان روزگار یادشاهی عادل بود عهد وی یکی رمیی بدیگری فروخت مشتری گهی در وی ییافت داوری نبرد یادشاه نبرد، مشتری گفت من رمیس خریدم گنج خریدم فرما تا گنج نار ستاند، نایع گفت من رمیس سا گنج فروختم^۲ آن من بیست نار ستانم، یادشاه گفت دختر یکی ری سه یسر این^{f 336} دیگر دهید و رمیس و گنج بدیشان دهید تا اگر ار آن نایع ناسند و اگر ار آن مشتری ار میان هردو ندر نرود، جیس کردند و اس رمیس آن سال حو نکشتند این حو بر آمد، یادشاه فرمود که در جهان نرید^{۲۴}

و سپید تا بعد از ما نذارد که اثر عدل و هیبت پادشاه چگونه اثر کند^(۱)
 مثل: مَنْ أَسَاءَ أَجْتَلَبَ أَلَلَاءٌ وَمَنْ أَحْسَنَ أَكْتَسَبَ أَلْنَاءَ^(۲)، شعر:

هر که یکی کد ثنا یابد * نذکش میوه بلا یابد

در کتب آمده است که پیش از آنک قایل هایل را بکشت خوشهای
 انگور صد من بودی و پوست اناری را کاروانی در میان رفتی، چون
 خون بناحق بر زمین افتاد حمله نازین حال آمد، و نیت پادشاه نابد
 که بیکو بود تا در همه چیزها اتر کند در چهارپایان و درختان و
 میوها و علها، و حکایتی معروفست درین باب که روری بوشروان
 را لشکر تنها ماند، برعری رسید، دختر را دید آب خواست، دختر ار
 ای تنکر قدحی آب نگرفت و برد بوشروان آورد و با وی تلطّف کرد،
 بوشروان تخرّج می نمود خاشاکی در قدح بود [از آن آب آهسته نوشیدن]^(۳)
 گرفت، پس دختر را گفت حوش آب آوردی اگر این حاشاک سودی،
 دختر گفت ای سرهنگ بعد در قدح افگندم که تو تشنه بودی تا آب
 خوش حوری ناهستگی ترا ربانی ندارد، بوشروان را از زیرکی دختر عجب
 آمد، مثل: إِذَا أَدْنَيْتَ فَأَعْتَذِرْ وَإِذَا أَدْنَيْتَ^(۴) إِلَيْكَ فَأَعْتَفِرْ، فَأَلْغِزُهُ
 بَيَانُ الْعَقْلِ وَالْهَفِيزُهُ بَرَهَانُ الْفَصْلِ^(۵)، چون گناه کی عذر خواه و چون
 عذر خواهد بخش گاه را که عذر بیان عقلت و معرفت برهان فصل،
 بوشروان پرسید که این آب از چندی تنکر گرفتی، دختر را گفت ار
 یکی، بوشروان تعجب ماند و حراج دبه در حرک نار دید، اندک بود،
 ا^۲ گفت حای که دحل بدین بسیاری بود حراج ریادت نابد، پس وقتی
 دیگر بهمان مکان رسید و آب خواست، دختر ک بیرون آمد و برفت تا
 آب آرد، دبیر ترک ماند، بوشروان را شتاب گرفت، دختر ک را گفت چرا^۳

(۱) ركه به حکایات طیبوی طبع کلکه حکایات ۳۴

(۲) موق ۱۱۰

(۳) در متن محوسه الّا بون احمر (۴) کذا فی الاصل و کذا انصافی موق ولی

ار ترجمه فارسی معلوم میشود که بحای آدنت «أَعْتَذِر» مانده باشد (۵) موق ۹۸

دیر آمدی، دختر خواب داد که ارنی شکر آب بدستخواری می آمد سه f 34a
 نئی شکر نکو فتم، نوشروان گفت چرا چنین است، دختر گفت مگر
 پادشاه بیت نگردانیده است چه من شبیده ام کجوں پادشاه بیت بر رعیت
 تاه کند برکت از همه چیزها برود، نوشروان را عجب آمد ما سرت بیت
 بیکو کرد^(۱) و عهد کرد که اینتارا بر محابد، بس دخترک را گفت بیکار
 دیگر آب توانی داد، دختر برفت چو بار آمد گفت ای سرهنگ
 پادشاه ما ما بیت بیکو کرد که برکت بار آمد، نوشروان را عجب آمد
 دخترک را برنی خواست^(۲)، مثل حَبْرُ الْمُلُوكِ مَنْ أَحْسَنَ فِي فِعْلِهِ وَ
 رَبَّتِهِ وَ عَدَلَ فِي حُدُودِهِ وَ رَعَيْتِهِ، مهترس ملوک آنست که بیکو کند بیت و
 عدل ما رعیت^(۳)، و امام حها و مفتی اصهبان جمال الدین الیردی گفت ۱۰
 در شهر یرد مردی را دیدم علی عالم نام یر و صعیف تنده عصایی در
 دست، و جماعت یران یردرا هور حکایت او معلوم ناشد که دوارده
 سال یای علی عالم حوشیده و در میاب نارار جو کودکان بر زمین
 حیریدی، مثل مَنْ رَامَ السَّلَامَةَ لَرِمَ الْإِسْقَامَةَ^(۴)، هرک سلامت حوید
 راه استقامت یوید، سه شب بیایی در خواب دید که مصطفی صَلَوَاتُ
 الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ اُوراکفتی ای علی یش سلطان محمد س ملکشاه رو نا
 همت بیکو کند و بیت حیر در آورد و دست در یای تو مالد تا اربن
 بد بری و یای تو بیکو شود، او خواب حویشتارا بار گفت، نوربعی
 فرمودند و اُورا چهار یای ترتیب کردند و اُورا ناصهبان آوردند و
 بر در سرای سلطان ملازم شد، و هرگاه که سلطان بر نشست قصه بوشتی^۲
 که مرا محلولت ما خداوند عالم سخی هست للهرا مرا نگدار نا سخی خود
 نگوم که مردی درویشم و ار شصت فرسنگ ندین کار آمده ام، سلطان
 سعید فرمود که اُورا بخوید تا هیچ کار دارد، گفتند ای خداوند او^۳

(۱) آ س د (۲) رَکْ حَکَايَاتِ طَلُوبِي طَبْعِ کَلِکْتِه حَکَايَاتِ ۱۱

(۳) در حاشیه نوشته شد کرامت سلطان محمد س ملکشاه (۴) فو 16b

مردی پیرست پایها خوسینه میگوید خوابی دینه ام میخوانم تا بگویم ، سلطان
 فرمود تا اورا محلولت بیا [ورد] اند ، مثل : الَصَّبْرُ عَلَى الْقُصَّةِ يُؤَدِّي إِلَى
الْفُرْصَةِ ^(۱)، مصراع : صبر بر غصه فرصت آرد بار ، علی علام در حصرت
 f 84b اعلیٰ خواب خود باز گفت ، سلطان را خاطر افتاد که مگر حیلتی است
 ه تا چیزی نستاند ، ییبرا گفت اگر مقصود چیزست هزار دیار بستان و
 باز گرد ، علی علام گفت من نه بطلب رآمده ام مرا رسول خدا نرد
 پادشاه فرستاد تا همت عالی کد و نیت ما رعیت نیکو گرداند و دست
 در پای این عاخر مالک تا علت نصحت بدل شود از همت نیکو و اثر نیت
 پادشاه ، بیکار سلطان محمد رَدَّ اللَّهُ مَصْنَعَهُ دست در پای او مالید هیچ
 اثر نکرد ، مرد گفت رسول دروغ بگوید نیت نیکو کن ، سلطان آب
 حواست و طهارت کرد و دو رکعت بگردد و سر بسجده نهاد و از خدای
 قبول کرد که با خلق نیکوکار باشد ، پس سر از سجده برداشت و دست
 در پای علی مالید ، آواری از پای او بیرون آمد و این علی از حای
 محبت و لبیک زد و پیاده بحج رفت و باز آمد و از سلطان هیچ قبول نکرد ،
 ۱۰ مثل إِنَّ أَقْرَبَ الدَّعَوَاتِ مِنَ الْإِجَابَةِ دَعْوَةُ السُّلْطَانِ الصَّالِحِ وَأَوَّلَى
الْبَاسِ بِالْإِنَانَةِ أَمْرُهُ وَنَهْيُهُ فِي الصَّالِحِ ^(۲) ، دعای پادشاه صالح ناجات
 ردیکتر بود و امر و نهی او در مصالح با انانیت رفیق و شریکتر ، و از
 حکایات عمر بن الخطاب و عمر بن عبد العزیز رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا حاطرها
 بدان رود که از سیرت ایشان اثر کرد ، این حکایت از آن آوردم تا یقین
 شود که همت پادشاه و نیت نیکوی او اثر کند در آدمی و چهاربای و
 علها و مبوها و آما و غیر آن ، و سلطان قاهر عظیم الدهر ابو الفخ
 کجسروس قلح ارسلان حَلَدَ اللَّهُ مُلْكُهُ از اسلاف خویش اعتبار گیرد
 و از خدای عز و جل عدل و انصاف فرا یابد تا از میام عدل او
 ۲ احتطاف حطاف از دباب صعیف و نعرص یشه خنیر کوناه گردد ، و

مغار باشد از نهلم عصفور و صرر رهر ار بیش رسور مقطع ماند و
 جهره گاه ربای که در فراق رحسار گاه ررد. ماند است سرح شود و
 نصاد و تنای ار مزاج طابع اربعه برحیرد و مار گرره از لعاب نوش
 دهد، و آنج اسلاف سلاطین آل سلحوق عدل فرموده اند و در انصاف f 35a
 فروزه و راحت خلق موده پیش عدل و انصاف این یادشاهی گاهی اره
 کوهی نماید، در حکایت آورده اند که سلطان محمد بن ملکشاه مهیب
 بودی و برادرش برکیارق لطیف بودی و نا همه کس مزاج کردی،
 روری سلطان محمد مروارید آکه را گفت تو مرا دوستر داری یا
 برکیارق را، مروارید گفت ای خداوند بالله که ترا دوستر دارم اما
 برادرت را چیری هست که ترا بیست او خوش حوی ترست خلقی بیکو^۱
 دارد و بیشانی تو سهماکست، سلطان گفت ای مروارید ار ترس
 بیشانی مست که هرار فرسنگ در هرار فرسنگ درویشگان خوش ی
 تواند حمت، چه اگر من نا همه کس مزاج کم ارار یای ار یای مردم بدر
 کسد، مثل مَنْ حَسَنَتْ سِیَاسَتَهُ دَامَتْ رِیَاسَتُهُ، هرکرا سیاست بیکو بود
 ریاست نماید، و پادشاه که نا سهم و سیاست بود جهان آرام بگیرد و^{۱۰}
 ظالمان دست کوناه بگرداند و رعیت آسوده نماید، مثل مَنْ صَعَفَتْ
 سِیَاسَتُهُ تَطَلَّتْ رِیَاسَتُهُ^(۱)، و ار رسول علیه السلام روایت کرده اند که
 گفت إِنْ أَرَادَ السُّلْطَانُ قَحْطَ السَّيِّئَةِ، جو پادشاه حور نماید و در ظلم
 فراید قحط بر آید، و آورده اند در تفسیر این آیت که خدا ی فرماید،
 اِنَّ قَالَتْ نَمْلَةٌ [يَا] اَنْهَآ اَلْبَلُّ اَذْهَبُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَعْطِيْكُمْ سَلَامٌ^۲
 وَ حُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ^(۲)، گفتند سلیان ارس نمله پرسید که تو ارس
 حمله چه مانی، گفت پادشاه ایستام، سلیان گفت ترا لشکر جددست،
 نمله گفت هفتاد هرار هرار سروران دارم هر یکی هفتاد هرار فایداں
 دارد هر یکی ارس فایداں جدان لشکر دارد که عدد ایشان حدای^۳

تعالی داد، و هفت طبقه زمین حمله لشکر من دارند و مرا خبر باشد که تو که سلیمانی گذری کمی، ترسیدم که یکی از لشکریان تو پای بر موری همد فردای قیامت مرا بدان بگیرد، آدمم از هفتم طبق رومی نا ایشارا با حای خود برم و مرا گرفتاری باشد^(۱)، مثل و حکمت.

مَنْ كَانَ مَرْتَبَتُهُ عَلَى النَّاسِ بِمَرْتَبَةِ الرِّيَاسَةِ وَ مَرَّتَةِ السِّيَاسَةِ فَحَقِيقٌ عَلَيْهِ
 أَنْ يَحْفَظَ مُحْسِنَ الرِّيَاسَةِ مَرْتَبَتَهُ وَ يَسْتَدِيمَ مُحْسِنَ السِّيَرَةِ مَرَّتَتَهُ لِيَتَدَوَّمَ
 لَهُ الْغِنَى وَ تَسَعَّدَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ^(۲)، هر که مرتبت ریاست و مزیت سیاست بر مردم تقدیم یابد که ریاست بیکو کند و حسن سیرت شعار خود سازد تا بیکجحت دنیا و آخرت شود، و محمد بن الحسن الثیبانی^(۳) رحمه الله گفته است که اگر در مشرق يك درم ناحق از جهودی بستاند بر پادشاه معرب و مسلمانان آنجا واجب باشد رفتن و آن درم سار شدن و نا وی دادن و اگر نکند گرفتار شود ربراکه ربر دست او شدند، و هشام بن عبد الملك روزی بیش عمر عبد العزيز شد با قوم خویش، گری بیامد و گفت یا عمر مرا نا وی حکومتیست، عمر هشام را گفت او بر تو دعوی دارد برخیز و با خصم برابر نشین بحای حصمان، هشام گفت وکیل من نا وی نشید، عمر گفت مردار تو به ار وکیل تو طلبی کند بر حیر و نا وی نشین، هشام بر حاست و نا گریست، هر وقت که گری سخن گفتی هشام ار سر سلطنت علیه کردی، عمر هشام را گفت در بیش من اس تهدید می کنی، کبر چون عدل عمر دید^(۴) گفت یا امیر المؤمنین این رومی ار آنا و احداد میراث یافته ام ار من می ستاند، هر دو بحیل عرصه کردند حجت گری قوی تر بود حجت هشام پاره کرد و گریا گفت اِرْجِعْ إِلَى رَزْعِكَ بر سر ملك خود رو، مثل مَنْ أَصْعَفَ الْحَقُّ وَ حَدَلَهُ أَهْلُكُهُ الْبَاطِلُ وَ قَتَلَهُ^(۵)، هر که حق را صعیف

(۱) رَکَ بحکایات طنبوی طبع کلکته حکایات ۱۴۹ (۲) وقی ۱۵۵ (۳) (۴) رَکَ

چو حورشید^(۱) از ساط لاجوردی * علم زذ بر سر دیوار زرد-
 چو سلطان در هزیمت غودی سوخت * علم را می دریند و چتری دوحه
 عمار^(۲) يك ركابی زیری رد * دو دستی ما فلك شمشیر می ز
 چو عاجز گشت ارین حاك حكر تاب * چو بیلوفر سپر ننگد بر آب
 ملك زاده در آن ده حانه خواست * ز سرمستی درو مجلس بیاراست
 نشست آن شب سوشانوش یاران * صوحی کرد تا شب رنك دارار
 ۳۸۶ f سماع ارغونی گوش می كرد * شراب ارغوانی نوش می كر
 صراحی را رمی یُرخند می داشت * سبی حان و چهارا رنك می داشت
 مگر كر^(۳) توسانتش سذ لگامی * دهن بر كشته^(۴)ی رد صبح نامی^(۵)
 ۱۰ و زین غوری علای بیز چون قد * ر غوره کرد عارت حوشه چ
 سحر گه كآفتاب عالم افروز * سر شرا حذا کرد ارتن رو
 نهاد از^(۶) حوصله زاع سیه پر * بربر پتر طوطی خایه ز
 تنی چند ر نادان^(۷) كه دانی * حر بردسد برد شه مهاو
 كه حسرو دوش تی شری^(۸) نمودست * ر شاهنشه غی ترسذ چسوزست^(۹)
 ۱۰ ملك گفتا می دام گاهش * نگفتند آنك یی دادست راهتر
 سمدش كشت رار سبر را حورد * علامش غوره دهقان بیاررد^(۱۰)
 شب اردرویش بستد حای نگش * سامحرم رسید آوار جگتر
 گرین بیگانه بودی به فرزد * بژدی حان و مانس را خداوند
 رید بر هر کسی مضاد صد بیت * ولی دستش بلرد بر رگ حویتر
 ۲ ملك فرمود تا ححر كشید سجد * نگاور مركبش را بی بریدد
 علامش را بصاحب غوره دادد * گلانی را تاب شوره دادد

(۱) آ حورمید (۲) حمسه عمارا (۳) حمسه ار (۴) ایضا سبز

(۵) ایضا فامی (۶) آ ار (۷) كذا فی الاصل و طاهرا اسطور ورن حراب

است و حمسه مذکور بحای «ر نادان» «ار گرانجامان» دارد (۸) حمسه

پرسی (۹) حمسه . چه بوده است (۱۰) حمسه ته کرد

در آن حانه که نوذ آن روز تختش * بصاحب خاسه بختیدسد رختش
 پس آنکه ناخس جکی تنکسند * ز روی چنگش اسیرتم گسند
 سیاست بین که می کردند اریس یش * نه نا ییگانه نا دُر دانه حویش
 کحا آن عدل و آن انصاف ساری * که با فرید ار آن سان رفت ناری
 کون گر حو صد مسکین بریرد * رسد يك قراضه بر بخیرد f 37a
 حهان رآتش پرستی شد چان گرم * که دادا رین مسلمانی ترا شرم
 مسلمایم ما و او گر نامست * گر این گری مسلمانی کدامست
 چو خسرو دید کان حواری برورفت * نکار حویشتن حتی فرو رفت
 درستش شد که هرچ او کرد ید کرد * پدر پاداش او برحای خود کرد
 سر بر رد ز دست حویشتن دست * و رآن عم ساعتی ار پای نشست ۱
 شفیع انگشت پیران کهن را * که برد شه برید آن سروس را
 مگر شاه آن شفاعت در پدیدرد * گاه رفته را سروس می نگیرد
 کس یوشید و تبع تیر برداشت * حهان فریاد و رستاحیر برداشت
 پورش یش می رفتد پیران * پس اندر شاه راده چون اسیران
 چو یش تخت شد نالید غمناک * رسم محرمان علتید بر حاک ۱۵
 که شاه یش اریم رخ ممای * بررگی کن محردان بر سحشای
 عایت کن که این سرگشته فرید * ندارد طاقت ختم خداوند
 اگر حُرْمِست ایلک تبع و گردن * ر تو کُشتن ر من تسلیم کردن
 که برگ هر غی دارم درین راه * ندارم برگ ساحوشودی شاه
 نگفت این و دگر ره بر سر حاک * بگریه سر مهاد آن گوهر پاک ۲۰
 چو دیدند آن گروه (۱) آن برد ناری * همه بگریسند الحق براری
 و رآن گریه که زاری برمه افتاد * بگریه های هائی بر شه افتاد
 که طفلی حُرْد نا این ناریبی * کد درکار این سان حرد می
 برردی که دولت سد خواهد * حُر اقبال پدر نا خود خواهد f 37b

چه سازد تا تو فرزندت بیدیش * همان بید ز فرزندان پس خویش
 نیک و نڈ مستو در سد فرزند * بیات خود کد فرزند فرزند
 جو هرمر دیند کار فرزند مقل * مداوای روان و میوه دل
 بدان فرزانگی و آهسته رایبست^(۱) * نداست او که آن فرخدا بیست
 سرش بسوید و شغفت بیش کردش * ولی عهد سیاه خویش کردش
 توقع از لطف ربانی آنست که وارث دولت آل سلحوق خداوند عالم
 یادشاه بی آدم عیث الدنیا و الدین ابو الفتح کیمسروس السلطان
 العادل قلع ارسلان حَلَدَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ^(۲) احیای آن مراسم نکد، و^(۳) ار
 نعصب^(۴) که میان اصحاب امام ابو حنیفه^(۵) و اصحاب امام شافعی واقع
 شود دفع کد کی عاقبت نعصب بدتمی احمد و دتمی مسلمانان شوم
 باشد، و عمارت اوقاف و مدارس اسلاف [کد] چه ایشان دولت
 اسلام^(۶) از نعصب دین و تربیت علما یافند، و دعاگوی دولت محمد
 بن علی بن سلیمان الراودی جانبک در فهرست کتاب راحة الصدور
 متفیل شده است ذکر سلطنت و دولت و تحرة اسباب هر سلطانی بر
 سبیل اختصار فی آرد تا یادشاه عادل سیر حمیده اسلاف [خود]^(۷) بخواند
 و مهصت ایشان در طلب ملک از ابتدا تا انتها بید و آج محمد
 احلاق و مکارم اعراق هر یک بوده است و محاسن عدل و انصاف از
 مهر خود اختیار کد انشاء الله تعالی،

(۱) حمسه بدل گف اس سحر فتحه راست (۲) رأی حرکات (۳) کلمه
 «و» در حاشیه بخط الحاقی افزوده شده است (۴) اینجا در حاشیه بخط الحاقی
 افزوده شد کی میان اصحاب انبه آمد کی عاقبت نعصب بدتمی احمد و دتمی
 مسلمانان شوم باشد (۵) اینجا بخط الحاقی در حاشیه افزوده شده و اصحاب امام
 شافعی واقع شود دفع کد (۶) کلمه «اسلام» بخط الحاقی در بالای کلمه
 «دول» افزوده شده است (۷) در حاشیه افزوده شده است

[فهرست اسماء السلاطين]

- الملك جعری بك ابو سليمان داود بن ميكائيل بن سلحوق^(۱) f 38a
- (۱) [السلاطان ركز الدين ابو طالب طغرلک محمد بن ميكائيل بن سلحوق بين امير المؤمنين]^(۲)
- (۲) السلاطان عضد الدولة ابو شعاع^۳ الب ارسلان محمد [نرهان اميره المؤمنين]^(۴)
- (۳) السلاطان معز الدنيا والدين ملكشاه بن محمد [الب ارسلان] قسيم^(۵) امير المؤمنين
- (۴) السلاطان ركز الدنيا والدين ابو المطر ريكيارق بن ملكشاه بين^(۶) امير المؤمنين
- (۵) السلاطان عياث الدنيا والدين ابو شعاع محمد بن ملكشاه قسيم^(۷) امير المؤمنين
- (۶) السلاطان معز الدنيا والدين ابو الحرث^(۸) سحر بن ملكشاه نرهان^(۹) f, 38b امير المؤمنين
- (۷) السلاطان معيث الدنيا والدين محمود بن محمد بن ملكشاه بين^{۱۰} امير المؤمنين^(۱)
- (۸) السلاطان ركز الدنيا والدين ابو طالب طغرل بن محمد بن ملكشاه بين امير المؤمنين^{۱۸}

(۱) مصنف اسماء جعری اكرا در رمه سلاطين تهره است ولي در صحن كتاب هيج ذكرى اورو نكرده است (۲) درس فهرست مخدوف است (۳) كذا في زوت و تگ وع (۴) رن و تگ بين، سياست نامه نظام الملك امين (۵) نام سلطان محمود بن ملكشاه كه بعد ازين بايد ناند هم اسماء و هم در صحن كتاب و ذكر بيست، مصنف اورا ار جمله سلاطين بن تهره (ركز بن ذكر ريكيارق در مانع) (۶) رن نرهان، ع قسيم (۷) ع ناطم (۸) رآ ابو الحرث (۹) رن و رت بين (۱) بعد ازين نام سلطان داود بن محمود بايد ناند كه جيد ماه سلطه كرد، مصنف اورا هم مل سلطان محمود بن ملكشاه حذف كرده است

- (۹) السُّلْطَانُ غِيَاثُ الدِّينِ وَالدِّينِ أَبُو الْفَتْحِ مَسْعُودُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَلِكْشَاهِ قَسِيمِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
- (۱۰) السُّلْطَانُ مَعِيْثُ الدِّينِ وَالدِّينِ مَلِكْشَاهُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
- (۱۱) f 39a السُّلْطَانُ غِيَاثُ الدِّينِ وَالدِّينِ أَبُو تَحَاغٍ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مُحَمَّدٍ قَسِيمِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
- (۱۲) السُّلْطَانُ مَعْرُ الدِّينِ وَالدِّينِ أَبُو الْحَرْثِ ^(۱) سَابِغُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَلِكْشَاهِ بَرَهَا نِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
- (۱۳) السُّلْطَانُ رُكْنُ الدِّينِ وَالدِّينِ اِرْسَلَانُ بْنُ طغرل [بن مُحَمَّد] قَسِيمِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
- (۱۴) السُّلْطَانُ رُكْنُ الدِّينِ وَالدِّينِ أَبُو طَالِبٍ طغرلُ بْنُ اِرْسَلَانِ [بن طغرل] قَسِيمِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

[ذکر ابتدای کار سلجوقیان]

- f 39b چنانک در شجره موده آمد ذکر سلاطین آل سلجوق کرده می شود که
 ۱۰ [در] ابتدا آل سلجوق سیاهی کامگار و عددی بی شمار بودند و مال بسیار داشتند و حیل و حشمتی مایطام و عُدَّت و شوکت تمام و نعمت و حرمت مکام ^(۲)، مردمانی دین دار بیدار، مثل مِنْ دَلَالِیْلِ الْاِقْبَالِ قَلَّةُ الْاِعْقَالِ، نشان آفتاب اقبال ایشان از عقلت دُور بود و احتیاج از دار کفر و میل به محاورت دار اسلام نمودن و زیارت حائِه کعبه و تقرب بابه ^۲ دین پیشه گرفتن چنانک بیهیض صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ فرموده است، حَرِ الْطَّرِ إِلَى الْکَعْبَةِ عِمَادَةٌ وَ الْطَّرِ إِلَى الْعِلْمَاءِ اَحَبُّ إِلَى اللّٰهِ تَعَالٰی مِنْ الْطَّرِ إِلَى الْکَعْبَةِ، آن سرگاز از ترکستان بحکم ابوهی حائِه و ننگی ^{۲۲} جراحوار بولانت ماوراء النهر آمدند ^(۳)، رزمستان مهر لگه هاشان نوره بخارا
- (۱) ن ابو الحَرْث (۲) ر ص ۵، تگ ص ۴۴، آ ح ۹ ص ۲۲۱ و ماعد
 (۳) یعنی در سده ۲۷۵ (تگ ص ۴۴)

بود و تانستان سُد سمرقد^(۱)، و سلحوق را چهار یسر بودند، اسرائیل^(۲) که هفتم جد سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح کجسرو بن السلطان قلع ارسلان خلد الله ملکه^(۳) بود بررگز و ار همه دانانر بود، و جون برو ظلم رفت و نسب عذر محمود سکنگین نا او برادران برحاستند و خویشان کین حواستند ملک نگرقتند و اعقاب ایشان ملکیتی^۵ قسج و دولتی عریص بیافتند و حهان اریشان یساسود و معور بود تا بدین حال که چتم رحم رسید و بیشتر اولاد ایشان مکوب شدند و در قلاع محوس ماندند ملک تعالی ار نسل اسرائیل سلیمانی را فرستاد که ملک موروث او نمودار عهد نوشرواست و سلیمان وار آدمی و دیو و یری و وحش و طائر [در] حصرنش سباطین خدمت حواهد کشید و^۱ رکاب او در حهان گیری سیر عذوها شهر و رواجها شهر^(۴) بیشه حواهد گرفت، ملکا و پروردگارا اطاب سرایده دولت او با دامن قیامت پیوسته دار، و بعد ار اسرائیل میکائیل بود و یوس^(۵) و موسی بغو^(۶)، شعر f 40r

چاه جون سرد پادشاهان داد * بررگ و حردمسد و بیکو نراد

و چون سلطان محمود سکنگین با ایلک خان صلح کرد و محمود نکار^{۱۵} حجیون آمد^(۷) و بهم رسیدند و یکدیگر را ندیدند و عوانیق و عهد

(۱) رن ص ۵، تگ ص ۲۴۴ (۲) رت یعوارسلان المدعو اسرائیل، رن یعوارسلان، آا ارسلان (۳) رآ فی حرکات (۴) قر ۳۴، ۱۱ (۵) رت و رن و آا هیچ دگر او نکرده اند (۶) رن و آا و تگ فقط «موسی» (۷) ایلک خان ار حمله ملوک ترک ماوراء النهر معروف بحایه امراپایه بوده است، امش نصر بن علی بن موسی بن سق اسب و ایلک خان لقب اوست، ار سه ۲۸۳- ۴۳ سلطنت نمود (حواشی چهار مقاله)، میان او و سلطان محمود در سه ۳۹۶ مصالحت رفت ولی چانه که ار کب دیگر من تاریخ ابن الاثیر معلوم می شود که سلطان محمود خود برای این مصالحت پیامد نمود بلکه بواسطه مرسلت عهد و بیان در میان رفت، و ضلحی که مقصود مصف است در سه ۲۱۹ (و بقول صاحب رین الاحبار در سه ۴۱۵) در میان سلطان محمود و قدرخان رفته بود و ابن قسرحان که برادر راده^(۸) ایلک خان سابق الذکر بوده است تا سه ۴۳۳ سلطنت نمود (رت)

ناممکن باشد، چو پیغام سلطان محمود سمع مبارک ایشان رسید از سر
وفای مسلمانی و صفای طاهر و ناطق اسرائیل^(۱) را که مقیم و محترم ایشان f 40b
نوف اختیار کردند و در خدمت رکاب میمون او لشکری گران روی محمود
نهاد، محمود را خبر شد مُسرعی را پیغام داد و پذیرۀ اسرائیل فرستاد که
درین ساعت بمدد لشکر حاجت بیست مقصود دیناری و استظهاری
است، لشکر هاجا یان و تو با خاصگیان و اعیان حریه بیای، برین موح
بیامد، مثل . مَيِّ افْتَحَمَ اللّٰهَ اَتَلَفَ اللّٰهُمَّ^(۲) شعر^(۳)

هر که در شد بحر نی یایاب * تشنه میرد چو آتش اندر اب
چو اسرائیل رسید محمود اورا اکرام تمام کرد و با خویشی سر تحت
نشاند و تقریب و ترحیب و پُرشش نیکو کرد و در اناسه سخن گفت
مارا هر وقت بیهد [و] استان نعرو کافران لشکری گران می باید بلاد
خراسان معطل و مُهل می ماند، آرزو چاست که میثاقی و استظهاری
تمام باشد تا اگر از طریق حصی برحید و فتنه انگیزد که بددی محتاج
شویم استعانت بجبل شما کنیم، اسرائیل در معرض جواب گفت از جانب
ما در بدگی تقصیر نباشد، محمود گفت اگر حاجت افتد بجه نشان مارا
مدد رسد وجه قدر بود، اسرائیل کمائی در بارو افگند بود و [دو]^(۴)
چونه تیر سد قبا فرو رده از آن يك چونه محمود داد و گفت بوقت
احتیاج این بحیل ما فرست ترا صد هزار سوار مدد رسد، محمود گفت
اگر نرسد بیاید، تیر دیگر بیست او نهاد و گفت این را بلحا کوه^(۵)
فرست ترا یحاه هزار سوار مدد آید، گفت [اگر] نرسد بیاید، کمان نداد
گفت نشان نترکستان فرست اگر دو بیست هزار سوار خواهی بیاید،

(۱) آ آ ارسالان، رن و رصّ سعو ارسالان (۲) وقّ 17a f (۳) ن آ شعر

(۴) در متن اصلی عوشت ار رساله حویی گرفته شد (۵) کوهیست در تنال

مشرق خراسان، آ آ می گوید «حل بلعاب (سپه) بلعای بلعان) هو آلدی عمد
حواروم القدیة» (ح ۹ ص ۳۶۷)

محمود ازین سخن بیدیشید و او را فرا گرفت^(۱)، مِثْلَ مَنْ سَأَتْ سِرَّةُ
لَمْ يَأْمَنْ أَبَدًا وَ مَنْ حَسَّتْ سِرَّةُ لَمْ يَحْفَ أَحَدًا^(۲)، شعر:

بد کنش را امان نخواهند بود * بیک سیرت نترسند از دزد و دود
 آنگه با خواست و مجلس بیاراست، نان خوردند و دست بشراب آوردند،
 سه تبارور صبحی کردند، محمود حلتهای خوب با اسرائیل و خیل او
 f 41a داد، بعد از آن هر امیری را از لشکر خود فرمود تا سرحیلی و مقدمی را
 بوثاق خود مهمان بردند و شرابه‌های گران در دادند و چون مست
 شدند سدهای گران بر سهازد و او را^(۳) اسرائیل هان کرد و هم در شب
 مهدوستان قلعه کالهر فرستاد، مِثْلَ مَنْ أَطَاعَ هَوَاهُ نَاعَ دِيْنَهُ بِدُنْيَاهُ^(۴)
 هر که بی روی هوا کند هر آینه ترک دین و دنیا کند، چون اسرائیل از
 جواب مستی در آمد خویشتن را حسته و بسته دین، تن در قضا داد،
 شعر ای تن از چند بسته دای * در کف دتمان بناکای
 نقضای حدای راضی شو * نا شوی ساکن و بیارای

و جماعت مقدمان دیگر را که گرفته بودند بقلاع دیگر فرستاد و بحال
 ۱۰ امان داد، شعر

(یکی داستان رد برین بر یلگ * چو با شیر حگ آورش حاست حگ
 سام از سریزی رم گفت حو * به از رنگالی سگ اندرون)^(۵)
 (ر دتمن مکن دوستی خواستار * اگر جد حواد نرا تهریار
 درختی بود سر نارش کست * اگر پای گیری سر آید بدست)^(۶)
 ۲ و اسرائیل هفت سال در قلعه کالهر ماند^(۷) دو ترکمان از حیل او

(۱) یعنی در سده ۴۱۹ (و بقول صاحب رین الاحبار ۴۱۶) رکه به تک ص ۴۴۰
 (۲) وق f 10b (۳) نا ما (۴) وق f 5b، نا «وَدُنْيَاهُ» بحای «دُنْيَاهُ»
 (۵) شه ص ۸۱۰-۷-۸، مصراع ثانی در شعر اول چو با شیر حگی برآمد بحگ
 (۶) انصا ص ۱۴۲۳ س ۱۴-۱۵ (۷) تک ص ۴۴۰،

بیامدند و مدتها بر آن قلعه آب کشتی کردند، روری در فرصتی اورا ندیدند و طریقی سگالیزند که اورا در شب بدزدیدند، در راه بیشه پیش آمدند راه گم کردند، شعر.

جهان بد سگالذ بگویند بکس * باشد بهر کار فریاذ رس

دگر روز کوتوال بر اثر بیامد و اورا نگرمت، چو لشکر تنگ رسید او.
ترکان اسرا گفت از من طع سرید و برادر مرا بگویند که در طلب ملک بکوشید و اگر ده نارتان نشکند نومید مشوید و بر مگردید که این پادشاه موی رازده است سبی ندارد و غدار است ملک بر وی نماید و بدست شما افتد^(۱) . مَثَلٌ . لَا تَثِقْ بِاللَّوْلَةِ فَإِنَّهَا ظِلٌّ رَائِلٌ وَلَا تَعْتَمِدْ عَلَى الْوَلِيْعَةِ فَإِنَّهَا صَيْفٌ رَاجِلٌ^(۲)، دولت سایه‌یست که هر لحظه نگرزد^{۱۰} و نعمت جو مهبان بهر کس میبودد، و اسرائیل را با قلعه بردند و سد

سخت‌تر کردند و هاجها وفات یافت و بخوار رحمت حق رسید، شعر f 41b.

بخواد بُد نی گمان بودی * نکاهد سیر هیر افرودی^(۳)

هرمسد با مردم بی هر * نرحام هم حاك دارد سر

(برین داستان رد یکی مهر بوش * پرستار ما هوش [و] یشمیه بوش ۱۵

که هر کو مرگ کسی گشت شاد * ورا رامش و رنگانی مباد)^(۴)

براید چُر از مرگ را حاور * اگر مُرد حواهی عم من محور^(۵)

اگر خود گذر بانی از رور بد * مرگ کسی شاد ماتی سرد^(۶)

چین داستان رد یکی مرد ییر * که گر شادی ار مرگ من تو میر^(۷)

(که خُر مرگ را کس ر مادر براد * رکسری ار آغار نا بوش راد ۲۰

سریشه و ییل با مور و کرگ * رها بیست ار چنگ و مفار مرگ

رمین گر گشاده کد رار حویش * بیساید انداره کار حویش^(۸)

(۱) تنگ ص ۴۳۵ (۲) مَق b-6a f (۳) شه ص ۴۳۹ س ۶ (۴) ایصا

ص ۱۶۵۱ س ۴- (۵) ایصا ص ۱۶۵۴ س ۲۵ (۶) ایصا ص ۱۶۴۹ س ۲

(۷) ایصا ص ۱۶۴۷ س ۱۵ (۸) مصراع ثانی در شه نماد سراجام و آغار حویش

کنارش پُر از شهریاران بود * برش پُر ز خون سواران بود
پُر از مرد دانا بود دامنش * پُر از خون رُخ و چاک پیراهنش
چه افسر نمی برسرت بر چه نرگ * برو بگذرد پُر و پیکان مرگ
و دیگر که از مرگ شاهان داد * نگیرد کسی یاز جُز بند نژاد^(۱)

• و پسر اسرائیل قتلش بنشناس در حوالی قلعه ی گشت، چون خبر وفات
پذیرند و رسیدن راه بیابان سرخ کلاهان از هندوستان بسیستان آمد و
از آنها بخارا پیش عثمان و احوال بگفت، ایشان خود در طلب ملک
و فرصت انتقام بودند و منتظر وقت خروج، مثل . مَنْ تَعَزَّزَ بِاللَّهِ لَمْ
يُدْلِهِ^(۲) سُلْطَانٌ وَ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ لَمْ يَضُرَّهُ اِنْسَانٌ^(۳)، کرا خدای عز و
جل عزیز کند هیچ سلطان اورا ذلیل نکند و هر کرا توکل بر خدای
بود کس اورا برنخاند، آنگاه کس محمود فرستادند که مارا این مقام
تنگست و این مراعی بخواشی ما وفا نمی کند دستوری ده که ما از آب
بگذریم و میان سا و باورد مقام سازیم^(۴) ارسلان جاذب^(۵) که والی
۱۴ طوس بود و رباط سنگ بست کردست و آنجا مدفونست^(۶) سلطانرا

(۱) نه ص ۱۶۴۹ س ۱۲-۱۷ و ۲۱ (۲) رَأَى . دَلِيلَهُ (۳) وفق ۴

(۴) ارس نام مستط می شود که سلجوقیان ان بهام بعد از وفات اسرائیل فرساده
بودند و این سهواست طاهرا، سلیمان محمود اسرائیل را در س ۴۱۵ (بقول ریس
الاحبار، و بقول کب دیگر در س ۴۱۹) کرمه بود، و چو، اسرائیل هفت سال
بعد از گرومار شدن وفات کرد پس وفات او الله در س ۴۲۲؛ (و بقول ثانی در
س ۴۳۶) واقع شد است و وفات سلیمان محمود باهمای مؤرخین در س ۴۲۱
بوده است پس چکوه ممکن باشد که بعد از وفات اسرائیل سلیمان محمود بهایی
فرساده باشد، بقول ریس الاحبار سلجوقیان این بهام در س ۴۱۶ که سلطان
محمود هور عمارا، التهر بود فرساده بودند، طاهرا همین قول درست است،
(۵) کما فی الاصل و کذا انصاف آ و ر س اد-بارد تاریخ سیه و ع، رب و
ر و تک-الحاج و طاهرا اس اصح است (۶) رکنه تذکره الشعراء
دولشاه طبع لیس ص ۱۷۶

گفت صواب باشد ایشانرا بحراسان راه دادن که خیلی سیارند و سار و عدت دارند نباید که ارایشان فسادى آید که آنرا در توان یافت و تلافی و تدارك ممكن بود^(۱) شعر^(۲)

بهرکار اندیشه کردن نکوست * ردى رای نا مرد هشیار و دوست
سلطان سمن او التناث نکرد و فرمود که من ایشانرا نظر بدم که مرا
ار امثال ایشان اندیشه تواند بود، رحصت داد تا ار آب بگشتند^(۳)
و ایشان تا محمود رند بود حرکتی نکردند^(۴) در آن میان میکائیل بن
سلحوق را دو^(۵) پسر حاستند چغری بك ابو سلیمان داود و ابو طالب^۸

(۱) ركه نه رن ص ۵، آح ۹ ص ۳۲۳، تگ ص ۴۳۵، (۲) شه ص ۱۸۴

س ۸ (۳) آح ۹ ص ۳۲۳-۳۲۴، تگ ص ۴۳۵، این در حدود س ۴۱۶ بود
(۴) صاحب ریں الاحبار که معاصر سلطان محمود بوده است می نویسد که دریں
میان سلطان محمود را نا ترکمانان (یعنی سلحوقیان) دو مصاف دیگر برفت و ما عارت
اورا اینجا بتصرف و اختصار نقل میکنیم «و چون س ۴۱۸ ناخر رسید مردمان سا و
ناورد بدرگاه (یعنی عربی) آمدند و ار فساد ترکمانان ناالیدند و امیر محمود
نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابو الخثر ارسلان الحادب و اورا مال داد تا آن
ترکمانان را مالش دهد امیر طوس برحکم فرمان بر ایشان تاحن کرد و ترکمانان
اسوه شدند و پیش او آمدند و حرب کردند و سیار مردم بکشتند و سیاررا محروح
کردند و بمجد مرتب امیر طوس بر ایشان تاحن برد هیچ نتوانست کرد پس
[سلطان محمود] نامه فرمود سوی امیر طوس نوشتن، او جواب نوشت که ترکمانان
قوی گشته اند و تدارك فساد ایشان حر برات و ركاب خاصه سوان کرد چون
محمود این نامه بمحمود تنگدل ند و لشكر بکشد و در س ۴۱۹ ار عربی حرکت
کرد، سوی نست رفت و ار آنجا سوی طوس کشید، امیر طوس ناستقال آمد و حقیقت
حال نار نمود پس امیر محمود فرمود تا موحی اسوه با امیر طوس برآمد بحرب
ترکمانان، چون بدریک رباط فراه رسیدند مقابل بکدگر آمدند لشكر [محمود]
بر ایشان طغر نافند و تمشیر اندر بهادند و چهار هزار سوار معروف ار ترکمانان
بکشتند و سیاری را دسگیر کردند و باقی بهریت رفتند سوی بلخان و دهستان «

(۵) نا «چهار» و ان سهو واضح است

طغرلک محمد و در میان خیل مقدم و محترم شدند، و چون سلطان محمود سکنگین از دیار حیل کرد در سه ثمان عشره و اربع مایه^(۱) کس بعید بیشانور فرستاد سوری بن المعتز که قته رضا رضى الله عنه کرده است^(۲) و درخواستند تا در آن سواحی مقام گاه ایشان معین کند، عمید سوری نامه فرستاد^(۳) سلطان مسعود بن محمود و او بخرجان برابر شرف المعالی نوشروان بن فلك المعالی موجهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فروز آمده بود^(۴) طبع مواضعه که میخواست و انتظار حمل ری که عمید ابو سهل^(۵) حمدونی خواست فرستاد می کرد، مثل من رَغَتْ فِي هَذَايَا الْعُمَالِ رَحَصَ فِي إِصَاعَةِ الْأَمْوَالِ، هر پادشاه که راه هدایای عُمَال بخود دهد رخصت اصاعت اموال داده بُود، مسعود چو سامه سوری بخواند بنیشانور [رفت]^(۶) تا تدبیر کار سلجوقیان کند، لشکر او از سفر ماریدران کوفته بودند و سلاحها بهم ناه شده و چهارپای مهار سا حورده، بذات خود مهضت آن مهم نتوانست چند امیر سیاه سالار^(۷) را ۴۲۵b ار لشکر اختیار کرد و ما عُدَّتْی تمام بھنگ ایشان فرستاد، شعر:

۱۰ چه ساری چو چاره بدست تو بیست * اگر ساری ار سه چهارا یکیست
آن لشکر براند، سلجوقیان ناساخته بودند این قوم ناگاه بریشان رزید

(۱) اس سهو است زیرا که باتفاق مؤرخین وفات سلطان محمود در سه ۴۲۱ واقع شد (۲) رَکْ شرح آن در تاریخ ابو النصل بیهقی طبع کلکته ص ۵۱۱ (۳) اس همان نامه بود که سلجوقیان باو فرستاده بودند و اصل عبارت آن در تاریخ بیهقی (طبع کلکته ص ۵۸۲-۵۸۳) مسطور است (۴) یعنی در ربیع سه ۴۲۶، رَکْ تاریخ بیهقی ص ۵۷۹ و ما بعد (۵) رَاْ ابو سعید و اس سهو سَاح است، رَاْ ابو سهل احمد بن المحسن المحدثی (۶) رور پخشه ۱۱ ماه ربیع سه ۴۲۶ ششاور رسید (بیهقی ص ۵۹)، رَکْ نیز به آح ۹ ص ۳۳۵ (۷) جمله ده سالار بودند و سر ایشان حاجب بکتهدی و کدخدای حواجه حسن علی میکائیل بود، و پاورده هرا ر سوار ساخته آمد از هر حسی و دو هرا علام سرائی (بیهی ص ۵۹۷)

و عبارت مستعمل شد^(۱) اَلْجَاهِلُ يَطْلُبُ اَلْمَالَ وَ اَلْعَاقِلُ يَطْلُبُ اَلْكَمَالَ^(۲)، جاهل مال طلبد و عاقل کمال جوید، سلجوقیان رحمتی کردند و مصافی سخت رفت میان ایشان، عاقبت لشکر مسعود بحالی رشت شکسته شدند و سلجوقیان صد بار صد هزار دیار تخیل و سلاحها و اسباب و چهارپای ایشان برداشتند^(۳) شعر^(۴)

وَ عُدْتُ بِأَمْوَالِهِمْ^(۵) طَافِرًا * كَعَوْدِ اَلْخَلِيٍّ إِلَى اَلْعَاطِلِ

و این مصاف در بیابانی بود میان فراو[ه] و شهرستانه^(۶)، و اتفاق ار دولت ایشان که مثل اَلدَّوْلَةُ اِتَّفَقَتْ حَسَنَ سُلْطَانِ مَسْعُودِ را دل مستعولی بیش آمد بجهت هندوستان بی نایست رفتن با سلجوقیان از سر ضرورت مصاحبتی نکرد و برقت^(۷) و کار ایشان هر روز در نرابد بود و بیرو^۱ بی ورود و قوت بی نمود و امارات پادشاهی بتایید الهی و علامات جهاندارى بر وفق کامگاری و محایل تهریاری از صحاح احوال ایشان

(۱) بیقی ص ۵۹۹ - ۶، آح ۹ ص ۳۲۵ و رس الاحار f 135b و رب f 4a
(۲) مق f 4b (۳) رکنه بیقی ص ۱۶-۱۷، بقول صاحب رس الاحار
حاجب بکتنعدی درس مصاف پشت بناد و حسین بن علی بن میکائیل تنها ماند و
حرب کرد تا بدست ترکمانان گرفتار شد، بعد بی گوید «تا بدین عانت [یعنی تا سه
۴۴۴ که تاریخ تالیف رس الاحار است] اندر ماں اشان ماند است»
(۴) از قصید است از متنی در مدح سیف الدوله مشتمل بر ۵۲ بیت که مطلع
آن اس است

إِلَى مَ طَهَائِيَّةِ اَلْعَادِلِ * وَ لَا رَأَى فِي اَلْحَبِّ لِلْعَادِلِ
(دیوان متنی طبع برلن ص ۳۹۵ و ماعد) (۵) دیوان متنی عُدْتُ إِلَى حَبِّ
بحای «عُدْتُ بِأَمْوَالِهِمْ» (۶) معجم البلدان بافوت تهرسان «بلند محراسان
فرب سَا بیهما ثلاثة امانال» (۷) آح ۹ ص ۳۲۶-۳۲۷، رکنه سامة که
سلجوقیان بعد ازین فتح سلطان مسعود بنوسد (بیقی ص ۸۶)، از روی این مصاحبت
ولایت بسا و فراوه و دهسان سلجوقیان داده شد، دیگر شرائط صلح و کیفیت در
میان رفتن آن در بیقی (ص ۷۶-۷۷) مذکور است،

ی تافت و شعاع آفتاب اقبال از ناصیه دولت ایشان ی درخشید و صبح دولت از مطلع رایات ایشان ی دمید، شعر:

چو خواهد بود روری برف و باران * یدید آید نشان از نامداذان
مَثَل. مَي اسْتَعْمَلَ الْعَدْلَ حَصَّ اللَّهُ مُلْكَهُ وَمَنِ اسْتَعْبَلَ الظُّلْمَ عَجَلَ اللَّهُ
ه. مُلْكَهُ^(۱)، هرکه^(۲) عدل ورزد حصص مُلکش شود و هرکه راه ظلم سپرد
نشان مُلکش بود، چو سلطان مسعود از هندوستان با غزنین آمد^(۳) و
از استیلای سلجوقیان و شوکت ایشان خبر یافت کس نامیر خوراسان
فرستاد که ناید که بحدک سلجوقیان روی و ایشانرا از ولایت خوراسان
دور کی، امیر خوراسان جواب داد که کار ایشان بیش از آنست که من
ا و امثال من با ایشان مقاومت توان^(۴)، شعر^(۵)

مه بیش از گشتن تبار بر من * نذر بُرد^(۱) من نه نار بر من
سلطان فرمود که از کار ی گریز یا قاعده خویش ی بپذ نا چون کاری
بر آید نارار تیر کند، حرمًا فرمود که اس مهم ترا کفایت ی ناید کردن^(۲)
از امتثال چاره بود، شعر:

۱۵ جهان ناید که در نابود و در بود * ر تو پیوسته باشد شاه خسود
امیر خوراسان بر حاست و لشکر بیاراست، مصاف کشیدن هان بود و

(۱) فو، ۱۱۱/۲ (۲) آ هرج (۳) در حمادی اولی سه ۴۲۹، سلطان
مسعود هندوسان از آن رف که در صبر سه ۴۲۱ او را سرسام گرفت و در آن
مرص بدر کرد که حوس سنا ناند هندوسان بعرو کفار رود و قاعه هاسرا که
ناهور کی کشاده بود نکشاید (بهی ص ۶۶) و هرحد که حمله امرا مخالف اس مهم
بودند (ا ص ۶۶۲) زیرا که در حراسان از جهت ساحوقن حالی عظیم افاده بود
مسعود همب نشد و بر هاسی لشکر کشد و حصار داد و بعد در ربیع الاول سه ۴۲۹
(بهی ص ۶۶-۶۶۵) (۴) مراد از امیر خوراسان حاجب بررک سائی اسب که
مسعود او را بحدک ساحوقیان فرساده بود (بهی ص ۶۶۲) (۵) از مناداب بظای
در مسوی خسرو سیرن (۶) فاسًا ناند اسطور ناند، آ ور (۷) رَک ه
بهی ص ۶۶۲ و مانعد

هریمت شدن هان^(۱)، سلجوقیان چون ابن مصاف شکستند خُرّاتی تمام یافتند و عطمتی عظیم و در حوراسان بیراگدند، و طغرلک بنشاور آمد و بنشادباخ بر تخت مسعود نشست^(۲)، مردم مصطرب شدید مادی فرمود که کس را بر محاسد،

السلطان المعظم رکن الدنیا والدین ابوطالب طغرلک

محمد بن میکائیل بن سلجوق

مَدَّ اللَّهُ ظِلَّهُ^(۳)

در شهر سَهْ اربع^(۴) و عشرين و اربع مایه سلطنت آغار کرد و سیر حمید ملوک پیش گرفت و آیین جهانداری و رسوم شهر یاری طاهر کرد، حکمت قَالَ اَرْدَشِيرُ^(۵) نُنْ نَانْكَ حَقِيقٌ عَلٰی کُلِّ مَلِكٍ اَنْ یَتَقَدَّ وَرِیْرُهُ وَ نَدِیْبُهُ وَ کَاثِبُهُ وَ حَاحِیْهِ قَاِنْ وَرِیْرُهُ قَوَامٌ مُلْکِهِ وَ نَدِیْبُهُ یَاَنْ عَقْلِهِ وَ کَاثِبُهُ تُرْهَانُ فَضْلِهِ وَ حَاحِیْهِ دَلِیْلُ سِیَاسَتِهِ^(۶) اردشیر نانک گفت یادشاه ناید که وریری را بدست آرد و حاحی را نگهارد و ندیمی را ندارد و دبیری یارد که ورر قوام مملکت بود و ندیم نشان عقل شود و دبیر ریان دانش او باشد و حاحب سیاست افراید، بر قصصیت این اثر و ترجمت ۱۰

(۱) ابن مصاف در آخر شعبان سنة ۴۲۹ هـ در سرحد واقع شد و حاحب ساشی در آن هرب محروح شد (مهی ص ۶۷۵-۶۷۸ و بر آح ۹ ص ۴۲۷-۴۲۹)
(۲) رَکْ شرح رسیدن ابراهیم بیال (ایال) و طغرلک بنشاور و بر تخت نشستن طغرلک در باغ تادماح و حطه شدن سام او در بنشاور (مهی ص ۶۸۷-۶۹۲)، و بر آح ۹ ص ۴۲۸ (۳) کدا (۴) گویا سهو سَاح است و ناند «تسع» ناندجه ناغمان مؤرخین تاریخ طغرلک بر تخت سلطنت سَهْ ۴۲۹ است،
(۵) هو اول ملوک آل ساسان من ملوک الفرس ملک ۱۴ سنة (۲۲۶-۲۴۰ مسیحی)

(۶) فوق 3b f

این خبر سلطان طغرلیک و حمله سلاطین وُزرا و حُجّاب و اصحاب
 مناصب داشتند، وُزرای او سالار بوژکان^(۱) ابو القاسم الکوینی و انا
 احمد الدهستانی عمروک، و عمید الملک ابو نصر الکندری^(۲)، حُجّاب
 او الحاجب عبد الرحمن الب زن الآغاحی^(۳)، توقیع اوست شکل چهاپی،
 ۵ مدت ملکش بیست [و] شش سال، چون ملک تعالی سئرا سعادت اندی
 کرامت خواهد کرد و در دنیا و عقبی منزلت احبار و ارار ارزانی دانتن
 ۴۸۶b اورا بر اعلاّی معالم شریعت حریص گرداند و در جوهر مطهر و سیئه
 پاک او حرصی بهند بر تقدیم آج ار برکات آن ملک عالم در قصه اقتدار
 او آید و عالمیان غریق و رهین احسان او گردند و مثنی و شاکر عدل
 ۱۰ و انصاف او شوند و رایات ملک اسلام از رای صایب او بصرت
 یابد و آفتاب جاه و حشمت او بر کافّه خلائی مشرق و مغرب تابد،
 و هر چند رُبع مسکونست از سیط رمین نامارات و انیه حیرات سلاطین
 آل سلجوق آراسته است و هیچ شهری از شهرهای اسلام از آن زیست
 و حلیت حالی و عاطل نماند است و تقدیم آن بر اُمّهات مہمّات واجب
 ۱۵ دانسته اند، شنیدم که چون سلطان طغرلیک بهمدان آمد از اولیا سه
 پیر بودند بابا طاهر و بابا جعفر و شیخ حمشا^(۴)، کوهکیست بر در همدان
 آنرا خضر حواید بر آنجا ایستاده بودند، نظر سلطان بریشان آمد،

(۱) نگ توركان (۲) آا در دبل حوادث سه ۴۶۶ می یوسد «و مہا
 استورر السلطان طغرلیک و ربره انا القاسم علی س عد الله الخوی وهو اول و ربر
 و ربر له ثم و ربر له بعد رئیس الرؤساء ابو عد الله المحسن س علی س میکائیل ثم
 و ربر له بعد نظام الملک ابو محمد المحسن س محمد الدهستانی وهو اول من لقب نظام
 الملک ثم و ربر له بعد عبد الملک الکندری وهو اتمهم»، و بر خلاف این در ر
 (ص ۱) اسب که «عمید الملک ابو نصر محمد بن منصور الکندری هو اول و رراء
 السلطنه» (۲) الآغاحی کلمه اسب ترکی بمعنی حاجب و خادم خاصه سلاطین که
 واسطه ابلاغ مطالب و رسائل است از بادشاه بسا ر اعیان دولت و بالعکس (حواسی
 چهار مقاله از میرزا محمد فروبی ص ۱۳) (۴) کذا فی الاصل و لعله حمشاد

کوکۀ لشکر بداشت و پیاده شد و با وریر ابونصر الکدیری پیش ایشان آمد و دستهایش بوسید، نانا طاهر یارۀ شبنمه گونه بودی اورا گفت ای تُرک با خلقِ حذا چه خواهی کرد، سلطان گفت آج تو فرمایی، نانا گفت آن کس که حذای فرماید، آیه **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ** ^(۱)، سلطان بگریست و گفت جبین کم، نانا دستش بستد و گفت ار من یدیرفتی، سلطان گفت آری، نانا سر اریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت مملکت عالم جبین در دست تو کردم بر عدل باش، سلطان بیوست آن در میان نعویدها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی ^(۲)، اعتقاد پاک و صفای عقیدت او جبین بود و در دین محمّدی صلعم ارو دین دار تر و بیدار تر بود، شعر ^(۳)

در آن محبتش که رحمت عالم کردند * دو صاحب را محمّد سالم کردند
یکی ختم نبوت گشت دانش * یکی ختم مالک در حیا نش
یکی سُرخ عرب را تا آمد ماه * یکی ملک عمر را حاودان شاه ^(۴)
یکی دبیر را رطلم آراد کرده * یکی دیبا عدل آساد کرده ^(۵)
رهی نای که کرد از چشمة بوش * دو عالم را دو میش حلقه در گوش
ر ریشک نام او عالم دویم است * که عالم را یکی اورا دویم است
ترکان قلم ^(۶) از نسج ^(۷) تاراج * یکی میش قلم ^(۸) محبت یکی نواح
چون سلطنت او مقرر شد و عظمت او هر روز در ریادت بود خبر مسعود رسید، تن حویث ار عربین بیامد با لشکری و عُدّتی تمام و براه نُست ^(۹)

(۱) قر، ۱۶، ۹۲ (۲) رجوع کید نایجه بروسور برون در باب اس

حکایت نوشته اند در تاریخ ادبیات ایران (Lit Hist of Persia) ج ۲ ص ۲۶۱-۲۶۱

(۳) از خسرو شمس نظامی در مدح اتابک محمّد بن ایلدک (حمه طبع طهران

ص ۵۴) (۴-۵) حمه بی حکم (۵) اصّا کمر

و تکیاساد بخراسان آمد تا انتقام لشکر کشد^(۱) مثل: لَيْسَ مِنْ عَادَةِ الْكِرَامِ سُرْعَةُ الْإِنْتِقَامِ وَلَا مِنْ شَرْطِ الْكَرَمِ إِرَالَةُ النَّعَمِ^(۲)، سرعت انتقام از عادت کرام بیست و ارالت نعم از شرط کرم دورست، و درین حال طغرلک بطوس بود از برادر حُذا، سلطان مسعود حواسست که ناخن برد و نگذارذ که برادران هم بیوبدند، چون شب آمد بر ماده یلی سبک رو و مالشکری حریک روی بطوس مهاد^(۳) بیست و بیج فرسنگ مسافت بود بر پشت پیل در جواب شد^(۴) مصراع ترسم چو تو بیدار شوی رور بود^(۵) کس بیارست او را بیدار کردن و پیل را بُد راندن، چون رور شد حیر رسید که طغرلک نگذشت و برادر چغری نک بیوست، سلطان ییلانرا سیاست فرمود، مثل: وَأَلْفَايْتُ لَا يُسْتَدْرَكُ، مسعود از آنجا نارگشت و حگکرا بساحت و در بیانی که میان سرخس و مرواست مالحوقیان مضاف داد^(۶) و در آن بیانان جد حا آب بود سلحوقیان آب برداشته بودند و جاه اپاشته^(۷) مثل: نَظَرُ الْعَاقِلِ بَقْلِهِ وَحَاطِرِهِ وَنَظَرُ الْجَاهِلِ بِنَعْبِهِ وَنَاطِرِهِ^(۸) دانا بدل و حاطر یگرد و نادان f 444 ظاهر بید، لشکر مسعود و ستوران از تشکی بستره آمدند و بارخم تمشیر ۱۶ ایشان ی تشکیفند عاقبت یشت بدادند، مثل: مَنْ رَصِيَ بِالْمَقْدُورِ قَبِيحَ

(۱) شرح حال آن در بهقی ماند دند (طبع کلکنه ص ۶۹۷-۷۱۲) (۲) ف 10a

(۳) بهقی ص ۷۵۶، این حرکت در ماه صفر س ۴۲۱ بود (۴) بهقی ص ۷۵۷

(۵) از رماعیست که ورر سلطان طغرلک س ارسال برای تیه او نوشته بود و آن است

گر ملك فریدوت س اندور بود * رورت بحوسی چو عید نورور بود

در کار خود از محواب غمات ناشی * ترسم که چو مدار شوی رور بود

(نگ ص ۴۷۷ و تاریخ جهانگشای ح ۲ ص ۳۲) (۶) اس مضاف دنداقان ۸

رمضان س ۴۲۱ وقوع یافت، رگ شرح آن در تاریخ بهقی (ص ۷۷۷ و مابعد)،

بهقی خودش درین مضاف حاضر بوده است و برای العی مشاهده عوده، و آ آح

۹ ص ۴۲۹-۴۳۰ (۷) بهقی ص ۷۸۱-۷۸۲ (۸) ف 4b

بِالْمِسُورِ^(۱) و مسعود چون خود را تنها دید عیان نگردانید و ناییل شست
 که اسبِ او را بدشخواری کشیدی و روی مهریت نهاد و حراسه و نه
 و نقل و اسباب و تخیل بحای ماند و خود براند^(۲) شعر
 (که داند که جدین بشیب و فراز * یدیدد آرد این رورگار درار
 نك رورگار ار دراری که هست * همی نگدرازد سحبا ر دست)^(۳)
 بکدم دل رین سراے سیح * رس درد و سختی و اندوه و رخ^(۴)
 (سرد گر بگویم یکی داستان * کناشد حردمند هداستان
 مسایع ایچ با آرو ناکیه دست * ر مرل مکن حایگاه نشست
 سراے سینجست یُراے و رو * یکی شد کهن دیگر آرسد نو
 یکی اندر آید دگر نگردد * رمالی مرل چند یا جرد)^(۵)
 چهارچوب است سار و مهاد * اربن دست نستند بدیگر بداد^(۶)
 چون سلطان مسعود مهریت مبروت نسرکائی چند براتر او می راند،
 مسعود از ییل براسپ نشست و حمله بُرد و گُرُر بر سر سواری رد و او را
 و اسیش را برحای خُرد شکست، هر فوج لشکر که بدانحای رسید و آن
 رحم می دید ار آنحای گذشت^(۷) مثل الْقَصْلُ بِالْعَقْلِ وَالْأَكْبَلُ لَا
 بِالْأَصْلِ وَاللَّسَبِ^(۸) کرا با فصل و ادب اصل و نسب جمع باشد دهان
 رورگار ارو حدد و دور فلکش یسدد، تخصی در آن حال مسعود را
 گفت ای خداوند کسی را که این رحم بود هریت رود، مسعود گفت
 رحم ایست امانا اقبال بیست، مثل عَدَاوَةُ الْعَاقِلِ حَيْرٌ مِنْ صَدَاقَةِ
 الْخَافِلِ^(۹)، شعر^(۱۰)

جودش که دانا بود نه ردوست * انا دشمن و دوست داش نکوست f 45a

(۱) فق 5a (۲) بیهقی ص ۷۸۳-۷۸۵ (۳) شه ص ۷۵۱ س ۲۷-۲۸

(۴) انصا ص ۷۹۶ س ۱۹ (۵) انصا ص ۱۴ س ۲، ۱۲، ۱۴-۱۶ (۶) انصا

ص ۱۵۴ س ۱۶ (۷) بیهقی ص ۷۸۲-۷۸۴ (۸) فق 4b (۹) سه

ص ۱۱۱۸ س ۴

و سلجوقیان چو این مصاف شکستند بیکارگی قوت گرفتند و لشکرهای پراگنده در اطراف حوراسان بدیشان پیوست و در دها و فی تمام پدید آمد و ملک مقرر و جهان مستقر شد و سزاواری جهانداری داشتند، شعر.

۵. قَضَى اللَّهُ أَمْرًا وَ حَفَّتْ أَلْقَمَهُ^(۱) * وَ فِيهَا قَصَى رُثَا مَا ظَلَمَ

پس هردو برادر چغری نك و طغرلک و عم ایشان موسی س سلجوق که اورا ببغوا کلاں گفتندی و عم رادگان و بزرگان حویشان و مبارزان لشکر بهم نشستند و عهدی بستند در موافقت سا بکدیگر، و شنیدم که طغرلک تیری برادر داد و گفت نشک، او بدان چه مبالغت نمود خُرد کرد، دو برهم نهاد همچنان کرد، سه بناد دتخوار می شکست، چون بچار رسید شکستن متعذر شد، طغرلک گفت مثل ما همچنین است تا حد آگاهانه باشیم هر کتری قصد شکستن ما کند و جمعیت کس بر ما طغر بیاید و اگر در میان حلافی بدید آید جهان بکشاید و حصم چیره شود و ملک از دست ما برود، شعر

۱۵. اگر دو برادر نهید بشت بشت * تن کوه را سنگ ماند بشت^(۲)

دلی کور درد برادر تحود * علاج برشکان نداردش سود^(۳)

مَثَلُ لَا سَائِسَ مِثْلُ الْعَقْلِ وَلَا حَارِسَ مِثْلُ الْعَدْلِ وَلَا سَيْفَ مِثْلُ الْحَقِّ وَلَا قَوْلَ مِثْلُ الْإِصْدَقِ^(۴)، جو عقل سایی و بهتر از عدل حارسی نیست و حق تمثیری فاطعت و صدق برهانی ساطع، آنگه با اتفاق بر ۲ منصای عقل و کفایت نامه نشستند^(۵)، نامیر المؤمنین القامی بامر الله که ما

(۱) لعله إشارة الى الحديث المعروف «حَفَّتْ الْقَلَمُ عَلَى عِلْمِ اللَّهِ وَ حَفَّتِ الْعُلُمُ بِمَا آتَتْ لَآيٍ» (بخاری طبع لیدن ج ۴ ص ۲۵۱) (۲) ته ص ۸ ۶ س ۲۸ و بحای «سنگ» «حاک» دارد (۳) اصفا ص ۱۵۹ س ۱۴ (۴) فتح ۴ ص ۴ (۵) یعنی در سه ۴۴۲ (ترجمه طبقات ناصری ص ۱۴۲)، ببرک نه ر ص ۷-۸

سندگان اکل سلوکی گروهی نوذیم هواره مطیع و هواخواه دولت و حضرت
مقدس نوی و بیوسته عزو و جهاد کوشیده ایم و بر ریارت کعبه معظم
مداومت نموده، و مارا عینی بود در میان ما مقدم و محترم اسرائیل بن
سلجوق، بین الدولة محمود بن سبکتگین اورا بی جری و حایتی نگرفت و ۴۵۵
بمداومتان نقله کالخر فرستاد و هفت سال در بند داشت تا آنجا که
سیری شد، و بسیاری بیوستگان و حویشان مارا بفلاح بار داشت، و
جون محمود در گذشت و یسرش مسعود بحای او بنشست (۱) بمصالح ملک
قیام می نمود و بلهو و تماشا مشغول می بود، مثل . مَن آتَرَ اللَّهَ صَاعَتْ
رَعِيَّتُهُ وَمَن آتَرَ الشَّرْبَ فَسَدَّتْ رَوِيَّتُهُ (۲) هرک لهو سرگرید رعیت را
ببید و هرک مداومت شرب کند رویتش تها شود، لاحرم اعیان و مشاهیر
حوراسان ار ما در خواستند تا بحایت ایشان قیام نماییم، لشکر او روی ما
نهادند میان ما کزو و قزو و هریت و طهری بود (۳) تا عاقبت تحت بیک
روی نمود و دست باریسین مسعود نفس حویش با لشکری گران روی
بما بهاد، بیاری خدای عز و جل و اقبال حصرت مقدس مظهرنوی
دست ما غالب آمد و مسعود شکسته و خاکسار و علم بگوسار پشت ۱۵
برگاشت و اقبال و دولت ما گذاشت، مثل . مَن أَطَاعَ اللَّهَ مَلَكَ وَمَن
أَطَاعَ هَوَاهُ هَلَكَ (۴)، مطیع خدا مالک گردد و مطیع هوا هالک شود، شکر
این موهبت و سیاس این نصرت را عدل و انصاف گستردیم و ار راه
بیداد و حور کرانه کردیم و میخواهیم که این کار بر هیچ دین و فرمان
امیر المؤمنین نماند، مثل . مَن حَقَلَ مُلْكُهُ خَالِدًا لِدِينِهِ أَفْقَادَ لَهُ كُلِّ سُلْطَانٍ ۲
وَمَن حَقَلَ دِينَهُ خَالِدًا لِمُلْكِهِ طَبَعَ فِيهِ كُلِّ إِنْسَانٍ (۵) هر که ملک ار برای

(۱) رَا اِيحَا بِكَ «و» رَا بَد دَارِد (۲) مَق ۱۸۵۵ (۳) يَش اَر مَصَاف

دِدَا فَا ن سَلَوُكِيَا رَا دُو مَصَاف دِيكَر (دِر سَه ۴۳) بَا لَشَكْر سُلْطَان مَسْعُود رَمْتِه
بُود و اِيْشَان هَر دُو بَار شَكْسَت حُورْدِه بُودِنْد (رَك نِه بَهِي ص ۷۱۴ و مَا بَعْد)

(۴) مَق ۶۸ (۵) اِيْضَا ۷۸۵

دین جویند سلاطین مفاد او شوند و هرکه دین فدای ملک کند هرکس
 بدو طمع کند، و این نوشته بر دست معتمد ابو اسحق الفقاعی^(۱) بفرستادند،
 و در آن وقت وزیر و پیشکار و دستور و کار گزار سالار بوژکان
 بود^(۲) چون این نامه روانه شد ولایت قسمت کردند و هر یکی از مقدمان
 به نظری نامزد شد، چغری لك که برادر مهتر بوژ مرو را دار الملک ساخت
 و خوراسان بیشتر خاص کرد و موسی بیغوکلان بولایت نُسْت و هراة
 و سیستان و نواحی آن چندانک تواند گشود نامزد شد و قاورد پسر مهین
 چغری لك بولایت طَبَسین و نواحی کرمان و طغرلک نسوی عراق
 آمدند و ابراهیم یال^(۳) که برادرش بوژ از مادر و پسر برادر امیر
 ۱۰ یاقوتی^(۴) [پس چغری لك داود] و پسر عمش قتلش [پس اسرائیل] در
 خدمت او بودند چون ری مستخلص کرد او آنجا دار الملک ساخت ابراهیم
 یال را بهمنان فرستاد و امیر یاقوتی را ناپهر و رنگان و نواحی آذربایجان
 و قتلش را بولایت کرکان و دامغان فرستاد^(۵) حکمت: آئى مَلِكِ أَحْسَنَ
 إِلَى كَمَا تِه وَاَعْوَابِهَ اسْتَظْهَرَ سُلْطَانِهَ^(۶)، هر ملک که نیکی کند ما
 ۱۵ داناها را و اعوان لشکرش مستظهر شود بملک و سلطنت کشورش، و الب
 ارسال محمد بن چغری لك داود برادر زاده او در خدمت بوژ و در

(۱) رن ص ۸ (۲) تنگ ص ۴۲ (۳) ان نام در کتب تواریخ شکلهاء
 مختلف دارد چنانکه مال و سال و سال و سال و مال و مال، و از کتب پرومور
 هوسا معلوم می شود که اب احمر یعنی «مال» صحیح است (رن ص ۸
 note) و معنی آن در ترکی سردار مله» (۴) یاقوتی همه برادر زاده طغرلک
 بود ولی اس الاثر در لك حای (ج ۹ ص ۴۲) او را برادر طغرلک گفته است و
 در حای دیگر (ج ۹ ص ۴۴) برادر زاده او، و ارس عیترت سبوست در رن
 (ص ۱۳) که میگوید «احوه [یعنی ابو طغرلک] یاقوتی بن داود، یعنی هم برادر و هم
 برادر زاده در آن واحد (۵) رن برای تفصل این تقسیم ولایت به رن ص ۸
 و تنگ ص ۴۲ و برجه طعاف ناصری ص ۱۴۲ ماحلاهای سیر، رن درس نام
 رن بکلی آیدان دارد و بعد می گوید «و کُلّ دَلِك فِی سَه ۴۳»

مهمات و معصلات ایتار رضا و تحری و فراع او حستی و گفتی، شعر^(۱)
رِصَاكَ رِصَايَ^(۲) اَلْدِي اُوْنُرُ . وَ سِرْكَ سِرِّي قَمَا اُطْهَرُ

چو نامه ایشان بنار الخلافه رسید امیر المؤمنین القام بامر الله همة الله
بن محمد المامونی^(۳) را با رسول یش طغرلک فرستاد بری و بیغامهای
حوب داد، و همة الله را بجه سمت اختصاص و صفت احلاص داشت.
فرمود که بر دیک او ناست تا اورا به بغداد آرد و بعدا در تشریف حضور
او حاصل کند که فرصت وصال چون زمان خیال گذرید است، همة
الله مدت سه سال آنجا بماند بحکم آنک طغرلک را ارجاحتها و گرفتگی
ولایتها فراغت بغداد بود، و در سه ساع و تلین^(۴) و اربع مایه امیر
المؤمنین فرمود تا بر مسافر بغداد نام طغرلک خطبه کردید^(۵) و نام او
بر سکه نقش کردید و القاب بگفتند السلطان رکی الدولة ابو طالب
طغرلک محمد بن میکائیل بیمن امیر المؤمنین، مثل مَنْ شَرَفَ دَانَهُ كَثُرَ
حَسَنَاتُهُ^(۶)، ذات نیک حسانت افراید، و بعد از نام او نام و القاب
ملك رحیم ابو نصر بن ابی الهیجا^(۷) سلطان الدولة، و هم درین سال^(۸)
ماه رمضان طغرلک بغداد رفت و امیر المؤمنین اورا بسیار تارها و
برها فرستاد، و ملك رحیم^(۹) بهروان آمد باسقبال، اورا بگرفت و بند
کرد و بطبرک ری فرستاد^(۱۰) مثل مَنْ عَمَّا عَمَّنْ يَسْتَوْحِبُ الْعُقُوتَةَ كَأَنَّ^(۱۱)

(۱) مطلع قصیده است از منشی (دبیر طبع برلن ص ۵۱۱) (۲) رَا رِصَايَ

(۳) رَا ابو محمد همة الله بن محمد بن المحسن بن المأمون، تگ (ص ۳۵۷) فاضی
عد الله هاسی (۴) سهوست و باید «اربعین» باشد چنانکه عفریب در ماعد

واصح حواهد شد (۵) رَا نه آ آ ح ۹ ص ۴۱۹، تگ ص ۴۳۷ (۶) فَقَى ۲۳۵ ۴

(۷) آ آ ابی کالیحار (۸) یعنی سال ۴۴۷ چنانکه ار رَا ص ۱ و آ آ ح ۹

ص ۴۱۸-۴۱۹ معلوم می شود، بن رَا نه ح ۴ (۹) در حاسیه افروده سیره

عبد الله [ط-الدوله] الدبلی ار آل بویه (۱۰) رَا برای شرح کفایت آن به

آ آ ح ۹ ص ۴۲-۴۲۱، ملك رحیم هانجا وفات نامب در سه ۴۵

كَمَنْ عَاقَبَ مَنْ يَسْتَوْحِبُ الْمَوْتَةَ^(۱) هر ك عمو كند آن را كه مستوحبِ عفو
باشد همچنان باشد كه عفو كند آن را كه مستوحبِ متو ت باشد،
406 بدين حركت رعيت يابودند و در دعا پيروديد، مثل . مَنْ صَارَ لِزَعِيْنِهِ
أَمَّا صَارَ لِجَدِيْهِ رَتًا^(۲)، و چون شهر برسيد بحسب بدر حرم و سُدّه شريفه
سوى آمد و شرط تعظيم و خدمت بحاي آورد، و چون نار گشت و
سوتى فرود آمد امير المؤمنين سيار تكلفها كرد و تارها و نيمتاي فراوان
فرستاد^(۳) شعر^(۴)

خليفه چون آن مقدم خبر يافت^(۵) * بخدمت كردن شاهانه نشتافت
باستقبال شه فرمود يرواز * سپاهى ساخته با برگ و ساسار
اگر اى برهائى خسروانه * فرستاد ار ادب سوى حزاى
ر ديا و علام و گوهر و گنج * ديوان را قلم در خط سزا ر ريخ
مر او را در حرم^(۶) كُرى مهادند * نشست او و دگر قوم ايستادند
خليفه^(۷) نار پُرسيدش كجوى * كه سادت بوسو عبتى فروى
مهمان خواندنت تا بلك داني^(۸) * سادت درد سر رين ميهماي
10 هواي گرم سيرست اين طرف را * فراحيها بود آب و علف را
وطن خوش حس^(۹) رحت آنجا مهادند * ملك را ناح و تحت آنجا مهادند
خليفه ار براى آن^(۱۰) جهانگير * نكرد ار هيچ خدمت هيچ تقصير
و كار ولايت عالم برو تقرير كرد و سلطنت او برمالك عراقين و كهستان
19 مقرر گشت، حكمت اِذَا وَلَيْتَ قَوْلَ الْوَلِيِّ الْإِلَهِيِّ الَّذِي تَحْسُسُ^(۱۱) كَمَا تَنْتَهُ

(۱) ق 20a، 188، 1، رَا دِيَا بحاي «رَتًا» (۲) ان در سه
449 بود و فتنه طبرك ناردوم وارد بغداد شد در سه 447 (رَك به رن ص
14-11 و آح 9 ص 435-436) (۳) ار خسرو شيرين بطاى در «كسب
رسيدن خسرو پش مهن ناو» (حسه بطاى طبع طهران ص 78) (۴) حسه مهن
ناو حورى حالت خبر ناو (۵) حسه بربربح شه (۶) حسه شهبشه
(۷) حسه ميهما تو آوردم كراي (گراي؟) (۸) حسه بود (۹) مهن ناو
ندرگاه (۱۱) رَا تَحْسُسُ

وَ عِمَائِهِ وَ تَحْمِلُ^(۱) رِعَايَتَهُ وَ وَقَائِعُهُ وَ يَعْلَمُ بَوَاطِنَ الْأُمُورِ وَ طَوَاهِرَهَا
فَاتْرُكْ الرِّعَايَةَ وَ أَطْلُبْ الْكِمَايَةَ فَالرِّعَايَةُ تُرْجَبُ الْعَمَايَةُ وَ الْكِمَايَةُ تُرْجَبُ
الْوَلَايَةُ فَالْوَلَاةُ أَزْكَاءُ الْهَلْكَ وَ حُصُونُ الدَّوْلَةِ وَ عِيُونُ الدَّعْوَةِ بَيْنَهُمْ
تَسْتَقِيمُ^(۲) الْأَعْمَالُ وَ تَجْتَمِعُ^(۳) الْأَمْوَالُ وَ يَقْوَى السُّلْطَانُ وَ تَعْبُرُ^(۴) الْمَلْدَانُ،
فَإِنْ اسْتَقَامُوا اسْتَقَامَتِ^(۵) الْأُمُورُ وَ إِنْ أَصْطَرَبُوا أَصْطَرَبَتِ^(۶) التَّجَاهُورُ^(۷) شعر: f 47a

چون ولایت دهی کسی را ده * که وفا و کفایتش نباشد

و حسن رعایت و عما دارد و باطن و طاهر امور بداند، و چون کفایت
نباشد عمایت و رعایت ار لوازیم آن نباشد، کفایت ولایت آورد و ولایت
حصون دولت باشد^(۸) اعمال بدیشان استقامت پذیرد و اموال جمعیت
پذیرد، و چون طغرلک ار بغداد نارگشت بساسیری که اسپهسالار لشکر
بغداد بود در سه تاع و اربعین و اربع مایه سر خلیفه بیرون آمد^(۹)
امیر المؤمنین رسول فرستاد بطغرلک و او را تحمیل بغداد حوالد، چون
طغرلک روی بغداد نهاد بساسیری و آن لشکر محالف سوی شام گرینختند،
در راه ابراهیم ایال ار سلطان نارگشت و مہمدان رفت بقصد ملک،
سلطان بر آنرا و نارگشت تا او را نکشت^(۱۰) مثل مِنْ عَلَامَتِ الدَّوْلَةِ^{۱۵}
قَوْلُهُ الْعَمَلَةُ^(۱۱)، قلت غفلت نشان دولتیست، و چون خبر نارگشتن سلطان
بساسیری رسید بغداد نارآمد، مثل مِنْ أَتَدَّ الْوَاوِلَ دَوْلَةُ الْآرَادِلِ^(۱۲)،
سختترین بوارل و مصایب دولت ارادل بر معایب نباشد، و قروا
س المقلد یادشاه موصل^(۱۳) و یسر مرید^(۱۴) جد دُیْس^(۱۵) و قریش س ۱۲

(۱) رَا يَحْمِلُ (۲) رَا يَجْتَمِعُ (۳) رَا يَعْبرُ (۴)
(۵) رَا اسقام (۶) رَا اصطرب (۷) فق 196 (۸) کذا فی الاصل
و لعله ناسد (۹) بقول زر (ص ۱۵) و آ (ح ۹ ص ۴۳۹ و مابعد) این واقعہ در
سہ ۴۵ بود (۱۰) در ۹ حمادی الآخرہ سہ ۴۵۱ (رک بشرح آن در آ ح ۹
ص ۴۴ و ۴۴۴ و زر ص ۱۵ و ۱۶) (۱۱) فق 17a (۱۲) ایضاً 236 f
(۱۳) ذکر قروا س المقلد بادشاه موصل امحا سہواست بریراکہ او در سہ ۴۴۴
(یعنی شش سال قبل ارس واقعہ) وفات نامہ بود (رک نہ آ در حوادث سہ ۴۴۴)،

بدران با او ضم شدند و خلیفه را بجرم در حصار گرفتند و اسیر کردند و رئیس الرؤسا^(۱) را که پیشکار بود و شخصی بکمال فضل و نبیل و کرم و کمایت آراسته بود براری زار بکشتند و خلیفه را بعباه فرستادند^(۲) و بعدی مهارش^(۳) نام سپردند، و یک سال در بغداد خطبه مصریان کردید، مثل: مِنْ شَرِّ الْإِخْتِيَارِ مَوْدَّةُ الْأَشْرَارِ وَمِنْ خَيْرِ الْإِخْتِيَارِ صَمَّةُ الْأَخْيَارِ، دوستی بدان از اتفاقات بد بود و صحت نیکان از اختیارات نیک باشد، و چون این واقعه افتاد دشمنی بسپیری در دلمه راسخ بود، مثل: مَنْ طَالَ تَعَدِّيهِ كَثُرَ آعَادِيهِ^(۴)، مصراع^(۵) هرکرا طلم بیش دشمن بیش، ایتگی سلیمانی کی شعه بغداد بود بگریخت و بخلوان آمد و ار حلیفه ۱۰ ملطفه بدو رسید فرموده که آنرا سلطان رساند، بنشته بود که الله الله مسلمانی را دریاب که دشمن لعین مستولی شد و شعار قرمطیان ظاهر گردانید، چون این ملطفه نا بوته ایتگی سلطان رسید برنجید و فرمود که چنین حرکات نشان حرام رادگی باشد، مثل: مَنْ رَصِيَ مِنْ نَفْسِهِ بِالْإِسَاءَةِ شَهِدَ عَلَى أَصْلِهِ بِالْذَّنَاءَةِ^(۶) هرکه بدکردن رضا دهد بر بدگوهری خود ۱۵ گواه بود، سلطان عمید الملک ابونصر الکدیری را فرمود که حوایی مختصر بایتگی بويس تا راهها نگاه دارد و مترصد وصول ما باشد که ما ایک آمدم برانر، و فرمود که ایتگی ناید که جواب نامه بخلیه فرستد تا او را سکونی حاصل بود، عمید الملک صی ابو العلا حسول را که نفیت کتاب ۱۹ فاصل بود بخواست و نامه ایتگی بدو داد و صورت حال نگفت و فرمود

سارکب تواریخ درین واقعه هیچ ذکر او ندارد، (۱) رأ برید (۱۵) شك است که مقصود منیر الدولة دس بن علی بن مرید الاسدی است (رک ۹ رص ۱۲ و آح ۹ ص ۴۴) و گمان است که اینجا از سهو ساج کلمات است و بن شده است، (۱) یعنی ابو المعاصم علی بن الحسن بن مالمه و در امام مامر الله (۲) رکت به سرج آ در آح ۹ ص ۴۴-۴۳ و رص ۱۶ (۲) رص و آ مهارش بن محلی، و هو اس عم فرس بن بدران (۴) فقی ۱۰/۱ (۵) رأ سعر (۶) فقی ۹/۱

که اینرا حوای مختصر مفید می باید چنانک اگر سر خلیفه عرص افتد
بوصول ما بر اثر مالشکر و اتق باشد، مثل قُوَّةَ الْيَقِينِ مِنْ صِحَّةِ الدِّينِ و
حُسْنُ الثَّقَى مِنْ أَفْضَلِ آلِهَى^(۱)، صی ابو العلامه اینکین سستد و این
آیت سر یشت نامه نشست، آیه اَرْحَعْ إِلَيْهِمْ فَلَأَيَسَّيْنَهُمْ يُجْوَدَ لَا قِيلَ
لَهُمْ بِهَا وَ لُحْرِحَهُمْ مِنْهَا آدِلَةٌ وَ هُمْ صَاعِرُونَ^(۲) چون عید الملك ابن
حواب بر سلطان عرص کرد و معنی نار گشت سلطان را سمعت حوش آمد
و گشت فای حوست اِنْ سَاءَ اللَّهُ كَارِ جِئِ بِرَآيْذٍ، و صی ابو العلامه
استری ار نار گیران حاص بهرمود و دستی^(۳) حامه، مثل حَيْرُ الْأَمْوَالِ
مَا اسْتَرْقَ حَرًّا وَ حَيْرُ الْأَعْمَالِ مَا اسْتَحَقَّ شُكْرًا^(۴)، بهترین مالها آنست که
حرّی را بد گیرد و بیکوترین کارها آنست که استحقاق شکر یدبرد، شعر: ۱

حردمند ناید که باشد دیر * چو باشد بر یادشه سا گیر

بلاعت جو نا حظّ گرد آیدش * ناندیشه معنی بیرایدش^(۵)

به یش مہان ار حمد آن بود * که نا اولب شاه حیدان بود^(۶)

یس سلطان روی عراق مہاد مالشکری که ار وطأت ایشان رمی می
لررید و کوه می شکوید، مثل مَنْ نَصَرَ الْحَقَّ قَهَرَ الْخَلْقَ^(۷)، هرکه ۱۵
نصرت حق کد قهر خلق بدستش آسان بود، جور بغداد رسید آن
حادثه را دریافت و ساسیری را بگرفت و سراو سر حانی بغداد اتہار
کرد^(۸) مثل مَنْ عَدَلَ رَادَ قَدْرُهُ وَ مَنْ ظَلَمَ بَقِصَ عُثْرُهُ^(۹)، هرک عدل
کد قدرش بیراید و هرک ظلم کد عمرش نکاهد، مثل : مَنْ رَزَعَ
الْعُدْوَانَ حَصَدَ الْخُسْرَانَ^(۱۰)، هرک عدوان کارد خسراں درود چه ار تخم ۲

(۱) وق 5n قر ۲۲، ۲۷، رت بیرہ نگ ص ۲۵۷ و رص و حسی

دکر حلافت اقام نامر الله (۲) ح حسی (۳) وق 13b (۴) س ص

۱۶۷۶ س ۱۹ و ۱۷ و در شعر اول مصراع ثانی اسطور ہیں بردبار و صی یاد گرد

(۵) اص ص ۱۶۷۸ س ۳ (۶) وق 14n (۷) رت نہ ر ص ۱۱ و آ ج ۹

ص ۴۴۷-۴۴۸،

ظلم زبان روید، طغرلک امیر المؤمنین را از خانه در دو الحجة سنة احدى
 ۴۸۹ هـ و حسین و اربع مایة بمقر خلافت و منزل امامت باز آورد^(۱) و چون
 بدر بغداد رسید پیاده شد و در پیش مهد رفت امیر المؤمنین فرمود
 که اِرْكَبْ يَا رُكْنُ الدِّينِ و برو ثنای جمیل گفت، لقبش از دولت بدین
 بدل شد، مثل مَنْ حَسَبَتْ سَيِّرَتُهُ وَحَبَّتْ طَاعَتُهُ وَ مَنْ سَأَمَتْ سَيِّرَتُهُ
 زَالَتْ قُدْرَتُهُ، هر که سیرت بیک بود طاعت او واجب آید و سیرت بد
 ازاله قدرت کند، سلطان را نیت بیکو بر افراشت و اعدا را فعل بد
 در گنج ادمار داشت و فرا هیچ خیر نگذاشت، و بعد از چند روز عید
 الملك را بجاورد و بخلیفه پیغام می داد که مرا هر وقت از برای مصالح دین
 و ملک بغداد حرکت می باید کردی و با من عددی سیار و لشکری بی
 شمارست در نواحی بغداد از جهت من نای تعیین فرمائی که احراجات
 ما را از آن مددی باشد، عید الملك گفت دُور به بود که خلیفه خود این
 التماس را تو کند اما بحکم فرمان من روم، حکمت اَنْصَحُ الْوُزَرَءَ مَنْ
 يَحْفَظُكَ مِنَ الْاَعْيَانِ وَ يَنْعُتُكَ عَلَى الْبُكَارِمِ وَ يُعَدُّ مُلْكَكَ اَمْوَالَهُ وَ يُجْمِلُ
 ۱۵ فِيكَ اَمَالَهُ^(۲)، بهترین وزرا آنست که پادشاه را از وِزَر و وبال نگاه دارد
 و بر سر مکارم اخلاق آرد و مال پادشاه جمع آرد و سدو امید بیکو
 دارد، چون عید الملك روی تسرای خلیفه بهاد در راه وریر خلیفه می
 آمد و گفت بیبعمای بیش سلطان می روم، عید الملك با او نارگشت و
 نمود که من بچه می آمدم، مثل مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ اَحْكَمَ اَمْرَهُ^(۳)، هر که راز
 مہاں دارد کار آن دارد، و بیشتر محصرت سلطان آمد و گفت وریر
 خلیفه بیبعمای آمده است و طعن بد چنانست که از جهت خلیفه باں پاره
 میخواهد اگر اربن معنی سعی گوید جواب ده که من دارم و من خود

(۱) رن (ص ۱۷) و آ (ح ۹ ص ۴۴۵-۴۴۷) و بقول هردو تاریخ وصول خلیفه

در بغداد ۲۵ دی القعدة سنة ۴۵۱ بود و بقول رن ۱۱ دی القعدة، (۲) فقی ۱۶۸

«عَدُّ مَالِكَ مَالَهُ» بحای «عُدُّ مُلْكِكَ اَمْوَالَهُ» (۳) فقی ۱۶۸

درین اندیشه بوزم خواجهر را بگویم تا این ترتیب نکذ، مثل: مِنْ أَمَارَةٍ
الْقَوْلِ إِنْسَاءً أَنْجَلٍ^(۱)، ربرکی و حیلث نشان دولتست، چون وزیر
بمحسرت سلطان آمد همین یعام آورد سلطان چانک ملقن بود جواب
داد، بعد از آن عید الملك كتاب قانون بغداد محاسن و سلطانیات
با قلم دیوان گرفت و با خلیفه معین کرد^(۲)، و سلطان محاسن آذربایجان
کوچ فرمود و تدریر آمد و عید الملك را بغداد گذاشت و وکیل f 48b
کرد تا سیدة النساء خواهر خلیفه^(۳) را در حاله نکاح او آورد، خلیفه در
آن مصایفتی می کرد عید الملك دست ثواب دیوان خلیفه بر بست
و معایش موقوف کرد تا خلیفه باجاست کردن مضطر شد^(۴)، مثل: مِنْ
عَلَامَةِ الْأَقْبَالِ أَصْطَبَاغِ الرِّحَالِ^(۵)، از علامت اقبال پادشاه بود کار ۱۰
داران بیکو داشتن، آنکه خلیفه قاضی القضاة بغداد را در خدمت مهد
سیدة مرستاد تا تدریز خطبه خواست، مثل^(۶) مَنْ عَمِلَ بِالرَّأْيِ عَمٍ وَمَنْ
نَظَرَ فِي الْعَوَاقِبِ سَلِمَ^(۷)، تنعیر

هرکه تدبیر کرد بیش از کار * گلش از حار حست [و] ای رحمار

و مادون بوزد بر مهر چهار صد درم نفره و يك دیسار بر مهر سیدة ۱۵
النساء فاطمة رهرا عَالِيهَا السَّلْمُ، و چون مهد سیدة تدریر رسبند شهر آدین
نستند و شارهای فراوان کردند و قاضی القضاة بغداد خطبه نکاح
مخواند^(۸) آية ذَلِكَ يَوْمَ مَحْمُودٍ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمَ مَشْهُودٍ^(۹) آسگاه
سلطان از تدریز سوی ری رفت تا رواف بدار الملك باشد، اندك مایه ۱۹

(۱) مق f 18b ای حکایه با باره حواس خلیفه همین شرح و تفصیل

در تک (ص ۴۳۸) منقول است (۲) قول رن و رت و آ و تک دختر خلیفه

است به خواهر (۴) رن شرح حال آن در رن ص ۱۹-۲۲ و آ ح ۱

ص ۱۲-۱۴ (۵) رآ مثل (۶) ای در شعبان سنة ۴۵۴ بود، رن به ترح

ای نکاح و کجیت آن در آ در حوادث سنة ۴۵۴ (ح ۱ ص ۱۲-۱۴) و رن ص

۱۹-۲۲ (۷) قر ۱۱، ۱۵

رج بر روی مستولی شد بقصران بیرونی بدر ری بدیه طهرشت از جهت
حکی هوا برول فرمود چه حرارت هوا بغایت بود، رُعاف برو مستولی
شد و بهیج دارو امساک پذیرفت تا قوت ساقط شد و از دنیا برفت در
رمضان سهٔ خمس و حسین و اربع مایه^(۱) و سینه را همچنان با مهر
با بغداد بردند^(۲) مثل: کُلُّ یَحْزِی مِنْ عُمْرِهِ إِلَى عَایَةِ تَنْتَهِی إِلَیْهَا مُدَّةُ
أَحْلِهِ وَ تَنْطَوِی عَلَیْهَا صَحِیفَةُ عَمَلِهِ فَرَدَ فِی حَسَنَاتِكَ وَ أَنْقَضَ مِنْ سَیِّئَاتِكَ
قَلَّ أَنْ تَسْتَوِی^(۳) مُدَّةَ الْأَجَلِ وَ تَقْصُرَ عَنِ الرِّیَادَةِ فِی السَّعِیِّ وَ
الْعَمَلِ^(۴)، شعر.

همه را قوت هست در عالم * قوت مرگست بجهت آدم

۱۰ هر سی آدمی را عایت عمریست که بنان اجل کشد و صحیفهٔ عملش در آن
برسد، باید که در حسات افراید و از سیئات بکاهد بیش از آنک
مدت اجل برسد و ارسعی در عمل بار ماند، شعر

(جین است رسم سرای فریب * فرارش بلندست و یستنش نشیب
چه بدی دل اندر سرای فسوس * که ناگه بگوش آید آوای کوس
f 49a خروشی بر آور^(۵) که برسد رحمت * ببی خُرار تخته کور تخت^(۶)
(نکس بر نماید جهان حاودان * به بر تاج دار و به بر مودان
روایت گرار آر فرتوت بیست * ترا حای حرتنگ تابوت بیست)^(۷)
۱۸ (رهتاد بر نگردد س کسی * ر دوران جرح آرمودم سی

(۱) رَکَّه رَی ص ۲۶ و آ (ح ۱ ص ۱۵) (۲) ارس مان مسبط می سود
که طغرلک مل ار رواف در گذشت ولی در ر (ص ۲۵) و آ (ح ۱ ص ۱۵-۱۶)
ورت f 14a بصریح مذکور است که در منصف صر سهٔ ۴۵۵ رواف در بغداد واقع
شد و طغرلک بعد از آن هفت ماه دگر رست و در ۸ رمضان بروز جمعه
فرمان داد (۳) رَا، تَسْتَوِی (۴) قَو 15b (۵) شَه «برآید»
بحای «برآور» (۶) شَه ص ۸ ۲ س ۴، ۹-۱ (۷) انصا ص ۱۴۳۶
س ۱۱ و ۱۲

و گر نگردد آن همه نثریست * بر آن رنگانی نباید گریست^(۱)
 رواب تو دارسک روش کناد * خرد بیش چنم تو خوش کساد^(۲)
 ملك تعالى ملكك عراق و حوراسان و حملگی سیط حهاں ار در روم
 نا اقصی حدود ترکستان و هد و سیستان و سرنا سراقالیم عالم و حملگی
 رعایای بی آدمرا در تحت فرمان و ضبط بدگان خداوند عالم سلطان^۵
 اعظم کاد، و منال پادشاه بی آدم شاهنشاه^(۳) معظّم مَالِك رَقَابِ الْأَمَرِ
 مَوْلَى الْعَرَبِ وَالْحَمِّ سُلْطَانُ السَّلَاطِينِ الْهُدَى تَبَايَدَ رَبِّ الْعَالَمِينَ الْوَاتِقُ
 هَضْبِ اللَّهِ الْخَلِيقِ بِأَمْرِ اللَّهِ بُرْهَانَ الْإِمَامِ وَمَعْرِ الْأَنْبَاءِ طَلُّ اللَّهِ عَلَى
 الْأَرْعَافِ وَ نُورُهُ السَّاطِعُ مِنَ الْأَرْيَةِ مُطْبِعُ الْحَقِّ مُطَاعُ الْخَلْقِ مَلَأَ التَّقْلِينَ
 وَارِثُ مَلِكِ دِي الْفَرَبِيِّ مَوْلَى الْخَائِفِينَ عَيْكَ الدُّيَا وَالْآدِينَ كَهْفُ^{۱۰}
 الْأَسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ أَوِ الْفَتْحِ كَجَسْرُ بِنِ السُّلْطَانِ قَلْعِ ارْسلانِ أَعْلَى اللَّهِ
 كَلِمَتُهُ وَ نَصْرَ حُدُودِهِ وَ الْوَيْتَهُ وَ سَطَطَ مُلْكُهُ وَ دَوْلَتُهُ^(۴) در افطار آفاق
 خصوصاً مملکت حراسان و عراق نافد و سایر ناد، و دولت ملکشاه و
 برکیارق و محمد و محمود و طغرل و مسعود نمودار این دولت و ار
 خُتّاب این سلطنت ناد، و آج ایثار را در عمر روی نمود و بواسطه^{۱۵}
 مرور ایام نگشود از نداد فرمان و گرفتن حهاں این پادشاه بیکجوا
 کجسرو شاه را هر لمحہ میسر و هر لحظه مقرر ناد، و حهاں در فیصه اقتدار
 این جهاندار کامگار و شهریار روزگار رام تر از کک در جِنگل نار و
 روبه در بیش گزار ناد، و هر روز فتح اقلیمی و کسر عظمی از ملوک حهاں
 و پادشاهان این زمان بیسته شستیر بُران و گرر گران این پادشاه فیروز^{f 49b}
 کجسرو مهرور ناد، و این دولت نا قیامت نماناد، و تا جرج دوار را مایع ار
 مدار باشد و لشکر احترام میر بر جرج مسیر یاند آسمان را در بد و بیک
 متناز درگاهت ناد و احترام را در کم و بیش مشیر فرمات ناد، و اشک^{۲۴}

(۲) رَا

(۳) انصا ص ۱۹۵ س ۳۱

(۱) شه ص ۹۵ س ۱۲-۱۳

سالمشاه (۴) رَا بی حرکات

نذخواهان و حاسدان از دَوْر آسمان بر سان تَقَم و روی دشمنان از حور
اختران بر سان ورریر، شعر:

چشمشان از آب حسرت همچو قار * رویشان از گرد محنت همچو قهر
قدشان از بس حوادث همچو چگک * ناله شان از بس نوایب همچو زیر
و تا آیین زمین آرامست و تا طبیعت زماں و دور آسمان گردش از
دور زماں و آسمان سلطان چهارا دعای بجزیر باذ و از طبع زمین نصیبه
شاه آمین، یمن و بَسری که زمین و رماں دارد بر یسار و یمن یادشاه
غیاث الدین بد و ار فرماں بردار باد، و جهانیا را دعای آن پادشاه که
سایه اللہست ار مہد تا لحد مہترین غذا و بیکوترین کاری باذ، و چنانک
۱۰ دعاگوی دولت از ایام طفلی تا مدت کھلی نذین درگاه نارسید و این
مارگاہ نادیدہ ما زلف و طرہ پرچم و صاحت غرہ شیر علم شہنشاہ غیاث
الدین عشقها وررید و وطایف دعا و تا گریند شعر

عشق این خدمت مرا تا حشر شد ہمراہ حال

را آنک آمد ز ابتدا در گوہرم ہمراہ شیر

۱۵ سجدہ گاہ ملوک مارگاہ این پادشاہ باد و طاعت رھابیں بوسیدن آستین
و خاک رمیں تہریار باد بمحمد و آلہ،

این قصیدہ مؤلف کتاب در مدح شاہ خلد اللہ ملکہ گفت

زہی صاحب قران ہنت کشور * کیہ بدت حورسید ابور
چو رایت رایت افراد بود مہر * سبب درہ در دریای احصر
۲ نہ کافی^(۱) بود مثلک در کمایت * نہ شد خود تو حاتمرا میسر
نہ ز آن طومار عہد آل سلحوق * محقق تلک حاہت نہ مقرر

(۱) شاید مقصود این کافی الکفاۃ اسمعیل الصاحب بن عباد (ورر آل بویہ) است
(رک نہ ص ۴۸ ح ۳)

نو آن شاهی که چون تو کامگاری * بدوران در بیند چشم اختر
 50a کیمه بد فرمایست شاها * ترا بر چرخ گردان سعد اکبر (۱)
 ندایت کرد خورشید ای شهشاه * که جاویدان مان تا زور محشر
 سر افراری هنرمندے حوادے

که ار دوران گرفت او هر مرادی
 ۵ تو نارد جهان اَحْمَدُ لِلّٰه * نوبی صاحب قران اَحْمَدُ لِلّٰه
 ندایت حزئیل از سدره کردست * که جاویدان مان اَحْمَدُ لِلّٰه
 ار آن عم بیست نا عالمی را * بدارے شادمان اَحْمَدُ لِلّٰه
 گهام بود بگذشتی ر گردون * ر شه دیدم عیان اَحْمَدُ لِلّٰه
 ۱۰ جو در ایام سلطان شادمانست * دل ییر و حوان اَحْمَدُ لِلّٰه
 بُردم تا دیدم زبک بر دار * عدویت را مکان اَحْمَدُ لِلّٰه
 چو شد آنکس که بدخواه توانست * بکام دشمنان اَحْمَدُ لِلّٰه
 بررگی و حلالیت ار هر یافت
 که رایتی روتسی ماه و حور یافت

زهی شاه جهان سلطان آفاق * بدست تو کلید سد اوراق
 ۱۵ عیات الدین سلطان حوان بخت * که آمد حُمت شادی ورغان طاق
 خداوند جهان سلطان مقل * که دولت نا حامت بست میتاق
 درامس اردولت معمور و حاقان * محصب ار نعمت طمعاع و قبیاق
 بروری دحل بحر و کان بدادن * بر خودت بناسد آن چنان شاق
 ۲ بحر و کان در آب زرّ و گوهر * هی عوّاص حُودت راست تا ساق
 ۴ 50b جهات باد دایم مد فرمان * ترا اقبال طایع در عدو عاق
 بدیکه چتم دوران در صد و اند

که مثلث مادری را راد وررند

۲۴ همیدون حوادابه شادمان باد * مطیع رای او دور جهان باد

فلک ما طلبک حورشید جاوید * نام قصر حاجت پاسان ناد
 پیشست نصرت و تایید و اقبال * یکایک چاکری نسته میان ناد
 ز صد پایه که هست از رفعت تو * نخستین پایه هتم آسمان ناد
 غیاث الدین عادل تا حهاست * بهنت اقلیم در سلطان نشان ناد
 همیشه سحّه کزویانست * که سلطان تا اند فرمان روان ناد
 هراکو حاسد و نذخواه تهاست * قرین عصّه و رغم ناتوان ناد
 مان تا جاودان سلطان عالم
 هایون طلعت و پیرور و خرم

السلطان الاعظم عضد الدولة ابو تجاع^(۱) الب ارسلان^(۱) محمد

بن داود بن میکایل بن سلجوق

۱۰

تاریخ دی الحجة سنة خمس و خمسين و اربع مائة الب ارسلان محمد
 بن ابی سلیمان پسر طغرلک سلیمان^(۲) را که کودک بود بر کار گرفت و
 سر تحت نشست و پادشاهی عراق و خوراسان سر و مقرّر شد، مدت
 ملکش دوازده^(۳) سال بود بعد از وفات عمش طغرلک و دو سال پیش
 از آن بحراسان بعد از وفات پدرش چغری^(۴) بنک^(۴)، مدت عمرش سی و

(۱-۱) در حاشیه افزوده شد (۲) ابن سلیمان حقیقه پسر چغری بنک و برادر الب
 ارسلان بود چنانکه از کتب چغری بنک («ابو سلیمان») ظاهر است ولی اصحا پسر
 طغرلک گفته شده است نسب اینکه مادر سلیمان بعد از وفات چغری بنک نکاح
 طغرلک در آمده بود (بنک نه بن ص ۲۶ و آح ۱ ص ۱۸) و بر آنکه طغرلک
 او را (بقول ابن الاثیر) ولی عهد کرده بود (۳) ابن سهواست ربراکه الب ارسلان
 باتفاق مؤرخین و بقول خود مصنف در سنة ۴۶۵ مقول شد پس مدت سلطنت او
 بیش از ده سال (۴۵۵-۴۶۵) تواند بود، و بقول بنک و آله سال و اند ماه بود،
 (۴) تاریخ وفات چغری بنک تحقیق معلوم نیست بقول بنک سنة ۴۵ است و بقول
 آح رحب سنة ۴۵۱ و بقول بنک صفر سنة ۴۵۲، پس هر صورت مدت ولایت الب
 ارسلان در حراسان بیش از دو سال ناست

چهار سال بود ولادت شب آدیه دوّم محرّم سء احدی و تلبیس و اربع مایه^(۱)، و برای او الوریر نظام الملک المحسن بن علی بن اسحق، محتاب او المحاحب بکرك، المحاحب عبد الرحمن الاعاحی^(۲)، توفیق او یبصر الله، سلطان الب ارسلان یادشاهی بود سا هیئت و سیاست تارک و کامگار^{51a} و بیدار، دشمن شکن حصم افگن، بی نظیر و جهانگیر، تحت آرای و ه گیتی گشای، قدی عظیم داشت و محاسنی درار چابک بوقت تیر انداختن گره ردی و هرگز تیر خطا نکردی و کلاه درار داشتی و بر تخت رور نار سحت مهیب بودی و ناشکوه، و ار سر محاسن تا سر کلاه او گویند دوگر بودی^(۳) و هر رسول که پیش تحت او آمدی مهرباسیدی، ملکی آسوده داشت، مثل مَن حَسَنَتْ مَسَارِعِهِ طَآئَتْ مَرَاغِيهِ^(۴)، شعر ۱

هر که بیکو روتش بود در کار * مرعراش بیکو بود بشکار

بعد از وفات عمش طغرلک عمید الملک را که وریر عمش بود بگرفت و وزارت نظام الملک داد^(۵) و او پیش از سلطنت در خدمت الب ارسلان بودی و بنصر کدری [را] يك سال با خود گردانید، مثل مَن أَغْطَمَ الْفَحَّاجِعِ إِصَاعَةً الْأَصَابِعِ^(۶)، اصاعت حقوق از مصایب و عقوق^{۱۵} است، در سء ست و حمسین و اربع مایه شهرسا^(۷) عمید الملک را فرمود گشتن و نظام الملک در آن ساعی و راضی بود، مثل إِذَا أَسْتَشَرْتَ أَتَّاهِلَ أَتَّاهَلَ لَكَ الْبَاطِلُ^(۸)، چون مشورت با حاهل بری از مهرانو باطل گیرید، شنیدم که چون گشتک در پیش او شد مهلت خواست و^{۱۹}

(۱) درس باب ۴ در میان مؤرخین اختلافی است، آ و رر گوید ولادت سلطان الب ارسلان در سء ۴۲۴ بود و مدّت عمرش چهل سال و قول این حلکان همین است، و در سائر کتب میل ع و حت و رص و حسن اتفاق تاریخ ولادتش دوّم محرّم سء ۴۲۱ است (۲) رکه بنص ۹۸ ح ۲ (۳) رکه به رص و حسن ذکر الب ارسلان (۴) ف 88 رکه به شرح آن در رص ص ۲۹ و آ در حوادث سء ۴۵۶ ح ۱۰ ص ۲ (۵) ف 14a بقول آ و رر عمید الملک عمرو الرود کشته شد و قبل از آن يك سال آنها معقل ماند بود (۶) ف 17a (۷) ف 17a

وصو ساحت و دو رکعت نماز گزارد و او را سوگند داد که چون فرمان پادشاه بجا آری از من بیعی سلطان گراری و یکی بجواجه، سلطان را بگوی اینست نخست خدمتی که بر من خدمت شما بود عمت این جهان من داد تا سر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی و شهادت روزی کردی پس از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم، و وربر را بگوی که بد بدعتی و رشت قاعدتی در جهان آوردی وربر کشتن آر خو که این سنت در حق خویشتی و اعقاب باریبی^(۱) [مثل] مَنْ أَحَبَّ نَفْسَهُ أَهَنَّتْ الْأَنَامُ وَمَنْ أَحَبَّ وَلَدَهُ رَحِمَ الْإِيْتَامُ^(۲)، هرک تن خود را دوست دارد آنام بگذارد و هرک فرزندا دوست دارد بر ایتم رحمت آرد، شعر:

۱۰ چیں بود تا بود گردان سپهر * گهی یُرر کینست گه یُرز مهر^(۳)

f 51 تو گر ماهشی مشیر او را بدوست * کچوں دست یابد بدُرذت پوست

سپهر بلند از فراوان کشت * هباب یرده رارها سر درد

(جهان تا توانی بشادی گذار * بگه کُن ندین گردش رورگار

یکی را سر آرد بچرخ بلند * رنیار و دردش کدنی گردد

۱۰ و ز آماش گردان برد سوی خاک * همه جائی ترسست و نیار و ناک

هم آرا که پرورد بر بر سار * بیگسد چیره بچاه درام^(۴)

یکی را رچاه آورد سوی گاه * مهد بر سرش رُز گوهر کلاه^(۵)

سرخام هر دو بحاک اندرند * ر تارک بچگ معاک اندرند^(۶)

و سلطان الب ارسلان همه عالم تاحت کرد و پارس بگرفت^(۷) و بر

۲۰ شانکاره تاحت و خلقی بسیار ایشان نکشت^(۸) مثل مَنْ حَسَنَتْ سِيَّاسَتَهُ

دَامَتْ رِيَّاسَتُهُ، هرک سیاست بیکو راند ریاستش ماند، و عمارت جهان

(۱) رَکَۃً آخِ ۱ ص ۲-۲۲، تَکَّ ص ۴۳۹، رَ ص ۲۹، و رَصَّ و حَسَّ

دکر الب ارسلان (۲) فقی ۱۱۸ ص (۳) تَهَّ ص ۷۱۴ س ۱۷ (۴) تَهَّ سار

(۵) ایضاً ص ۵۸ س ۱۲-۱۶ (۶) ایضاً ص ۴۷۳ س ۲۲ (۷) آ در

حوادث سه ۴۵۹ (۸) در سه ۴۵۸ (ترجمه طبقات ماضی ص ۱۷۴)

فرمود، حکمت. فَصِيْلَةُ السُّلْطَانِ عِمَارَةُ اَللِّدْنِی ^(۱)، و سلطان نغرای ملك الزّوم ارمابوس شد ^(۲) او با ششصد ^(۳) هزار سوار از روم بدرآمد و قصد اسلام کرد، الب ارسلان ملازکرد ^(۴) بدو رسید بدوازده هزار مرد ایشانرا شکست و ارمابوس بدست غلامی گرفتار شد، شعر:

رمابه برهرآب دانست چگ * بدرّد دل شیر و چگ ^(۵) پلنگ
بیش رمابه چه ناری سرت * رُناید چو داد ار سرت افسرت

آورده اند که در آن وقت که سلطان الب ارسلان نغرای ملك الزّوم ارمابوس می رفت در بغداد لشکر بیش حویس عرض خواست و امیر سعد الدّولة گهر آیین در خدمت بود و عرص می کرد، از حاشیه او علامی روی سمت حقیر در عرض آمد، عارض نام او می نشست سعد الدّولة ^۱ گفت مصافقت مکن باشد که ملك الزّوم را خود او گیرد ^(۶) مثل: مَسَّ اَسْتَكْفَى اَلْكَمَاءَ كَفَى اَلْعُدَاةَ ^(۷) هرك دانا یا را نكارها فرا خواهد از دشمنان ^{f 52a} برهد، اتفاق را این علام ملك الزّوم را در هریم مار ساخت که او را دینک بود بگرفت و بیش سلطان آورد، مثل: مَنْ وَتَقَّ بِاِحْسَانِكَ اَسْتَقَّ عَلَى سُلْطَانِكَ ^(۸) هرك ناحسان تو و اتق بود بر سلطنت تو مستقی شود، ^{۱۵} سلطان او را جد رور اسیر داشت بعد از آن حلقه در هر دو گوشت او کرد و بحان او امان داد، مثل اَحْسَنُ يُحَسِّنُ اِلَيْكَ وَ اَتَقُّ يُتَّقِ عَلَيْكَ ^(۹) یکی کن تا ما تو بیکی کند و مدارا کن تا ما تو مدارا کند، آنگه ملك ^{۱۸}

(۱) فق 16b (۲) شرح آن در ر ص ۴۸-۴۹ و آ در حوادث سه
۴۶۲ (ح ۱ ص ۴۹-۵۰) و رت 27b-31b (۳) در متی «شد» بخط حدید
امروده شک است و معلوم نیست در اصل چه بوده است، حت و رساله حوی و ع
«سبصد» دارد، بقول ر و رت لشکر ارمابوس سه صد هزار بود و بقول آ دو صد
هزار، (۴) کذا اصفا فی آ و رت، ر مبارکرد، ماقوت مبار حرد

(۵) چرم (۶) ر ص ۴۳، آ ح ۱ ص ۴۵ رت 30a-b

(۷) فق 17a (۸) ایضا 14a

الزوم ارماتوس هزار دینار قرار داد که هرور^(۱) بحریت مرستند^(۲) حکمت:
 حَبْرُ الْهَالِ مَا أَحَدَتْهُ مِنْ اَلْحَلَالِ وَصَرَفَتْهُ فِي الْكُؤَالِ وَشَرُّ الْهَالِ مَا
 أَحَدَتْهُ مِنْ اَلْحَرَامِ وَصَرَفَتْهُ فِي الْاَتَامِ^(۳) بهترین مال آنست که از حلال
 ستای و از بهر نام نیک بدل کی و بدترین مال آنست که از حرام جمع
 آری و اتمام نگراری، و سلطان در آخر عهد روی ماوراء النهر نهاد
 محک خا^(۴) و مادر او از خایان بود، چون بجای خود عده کرد در سه
 خمس و ستین و اربع مایه قلعه مختصر بود بر لب آب برزم^(۵)، علافی
 چند او باش لشکر آن قلعه را بستند و کوتوال قلعه را یوسف برزی^(۶)
 گفتندی اسیرش پیش تحت آوردند، سلطان ارو احوالی می پرسید
 ۱۰ راست می گفت، شعر^(۷)

هر آنکس که بسیار گوید دروغ * نزدیک شاهان بگیرد شروع
 سخن کار به اندر خورد ما حرد * نکوشد که بر پادشه بشرد
 و گر ببردت هرج دانی بگوی * بسیار گفت محوی آب روی
 سلطان فرمود تا او را سیاست کند، یوسف چون طبع از حان برداشت
 ۱۵ کاردی از ساق موزه بیرون آورد و آهنگ سلطان کرد، مثل مَنْ حَافَ
 شَرِّكَ اَفْسَدَ اَمْرَکَ^(۸)، هر که از بد تو ترسد فساد کار تو طلبد، علامان
 خاص و سلاح داران خواستند که او را بگیرند، سلطان مانگ بر رد و
 ۱۸ برگشتن تیر و اتق بود تیری بدو انداخت خطا شد، مرد رسید و سلطان را

(۱) کدا فی رأی هرور (۲) رک نه ر ص ۴۳-۴۴ و آح ۱۰ ص ۴۵

(۳) فق ۹۸ (۴) نام او شمس الملک تکین بن طفاح است (رک نه ر ص ۴۵-۴۶ و آ در حوادث سه ۴۶۵) (۵) کدا فی حت و تک و حس و ترجمه

طفاقات ناصری، رأ برزم، قرب یقین است که برزم همان حایست که ادرسی در
 برقه المشاق (ترجمه فرساولی ج ۲ ص ۱۹۲) آنرا «برورم» می نویسند و میگوید که
 از حراویه تا برورم مسافت یک روز است، (۶) رأ برزی، ر و آ و
 رب الحواری (۷) سه ص ۱۶۷۷ س ۲۷-۲۹ (۸) فق ۳۵

زخم رد^(۱) مثل: كُلُّ إِنْسَانٍ طَالِبٌ أُمْنِيٍّ وَ مَطْلُوبٌ مَنِيٍّ^(۲)، هرکس
آرزویی میجوید و مرگ در پیش می یوید، شعر:

چبست این طاس ساعت گردان * گاهش رنگابی مردان

سعد الدولة گهر آیین تحفه بغداد در خدمت سلطان ایستاده بود
حویشتن بر سلطان افگند اورا بیر زخم رد اما سعد الدولة بریست، و f 52b
بردیك دو هزار علام در خدمت سلطان صف کشیده بودند اریشان
کس نه ایستاد، یوسف برری^(۳) کارد بدست می رفت جامع بیسانوری^(۴)
که مهتر فرّاشان بود میخ کوبی بدست داشت اریس او در آمد و بر
سرتش رد و بجا نکشت، مثل: مَنْ سَاءَ عَزْمُهُ رَحَعَ إِلَيْهِ سَهْمُهُ^(۵)،
مصراع^(۶)

تیر بد هم برای آید مار

ار قصا و قدر بعقل و بصر حذر نتوان کرد، و آدمی جو آفتاب هرکجا
که رود بلا و محبت چو سایه ملالام او بود و تقدیر سابق لاحق، لَا مَرَدَّ
لِقَصَائِهِ وَلَا مَانِعَ لِحُكْمِهِ وَلَا آئِيَّةَ، [شعر]^(۷)

سر الب ارسلان دیدی ر رفعت رفته برگردون
نمرو آی^(۸) تا بھاك ایدر تن الب ارسلان بینی

(۱) آ آح ۱ ص ۴۹-۵۰، رر ص ۴۶، نگ ص ۴۴۲ (۲) فق 6b f

(۳) رآ برری (۴) رر ورت و اس حلکان فرّاش ارمی (۵) فق 10b f

(۶) رآ شعر (۷) ار قصید ایست ار حکیم سائی عربی مشتمل بر ۵۴ بیت،

مطلعتش این است

دلا تاگی درن ریدان مرید اس و آن بی

یکی رین جاه طلبانی برون شو تا حجاب بی

(سخنه دیوان در برتن میورم Or 3302 ff 68a-70a) (۱) کدا فی رآ و ورن

مکر است و صواب «آ» است بدون یاء

چون اجل فراز آید مهلت مقضی شود رسیدنی برسند و چون قصا
بیایند بصر بروند، شعر.

اگر شهریارست اگر مرد خرد * هر آنکس که زاید بپايش مُرد^(۱)
نگر تا که بپی بگرد جهان * که او بیست از مرگ خسته روان^(۲)
ه بربری بخاک ار همه ز آهی * اگر دین پرستی گر اهرمنی^(۳)
ز خاکیم و هم حاکم را زاده ام * بیچارگی دل بدو داده ام^(۴)
همه مرگدرا ام پیر و جوان * برفتن خرد بادمان قهرمان
همه کارهارا بگیتی در ست * مگر مرگد کانرا دری دیگرست

گویند بعد از مدتی در عهد سلطان ملکشاه یسرای جامع قرآش را
۱۰ غلامی از علامان خلیفه بگشت در بغداد، جامع در طلب قصاص چون
یلنگ و شیر می عزید و چون نهنگ و ازدرها می دمید و چون صیّاک
بی ناک که قصد حمتید کرد یا بهرام روی بکین ناهید بهاد جامع از یس
غلام می دوند، غلام در حرم خلیفه گریخت جامع بدر حرم شد و فریاد
و آه بپروم و ماه برداشت، خلیفه او را در حرم نگذاشت، چون سلطان
۱۵ برنستست جامع عمان سلطان بگرفت که سا او کستخ بوزی کمت ای
۱۵ خزاوند اگسند یسرند هان کی که من ناگسند یدرت کردم، شعر.
حرای بکوبی بکوبی بود * جان چون حرای می هم بدیست

سلطان کمت راست می گویند، امیر حاج قاجار فرستاد تا علام را از
حرم بدر آورد، و حایفه مقتدی بوزده هزار دیار می داد تا ناموس
۲ بشکند، بدرست و علام را قصاص کرد^(۵) مَلَّ کَمَّ مِنْ عَرِيرِ آذَلُهُ
حَهْلُهُ وَ کَمَّ مِنْ دَلِيلِ أَعْرَهُ عَقْلُهُ^(۶)، و سلطان الب ارسالان مردی

(۱) ن ۱۴۵۶ ص ۵ (۲) انصا ص ۱۴۵۷ ص ۱۱ (۳) ایضا ص
۱۱۹ ص ۱۱ (۴) ایضا ص ۱۲۶۱ ص ۱۶ (۵) رک به تک (ص ۲۲۲) که
مکود از وایعه در سه ۴۸۱ بود و سکه ملکشاه بعد حج بمکه می روم

(۶) ق ۱۱

سهم زن و مردانه بود، جوں اورا این کار افتاد خوراسان و عراق و حمله
 اطراف مستخلص کرده بود و از ده یسرکه داشت ملکشاه ولی عهد
 کرده بود تا مملکت می داشت و میراث گذاشت بجاود عالم پادشاه بی
 آدم سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدین و الدین ابو الفتح کبشرو بن
 السلطان قلع ارسلان خلد الله معالیم دولتی که اساس دولت و قاعدت
 مملکت بر مراقبت حاکم ایردی و اعلائی اعلام دین و احیای مراسم
 شرع و اعرار ایه اسلام که حرته علوم دین و حفظه قواعد شرع هدیه
 است، و هر روز الطاف ایردی بر صحاح احوال دولت او طاهر و
 لایح است و امداد فصل او تبارک و تعالی در باره او متوالی و متواصل،
 و رایات دولت او که تنبید و بصرت ایزد سنجانه و تعالی همیشه مؤید^۱
 و منصورست و امارات فصل الهی کی بر اطراف و حواتی رورگار
 هایون او طاهرست و امداد آلا و بعا که در اعرار و ادلال اولیا و اعدا
 متواترست از آنست که همواره همت بر اتعای مرصات ایرد عز آسبه
 مقصور دارد و اعتصام در حال حرکت و مقام و طلب هر مقصود و
 مرام تحول و قوت ملک علام کند و در استبحاح آمال و امالی دوحهای^{۱۰}
 مدد از فصل عیم و صبح عظیم او خواهد و معطی و منعم و مکافی و
 بحاری بر حسات و سیئات اورا داند و استیعاء دولت و استدامت
 نعمت از نتایج و ثمرات مواظبت بر شکر و حمد او تبارک و تقدس شاسد،
 ملک تعالی در تراید دارد و رایت دولت افراشته و صبه مملکت نگاشته
 بجمهد و آله،

و این قصیده داعی حضرت در وصف آن دولت گفته است f 53b

ای مُلک جهان ترا مسلم * سلطان رمابه شاه عالم
 ای آبلک تراست مُلک آتاش * ما دیو و بری بریر حاتم
 شاهی که بخدمت همیشه * این گسد بیلگون شود حم

و الله كه نموده اند هرگز * ماسه شاه خسرو و حم
 اندر العاط عدب شهراست * الطاف در مسيح مريم
 گشتست ر هبت مدحمت * طوطى سخن سراى انكر
 در نذو وجود خود سلطان * بر حمله كون نو كان مقدم
 ۵ هي گمت قدر شاه هر دم * كاي سرور اهل دين تقدّم
 در مكتب آسمان هي گمت * راي نو بعقل كل نعلم
 دات حردى و اصل دانش * هر جد حرد نشد محمّم
 كر لطف رعايتت در آفاق * محروم ماسد هيچ محرم
 گر آنك خلاف راي اى شاه * ند گردش اين بلد طارم
 ۱۰ رين بس همه كام شاه جويد * سر پاي كند درين محبم
 سر نديگيت قرارش افتاد * وين عرم شذ ار فلك مصمّم
 بر صوب عراق بك راييست^(۱) * گردايدن عان ادم
 تا گرد سم سمسدها * در ديه كشد سل آدم
 حوريتد عراق در محافست * ناشد كه شود محوسنش كم
 ۱۵ اين حال عراقيان عاخر * مشكل شن بود صحت و درهم
 ناشد كه ر عصا و عمها * گردند مقدم نو حرم
 يا رب كه رفز مقدم شاه * ساد اهل عراق شاد وى عم
 تا عرض كند حاجت حويت * در خدمت كعه معطم
 ۲۰ تا هست رما و موقف وركى * بر ره گذر حطيم و ررم
 تا هست دباچ حرم را * بر محرم صيد او محرم
 عمر تو بكام ساد حاويد * تا هست سال در محرم
 نادان بكام دوست در خالد * دشمم در آتش جهنم
 ۲۵ بدخواه تو حاودان دزم ساد * نوشتن همه ساذ شربت سم

السلطان معز الدّین والدّین ملکشاه بن محمد

قسم^(۱) امیر^(۲) المؤمنین

سلطان ملکشاه صورتی خوب داشت و قدی تمام، بالی افراشته و ناروی قوی، نصیحی مایل بود، محاسنی گرد، رنگ چهره سرح سید، یک چتم اندک مایه شکسته دانتی ارعادت نه ار حلفت، حمله سلاحها کاره فرمودی، در سواری و گوی ناخنی تعایت چالاک بود، ولادت او در جمادی الاولی سته خمس^(۳) و اربعین و اربع مایه بود، مدّت عمرش سی و هشت سال، مدّت ملکتی بیست سال، وریر او نظام الملک الحسین علی بن اسحق، خجّاب او المحاحب قاج، و سلطان ملکشاه یادشاهی حصار و کامگار بود مساعد تحت موافق روزگار مهیا اسباب میسر اغراض مؤید^۱ بتأیید آسمانی و موفق بتوفیق ربّانی، حکمت **إِنَّ السُّلْطَانَ حَلِیْمَةُ اللَّهِ فِي أَرْصِهِ وَاتِّحَاكُمُ فِي حُدُودِ دِیْنِهِ وَفَرْصِهِ قَدْ حَصَّهُ اللَّهُ بِإِحْسَانِهِ وَاشْرَكَهُ فِي سُلْطَانِهِ وَتَكَلَّهَ لِإِعْرَاقِهِ خَلْفَهُ وَتَدَسَّهَ لِنَصْرِهِ حَقُّهُ، فَإِنْ أَطَاعَهُ فِي أَوَامِرِهِ وَتَوَاهَى تَكَلَّلَ بِبَصَرِهِ وَإِنْ عَصَاهُ فِیْهِمَا وَكَلَّهَ إِلَى نَفْسِهِ^(۴)**، سلطان سایه حداست و حاکم در دین مصطفی، ناحسان حق اختصاص^{f 54b} دارد و سرگریز حق عز و علا باشد از مهر یادشاهی و رعایت حقوق خلق و خواند ما نصرت حق، اگر در اوامر و نواهی مفاد فرمان الهی باشد حق تکمّل نصرتش کند و اگر خلاف امر و نواهی خدا کند ما نصرتش خودش گذارد تا فساد و مایه و فسق و تناهی آرد و بدور رحمت سپارد،^{۱۹}

(۱) رن . یی، سیاست نامه امیر، رن قسم (۲) رن امیر (۳) کدا

فی الاصل ولی ناند «سبع» ناند چنانکه مصفّ خودش گفته است که مدّت عمر ملکشاه ۲۸ سال برد و وفاتش در سته ۴۸۵ پس ولادتش الله در سته ۴۴۷ بوده باشد (رنک

به آح ۱ ص ۱۴۳ و رن ص ۶۹) (۴) مق ۱۵۵ f

ماید کہ عدل گزینہ تا حرمی بیند، یدراں سلطان ملکشاہ جہانگیری کردید
 و او جہاننداری، درخت دولت نشاندند و او ر خورد و تحت سلطنت
 بہادند و او ار داد، یداری عہد او حواری دولت و بہار ایام ملک و
 طرار کسوت یادشاهی بود، عالم مسلم و رایب منصور و رعیت حسود و
 ہ بلاد معور، مثل الرَّمِ الْوَرَعِ فَإِنَّهُ يُؤَيِّدُ الْمُلْكَ وَاحْدَرِ الطَّيْعِ فَإِنَّهُ
يُؤَيِّدُ الْمُلْكَ ^(۱)، ملارم ورع ناش کہ تا ید ملک دہد و مفارق طمع ناش
 کہ تولید ہلک کد، نا ورع و نی طمع یادشاهی بود، یکجہدی در میدان
 جہاں گوی مراد ناحت و اسپ کامرانی ناحت و روی بھیج طرف و
 مہم بہاد الا کہ دلول گشت، مثل فَصْلُ السَّادَةِ يُجَسِّسُ الْعَادَةَ وَفَصْلُ
الرِّيَاسَةِ يُجَسِّسُ السِّيَاسَةَ ^(۲)، عادات بیکو فصل سادانت و حس سیاست
 فصل ریاستست، و چون بعد ار واقعہ ندرش ار حوراساں بعراق آمد
 خصمی چون قاورد کہ عیش بود ار کرمان نا لشکری کران بقصد ملک
 روی بعراق بہادہ بود و جہاں حویشش را مسلم دانستہ، ندر کرج میان
 ہردو ملاقات افتاد و سہ شہارور مصاف بود، عاقبت قاورد یشب
 ۱۰ ماد ^(۳)، گوید مبارری ار لشکر او بیش صب لسكر ملکشاہ بچالش آمہ
 بود سہاری نا او مباررت نمود و او را رچی رد کہ ہمہ الا ار کرکاہ
 نگاراد و خدا شد، اسپ او نا کھل و دوراں مارکشت، جو قاورد آن
 رحم ندید گمت های ایستادن بیست، بست داد و روی بہرمت بہاد و
 عاقبت گرفتار شد، و جنداں حراہ و سلاح حانہ و آلت و عُدَّت و متاع
 ۲ و کراخ بدست لسكر ملکشاہ افتاد کہ در حد و عُدَّ بیامد و در فہم و وہم
 نگجید، شعر

۴ ۵۶۱ جہاں دان کہ اندر سرای سیح * کسی کو مہد کج بادست و ریح ^(۴)

(۱) فق ۱۴۵ ۴ (۲) اص ۱۹۸ ۴ (۳) رک شرح آن در رس ص ۴۸ و
 آ در حوادث سہ ۴۶۵ (ح ۱ ص ۵۴) و تک ص ۴۴۳ و رب ۴۱۱-۲۱۶ و ۱۱ و مارچ
 سلجوقیان کرمان لمحد ۸ اراہم طبع لیدن ص ۱۴ (۴) شہ ص ۶۴ ۲ ۳ ۴۱

ندار و پوش و یارای مهر * نگه کن بدین گرد گردان سپهر
 نکوشید و بختش ناشید نیز * ر حوردر سردا مایند چیر
 مرحد یکی دیگری سر حورد * نداد و بختش کسی سگرد^(۱)
 دو چشم تو اندر سرای سیح * چیں حیره گشت اریبی تاح و گنج
 چهای کجا شرتی آب سرد * بیرزد تو رو دل چیداری بدرد
 حرد بیست نا گرد گردان سپهر * نه پیدا بود رختس ار حتم و مهر^(۲)
 اگر هیچ گجست ای بیک رای * یارای و دل را سردا مپای
 در خوردت حیره کن بر نهاد^(۳) * اگر حوزدانی دهدت آنک داد

و چون ار آن مصافگاه نا در همدان آمد لشکر نظامی می نمودند و
 ندلی می کردند یعنی که جین فتنی کرده ایم و لشکری شکسته ناں یاره^۱
 ریادتی خواهیم، و دریش حواجه لفظی بر ریان را میدن مئی ار آنک اگر
 اقطاع و ناں یاره و حامگی ریادتی بخواد بود قاوردرا سعادت ناد^(۴)
 نظام الملك ریان داد و گفت امشب نا سلطان بگویم و مقصود شما
 حاصل گردام، و هم در شب فرمود نا قاوردرا شرت دادند و هر
 دو یسرش را میل کشیدند^(۵) دیگر روز چون لشکر نا آمدند متفاضا گفت^{۱۵}
 دوش اریں معی نا سلطان چیری شنایست گفت که نسب عیش دلنگ
 بود مگر دوش در حس ار سر صحر و قهر رهر ار بگیں بر مکید و
 حان نداد، لشکر جون این سخن نشودند ییارامیدند و دم در کشیدند
 و کس دیگر تحدیت ناں یاره نکرد^(۶) حکمت لَا تَعْتَمِدْ فِي أَعْمَالِكَ عَلَى
أَهْلِ الْمَرْوَةِ وَ فِي قِتَالِكَ عَلَى أَهْلِ أَلْحَبَةِ لِأَنَّ الْمَرْوَةَ تَمْنَعُ مِنَ أَلْحَبَةِ^۲

(۱) تنه ص ۲۶۴ س ۱۶ (۲) انصا ص ۸۶ س ۷ (۳) کذا بعبه

فی الاصل و مفهوم اس مصراع واضح بیست، لعله «حیره» مکان «حیره» (۴) تگ
 ص ۴۴۳، و رص و حسن ذکر ملکشاه (۵) رگ نه تاریخ سلجوقیان کرمان لمحمد س
 ابراهیم (طبع لیدن ص ۱۲) که میگوید «و قاوردرا روزی چند مقید دانسته در شب
 حویه حه کردند و امیرانشاه و سلطانشاه را میل کشیدند» و قول آ و ر و رت همین
 است که قاورد بغضت گشته شد و الله اعلم

وَأَلْعَدُّرَ وَالْحَمِيَّةَ تَنْعَجُ مِنَ الْهَزِيمَةِ وَالْقَرَىٰ وَ إِيَّاكَ وَ مَبَاشَرَةَ الْحَرْبِ
 بِنَفْسِكَ فَإِنَّكَ لَا تَحُلُو مِنْ مُلْكِكَ تُحَاطَرُ بِهِ أَوْ هَلْكَ تَبَاطُرُ بِهِ^(۱)، اعتماد در
 اعمال بر اهل مروّت کن و در قتال بر اهل حمیت که مروّت از غدر و
 حیات نار دارد و حمیت فرا هزیمت بکارزد، و تن خود مباشرت جنگ
 مکن که با محاطره ملک بود و با مبادره هلك، و در سه احدی و
 سبعین و اربع مایه ان ملکشاه لشکر بخوراسان کشید و اطراف ممالک
 حویث بدید و فوحی را بر گزید که مصاف دادن را نشاید و حصار
 سمرقند داد و عزّاده و محبّی بهاد و بستند، و خان را پیاده [بیش]^(۲) اسب
 او کشتیدند، رمین بوسه داد و او را اسیر باصفهان آورد و امیر نار^(۳)
 ا فرستاد و تشریف داد^(۴) شعر

میسارار هرگز دل راد^(۵) مرد * بر بهر جهان تا سانی سدر
 چهارا نمایش جو کردار بیست * بدو دل سپردن سراوار نیست^(۶)
 بیکسان نگرذ سپهر بسد * گهی شاد دارد گهی مستمند^(۷)
 گهی برکتند تا بخورشید بر * گهی اندر آرد ر خورشید سر
 ۱۰ و چون لشکر سلطان محصور نگذشت نظام الملک رسم احرت ملاّحان بر
 انطاکیه بنشت، چون سلطان بر بنشت ملاّحان فریاد کردند که ما
 قوی درویشایم معیشت ما ازین آست و اگر حوائی اربحا باطاکیه
 رود یر نار اید، سلطان نظام را گمت ای یدر این چه سردیست مارا
 درین ولایت چندان دسترس بیست که حواله باطاکیه می باید کرد،
 ۲ و بر گمت ای خداوند ایستارا بحای^(۸) رفتن حاجت باشد حوائی ما
 برات ایشان بر نقد نار خرید، سد این را اراحت نعظیم ملک و

(۱) مق 21a f (۲) کذا فی ح و رساله حوی (۳) نا نار

(۴) آ ذکر محاصره سمرقند در حوادث سه ۴۸۲ می بوسد (ح ۱ ص ۱۱۴ -

۱۱۴) و درین (ص ۵۵) هیچ تأرجیح مذکور نیست، بقول رب سه ۴۸۱ است،

(۵) نا راد (۶) سه ص ۸۴۶ س ۲۲ (۷) انصا ص ۴۴۶ س ۸ (۸) نا بحای

سبط پادشاهی فرمود تا چهارپایان بدانند که فطحت مملکت ما و بناذ
 حکم پادشاه ارکانا نکجاست^(۱)، و باقلان در تاریخ نویسد، دریا آن رورگار
 که وررا چاه فاصل و دانا و عاقل و توانا بودند، و کار وزارت این
 ساعت نشاگرد علای آمدست، هرج عوان نر و وجوه انگیز ترست
 نارار او نیر ترست، حکمت . إَعْلَمَنَّ الْأَيْدِي بِأَصَابِعِهَا وَالْمُلُوكَ بِصَّائِعِهَا^{f 58a}
 وَ أَنَّ وَبِرَّ الْمَلِكِ عَيْنُهُ وَ أَمِيَّةُ أَدَبِهِ وَ كَانِيَةُ نَفْسُهُ وَ حَارِجَةُ حُلْفَتُهُ وَ
 رَسُولُهُ عَقْلُهُ وَ نَدْبِيَّةُ مِثْلُهُ^(۲) بدانک چنانک قوام دست ناصابع بود قوام
 ملك ناصابع باشد و صابع سرکشندگان و گریندگان پادشاه باشد،
 وریر بطیر چشم است و مستوی شه گوش و منی و کاتب ربا و وکیلدر
 و حاجب نشان و رسول رها عفل و ندیم بیان فصل، و سلطان ملکته^{۱۰}
 در مدت پادشاهی دوبار از انطاکیه ناورد شد بود^(۳) بوقت آخرین در
 سه احدی و غماین و اربع مایه انطاکیه شد و از آنجا بلادقیه شد
 بکار دریا و آسیا را از دریا آب دادند، سلطان سجاده خواست و آنجا
 دو رکعت نماز گزارد شکرانه آنک ملك او از اقصای مشرق تا بکار
 دریای معرب رسیدست، مثل شُكْرُ الصَّائِعِ مِنْ أَقْوَى الدَّرَائِعِ^(۴) و^{۱۵}
 شکر نعمت ایردی را طریفت و بیکوترین آن رعایت حقوقست که اساس
 دولت ندان مهند ماند و عرصه دولت اتساع گیرد و اسباب پادشاهی
 و ارباب جهانداری بدان ساخته و افراشته باشد، و سدگان خاص
 خویش را سلطان از اقصای ولایت شام و ساحل محیط اقطاع داد،
 شهر حلب تقسیم الدوله افسر داد و رُها^(۵) بعاد الدوله بوزان^(۶) و موصل^۲
 بحرمش داد، و از آنجا بارگشت و سمرقند شد، مثل مَنْ أَنْعَمَ قَضَى
 حَقَّ السِّيَادَةِ وَمَنْ شَكَرَ اسْتَحَقَّ الرِّيَادَةَ^(۷)، هرک صلت دهد حق مهتری^{۲۲}

(۱) رَکَّه تَکَّ ص ۴۴۴، و رَصَّ و حَصَّ و اس حَلَّکان در ذکر ملکته

(۲) فَق 196 (۳) تَکَّ ص ۴۴۴-۴۴۵ (۴) فَق 136 (۵) رَا دها

(۶) رَتَّ و رَنَّ بران، تَکَّ نوزان

گرارد و هرکه شکر کند نعمت زیادت یافت، و چون سمرقند بستند سلیمان خان^(۱) را اسیر کرد و از آنجا باور کند شد و تا حدود خطا و ختن در هر شهری والی و مقطعی گماشت و رسوم محدث و قوانین ناپسندینہ برداشت، شعر:

- ۵ (اگر شاه ما داد و بخشایش است * جهان پُر زخوی و آرایش است
و گر کژی آرذ نداد اندرون * کبشتش بوذ خوردن و آب خون)^(۲)
- f 56b بهر کار سا هر کسی داد کن * زیزدان نیکی دهش یاد کن
تاز و ناز و همه کام حوی * و گر کام دل یافتی نام جوی^(۳)
کجا بوذی باشد از کردگار * بایدش بر ارکس آموزگار^(۴)
- ۱۰ شگفتی تر آنک از پی آر مرد * همیشه دل خویش دارد بدر^(۵)
(نگه کن که تا تاج ما سر چگمت * که ما معرت ای سر حرذ باذ حفت
چو خواهی که تاج تو ماند بجای * مادی حر آهسته و پالک رای
مکن بد چو دانی که از کار بد * نمرحام بر نذکش بد رسد
ر کردار بد سرتش بد رسید * محوی ای یسر بد بدرا کلید)^(۶)
- ۱۵ باید که ماند ر تو نام بد * هان یتش یردان سر نجام بد^(۷)
(هر آنکس که دارد رواش خرد * بداند که این بیک و بد بگذرد
همه رفتی ایم و گیتی سیح * چرا نایدت درد و اندوه و رخ)^(۸)
ر هر دست چونی فرار آورم * بدشیم نمایم و خود بگذرم
(رهوشگ روتا نکاوس شاه * که بودند ما نخت و قر و کلاه
۲۰ حر از نام اریشان بگیتی نماد * کسی نامه رفتگان بر محواید)^(۹)

(۱) کدابی تگ و رص و حسن، آ نام اورا «احمد جان» می بوسد (رک نه ح ۱ ص ۱۱۲-۱۱۴) و شاید که نام اصلی او «احمد سلیمان جان» بوده باشد، (۲) شنه ص ۱۶۱۹ س ۱۹-۲ (۳) ایضا ص ۹۹۶ س ۴ (۴) ایضا ص ۸۵۹ س ۲، مصراع ثانی باید ورا هیچ آموزگار (۵) شنه ص ۸۶ س ۱۷ (۶) ایضا ص ۹۹۳ س ۱۱، ۱۲، ۷، ۶ (۷) ایضا ص ۱ س ۶ (۸) ایضا ص ۱۵ س ۱۲-۱۴ (۹) ایضا ص ۱۵ س ۲۳-۲۴

و لشکری که همواره ملارم رکاب بودند و اسای ایشان در حراید دیوانی
 مشیت بود چهل و شش هزار سوار بودند و اقطاعات ایشان در
 بلاد مالک پراگنده بودی تا مهر طرف که رسیدندی ایشانرا علوفه و
 نفقات معد بودی^(۱)، و عدل و سیاست سلطان ملکشاه تا حدی بود که
 در عهد او هیچ منظم سودی و اگر منظم بیامدی اورا حجاب نمودی سا.
 سلطان مشافهه سخن گیتی و داد خواستی^(۲)، مثل. مَن شَرَفَتْ رِجْمَتُهُ عَطَبَتْ f 57a
 رِجْمَتُهُ، هرکه همت بلند دارد قیمتش بپیراید، و از حیرات سلطان ملکشاه
 آنکیزهای راه حجازست که فرمود^(۳) و مکس و حنارت از راه حاج
 برداشت^(۴) و امیر حرمینرا اقطاع و رسم داد که بیش از آن از هر حاجی
 همت دیار سرخ نستاندندی، و عرب نادیهرا و محاوران حانه معطیهرا^۱
 همچنان انعامها فرمود، و هور بعضی از آن رسوم ساقیست، حکایت:
 اِحْمِلْ لِيْذِيْكَ مِنْ دُبْيَاكَ بَصِيًّا وَكُنْ مِنْ بَقَسِكَ عَلَيَّ بَقَسًا رَقِيًّا وَصِيًّا
 لِكُلِّ حَارِجَةٍ مِنْ حَوَارِجِكَ رِيَّامًا مِنْ اَلْعَقْلِ وَالْهَيِّ وَالْحَمَامَا مِنَ الْوَرَعِ
 وَالتَّقِي^(۵)، از دنیا برای دین نصیبی کامل و فسطی وافر بدست آر و
 ارتس خود رقیبی بر نفس خود گمار و بر حوارج و اعصا هر یک جدا مهاری^{۱۰}
 از عقل و فساری از ورع بر کن، و سلطان از هو و نمائشا شکار دوست
 داشتی و محط انو طاهر حاتونی^(۷) شکار نامه او دیدم آورده بود که
 سلطان بکرور هفتاد آهو تنیر برد، و فاعنه او چنان بود که مهر شکاری
 که بردی دیاری معری بدرویش دادی^(۸) و مهر شکارگاهی از عراق و
 حوراسان مارها فرمود از سُم آهو و گور، و بولایت ماوراء النهر و^۲
 سادیه عرب و عمرح^(۹) و حورستان و ولایت اصفهان هر جا که شکار

(۱) تک ص ۴۴۹، رکه نه سیاست نامه نظام الملک فصل ۲۲ و ۲۳ (۲) رکه نه
 آح ۱ ص ۱۴۳-۱۴۴ (۳) آح ۱ ص ۱۴۴ و ر ص ۶۹ (۴) آح در
 ذیل حوادث سده ۴۸۱ (۵) فق 13a (۶) رکه نص ۱۳۶ ح ۲ در ما بعد
 (۷) آح ۱ ص ۱۴۴-۱۴۵، ر ص ۶۹ (۸) کدام مرجع؟

فراوان یافتست آثاری گذشتست^(۱)، و از جهت دار الملک و نشست خویش از همه مالک اصفهان اختیار کرد و آنجا عمارت‌های بسیار فرمود در شهر و بیرون شهر از کوشکها و باعها چون باغ کاران و بیت الماء^(۲) و باغ احمد سیاه و باغ دشت کور و غیر آن، و قلعه شهر و قلعه دزکوه^(۳) او را فرمود و خزانه بر آنجا داشتی، و در مملکت او وزیر نظام الملک عظیم محترم و ممکن و مستولی بود، دوازده پسر داشت بهر یکی شعلی و ولایتی داده بود، حکمت . إِنَّ عُمَالَ الْأَوْلَادِ بِتَرَلِّهِ سِلَاحِهِمْ فِي الْقِتَالِ وَ سِيَاهِهِمْ فِي النَّضَالِ، وَ مَنْ وَلِيَ الْمَلِكَ بِلَا كِفَاةٍ كَانَ كَمَنْ لَفِيَ الْحَرْبَ بِلَا حِمَاةٍ، وَ مِمَّا يُدِيرُ لَكَ نَصْحَهُمْ وَ وِلَاةَهُمْ وَ يَحْفَظُ عَلَيْكَ وَدَّعَهُمْ قَلَّةَ الطَّبَعِ .
 ۱ . فِيهِمْ وَ حَسُنُ الْقِتَالَةِ بِسَاحِيهِمْ، وَ اعْلَمْ أَنَّكَ إِنْ طَبِعْتَ مِنْهُمْ فِي دَرَقَةٍ ۴۵۷۶ طَبِعُوا مِنْكَ فِي نَدْرَةٍ وَ إِنْ أَرْتَحَمْتَ مِنْ رِزْقِهِمْ دِيَارًا أَفْطَعُوا مِنْ مَالِكَ قِطَارًا، ثُمَّ آسَدُوا الْقَوْلَ فِيكَ وَ أَنْكَرُوا بَصَ صَايِعَكَ وَ أَبَادِيكَ، إِذَا أَصْطَلَعْتَ فَأَصْطَبِعْ مَنْ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِ وَ تُؤَوِّقُ وَ عَقْلٍ وَ مُرَوِّقٍ قَانَ الْأَصْلَ وَ الْأُتُوَّةَ يَبْتَغَايَهُ مِنَ الْعَدْرِ وَ الْحِمَاةِ وَ الْعَقْلِ^(۴)
 ۱۰ وَ الْأُمُورُ يَبْتَغَايَهُ عَلَى الْوَفَاءِ وَ الْأَمَانَةِ، وَ أَنْ كُلَّ فَرَجٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ وَ كُلُّ شَيْءٍ يَعُودُ إِلَى طَبَعِهِ، ثُمَّ يُسْتَدَلُّ بِالصَّبِيعَةِ عَلَى قَدْرِ الْمُصْطَبِعِ وَ يُحْكَمُ بِالرَّاعِيَةِ عَلَى عَقْلٍ^(۵) الْمُرْدَرَعِ لِأَنَّ الْحُرَّ لَا يَصْطَبِعُ إِلَّا حُرًّا وَ قِيًّا وَ الْعَاقِلَ لَا يَرْجِعُ إِلَّا رَعًا رَكِيًّا^(۶)، سرکار گفته اند عُمَالَ و لایه تمتات سلاح ۱۹ اند در کارزار، هر که پادشاهی بی عُمَالَ کند جیان بود که بی لشکر

(۱) آح ۱ ص ۱۴ و ۱۴۴ و رن ص ۶۹-۷۰ (۲) حت و ع بیت المال

(۳) یعنی قلعه شاه دز، قزوینی در آثار البلاد میگوید «سایا [یعنی قلعه شاه در] السلطان ملکشاہ سه حبس مائة» و این سهو واضح است چه سلطان ملکشاہ در سنه ۴۸۵ وفات کرد، و این سهو را آن روی داده است که مؤرخان ذکر اس قلعه را در حوادث سنه ۵ آورده اند چه در سنه سلطان محمد بن ملکشاہ آرا ار دست احمد بن عبد الملك بن عطاش مستخلص کرد (رنک نه آح ۱ ص ۳۹۹)

(۴) رَا وَالْعَدْرِ (۵) رَا فِد (۶) فِق 20a

قتال کسد و وفا و شفقت ایشان و ولا و مودت بقتل طمع پادشاه
 ندیشان نماند و بهر یکی که کسد و مساعی حمیل که فرمایند حس مقابلت
 فرمودن، و اگر پادشاه بدره طمع محاص ایشان کند ایشان بدره ندو
 طمع کسد و اگر از مواحب ایشان دیاری نگاهد ایشان از مالک او
 خرواری نار برد و ربان قدح درار کنند و در محاس فرار کسد، پس
 پادشاه ناید که کسی را برورد و بررگی را سرکشد که اصل و مروت و عقل
 و ابوت دارد که اصل و ابوت از عذر و حیات نار دارد و عقل و
 مروت او را بر سر وفا و امانت دارد که هر فرع ما اصل حویث رود
 و هر شاخ سر ما درخت خود رید، و استدلال از سیرت پادشاه نگاشتگان
 توان کرد و عقل دهقان از دخل نستان توان شاحت که حرّ و حوامرد^۱
 الاّ آراد مردی را برورد و دهقان عاقل الاّ دحل بیکو نکارد، و چون
 این مقدمات در نظام الملک و یسران بود سلطان او را تربیت می فرمود،
 و ترکان حاتون دختر طبعاج خان^(۱) در حکم سلطان بود و سر سلطان
 استیلا داشت^(۲) او را وریری بود تاج الملک ابو الفخام یارسی^(۳) مردی
 با منظر و محرم و کمایت و فصل و همت و بر کدخدای حامه خانه بود،^{۱۰}
 ترکان حاتون می خواست کی او را نروی نظام الملک برکشد، شعر
 هر که مهر برادران [در] راه^(۴) * چاه سازد هو فتد در چاه^(۵)

سلطان را بر آن می داشت کی ورارت ندو دهد و تقبیح صورت نظام الملک
 می کرد و تنوع عترات او می فرمود تا سلطان را برو متعیر گردانید از سن ۵۸۷ f
 مساوی که نشید، شعر

۲

(۱) مقصود ابوالمظفر عماد الدوله ابراهیم طبعاج خان بن نصر است که یکی
 از ملوک حایه ماوراء النهر بوده است از سن ۴۴-۴۶ سلطنت نمود (لی پؤل
 Mohammadān Dynasties) (۲) رن ص ۸۲ (۳) اسم المرمان بن خسرو
 میروور (رن ص ۶۱) (۴) رن ص ۸۲ (۵) در حاشیه بطور صریحه بدل امروده
 هر آنکور مهر برادر برادر * کدجه هو اندر آمد بجای

هرك راهی روز که بد باشد * دشمن سلم نيك حود ناشد
گر درد پرده برادر خویش * پاره بيد نقاب خواهر خویش
چون نباشد بجرم خود نگران * سهمش آید ز کرده دگران

و سبب این عداوت آن بود که سلطان ملکشاہ یسری داشت ار ترکان
• حانون نام او محمود، ماذر میخواست که سلطان اورا ولی عهد کند و او
سمت خرد بود^(۱) و برکیارق که از زینب خانوم بود دختر امیر یاقوقی
خواهر امیر اسمعیل بزرگتر فرزندان سلطان بود نظام الملک میل او میکرد^(۲)
و سلطان را بر آن می داشت که ولایت عهد بر او تفویض کند و سلطان را
بیر برکیارق موافق تر می آمد، مثل مِنْ أَحْسَنِ الْأَحْيَاءِ إِلَى الْأَحْيَاءِ
۱۰ یعنی کردن با احیاء از بیکوترین اختیارست و بهتران را
بر گردیدن عادت ابرارست، با این همه چون سمع سلطان ار عثرات نظام
الملک بر شد یکرور کس فرستاد و نظام الملک پیغام داد که تو با من در
ملک شریکی ولی مشورت من هر نصرف که میخواهی می کنی و ولایت
و اقطاع فرزندان خود میدهی بینی که فرمایم تا دستار از سرت
۱۵ بردارید، او جواب داد که آنگ ترا تاج داد دستار بر سر من نهاد
هر دو درهم بسته اند و با هم پیوسته^(۳)، با قلاص بر آن زیادت کردند این
سخن در حتم سلطان بیفرود، اورا تاج الملک بار داد، شعر^(۴)
حوایان دانا و دانش یدیر * سرد گر تشید بر حای یدیر

و در آن بردیکی ار اصفاهاں بعداد بهصت افتاد، [شعر]

۲ (نور شاه بسیار گشتی مکی^(۵) * اگرچه یرستند شانی کهن

(۱) رن ص ۸۲، آ آ ح ۱ ص ۱۴۵ (۲) رن ص ۸۲-۸۳ و آ آ ح ۱
ص ۱۴۶، ولادت برکیارق در سء ۴۷۴ بود و ولادت محمود در سء ۴۸۰ (آ آ)
(۳) رن ص ۶۳ و آ آ در حوادث سء ۴۸۵ (ح ۱ ص ۱۳۸-۱۳۹)
(۴) سء ص ۱۴۴ س ۳۳ (۵) سء جو سواردت شاه گئی مکی

که هر چند گردد پرسنتش درار * چنان دان که هست او ز تونی نیاز
و گر با تو گردد ر چبری دزم * پیوزش گرای و مزین هیچ در
اگر بیست آگاهیت ز آن گاه * برهه دلت را بدر برد شاه^(۱)
ز کمهای شه پیش او سز مگوی * که کمتر گئی برد او آب روی^(۲)
چو لشکر نیاورد رسید باغرای خواجه تاج الملک ملاحظه مخادیل نظام f 586
الملک را کارد زدند^(۳) چه هیچ مسلمان بر قتل چنان شخصی اقدام نکردی
و او در آن حالت پیر بود سال از هشتاد گذشته^(۴) و پنداری آن
سخی او فالی شد کچون سلطان بغداد رسید بعد از هجده رور در گذشت،
و میان ایشان کمتر از يك ماه بود^(۵) و امیر معزی در قصیده مرتبت
سلطان دو بیت درین حسب حال میگوید، شعر امیر معزی^(۶)

رفت در یک مه مردوس برین دستور پیر
شاه برآر یس او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر بردان عمر سلطان آشکار
عجز سلطانی سبب و قهر بردانی بگر

و در آخر عهد سلطان حمله اصحاب دیوان که قدیمی بودند تبدیل^{۱۵}
فرمود آن پیر بر وی مبارک بود، نظام الملک را تاج الملک بدل کرد

(۱) شه ص ۱۶۷۸ س ۴، ۵، ۷، ۸ (۲) انصا ص ۱۶۷۷ س ۲۶

(۳) رن ص ۶۳ و آح ۱ ص ۱۴۷، وذلك فی سنة ۴۸۵ عاشر رمضان

(۴) این سهر است زیرا که باجماع مؤرخین ولادت او در سده ۸ ۴ بوده است و
وفاتش در سده ۴۸۵ پس عرش بیش از ۷۷ سال تداومت بود و ایما باند نحای هشاد
«هفتاد» باشد (۵) قول رن میان ایشان ۴۲ رور بود و قول آ و اس حکم
۴۵ رور، وفات ملکشاہ بشارد هم شوال سده ۴۸۵ بود (رن ص ۶۸) (۶) رک به
نتیه (Supplément) سیاست نامه طبع موسیو شمر (Schefer) ص ۶۵-۶۶، مطلع
این مرثیه ایست

نعل دولت بی خطر شد کار ملت ما خطر * تا بهی شد خوات و ملت ر شاه دادگر

و شرف الملك ابو سعد المستوفی را که بمع و متنعم جهان بود بمحمد الملك
ابو الفضل القبی^(۱) که بو طاهر خانوی^(۲) در هو او میگوید، شعر^(۳)

ی سارذ یبخل محمد الملك * چو نگاورس گرسه قمری
گرهه فہیاں جین باشد * تم رفیقا و برهه تم ری

و کال الدین^(۴) ابو الرضا العارض را بسدید الملك ابو المعالی، و ثلعالی
نحاس^(۵) درین معنی قطعہ می گوید و القاب و اسامی ایشان در نظم برین
نسق بیکو نگاه داشت، شعر^(۶)

ر بو علی ند و ار بورضا و ار بو سعد

تہا کہ شیر بیس تو همچو میش آمد

در آن رمابہ ر ہر کامدی بدرگہ تو

مشر طفر و فتح نامہ بیش آمد

ر ثلعاہم^(۷) و ثلصل^(۸) و ثلعالی سار

رمیب ملکنت را سات بیش آمد

گر ار نظام و کال و شرف تو سیر شدی

ر تاج و محمد و سدیدت بگر چه بیش آمد

محمد الله تعالی وارث ملک و ناح و تحت ملکشاہ سلطان قاهر عظیم الذہر

(۱) رکّ نہ رّ ص ۵۹-۶ موقّی الدّولۃ ابو طاهر الحانوی مسوق گوہر
حاتوں روحۃ سلطان محمد بن ملکشاہ بودہ اسب و مہمیں سب اورا حاتوی می گوید،
ار اہل ساوہ بود (رکّ نہ مقدمۃ لآب الالباب ار مررا محمد فروبی ح ۱ ص ۵۷)
(۲) رکّ نہ مجمع الفصحاء ح ۱ ص ۶۷ (۳) رّ و سارکب الدّولۃ

(۴) الموقّی سۃ ۵۱۲، ار اہل رّی بودہ است و برد بعضی ار اہل اصہا، در
عہد دولت سلطان ملکشاہ و برکیارق و محمد عارض و لشکر بود و ثروت بسیار حاصلش
آمد، با امیر معری لاف ہمسری کرد، وقتی دش حلبہ مسنصر فاطمی رف و مورد
انعام و احرام گشت (رکّ نہ مجمع الفصحاء ح ۱ ص ۷۸)، و ار مادحاں حاصّ امیر
حراساں داد بک حشی بن البوساق بود (تاریخ جہانگشاہ جوی ح ۲ ص ۲)

(۶) تگّ ص ۴۸ (۷) نآ لقصائل، (۸) نآ 'نلعج،

او المتبحر کیمسرو را رعایت حقوق سیرتست و استخدام کماة و نعیوض
 اعمال بمشاهیر ثقات از واحیات شناسد، و اسباب جهانداری و آیین f 59a
 شهر یاری و کامکاری از بیکو کاری و مردم داری یاتنه است، و چون
 دیوفته در سر ایتالیه جای داد و سلطان قاهر قرن الله رآیات دولته
 بالنصر برشوم لشکر کتی و اسباب سیاهداری تدارک و تلافی آن اره
 تنکلی فرمود و سوعی بیش گرفت که روربامه دولت و کاربامه سعادت
 او بدکر محاسن و صیبت مناقب او مؤرخ گشت و جمال گرفت (۱) و با
 نمای ممالك مسلمانی استمرار و انتقامت یدیرفت و مسندان اطراف سر بر
 حط بدگی مهاند و حثمت و هیبت یادشاهی و عدت و اُهنّت ملک در
 اقطار و آفاق عالم سائر گشت، و اقتنا و تقیل این پادشاه بمکارم اخلاق ۱۰
 و معالی حصال ملوک اسلافست و آثار مرصیه سلاطین ماصیه ییستوا و
 مقدم ساخته است، و سوانق افاضت عدل و تقدیم اسباب سیاست
 سلاطین آل سلجوق را بلواحق رسوم ستوده خویش ناره و رنّه گردانید،
 و ستمهای بد که در جهان منتهوران مهاند محو فرمود تا حلائق آسوده
 و مرقه یشت بدیوار امس و فراع نار مهاند، و حنّاران کامگار در حرم ۱۵
 رورگار او امان طلبیدند، و همت پادشاهانه بر اعلای کلمه حق
 مقصور کرد و دات فی هال خویش بر نصرت دین و مصالح مسلمین
 وقف کرد، و آفتاب دین محمدی در همه عالم از ماهجه لولای این شهریار
 کامگار درخشان و تافته است و بحای تنکدها مدارس و مساحد
 ساختند و بدولت سلاطین آل سلجوق قیاصره روم مسلمان شدند و یایه ۲
 قدر پادشاه کیمسرو از جرح ماه نگذشت و رسوم بددنیای در نوشت،
 شعر (۲)

(۱) اشاره است بهج ایتالیه بدسب سلطان عیات الدّین کیمسرو در سه ۴ ۶ (رکّ نه
 شرح آن در مختصر سلجوقنامه طبع هوسه ص ۴۳-۴۵) (۲) از حسرو نثرین نظامی
 در مدح اتانک محمد بن ایلدکر (جمعه نظامی طبع بمی سه ۱۲۶۵، ص ۸ از متنوی مذکور)

سپاه روم را کر ترک شد بیش * مهدی تیغ کردی هندوای [خویش
 سر بر سنگ را سر تارک روم * دندان ظفر خائذ چون موم
 سمندش در شتاب آهنگ پشی * فلک را هفت میدان داده بیشی
 همه عالم گرفت امر بیک رایی * چین باشد چین ظلّ حذایی
 سیاهی و سپیدی هرچ هستند * گذشت از کردگار اورا پرستند
 بشد غافل رخصم آگاهی ایست * نخسبند شرط شاهشاهی اینست
 کس از مادر بدین دولت براید * حش تا چین بدین دولت گناید
 شکارستان او ابحار و درسد * شبیحوش بخوارم و سمرقد
 ۱۰. ۶۱۱/۱۱ هان رسم پذیر بر پای دارد * دهش در دست و دین بر پای دارد
 میثاق این فروغ از روی این ماه * میفتاد این کلاه از فرق این شاه
 سلیمان حقیقی شهریارست * که اورا ملک و دین زو یادگارست
 سلیمارا نگین بود و ترا زین ^(۱) * سکدر داشت آیه تو آیین
 ندیدند آنج بی بی تو ز ایام * سکدر ر آیه کیجسرو ار جام

السلطان المعظم رکن الدّیاء والدّین ابوالمظفر رکیارق

بن ملکشاہ یمین ^(۲) امیر المؤمنین

سلطان رکیارق حوب چهره رعایت بود معتدل قامت خطّ و محاسن
 بیروسته ابرو کساده، اوّل یادشاهی در سه ستّ و نمایب و اربع
 مایه مدّت، امانتس وارد شده سال، مدّت عمرش بیست و پنج سال،
 ولادت سلطان رکیارق بنار الملک اصمهان بود در محرمّ سه اربع و
 ۱۰۰۰ سمین و اربع ماسه ^(۳)، توفیق او اعتمادی علی الله، وررای او الوریر

^(۱) حمسه دین (۲) ر، نرهان، (۳) رآه اس حاکمان ترجمه سلطان رکیارق
 (در جزء ۱)، آآ ولادیس در سه ۴۷۱ می بود و آن سهو است رآکه نول
 -۱۰۰ (ح ۱ ص ۲۶۱) وناس در سه ۴۹۱ بود و عمرس در آآ ووب ۲۵ سال

عزّ الملك الحسين بن نظام الملك، الوزير مؤيد الملك ابو بكر بن نظام الملك^(۱)، الوزير محمد الملك بن نظامه^(۲)، الوزير اعزّ الملك عبد الحلیل الدهستانی، الوزير محمد الملك ابو الفضل القبی، المحتاج الامیر المحتاج قاج، المحتاج طعان یرک^(۳)، المحتاج عماد الملك، و سلطان برکیارق پادشاهی بود خوش حوی خوب روی تازیه و بجسته^(۴) مثل: من کرم حلم و من شرف لطف^(۵) کریم بردار بود و شریف لطیف ناشد، و در روزگار او حوادث بسیار و شیب و فرارها بی شمار بود^(۶)، و چون ملکشاه اردیسا رفت او سیزده ساله بود و بزرگترین فرزندان بود و پدر او را بولایت عهد تعیین فرموده بود^(۷) و او در آن حالت ناصیهان بود، ترکان خانوں تعداد از امیر المؤمنین در خواست تا محمود^{f 60a} بن ملکشاه را سلطنت دهد و سام او خطه کند، امیر المؤمنین اجابت می کرد و گنت یسر نو طغلت پادشاهی را نباید^(۸)، شعر

(سرد گر گوم یکی داستان * کناشد حردمده داستان
مسای ایچ نا آرو باکیه دسب * ر مدل مکی حایگاه نشست
سرای سیح است پُر آئی و رو * یکی شد کهن دیگر آرید تو^{۱۵}
یکی اندر آید دگر نگردد * رمای مدل جمد یا جرد)^(۹)

(۱) اسمع عبد الله (رّص ۱۵) (۲) اسمع المطهر و کیه ابو الفتح (رّص ۱۶)

(۳) آا طعایرک (۴) آا ح ۱ ص ۲۲ س ۱-۲ (۵) فق ۵۵

(۶) رّص ۹ و آا ح ۱ ص ۲۱ (۷) آا در دس حوادث س ۲۱ می

نویسد «و فيها حصر السطّان زمکشته و یّ عهد و کته اسامع احمد و ثمة

ملك الملوك عصه الموه و ح الله عده امیر المؤمنین « ولی و در س دیگر

(بعضی در س ۲۱ «ابو الفتح» آا ح ۱ ص ۱۱، س بعد برکیارق بولایت

عهد بعد از وفات برادرش حمد که رو بزرگتر بود داده شد،

(۹) آا ح ۱ ص ۱۵

(۱۰) س ۱۴ ص ۲ س ۱۲-۱۳،

جهانرا چنینست سار و نهاد * ازین دست بستند بدیگر نداد^(۱)
 تو هنگام شادی درختی مکار * که زهر آورد سار او روزگار
 درختی بود این نشاند بدست * که بارش بود زهر و برگش کست^(۲)
 پای اندر آتش نشاید شدن * پیش سلا داستانها زدن

مثلاً: مَنْ هَآنَ عَلَیْهِ الْهَالُ تَوَحَّهَتْ إِلَیْهِ الْأَمَالُ^(۳)، هرکه مال خوار دارد
 آمال بوی روی آرد، ترکان خاتون مال بسیار بدل کرد و امیر جعفر
 پسر خلیفه را که مادرش مهملک خاتون بود خواهر ملکشاه ترکان خاتون
 اورا می پرورد^(۴) و با وجود پدرش مقتدی ترکان اورا امیر المؤمنین
 میخواند، و بیش از وفات ملکشاه بر آن عزم نمود که در اصفهان بازار
 لشکر اینجا که امروز مدرسه ملکه خاتونست دار الخلافه و حرمی سازد
 و اورا آنجا بنماید^(۵)، و خلیفه ارباب معنی مستنصر بود و جای آن
 داشت، ترکان اورا خلیفه فرستاد تا اجابت کرد و بنام بسرس خطه
 فرمود^(۶)، و ترکان خاتون حالی امیر کربوعارا بر بنماید تا هفته ار
 بغداد باصفهان راند بگرفت برکیارق^(۷) مثل مَنْ بَدَلَ مَالَهُ اسْتَحْدَ وَ
 ۱۵ مَنْ بَدَلَ حَاجَهُ اسْتَعْدَ^(۸)، ار بدل مال حمد افراید و ار بدل حاجه بد
 ۱۶ آید، علامان نظامی برکیارق را در اصفهان حمایت کردند و در شب ار
 شهر بیرون بردند بحام ساوه و آنه پیش امانک کشتکیان حاکم دار که
 ۱۸ اتانکی او کرده بود تا اورا بری بُرد و بر تحت بنماید^(۹) و ابو مسلم رئیس

(۱) شه ص ۵۴۶ س ۲۴ (۲) ایضاً ص ۴۹۱ س ۳، (۳) ص ۹۱۱
 (۴) رکنه آح ۱ ص ۱۴۲، بقول او مهملک - ابو د - بر سلطان بود به
 خواهر، بر رکنه - ذکر رفاه انه السلطان الی الخلیفه، در حوادث سنة ۴۸ (ح
 ۱ ص ۱۶) (۵) نک ص ۴۴۹ (۶) آح ۱ ص ۱۴۲ و ۱۴۵، معلوم
 باد که اس جعفر پسر مقتدی در سنة ۴۸۶ وفات یافت و عرس فقط پنج سال و اند
 ماه بود (ولادتش در سنة ۴۸) (۷) آح ۱ ص ۱۴۲ - ۱۴۳ و ۱۴۶، نک
 ص ۴۴۹ - ۴۵ (۸) ص ۹۱۱ (۹) آح ۱ ص ۱۴۶ و ۱۴۷ - ۸۲ - ۸۳

زى^(۱) تاج مرصع نالای سراو بياويجت و بدر زى ردبك بيست هراړ
مرد برایشان گرد آمد، مثل خَيْرُ الْمَالِ مَا قَصَى الْوَارِثَ و^(۲) سَيِّ
الْمَكَارِمِ، بهترين مال آنست كه قصای وارث كند و ساي مكارم نهد،
تركان حاتون نا يسر ار بغداد ناصهان آمد و شهر بر حويشتي حصار
ساخت^(۳)، مثل أَيُّ مَالِكٍ عَدَلَ فِي حُكْمِهِ وَ قَضَيْتِهِ أَسْتَعْنَى مِنْ حُدَيْهِ وَ
رَعِيَّتِهِ^(۴)، يادشاه كه در حكم و قضيت عادل بود ار لشكرو رعيت مستعنى
شود، تركيارق بدر اصفهان آمد تركان حاتون حرايه ي برداحت و دفع
اوى ساخت و اميران و علامان را ررنى دريع ي بختيد، مثل إِنَّا
سَادَ السُّبُلِ حَاتِ الْأَمَلِ^(۵)، [شعرا]

هركه آميحت نا فرو مابه * حوار گردد جو بر زمين سايه ۱

محمد الملك قُتِبَ و تاج الملك ابو العلام مدر و بيشكار بودند، و امير
اسپهسالار اُتُر و ملكالك^(۶) بر باصد هراړ ديار قرار دادند كه تركيارق
دهد ار ميراث پدرش تا ار در شهر بر حيزد^(۷)، جو مال بگرازدند
و تركيارق بدر همدان آمد تركان حاتون ملك اسپهليل را حال تركيارق
و عه داد كه برن او نائند اگر تركيارق را بشكد و آلت و اسباب و^{۱۵}

(۱) ۱۱ در حوادث سه ۴۹۴ مى نويسد (ح ۱ ص ۲۱۶) و كان رئيس الرى اسان

يقال له ابو مسلم و هو صهر نظام الملك فاتهم الحسن بن الصباح بدخول جماعة من دعاة
المصرتين عليه مخافة ابن الصباح و كان نظام الملك بكرمه و قال له يوماً من طرق
العراصة عن قرب نُصِّلَ هذا الرجل صغواء العوام ملَّ هرب الحسن من ابي مسلم طلبه
فلم يدركه (۲) فوق f 9a ابجا افروده خير الأعمال ما، (۳) فن ارب

تركان حاتون لشكرى بحتك تركيارق فرساده بود ردبك بروحرد ميان هر دو مضاف
رفت (در دى الحجة سه ۲۸۵) و لشكر تركان حاتون مهيم شديد (آ ح ۱ ص ۱۴۶)

(۴) فوق f 21a-b (۵) ايضاً f 23b (۶) ۱۱ الامير ملكالك سرمرنجه

اصفهان، در اصفهان ندسب ناضيان مقول شد (رك شرح آر در آ در دل
حوادث سه ۴۹۴) (۷) تگك ص ۲۵

حزانہ فرستاد و نژاد خانہ تا ما سلطان بنواحی گرج مصاف داد در
اول سہ ست و ثمانین و اربع مایہ و شکستہ شد^(۱) و با پیش خواہر
آمد ربیہ خاتون مادر برکیارق در رحب این سال و در رمضان سلطان
اورا فرمود کشتن^(۲)، آنگہ تنش عم برکیارق پسر سلطان الب ارسلان
خروج کرد و نکہستان آمد، سلطان برکیارق تحصیل کرد و با اندک
مایہ لشکر ناصہان شد^(۳)، مثل من ركب الْعَلَّ اَدْرَكَ الْزَلَّ^(۴)، [شعر]
شناسدگی کار اہرمنست * عم و رخ و اندوہ و کرم تنست

ترکان خاتون در رمضان سہ سبع و ثمانین [و اربع مایہ] فرمان یافته
بود^(۵)، برکیارق قوت مقاومت تنش نداشت تن ما برادر محمود داد^(۶)
۱۰ ناصہان محمود باستفال آمد و ار اسب یکدیگر را در کنار گرفتند، ہم
در روز آن و ملکاتک کہ در خدمت بودید برکیارق را در کوشک میدان
بار داشتند، مثل اَيُّ مَلِكٍ اَسْتَدَّ بِتَدِيرِهِ وَ رَأْسِهِ مَلَكْتُهُ سِيُوفُ
اَصْدَاكِهِ وَ اَعْدَائِهِ^(۷)، ہر پادشاہ کہ مستند باشد برای خود کشید بر خود
شمشیر اعدای خود، در آن اتفاق بودید کہ برکیارق را میل کشید، ناگاہ
۱۰ محمود را آنہ بر آمد توقف کردید تا حال بچہ رسد، محمود در ہفتہ
فرمان یافت برکیارق را بیرون آوردید و بر تخت نشاندید^(۸)، شعر

کہ داند کہ چہ دین نشیب و فرار * یدید آرد این روزگار درار^(۹)
چہیں است گیہاں آسیب و سبب * یس ہر فرازی مہادہ نشیب
(یکی را ندارد بر سر سار * بر آید برو روزگارے درار
۲ شبحوں کد گاہ شادی برو * ندان سوکہ حواہد تبادش رو^(۱۰)
ر باد اندر آرد دہدماں سدم * ہی داد حواہم و پیدا ستم^(۱۱))

(۱) آح ۱ ص ۱۵۲ (۲) رَکَّ بِسَرَحِ اَنْ دَر اَآ دَر حَوَادِثِ سَہ ۴۸۶
(۳) اَيْضًا دَر حَوَادِثِ سَہ ۴۸۷ (۴) فقی 16b (۵) رَکَّ ہ آح ۱ ص ۱۶۴
(۶) اَيْضًا ص ۱۵۹ (۷) فقی 21b (۸) تہ ص ۷۵۱ س ۲۷ (۹) تہ ص ۱۶۴
سعی و حواری آرد بروی (۱۱) تہ ص ۸۸۱ س ۶-۸

محروم شدن برکیارق بدست ملاحه، جنگ او با عم حویش ارسلان ۱۴۴

درین حال مؤید الملک بن نظامه از خوراسان در رسید و بوقت کار وزیر شد^(۱)، و برکیارق را نیز چندان آنکه سر آمد که ارو مایوس شدید، چون شما یافت لشکر گردد کرد و مهندنان آمدند و با نقش مصاف دادند در صفر سه ثمان و ثمانین و اربع مایه^(۲)، پس مخر الملک بن نظامه از خوراسان بیامد و راه آورد و بیست کس سیار آلت و تحمل آورد از سرابده چهری و بیتی اطلس و سلاحهای بیکو و ساحتهاے مرصع بخواهر و اسپان تازی تنگ سسته و شکره و رزاد خانه و وزارت بستند^(۳)، و بعد از آن ملاحه محادیل برکیارق را رحم زدند^(۴)، چون از آن شما یافت روی محوراسان نهاد بجنگ عم حویش ارسلان ارغون و برادر را سحر ما اناک قاج بمقدمه مرستاد و او را تر با لشکری تمام رفق^۱ می رفت، مثل: *الرِّقُّ يُنْتِاحُ الرِّقُّ*^(۵)؛ کلید همه روری آهستگست، و این حرکت در سه نفع و ثمانین و اربع مایه بود، و سلطان ارسلان f 61b ارغون اندیشاک بود که تحت منهور و بی ساک بود و لشکری بی شمار داشت، مثل *مَيِّ اسْتَعَانَ بِالرَّأْيِ مَلِكٌ وَ مَنْ كَانَدَ الْأُمُورَ هَلَكٌ*^(۶)، [شعر]

۱۵

هر که بی رای در میانه شود * نیر احداث را نشانه شود

چو کار برای کند بملک رسد و چون در کارها جهد هلك شود، قصا چنان بود که بیش از آنکه برکیارق بدو رسید ارسلان ارغون را در مرو علاجه کارد زد و نکشت^(۷) و برکیارق مصرع *مِنْ غَيْرِ سَيْفٍ وَ دَمٍ*^{۱۹}

(۱) رن ص ۸۵ و آح ۱ ص ۱۵۹، (۲) «ذلك في ۱۷ صرسة ۴۸۸ عدد فرية يقال لها داشيلو على ۱۲ فرسخا من الري» (رن ص ۸۵)، و رك سره آح ۱ ص ۱۶۶-۱۶۷، بش درین مصاف گفته شد، (۳) آح ۱ ص ۱۷۲-۱۷۳

(۴) ايضا در دل حوادث سه ۴۱۸ (۵) ف 166 (۶) ايضا f 17a

(۷) رك نه آ در حوادث سه ۴۹ و رن ص ۲۵۸ «فيل ارسلان ارغون سه ۴۹ و سه ۲۶ سه»

مُهرَاق^(۱) سر پادشاهی و حراهِ و اموال رسید، تعر.

- چین است کردار چرخ بلند * دل اندر سرای سیجی مسد^(۲)
 (یکی را می تاج شاهی دهند * یکی را بدریا بهای دهند
 یکی را برمه سرو پای و سُفت * به آرام و خورد و نه حای نهفت
 یکی را دهد نوشه و شهد و شیر * بپوشد بدیا و حرّ و حریر
 سرخام هر دو بحالک اندرند * تارك ندانم^(۳) هلاک اندرند
 اگر خود برادی حرمسد مرد * سودی ورا سام و سنگ^(۴) نبرد
 ندیدی جهان ار به به ندی * اگر که ندی مرد اگر مه ندی^(۵)
 اگر مایه ایست سودش محوی * که هستن سی رحمت آرد بروی^(۶)
 ۱ (ماتش ار بد چرخ نیره روان * که ایست کردار چرخ دوان
 که گاهی یاهست و گاهی گرید * گاهی سا ریایم که سودمند)^(۷)
- سلطان ترکیارق ار آخا نرمد آمد و مالی که آخا مدّحر بود برداشت و
 ملك سحررا بحوراسان ملكی نشاند و روی بعراق نهاد^(۸)، و در آن وقت
 که ترکیارق بحوراسان رفت و مؤید الملك معرول گشت بیش اُنر سئ
 ۱۰ سلطان شد و گفت تو ار محمود یسر برکان حانون چه کتتری سلطان
 ملکشاه تُرا ار همه فررندان عزیز تر داشتی و یسر حواندی و وقع و شکوه
 62a ف تو در دلهای بیش ار ملکاست و مُهر بیش اریشانی و سیاه و رعیت
 دوستدار و هواخواهان توید سلطنت بستین چندانك يك فتح یکی
 جهان ترا مسلم شود، اُنر این دم محورد و عرور مُلك در سر آورد و
 ۲۰ بیتی و سرابردۀ سرح بالقاب خود و سلطان ترکیارق هور بحراسان

(۱) صَدْرُهُ قَدِ اَسْتَوَى يَشْرُ عَلَى اَلْعِرَاقِ (سَبَّةُ الْبَيْتَةِ لِلْعَالِي 578a ف) و لم ذکر اسم
 قائله، (۲) ص ۱۸۶۵ س ۲۲ (۳) تَه سَارِك دَام (۴) تَه افروده و
 (۵) ص ۱۸۶۶-۱۸۶۷ و بر ص ۲۳ ۲۲ س ۱۴-۱۸ (۶) اَيْضًا ص ۱۸۹۲ س ۲۲
 (۷) اَيْضًا ص ۱۹۱۴ س ۱۱-۱۲ (۸) رَ ص ۲۵۸، آ در حواد س ۴۹
 ح ۱ ص ۱۸-۱۸۱

بود، اُترار اصفهان بر عزم عصیان روی نری نهاد، مثل مَنِ اسْتَوَرَّ
غَيْرَ كَافٍ حَاطَرٍ بِمُلْكِهِ وَمَنِ اسْتَمَنَ غَيْرَ آمِنٍ اَعَانَ عَلٰی هُلْكِهِ^(۱)، هرکه
بادار را وزارت دهد ملک خود بریان برز و هرکه بر خای اعتماد کد
هلاک شود، اُترار آن قدر ملک که داشت بر آمد مرحله اخیلاوید
در بواحی ساوه ناطیانش کارد زدند^(۲)، و مؤید الملک سا چین گاهی^۵
و جوں مجد الملک خصی عراق و حوراسان حای نداشت، نگنجه روت
پیش سلطان سعید محمد اَنَارَ اللّٰهُ تُرْهَانَهُ و اُورا بر طلب سلطنت داشت
و نا اندکی لشکر در شِوَال سَهْ اَنْتَنِ^(۳) و تسعین^(۴) و اربع مایه ار گنجه
بیامدند^(۵)، و سلطان برکیارق ار حوراسان نکهستان آمدن بود و مجد
الملک ابو الفصل قُمّی^(۶) مستوفی بود در خدمت و کار ممالک سدو^{۱۰}
مفوّص، اُمرای وقت چوں اباحت بِنَعُو اَخْرُک و یسران امیر اسمهسلار
برسق بر سلطان بیرون آمدند و الا بسر مجد الملک راضی بی شدند،
سلطان احانت بی کرد، لشکر قصد حیمه مجد الملک کردند او بگریخت
و در بونتی سلطان آمد، حیل حانه او بعارتیدند و سلطان بیعام
دادند که اُورا بدست ما نارد، سلطان تن در بی داد، مجد الملک بی^{۱۵}
گفت ای خداوند چوں میدانی که مصلحت ملک تو درین است نگذار
تا سه بیرون شود تا ایشان را آتِج مُرَادست نکند، سلطان رحمت بی
داد، مثل مَنِ اَعْرَضَ عَنْ بَصِيحَةِ النَّاصِحِ اَحْتَرَقَ بِبَكِيَّةِ الْكَاتِبِ^(۷)،
هرک ار نصیحت ناصح بیرون شود نمکیدت کاتخ سوخته گردد، لشکر رگرد
سرایرده صف کشید بودند بایگاه و حرا به بعارتیدند و حشمت برداشتند^۲
و در بونتی شدند و مجد الملک را بریش بیرون کشیدند و یاره یاره

(۱) مَق ۱۷۷ f (۲) رَک برای «دگر عصیان الامر اُتر و قله» نه آ در حوادث
سَه ۴۹۲، (۳) رَا اَنی (۴) رَا نَمَاس، و این سهواصح است،
(۵) آح ۱ ص ۱۹۵ (۶) آ در همه حای الالامی (۷) مَق ۱۸۶ f

کردند^(۱)، سلطان چون این حالت دید برنجید و از شرّج سرایرده بیرون
دوید تا بحیثه آخربک رسید، آخربک پیش نار آمد و رمین سوسید،
سلطان گفت این چه بی رمی است حرمت حرم برداشتن و ناموس
سلطنت مروت، برشتن و بانگی برین ماکسان زن و نگوالتاسات چیست،
ه مثل سوء التّدبیر سبب التّدبیر^(۲)، تدبیر بد تدبیر و فساد آرد،
آخربک سلطانرا در خیمه بنشاند و خود بر نشست و با ایشان همدستان
بود، اصلاح فرمود، مثل لا تُفسدَ أَمْرًا يُعْصِيكَ إِصْلَاحُهُ وَلَا تُعْلِقَ نَافَا
بُجْرُكَ أَفْتِنَاحُهُ^(۳)، کار چنان تناه مکید که اصلاح نتوانید و در چنان
مسئد که گشودن نداید، آخربک حاحرا سلطان فرستاد که این
اقوم بعض من ی شوبد و سر بی رمی دارند و برین کاری کند که
مثل إِيَّاكَ وَالْبَعِي فَإِنَّهُ نَزِيلُ النَّعَمِ وَ يُطِيلُ النَّعَمِ^(۴)، یعنی مکید که
روال نعمت و محال ندامت آرد، بد تدبیر آن می داند که سر حویث
گیری و از حای بدر روی، شعر

رمابه چیست ساسارگار * نتری ارین چرخ نابایدار
مردی و دانش بساد گذر * خردمند ارو بیر و یرحاش حر^(۵)
باشد همه بودی بی گما * بنایم با گردش آسمان
چین است کردار چرخ بلند * نو دل را نگستاجی او مسد
دروع آرمایبست جرح بلند * گهی شاد دارد گهی مستمد^(۶)
گهی بر فرار و گهی در نشتیب * گهی شادمان و گهی نا مهیب^(۷)
داند کسی راز گرداب سیهر * کریں گونه برگشت بر ما مهر
به روتش کند از بر ما سیهر * به هرگر نماید ما بیر چهر

^(۱) رتّ مراه «ذكرهن محمد الملك النلاسی» به ۱ در حوادث سنة ۲۹۲ (ح ۱ ص

۱۹۶-۱۹۱ (۱۲) فق ۱۸۵ (۱) ص ۱۹۱ (۲) انه ۱۴۹ ف

(۵) ص ۱۴۳ س ۱۴ (۶) انه ص ۴۶۷ س ۱۶ (۷) انه ص

۹۳۲ س ۱۶

اروتادسایم و روسا نهیب * رمائی فرار و زمانی نشیب^(۱)

سلطان در خواست که چدائی تسکین کن تا من با چند وشاق امین بیرون
روم، پس با ده پانزده حاصگی ار لشکرگاه بیرون رفت و بحساب ری
شد^(۲)، حکمت . نَعَزَّغْ بِي عَدُوَّكَ الْعَصَّةَ إِلَى أَنْ تَحْدَ الْفُرْصَةَ فَأَدَا
وَحَدَّثَهَا فَأَنْتَهَرَهَا قُلَّ أَنْ يَفُوتَكَ الدَّرَكُ أَوْ يُعِيْبَهُ الْمَلِكُ فَإِنَّ الدُّنْيَا تُنْبِئُهَا
الْأَقْدَارُ وَ يَهْنِمُهَا^(۳) الْإِلَّالُ وَالْهَارُ، از دشمن عصه فرو حور تا فرصت f 63a
بانی جویافتی فرو مگذار که چرخ دوار و گردش لیل و نهار با دهن را
باری دهد یا ترا بانتقام بگذارد، و سلطان محمد بدر همدان آمد و پنج
بوست رد و مؤید الملک وزیر بود، سلطان ترکیارق بعد ار مدتی لشکر
ار خوراسان و گرگان و ری فراهم آورد و روی سلطان محمد بهاد و
با وی مصاف داد^(۴)، سلطان محمد هزیمت شد و مؤید الملک گرفتار آمد
و چند روز در بند بود، عاقبت بیعام سلطان مرستاد که اگر خداوند
گاه سه هشتاد صد هزار دیار بدم تا خدمت وزارت من اررانی داری،
سلطان احاطت کرد و او فرص گرفتن مستعول شد و بیک هفته امین
مال ترتیب کرد و قرار بود کچون مال بگرازد دیگر روز دولت وزارت^(۵)
بیش او نهد، میان او و اصحاب حراجه در تفاوت نقد و حس خلاقی
می رفت و او در آن استقصایی می کرد و اصحاب حراجه را بیاررد، مثل
إِنِّي عَثَرْتُ لِسَابِكَ تَأْمَنُ سَطْوَةَ سُلْطَانِكَ^(۶)، ریان نگاه دار تا ار قهر
سلطان امان بانی، وقت آن حلاف و ماکست سود تا آن روز تاحیر
افتاد، روز دیگر گرمگاه سلطان در حرگاه حویش آسایش داده بود^(۷)
طشت داری بامید آنک سلطان حُفْنَسْتِ با قوی می گمت چه بی

(۱) ۳۵ ص ۵۴۶ س ۲۵، مصراع اوّل بدردم این رفتن اندر مرید

(۲) آح ۱ ص ۱۹۷ (۳) رَا تُهْنِمُهَا (۴) وقع ذلك المصاف ثالث

حمادی الاحرة سنة ۴۹۴ على حدّ همدان وهو المصاف الثاني من الاخوين، رَكَ بِهِ آ

ح ۱ ص ۲۰۳-۲۰۶ (۵) فقی ۱۲۸ f

حمیت قوی اند این سلحوقیان مردی این همه سختی بروی سلطان آورد
 یکنار سنه یذرتش^(۱) را بر آن داشت که پادشاهی طلند و آلت سلطنت ار
 سراییده و جتر و غیر آن جهت وی راست کرد و دیگر ساره نگه
 رفت و برادرش را بیاورد و یکجدا او را آواره داشت و بیچاره در حهاں
 گردانید اکنون دیگر او را ورارت می دهد و برواعتدای کد، مثل
 طَعْنُ اللَّيْسَانِ آتَدُ مِنْ طَعْنِ اللَّيْسَانِ^(۲)، رخم زبان ار طعن سان سخت تر
 باشد، سلطان با بیجه ار حرگاه بیرون آمد و مؤید الملک را بخواست و
 فرمود تا جشمش بستند و بر کرسی نشاندند و رخی چنان رد که گردن
 بگردد و سر هور بر دوش بود که محبید سر بر زمین افتید، سلطان
 با طشت دار بگریید و گفت حمیت سلحوقیان می بینی، و آن وریر در
 ۱۶۳ سر آن ماکست و سخن طشت دار رفت^(۳)، پس طشت دار بگریخت و
 دگر روی سلطان بیارست دید، و میان سلطان محمد و ترکیارق بیح
 نار مصاف افتاد^(۴) چهار سار دست ترکیارق را بود و عاقبت محمد را
 ترکیارق گرفتار آمد، شعر:

- ۱۵ جیس آمد این جرح نایا بدار * نداند هی لشکر ار شهریار^(۵)
 هی بد رود بیر و سربا هم * ارو داد بیسم و هم روستم^(۶)
 (ایسا آرمون را بهاده دو جتم * گهی شادمانی گهی بر ر حتم
 جیس بود تا بود دور رماں * بویی نو اندر تنگتی حباب
 ۱۹ شکفت اندرین گسد تیر گرد، نمادی جیس دل برار داغ و در

(۱) یعنی الامر اُمر (۲) فَقَّ ۱۲۱ (۳) تَنگ ص ۴۵۲-۴۵۳، رص و
 حسن در ذکر سلطان ترکیارق، آ و ر در ذکر قبل مؤید الملک ورار بر گریں او را
 نوعاً مال و میر حکمت طشت دار را ذکر نموده اند (۴) المصاف الاولی فی
 سنه ۴۹۳ و الثانی فی ۴۹۴ و الثالث و الرابع فی ۴۹۵ و الخامس فی ۴۹۶ (رک نه
 آ ح ۱ ص ۱۹۹- ۲۰۰، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۲۴-۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۸-۲۵۰)
 (۵) تنه ص ۴۱ س ۲۶، مصراع ثانی نه برورده داند نه بروردگار
 (۶) ایضاً ص ۴۱ س ۱

یکی را همه بهره تهنه دست و قد * تن آسائی و بار و تحت بلند
 یکی را همه رفتن اندر ورید^(۱) * گهی بر فرار و گهی در نشیب
 چین بروراند هی رورگار * فروں آمد ار رنگ گل رخ حار
 بیایم سر جرخ گردش راه * نه بر دامن دام حورشید و ماه
 جهاندار اگر چد کوشد برنج * بیارذ نکوب و سارد^(۲) نگج
 همن رفت باید ندیگر سراسه * همه کوشش ماند باید بحاه^(۳)
 چینست رسم سرای سیح * ندان کوش تا دُور مانی ز رنج^(۴)

و اگر ترکبارق و محمد در قید حیوة آیدی پادشاه وقت را ستاییدی و
 بدو تقرب نماییدی و روان هر دوربان تا و دعا گشته اند بر تاح و
 تحت خداوند عالم یادشاه بی آدم سلطان قاهر عظیم آلدهر کیمسرو س^۱
 آلطان قلیح ارسلان حَلَّ اللَّهُ رَايَاتِ مُلْكِهِ که اساس مملکت و بنیاد
 سلطنت او بر رضای ایرد تعالی است و اعلام دولت و معالم اقبال او
 که در جهان منصور و معجورست و از نوایب و حوادث ایام مصون و^{f 64a}
 محروس مراقبت حاکم ایرد تعالی است که همیشه جیب باد و تشدید
 قواعد امور دینی و تمهید مصالح شرعی و هرج درین ناب تقدیم افتد ار^{۱۰}
 دلایل اقبال و محایل مرید دولت و سطت مملکت ناستد، و همت این
 بادشاه همواره بر سلوک این طریقت و بیل این عیمت که منضم سعادت
 دو جهانست مقصور ناستد، ملک تعالی هر روز در ریادت دارد و این
 اقبال تا قیامت نماند، و همچنانک حاکم روم و ارمن و اطراف شام و
 یمن و نواحی دیار بکر عدل او با روضه حلد بحاکمی و مفاخرست و آثار^۲
 حصص و انواع رفاهیت بر صفحات و حیات قوم آن اقالیم طاهر اهل
 عراقین و مالک حوراسان و سرتاسر جهان را از عدل این سلطان حظ

(۱) شه مرید، (۲) ته سارد (۳) ورن حراب است، و در شه ماند

هی کوشش او بحای (۴) «در سانش سلطان محمود و گله رورگار» ته ص ۹۰

آکر و نصیب آفر باد، و چتر سلطنت و رایت دولت او سایه‌دار
این دیار باد و ندین ملاد رساذ بمحمد و آلِه،

این قصیده مصنف کتاب در مدح گفت

- وقت آنست که شه تخت بهیان آرد
لشکرش روی سوی ملک حراسان آرد ۵
تخت طعل تو صد نامۀ دلشد بهشت
نا تو ناج سلاطین چهاران آرد
ملکت سحر و مسعود حراسان و عراق
هر دو در صط چهاردار سلیمان آرد ۱۰
نا تو نویص شود ملک جهان اری آنک
عدل تو کار جهان یک سامان آرد
نام تو گرچه سعادت را توفیق شدست
سعد آکر شود ار روی بکیوان آرد
سک درگه تو کسری و معبور سرد
سعد سارگهت فیصر و خاقان آرد ۱۵
نوبی آن شاه سکدر صفت حصر نشان
که حیوة اندب شربت حیوان آرد
فتح و افبال و طهر هر سه مقیم درت اند
گوش بگرفته‌تای یتس نو یردان آرد
منصب حاه ترا رور برور و دم دم^(۱) ۲۰
ناره مستوری ار گسد گردان آرد
یاد باد آن دم کین شاه مارک ییگر
اری ررم عدو حوش و حنّان آرد ۲۵

(۱) یا بدم، و ای بطور ورن حراب باشد

- ۴۶۴ f
 ۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲
- نہ چان ربرد مردش دولت را حوں
 کہ یکی حاسدرا در خط نسیان آرد
 چونکہ سر رحمت میدان ہر گوی رسد
 کلمہ^(۱) بر رح این مہر در حشای آرد
 نادت آراستہ در گاہ تئایید خدا
 ہر رمانت مدد و نصرت رحمان آرد
 شہربارا رہیت^(۲) ہست ہر مند حہاں
 چرخ ار آن بر سراو واقعہ^(۳) بر آن آرد
 حملی ار بہر غیاث الدین سلطان دارد
 ز آن گہرہا کہ ز راوید ور کاشان آرد
 نہ ار آمہاست خداوند کہ شعری محول
 نہ چو تو شاہ ہر مند سخن داب آرد
 خاطر سد نانشائے ناہائے لطیف
 دعوی حسن کد معی حسان آرد
 کلک میونم بر معر این نظم لطیف
 ار سر علم دو صد تحت و ترہان آرد
 نفاصات گدایاب کھا یارد دست
 آنک اکسیر کد مایہ صد کان آرد
 گر نگوید اریں تیوہ نظم ستی
 یا کسی نا رہیت گوے میدان آرد
 نکد سک دگر دعوی شای سخن
 نہ میدان ہر اسپ محولان آرد

(۱) کلمہ ناوّل و تانی مفتوح گوی را گوید کہ گاہ حد بر چہرہ و رحسار حوالان
 جو بروی افتد (مہنگ احسن آرا)، انھا گویا میں معنی مرادست، (۲) رہی بفتح
 اوّل و کسر تانی و سکون تلک بمعنی علام و جاگر (برہان) و مراد ار آن خود مصف
 است صہراً (۳) ہای این کلمہ در ورن زیاد است

خاودان شاه جهان عمر تو نادا نشاط
 تا سورور چمن لاله نعل آرد
 تا صبا از نعلی حله نستان بوشد
 بلالاسرا دم دم تاره گلفشان آرد
 تا جهان از بی اظهار جهانان کرم
 گه ربیع آرد و گه موسم بیساب آرد
 طغر و نصرت و اقبال بتأیید خدا
 دم بدم سوسه درت بوبت دوران آرد
 حاسدت گرچه ادب نیست بر آویخته ناد
 هم بدان رشته که از چاه ربحان آرد

السُّلْطَانُ عِيَاثُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو تَحِيَّاعٍ مُحَمَّدٌ^(۱) بن ملکشاه

قسم امیر المؤمنین

سلطان محمد تمام بالا بود کشید ابرو چهره نانک مایه ردی مایل
 محاس سیاه و اسوه بطول مایل، ولادتش در شعبان^(۲) سده اربع و
 ۱۵ سنه و اربع مایه، مدت یادشاهی سیزده سال، مدت عمرش و هفت
 سال^(۳)، اول یادشاهی او بعد از وفات سلطان سعید ترکیارق سده
 ۱۵۵۱ تا ۱۵۵۲ و اربع مایه، توفیق او اِسْتَعْنَتْ بِاللَّهِ، ورنای او الوریس
 مؤید الملک بن نظامه ابو نکر، الوریس حظیر الملک ابو منصور المیدنی^(۴)،
 الوریس سعد الملک^(۵) الآئی، الوریس نظام الملک^(۶) احمد بن نظامه، الوریس

(۱) در حاشیه بخط الحاقی افزوده: هو محمد الملک بطبر (۲) تامن عشر شعبان (۱۱)

(۳) کان عمره ۳۷ سه و ۴ اسهر و ۶ ایام (۱۱ و اس حنکان) (۴) کدائی

الأصل ولی احمال اسب که سهو بساح اسب والضواب «المسدى» کما هو فی ۱۱ و ۱۲،
 واسمه محمد بن الحسن (۵) ۱۱ و ۱۲ افزوده ابو الحسن سعد بن محمد (۶) کان
 أُمْتُ الْفَاتِ ایه قوام الدن نظام الملک صدر الاسلام (رک نه آ ح ۱ ص ۴) ۱۳

رئیس الدولة ابو منصور القبراطی، المحجّاب المحاحب عبد الملك، المحاحب
عمر قرانگیس^(۱)، المحاحب علی نار^(۲)، و سلطان محمد پادشاهی بود بدین و
دیانت آراسته و بعدل و عنّت موصوف، مثل: إِذَا طَلَّكَتِ الْعِرَّ فَأَطْلُهُ
بِالطَّاعَةِ وَإِذَا طَلَّكَتِ الْغَيَّ فَأَطْلُهُ بِالْقَاعَةِ^(۳)، شعر

عز ر طاعت بود بروی زمین * طاعت حق برای خویش گرین
ور قناعت حراسه سار که آن * هست گنجی که بیستش پایاں

صایب رای و ثبات عهد و صادق وعد بود، در اعرار دین و قهر و قمع
ملاحضه ملاعین محمد و محاهد، در حیط بیصه اسلام بد بیصا موده و بداس
قهر خار کفر و بدعت دروده، و هرک دزکوه بر در اصهار دید داد که
آن یادشاه در فتح آن قلعه و فتح آن طایفه چه رخ دیک باشد و چه سختی^{۱۰}
کشید، و بحقیقت اگر آن فتح بدست او سر بیامدی ار دین رمقی ماند
بودی و ار اسلام شفقی، مدت هفت سال آن یادشاه بیکو حصال در آن
محاهدت بود و لمحّه نیاسود تا آن سدّ مکر ار راه مسلمانی برداشت، مثل
الطَّاعَةُ أَقْوَى آسَاسٍ وَالتَّقْوَى أَحْسَنُ لِبَاسٍ^(۴)، طاعت کوشید که قوی تر
اساسیست و لباس تقوی بوشید که بیکوتر لباسیست، و در هر شخص^{۱۵}
که ار آن بدعت شبهه ی یافت یا بدیشان نستی و بیوبدی داشت کدوی
سرتی ار نار بیگد و حرثومه کفرش ار بیج نکند، حَرَاهُ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ
حَرًّا، در اوّل پادشاهی بعداد رفت بحدک صدقه و ایار که سد راده
برادرش بود و عاصی و عانی گشته بود لشکری بی قیاس برو جمع آمد،
شعر

هر آنکس که بد باشد و بد سگال جو خواهد حد او بد خود را هال^(۶)
بختیست بیدش تو بگر کشید جو بیدیرد ار خوش افسر کشید

۱- عربی فرنگی ص ۱۱۱۲ ۲- عربی فرنگی ص ۱۱۱۲
۳- ۱۵۱۲ ر. ص ۲۲ ح ۱ ۴- ۱۵۱۲ ر. ص ۲۴ ح ۱
۵- ۱۵۱۲ ر. ص ۲۴ ح ۱ ۶- ۱۵۱۲ ر. ص ۲۴ ح ۱
۷- ۱۵۱۲ ر. ص ۲۴ ح ۱ ۸- ۱۵۱۲ ر. ص ۲۴ ح ۱
۹- ۱۵۱۲ ر. ص ۲۴ ح ۱ ۱۰- ۱۵۱۲ ر. ص ۲۴ ح ۱
۱۱- ۱۵۱۲ ر. ص ۲۴ ح ۱ ۱۲- ۱۵۱۲ ر. ص ۲۴ ح ۱
۱۳- ۱۵۱۲ ر. ص ۲۴ ح ۱ ۱۴- ۱۵۱۲ ر. ص ۲۴ ح ۱
۱۵- ۱۵۱۲ ر. ص ۲۴ ح ۱

عدد و شوکت ایتان بر سلطان زیادت بود، سلطان را مددی آسمای
نصرتی ربائی ظاهر شد، شعر:

بدای که دانا چه گوید هی * دلت را ز کزئی نشوید هی (۱)
که هر شاه کورا ستایش بود * همه کارش اسدر فرایش بود
نکوئیده باشد حمایتش مرد * بگرد در آزاران مگرد (۱)

گویند در آسمان بالای سر خصمان ابری سیاه و علاماتی چید نادید آمد
شکل از درهای عیان آنتی ار دهان دمان که ار هیست آن بیشتر سلاح
بیداحتند و مرگرا بساحتند و هول قیامت معایبه ندیدند و خدای
بریشان افتاد که يك ما يك بیستاد، و صدقه در مصاف کشته شد و ایار
ا گرفتار آمد، سلطان ایارا سیاست فرمود و صدقه را در میان کشتگان
بار یافتند بنانی چید که بر تن داشت و سلطان سراو بخوراسان فرستاد
۱۲ ینش برادرش سحر (۲)، مثل من آحسن الکفایة استوحب الولاية (۳)،

(۱) شه ص ۱۴۵۶ س ۱۱ و ۱۲ اگرچه کتب فارسی مثل حب و تنگ و
رض و حسن درین قصه صدقه و انار یا مصطفی ما نکلی ایتان دارند ولی اس سان ار
آیحه آ و رب درن باب بوسه اند باندازه محلف است، بقول اس هردو امیرانار در
(۱۳ حمادی الآخرة) سه ۴۹۸ کشته شد بدون آنکه میان او و سلطان محمد هیچ مصاف
رعه ناسد، و سب کشته شدن او و کیفیت آن در آ (در حوادث سه ۴۹۸) تفصلاً
مذکور است و اینجا جای اعاده آن نیست، و گویا مصافی که مقصود مصطفی است
آنست که میان صدقه و سلطان محمد در رحب سه ۱ ۵ (سه سال بعد از قتل انار)
بر در بغداد واقع شد، صدقه درن مصاف بر دست علایی برکی رعس نام معول
کشت و سلطان سراو بعداد فرساده (رک برای شرح معطل آن به آ در حوادث
سه ۱ ۵، ج ۱ ص ۶۳-۶۴)، و مدد آسمای و انرهای ساه و سکل اردرهای
آنشیں که اینجا مذکور است گویا مصالحه است و سبب آن معطی آنقدر است که آ
و شه است «و المعوا ناسع عشر رحب [سه ۱ ۵] و کاب الرج فی وجوه اصحاب
السلطان فلما التقوا صار فی ظهورهم و فی وجوه اصحاب صدقه، ثم ان الامراک رموا
بالنشاب مکان یخرج فی کل رسة عشرة آلاف نشانة فلم یع سهم إلا فی فرس او فارس

هرک را کفایت بیکو بود سرآمد ولایت شود و مهتری یاند و ار کنایت
و دانش سرور شود، شعر

(جهاندار شاهی ر داد آفرید * گراز گوهر و ار بزاد آفرید
بدانکس دهد کو سراوارنر * حرددارنر هم بی آرارنر)^(۱)
حرد چون یکی خلعت ایردبست * اراندیشه ثورست و ثورار ندیست^(۲) °
(ایا مرد بدبخت بیدادگر * ناسودبها گمانی مسر
که حرجگرا بیست بر عقاب * بیرد عقاب ار سر آفتاب)^(۳)
که گوید که کزنی نه ار راستی * چرا دل بکترے بیاراستی^(۴)
(نو بیماری و ید داروے نست * نکوتم هی تا توی نب درست
پر شک نو یدست و دارو حرد * مگر آرتاح ار دلت سترد)^(۵) ۱
(خلک آنکی کو بود یادشا * دلی راد دارد تی)^(۶) یارسا
بداند که گیتی بدو بگذرد * بگذرد بگرد در بی حرد)^(۷)

و در آن فتور که میان سلطان محمد و برکیارق می بود کار ملاحه
خَدَلَهُمُ اللَّهُ بیروگرفت و بهر شهری داعیان یراگه شدند، مثل: كُلُّ^{f 66a}
يُعَرِّفُ يَقُولِهِ وَ يُوصَفُ بِعَلِيهِ قَتْلُ سَيِّدًا وَ أَفْعَلُ حَبِيدًا^(۸)، هرکس بگفتار ۱۵
شاحته شود و بکردار افراشته گردد سخن گیرند گوی و براه کردار ستوده
بوی، ناصهپای ادبی بود اورا عبد الملك عطاش گفتندی، در ابتدا
حویتش تشیع منسوب می کرد بعد از آن متهم شد و ایته اصهار تنع
او می کردند و تعرض خواستند نمود، بگریخت و بری شد و ار آنجا بحس ۱۹

و کان اصحاب صدقة کلّها حلوا معهم التهر من الوصول الى الابرار و الثبات و
من عبر منهم لم يرجع « (آح ۱ ص ۳۱۲)، و سب هریت اصحاب صدقه بیشتر
همی بود، (۷) فی 17b f

(۱) ته ص ۱۸۷۸ س ۹-۱ (۲) اصص ص ۱۷۱۵ س ۲ (۳) اصص ص
۱۸۷۷ س ۹-۱ (۴) اصص ص ۱۸۸۱ س ۲۶ (۵) اصص ص ۱۸۸۲ س ۱۱
و ۱۳ (۶) رآ تی (۷) ته ص ۹۶۹ س ۲۵-۲۶ (۸) فی 8a f

صَاحِ پُوسْت، مَثَلٌ: مَنِ اسْتَهْدَى الْأَعْمَى عَمِيَ عَنِ الْهُدَى^(۱)، شعر.

کرا کور رهبر بود در سفر * بوذ مرلش نی گمان در سفر

و بخط او پس از آن نامه یافتند بدوستی نوشته و در اثنای آن یاد که وَقَعْتُ بِالْكَارِ الْأَتَهَبَ فَكَانَ عَوْصًا لِي عَمًّا حَلَفْتُ، ساز اشتهب رسیدم و او را بر همه جهان نگردیدم و دل از آج نگذاشتم برداشتم، و خط او معروف است و در اصفهان بسیار کتب بخط او موجودست^(۲)، و این عبد الملك عطاش را پسری بود احمد نام^(۳)، در عهد پدر کرباس فروشی کردی و چنان بودی که بر مذهب و عقیدت پدر مکرست و ارونتر کردی، چون پدر بگریخت او را ارباب جهت تعرض رسانیدند، مثل الْكَفَايَةِ نَذَرُ الْوِلَايَةِ^(۴)، دانش نجم مهنریست، قلعه دژکوه که سلطان ملک‌شاه با فرموده بود و شاه دژ نام نهاده و در وقت عیث سلاطین حرا به و سلاح خانه و وثاقان خرد و دختران سرای آنها بوذدی و جماعتی از دیالام حافظان قلعه بودند این احمد عبد الملك حویشتن را معلمی و شافان بر آنها حای کرد و هر وقت بشهر آمدی و از جهت دختران حایه و منفع^{۱۵} و متاع ریان خریدی و با آن دیالام حلوتها می ساخت و دوستی می نمود، ایشان خود نکار بردیک بودند، شعر

دل مه نا بیارمایی دوست، معرگر بیست خاک بر سر پوست
هم دعوت قبول کردند، آنگاه او حاکم قلعه شد و حمله تبع گشتند،
مَثَلٌ دَوْلَةُ^(۱) الْأَشْرَارِ بِحِمَّةِ الْأَنْصَارِ^(۲)، دولت بدان محبت بیکان بود، شعر
وای بر مدبری که از حدلان، کوس حرمان رد و در عصیان^۲
تفاخر براسه خود نگرید، آج او را حداسه بیسیدید

(۱) فقی ۱۶۷-۱۶۸ (۲) رَکَه نه آح ۱ ص ۲۹۹، (۳) رَکَه نه آد در

حوادث سه ۵ (۴) فقی ۱۶۸ (۵) در داسه بطور بحمّه بدل آورده

معه (۶) فقی ۱۶۸

بعد از آن بر در شهر نزدیکی دشت گور دعوت خانه ساخت و هر شب
 از شهر جماعتی بیامدندی و دعوت پذیرفتندی و تقریر کردندی تا هر ^{f 66b}
 قوی در محله حویث جمعی را برین بدعت راست میادندی و پس بدعوت
 خانه آوردندی تا سی هزار مرد دعوت قبول کردند، و مسلمانان را
 دریدندی و هلاک کردندی، شعر

کمر را هرک ریتی داد * حق تعالیش حوار گرداند
 یابسته بست گرهی دانی * برتر از قه مسلمانی

و در آن عهد نابینایی ظاهر شد و او را علوی مدعی گفتندی، آخر رور بر
 در کوچه خود ایستاده عصایی در دست دعا کرده که حدایش
 بیمار را که دست این نابینا گیرد و درین کوچه بدر خانه رساند، و آن
 کوچه دراز و تاریک بود و سرای کور در آخر و بدلهای سرای جاهی
 بود، جو علوی را بدر سرای بُردندی قوی آن شخص را در سرای کشیدندی
 و در آن جاه نگون کردندی، و از آن جاه مندها با سرداها بود،
 مدت چهار بیع ماه برین نگذشت و خلقی بسیار از خوانان شهر منقود
 شدند کس بیرون نمی برد و از مرده و رنگ خبری نمی یافتند، شعر ^(۱) ۱۵

اگر چند بر مست آوار تو * گشاده کد رور هم رار تو

روزی رنی گدای ارین سرای چیری میخواست ناله تسید گفت خدا
 بیمار را تماشا دهد، شعر ^(۲)

برین داستان رد یکی مهربان * که دیوار دارد نگینار گوش

مردم آن خانه اندیشیدند که او بر آن حال وقوف یابد، خواستند که
 او را بهانه نان دادن در سرای کشند، رب ترسید و بگریخت و بدر
 کوچه قوی را گفت از فلان سرای ناله مکر تسیدم و قوی قصد من

کردند، حکمت: ^{۱۱} مِنْ أَسْتَعَانَ بِصَعَارٍ رِجَالِهِ عَلَى كِبَارِ أَعْمَالِهِ صَبَّحَ الْقَمَلُ
وَأَوْقَعَ أَتَحَلَّلَ^(۱)، هرک کثیران را کارهای بزرگ فرماید عملش بریان آید
و خلل روی نماید، آن کاری بزرگ بود و واقعه عظیم و مردم خود
در جست و جوی عایان بودند، فعالی رخاست و جهانی مردم بدر حانه
جمع شدند و ناگاه در سرای رفتند و بیعولها و روایای حانه خُست
گرفتند، راه سرداسه یافتند بیشتر از چهارصد یانصد مرد را در آنجا
دیدند بعضی کُشته و بعضی بمحارم پنج ندیوار بار دوحته و دوسه تن را
هور رمقی مانده بود، آواره در شهر افتاد و حلابی روی مهادند و
هرکسی دوستی و خویشی ناری یافتند و بگیری و عربوی در اصفهان
افتاد که مثل آن کس نشان نداد و علوی مدنی و رن را نگرفتند و
یاران او را محسند و او را و رن را در بازار لشکر بسوختند^(۲)، شعر

آکون جو قصد رفت محانا مکن محاب

ورنه ر حان خویش بیدیش هان و هان

بر دُم مار یاس مهادے سرش نکوب

ورنی تپی کد ندی فالست ر حاب

۱۵

و چون سلطان محمد مصاف صدقه شکست و ایار را نکشت و با اصفهان
آمد کار آن ملاعب بیرو گرفته بود و دحایر بسیار و سلاح بی شمار
بر قلعه رُده، هفت سال در آن شد با حد و تحت سلطان و آلت و
عُدَّت سیاهیان و مدد عوام اصفهان تا آن قلعه بستند^(۳)، و سعد الملك
آنی که وزیر بود جماعت بزرگان و اسب اصفهان چون قاضی القضاة
عبد الله^(۴) خطیبی و صدر الدین محمدی^(۵) او را متهم دانستند^(۶) و جند

(۱) فی ۱۶۸

(۲) اس حکایت علوی مدنی بهی شرح و تفصیل در حله
کب تاریخ فارسی مل حب و نگ و رص و حسن و ع در ذکر سلطان محمد بن ملکشاہ
مقول است، (۳) آ در حوادث س ۵ (ح ۱ ص ۲۹۹-۳۰۲)

(۴) ر سعد الله، هو الدی مل مه فی ر حاکمها (یعنی حاکم اصفهان) و

بار حال او بر رای سلطان عرص کردند باوری داشت و بر او اعتماد تمام کرده بود، و مؤید الملك را حاضری بود که بر حایای اسرار او اطلاع داشت و او هیچ پوشیده نبود، و مفتاح اسرار کتمان عرصست و هر راز که تالی در آن محرم نشود هر آینه از اشاعت مصون و محروس ماند و آنچه بگوشت شوی^(۱) رسد بی شبهت در افواه افتد و بیش انکار صورت سدد، شعر^(۲)

سخت هیچ مسرای با رازدار که او را بود بپز انبار و بار
مثل وَ سِرِّ الثَّلَاثَةِ عَيْزُ أَحْمَدٍ^(۳)، احمد عطاش کس سعد الملك فرستاد
که ما را دحیره رسید^(۴) و مردان از کارزار بماندند قلعه بخواهیم سپردن،
سعد الملك جواب داد که يك هفته صبر کنید و قلعه از دست مدهید
چندانکه ما این سگ را از پای برگیریم یعنی سلطان را، و سلطان بغایت
محرور مراج بود و هر ماه فصد کردی سعد الملك با فصاد راست کرده

المستوفی علی رئاستها و هو رجلٌ جاهلٌ من انواع العلوم حال محالٌ یدعی تمسکاً باظهار
رهد و ورعٍ محالٍ علی معالی و لم یکن که سوی صحامة حق و تحامة لجمه کثه «
قُتل فی صفر سنة ۵۲۰ م ههنا و کان قد تحرّدت فی امر الباطنية تحرّداً عظیماً و صار
لبس درعاً حذراً مهم و بمحاط و یختبر فقصه انسان عجمی يوم جمعة و دخل یسه و
من اصحابه قتله (آ آ ح ۱ ص ۴۴۱) (۵) برید نه صدر الدین عد اللطیف من
محمد بن ثابت المحدثی رئیس الشافعية باصهان، قله الباطنية فی سنة ۵۲۴ و کان
دا ریاسة عطیة و تحکم کبیر (آ آ ح ۱ ص ۴۶۴)، (۶) رکه نه رر ص ۹۱-۹۲،
(۱) ن آ سومی (۲) ته ۱۴۱۴ س ۶، (۳) صدره و سرك ما کان

عد آمری، و الیت من حلة ابیات للصلبان العدی و قله

أساب الصعرة و أمی الکبیر کز اللالی و مر العیسی

بروخ و بعدو محاحاتنا * و حاجة من ناس لا تنقی

تموت مع المر حاحاته و تنقی له دحة ما یس

(رکه نکات الشعر و الشعراء طبع لندن ص ۴۱۶) (۷) برسد یعنی نام سد، رکه

بود و هزار دینار و بیشی بداده زهر آلود تا سلطانرا بدان قصد کزد،
 ازین سگالش وزیر و بیعام عطّاش و حوای سعد الملك صاحب خواجه^(۱)
 ماحر بود، و حاج رنی داشت نعايت جمال و ازوش هیچ یوشیده
 سوز این رار هم ما او در میان بود، رن مولى داشت شب خلوت در
 میان معاشرت و اتناى معاشرت این حال ما او گفته شد، مولى دوست
 کامل لقى بود ار وکلای شرف الاسلام^(۲) این ماحرا باستفاصت سوز
 رسید، شرف الاسلام^(۳) توقف روا نداشت و هم در شب نسرای سلطان
 آمد و بخلوت حال نار نمود، سلطان دیگر روز بعد خودرا ربحور ساخت
 و فصادرا حواید، جون ناروی سلطان بنست و بیش بیرون آورد رنگ
 بیش سوز بود، سخن راست نار حواید، مثل مَنِ اسْتَشَارَ الْعَالَمَ فِیْهَا
 یَوْبُهُ وَ اسْتَشَارَ الْعَالَمَ فِیْهَا یَأْنِیْهِ وَ صَحَّ لَهُ الْأُمُورُ وَ صَلَحَ بِهِ الْخَبَرُ
 وَ اسْتَشَارَ مِنْهُ أَقْلَتُ وَ سَهَّلَ عَلَيْهِ الصَّعْبُ^(۴)، هرکه ما علما مشورت کزد
 و ما عقلا رای رید کارهاش بروشی رسد و دشواریهاش نآسانی یبودد،
 سلطان ار سر هینتی و انکاری درو نگرست فصاد گمت ای خداوند
 ۱۵ بجان ریهار و راستی در میان آورد، سلطان فرمود تا هم بدان منصف
 فصادرا رگ ردید در حال سیاه شد و جان نداد، سلطانرا در الحاد سعد
 الملك شک نماد، دیگر رور اورا نگرست و ابو العلاى مفصل^(۵) را
 ۱۶ و بیابوحت، شعر

(۱) حواجه نعی سعد الملك (۲) گونا لقب صدر اندس المحمدي سابق الذکر
 است چه ح و ع و رساله حوی انجا نهای «سرف الاسلام» «صدر الدین محمدی،
 نوشته اد، (۳) مق ۱۸۵؛ (۴) گونا کی ار متعلین و اماع سعد الملك بوده
 اسب چه آ می گوید «و فی سؤل من هک السة [نعی سة ۵] فص السلطان محمد
 علی ورره سعد الملك و صله علی ناب اصهار و صل معه ارعه بر من ایاں
 اصهار و المسن الیه امّا الویرر فُتسب الی حاة السلطان و امّا الارعة فُتسوا الی
 اعقاد الناطبة» س ندون سک یکی ار س چهار بر ابو العلاء مفصل بوده اسب،

هر آنجا که روشن شود راستی * فروغ دروغ آورد کاستی^(۱)
 چوند حواه بیش آبدت کشته به * گر آواره از حاسه برگشته به
 چگمت آن همرمد بسیار هوش * که با احترا بد مودی مکوش
 و دیگر بھائی که گردان سپهر * شود تند و چین اندر آرد بچهر^(۱)
 خردمرد را کرد باید مسون * که از چهرش سر جهانند برون^(۱) .
 بعد از آن بدو رور قلعه سپردند و احمد عطّاش را بربر آوردند و
 دست بسته بر استری نشانند و در اصفهان بردند و بحری و نکال
 رسید و حرای آن ورر و وبال بدید، و امرون از صد هزار مرد و زن
 و کودک بیرون آمده بودند با انواع بنار از حاشاک و سرگین و بیشکل
 و خاکستر و محّشان حراره کان در بیش باطل و دهل و دف و
 میگویند حراره عطّاش عالی حان من عطّاش عالی، میان سر هلالی ترا
 بدر چکارو، و اورا بدین عطبت و حلالیت و حرمت در شهر بردند
 هفت رور آویخته بود و تیر نارانش می کردند و بغاقت سوختندش^(۲)،
 شخصی در آن حالت از وی پرسیده بود که تو علم محوم دعوی کی در طالع^{f 18a}
 حویث این رور بیافتی، جواب داد که در احکام طالع حویث دیده بودم^{۱۵}
 که بعطمتی و حلالتی در اصفهان روم که هیچ پادشاه مثل آن ندیده بود
 اما بدین صفت ندانستم، مثل مَن سَرُّهُ الْفَسَادُ سَاءَهُ الْبَعَادُ^(۳)، هر که
 بد کردن حزم بود آخرش دزم بود و عاقبت نعم، شعر
 هرک راهی رود که بد باشد * دشمن نام بیک خود باشد
 سلطان آن قلعه حراب فرمود و خدای را شکرها فرود و بیاری خدا و^۲
 فتح آن قلعه قوت آن محادیل شکست، شعر
 هست الحق شعیب کار گشای * نارگشتن رکارها بخدای

(۱) شه ص ۴۶۲ س ۱۴، ۱۸، ۱۹ (۲) رَکَّهَ آح ۱ ص ۲۲

(۳) فوق 5b f

مثل مَنِ اسْتَعَانَ بِاللَّهِ اسْتَعَىٰ عَنْ عِبَادَةٍ وَ مِنْ وَبَقِيَّهِ اسْتَطَهَرَ لِمَعَانِدِهِ
وَمَعَادِهِ^(۱)، هرکه یاری از خدا خواهد از خلق مستعی شود، بعد از
آن شیرگیر^(۲) را مالشکری گران بیایان آلموت فرساده و مدتی آنجا حصار
سخت داد و کار بر آن ملاعبین تنگ رسانید و بقیه بسته که ستاند^(۳)،
مثل مَنْ صَحَّ دِيْهُ صَحَّ يَفِيْهُ^(۴)، بقیه درست از دین سست باشد، جهان
عدا را آن کار در دست او شکست، مثل مَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا وَ طَلَمَهَا فَقَدْ
أَحْطَا الطَّرِيقَ وَ حُرِمَ التَّوْفِيقَ^(۵)، هرکه دیار را بشناخت و طلب آن
ناحت راه گم کرد و خود را آورد و توفیق روفیق او نشد، شعر

تو جدید نگرد رماه میوی * که او خود سوء ما مهادست روی^(۶)
۱ (چین است کردار گردان سیه ر بترد ر یرورده حوبش مهر
چو سر حوبش یای یای محبت ، وگر یای حوبی سرش بیش است)^(۷)
حردمسدر دل ر کردار او * نماد هی حیره در کار او^(۸)
در آن میان خبر وفات سلطان رسید امرای حصرت شیرگیرا سار
حوادثند ، و اگر آن پادشاه نمادی استیصال آن محادبل بکردی و دمار
۱۵ اربشان بر آوردی که سلطان محمد پادشاهی حدای ترس و عادل و
سایس و عالم دوست بود اما بادچار مال میلی عظیم داشت، مثل مَنِ
اعْتَزَّ بِالدُّنْيَا اَعْتَصَّ بِالْمَلِي^(۹)، شعر

هرکه گردد بدین جهان معرور * شود آگه ر آرو و سرور
گرد کاری که بستر گردی ، هم بدان در جهان سمر گردی f 687
۲ حواجه^(۹) احمد بن نظام الملك در آن وقت که وزیر او بود قصد سید

(۱) فقی ۶۸۱ (۲) آا ابوسکی سرکر صاحب آه و ساوه (۳) رک نه
رن ص ۱۱۷ و آا ح ۱ ص ۴۶۹-۴۷۰ ، (۴) فقی ۶۸۱ (۵) انصا ۶/ ۱
(۶) سه ص ۸۹۱ س ۸ (۷) انصا ص ۸۹۳ س ۱۵-۱۶ (۸) انصا ص ۸۹۷
س ۲۸ ، (۹) رن امروده صیاء الملك

ابو هاتم^(۱) کرد که رئیس همدان موذ حدّ علاء الدولة و از سلطان قبول کرد که پانصد هزار دیار ارو حاصل کند بشرط آنک سیدرا بدست او بار دهد، حکمت: *الْبَيْمَةُ ذَنَاءَةٌ وَ السَّعَايَةُ رَدَاءَةٌ وَ هُمَا رَأْسُ الْعَدْرِ وَ* *أَسَاسُ الشَّرِّ فَحَبِّبْ سُلْهُمَا وَ أَحْبِبْ أَهْلَهُمَا^(۲)*، سخن چینی از دوفی ناست و سعایت از بد اصلی و این هردو راس شر و اساس عدربد درین دو راه مروید و از آج این هردو کد بگریید، شعر:

عیب اهل هر که نیست محوی * بد بیکان که در نو هست مگوی

بیش از آنک کس مهنداں رفت بگرفتس او سیدرا حیر شد، در نشست با سه یسر و برای مجهول بیک هفته ناصهاں رسید و از حواصّ سلطان حادی را طلبید که اورا نشست در بیش سلطان برد، لالا قرانگیں را تعیین کردید اورا بجاوید و ده هزار دیار در ده صُره حاصر کرد و گفت این خدمت نُست امتب مرا بخلوت بخدمت سلطان سر، حواحه لالا هرگر چدین مال بدید بود متغیر شد و گفت این مال بسلطان می باید رسانید، سید گفت این حاصّ نست، خواجه خدمت اورا بمرست و هان شب اورا محصرت بُرد، و سید ییری جتم بوشین بود و نوری قلع خاتون رن^{۱۵} سلطان حاصر بود، سید ابو هاتم سلطانرا دعا گفت و دُری بتم آورده بود که سلطان مثل آن نداشت، سید بگریست و گفت حواحه احمد مدتهاست که قصد خانه سک می کد تسیدم که سک را بیانصد هزار حرید است خداوند عالم روا ندارد که فرزند راده بیعبر علیه السلام را فروشد، مثل: *لَا تَقُلْ مَا يَنْتِيكَ عَاجِلُهُ وَ يَصْرُكَ آجِلُهُ*، چیزی مکی که بدیا عار آرد و^۲ بآخرت ریان دارد، این بیانصد هزار دیار سک بهشتند هزار می کد بشرط آنک اورا بدست سک بار دهی، مثل *الْكَرِيمُ مَنْ كَفَّ آدَاهُ وَ الْقَوِيُّ مَنْ عَلَبَ هَوَاهُ^(۳)*، کریم آنست که ربح خود بار دارد و تتاع آنست که^{۲۲}

(۱) رن افروده المحسی، آآ الشریف-ابو هاتم (۲) فق ۱۱۸ f (۳) انصا ۶۵۵ f

۱۱. هوارا ز سر آرد، سلطانرا حبّ مال بر حنط وزیر غالب آند ارو قبول کرد. سید او هاشم باز گشت و ثخنه خرابه با او بیامد با مال بستاند. خو بهمدان رسید نزل خواست و مفای که فروز آند سید گفت محل کاروانسرا و نفقات ار کیسه باید ساخت که ترا بها جیدن مقام بود که وزن و نقد این مال کرده شود، علام تُندی نکرد سید گفت اگر بادب ساتی برمام تا ارس در سرات بیاویزد و صد هزار دگر باصافت این مال برم که بهای هزار علام بهتر از تو باشد. مِلَّ السَّرَفُ بِالْهَيْمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمَمِ الْأَلْيَةِ ۱۱، شعر.

شرف از حویتنی کم چو گهر - سه چو خاکسرم کر آتش راد
۱۲. و بک هفته بیش رورکار بستن جندک وژان بند کرد. به قرضی کرد و به ملکی فروخت، مِلَّ مَنْ حَظَّ مَالَهُ حَسَنَتِ امَالُهُ وَ مَنْ رَكِبَ حِدَهُ عَلَتْ صِدَّةُ ۱۲، هرکه مال نکه دارد با مال رسد و هرک حَدْرًا مرکب سارد صَدْرًا بیدارد، آنکه برمود تا درختها بیاوردند و هر باره بر مقدار سه بدست بریدند و میان تپی کردند هشتاد باره چوب و کیسهای بخاری ۱۳
۱۴. دوختند، در هر کتسه ده هزار نعه ساختند درس چوبها و نخته بر سر آن می دوختند و کمرهای آهن بر آن می زدند و هر دو چوب بر اسیری می نهادند، جَهْلُ اسْتَرِ نَارِ هَسْتَصَدِّ هَرَارِ دِيَارِ در صحبت علام روانه کرد و بِكِ دِيَارِ بَعْلَامِ دَادِ، مِلَّ مَنْ حَلَّتْ اُتُوْنُهُ تَهَتْ مُرُوْنُهُ، حَلَالِ اَبُوْتِ كَالِ مُرُوْتِ اَرْدِ، علام سگاه با اس حمل بیش سلطان رسید، از علام رسید که اس مال بدین بعلل از کجا حاصل کرد گفت حمله از حراسه بدر آورد رورکار در ورن و نقد و بعیه رفت آکره هم در رورکار نار کردایدی، سلطانرا از آن حال و مال بعت آمد ۱۴، شعر ۱۵

(۱) مِی ۲۵ (۲) انصاف ۱۰۶ (۳) حبّ و رساله حوی رسایی
(۴) اس جمله حکایت ابو هاشم همدانی در سائر کتب تواریخ (حبّ و نکّ و عّ .

نگه کی ندین کار گردند دهر * هر آرا که ار خویشتی کرد بهر
 بر آرد گل تازه ار حار حشک * شود حالک با بخت بیدار مشک
 سلطان محمد حواجه احمد را بدست سید بار داد تا انتقام ارو بخواست،
 مثل مَنْ حَرَّ بِرَأٍ لِأَحِبِّهِ وَقَعَ فِيهِ^(۱)، شعر.

هرک بهر برادران بر راه * چاه سارد هو فتد در چاه
 هرج در حق امیر سید اندیشه بود بدان گرفتار شد، مثل لَا تَطْبَعْ
 فِي مِثْلِ مَا تَهْنَعُ^(۲)، مصرع. برکس میسند آیی بخود بیسیدی، و سید
 بوسیت آن مال بدان حال رسید و گفته اند مثل يَا لِهَالِ يُهَانُ أَعْنَاقُ
 آلِ رَحَالٍ، بحمد الله تعالی خداوند عالم سلطان بی آدم عیث الدنیا و
 الدین ابو الفتح کیمسرو بن السلطان قلع ارسلان خلد الله ملکه را هر روز^{۱۰}
 صد حمل چین می رسد و بهتر اریں دهنمان می شکند و هر روز نامداد که
 سیرج صبح صادق در افق مشرق پروار کند و راع تمام در روایای معرب
 ناپدید شود اورا فتحی بو و آواره ناره ار طفرهای بی انداره نگوش می
 رسد، و تا ناد چین ناز و این دولت تا دامن قیامت نماناد و این
 پادشاه بیکو حواه بجمله امانی و مراد دو جهای برساد بمحمد و آه^{۱۱}
 دعای دولت.

نا چهارست شاه صمد راد * تحت اوسا فلك برابر راد
 آستانش که که کعبه گرمست * ار لب سرکشان محمدر راد
 شاه اقبال یار دولت بحث * که عدو بند و دوست پرور راد^{۱۲}

رصاص و حسن) همین شرح و تفصیل مذکور است (در ذکر سلطان محمد بن ملکشاه)،
 ولی آنچه در رن (ص ۹۷-۹۸) بر او ابوشروان بن خالد الوریع معول است اعتماد
 کلی را شاید که او خود درین زمان متوفی حرا نه بود و هیوست که برای تحویل گرفتن
 اس مال بهمدان فرستاد، بد و پس ار آن سفارش او سلطان محمد ابوهاشم را راد
 همدان بار داد، ۱ ص ۸۶ س ۱۵-۱۶،

(۱) فقی ۲۵۲، ۲، یصا ۲۳۵، ۲

این یامین ملک تا حاوید . عدت یوسف سراذر ساد
 دات پاکش که عالم معیست . روی اقبال و ست لاسکر ساد
 کرد سم سمند موکب شاه . سرمه چشم هفت اختر ساد
 آسمانش کیمه حرکاهست . آفتانش کیمه امسر ساد
 هر زمان کنار دولت و ملت . از سر تیغ او قوی سر ساد
 چرخ اگر حر بحکم او گردد . بسته راه و شکسته چهر ساد
 دولت آباد بیع نبوت ملک . چار دیوار هفت کسور ساد
 با دلش باز در کف گناست . با کفش خاک بر سر ر ساد
 شاه در مردی و در مردی . در جهان بادکار حیدر ساد ۱۷۱۱
 دام از خون دشمنان ملک . صحنه بیع او معصنر ساد ۱۰
 کمترس یایه از مراتب شاه . سقف این طائر مدور ساد
 هر کجا سام ملکشاه^(۱) آمد . یک بر دولت سکندر ساد
 هر که سر بر خطش نهاد بطاع . راست چون دایره همه سر ساد
 هندو چرخ^(۲) را ر حادم شاه . لقب حاس سعد اکبر ساد
 یک دلی در ولای این سلطان . کار این بر دل دلاور ساد ۱۵
 کوش کردون ر لفظ دُر نارش . صدف دُر و درج کوهر ساد
 اشک سد حواه او رهیت او . مدد آب بحر احضر ساد
 رور ررمش طفر دعا کرده . که شهباه دس مظهر ساد
 گفته نصرت که آفرین خدای . بر دل شاه و دست و حجر ساد
 بهر یب خوشی بوقت کریر . بر تن حصم شاه چادر ساد ۱۰
 بحر فلرم که ساحل کف اوست . از رهاب دلش توانکر ساد
 باحص را بدست سر ربحیر . کر بود بیج رلف دلیر ساد

(۱) برای حفظ وزن باید بسکون لام حوام و نا کو با مرکب اندام یعنی مُلک

سا باشد باشد

(۲) گناه از کوکب رجل است (رهان)، رَلْک نص ۲ ح ۲

ناکه پرحاش حاك و آب بود * ناكه حصی ساذ و آدر ساد
ترو خشتك عدوی شاه جهان * ار لب حتك و دینه تر ساد
آب در چنم و آتش اندر دل * ناد در دست و حاك بر سر ناذ

السلطان الاعظم معر الدنيا والدین ابو الحارث سحر

بن ملكشاه برهان^(۱) امیر المؤمنین

سلطان سحر گندم گون آنله نشان^(۲) بود محاسی تمام در طول و
عرض و بعضی ار موی شارب نآله رفته یشت و یال افراشته سال^{۷۰۶} f
تمام و سینه یمن، توقع او تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ^(۳)، وررای او الوریس
معین الدین مختص^(۴) الکتائی، الوریس شهاب الدین^(۵) ابو المحاسن بن
الفیه الاحلّ احی نظام الملك، الوریس شرف الدین ابو طاهر^(۶) ۱
مامیسا^(۷) القنّی، الوریس یعان^(۸) بك الكاشعری، الوریس قوام الدین ابو
القسم^(۹)، الوریس ناصر الدین طاهر بن سحر الملك، الحجاب الامیر المحاحب

(۱) رن ورت یمین (۲) در تاریخ الحکماء شهرزوری مسطور است که وصفه که
سحر را آنله سر آمد او خرد بود، حکیم عمر حاتم برای عیادت او آمد چون بیرون
رفت و بر سر او رسید که حال او چه طور یافتی و بچه معالجه او کردی؟ حیات گفت
رندگانی اس پسر محوف است و ممکن است جان سلامت سرد، علامی حتی اس خبر
سحر بُرد چون شفا یافت ما حکیم حاتم بعض داشت و اورای سدید (رك بحواسی چهار
معا به ار مبررا محمد فروبی ص ۲۱۲) (۳) رن و کاتب علامه سحر تحف فوس
الطعراء و فوق سم الله توكلت على الله (ص ۱۶۶) (۴) آآ و رن افروده ابونصر
احمد بن الفصل (۵) رن شهاب الاسلام عد الدوام (ص ۲۶۷)، آآ شهاب الاسلام
عد الزرّاء، (۶) رن افروده سعد بن علی بن عسی (۷) سائر کتب اس
کلمه را ندارد (۸) کذا فی الاصل ولی محصل است که سهو نسخ اسب چه در حب
وع که ماحد آن هردو هم کتاب اسب «طعان» و «نعان» اسب و در فهرست اسماء
الرجال در رن «نعار» و در حن «نعار» و نام او محمد بن سلیمان مذکور اسب،
(۹) رن بنصر الدین ابو القسم محمود بن ابی توفه المروزی

غزلی^(۱)، الحاجب حسین^(۲)، الحاجب نظام الدین محمود الککاسی^(۳)،
 الحاجب ملک الدین علی الجتیری، و سلطان سنجر پادشاهی بوز که از آل
 سلجوق بطول عمر ازو متمتع تر کس نبود و نثر ذکر و طیب عیش و
 تحصیل مال و ظفر بر مراد و قمع اضداد و فتح ملاد کرد، هببت خسروان
 و مژگیان داشت، آیین جهاننداری و قوانین شهر یاری و قواعد پادشاهی
 و باموس ملک نیکو داستی، حکمت: مَنْ أَصْلَحَ نَفْسَهُ أَزْغَمَ أَعْلَانَهُ وَ مَنْ
 أَعْمَلَ جِدَّهُ نَلَعَ أَمَانَهُ^(۴)، هر کس تن را اصلاح آرد دشمن بردارد و هر کس جد
 بکار دارد برادر رسد، اگر چه در جزویات امور ساده دل و پاستنای طبع
 بوز رایی صایب و عزیمتی صادق داشت در وقت لشکر کشیدن و
 با خصمی مصاف دادن، و عدل و انصاف و نفوی و عفاف داشت،
 احکمت: تَأْخُذُ الْمَلِكُ عَقَابَهُ وَ حِصْنُهُ إِنْصَافُهُ وَ سِلَاحُهُ كَفَافُهُ وَ مَالُهُ
 رَعِيَّتُهُ^(۵)، عفاف تاج پادشاهست و انصاف اورا بپناه گاهست و کفاف
 سلاح و رعیت مال، و از ابتدای عهد که بچوراسان ملک شد از قتل
 برادر برکیارق تا چهل سال نورده فتح نکرد که در هیچ وقتی اورا وهی
 سود و شکستی سفند، مثل: مَنْ رَزَكَبَ آتَيْدَ عِلَّتَ الصَّدِّ^(۶)، مصراع^(۷)
 حد در کار صد کد بر دار، مَلِكٌ غَرِيبٌ يَكْرَهُهُ كِهْ ار آل سلجوق هیچ
 کس قصد آن نکرد و هم از فرزندان محمودیان بهرامسپاه بملک نشاند^(۸)
 و هر روز قرار افتاد که هزار دینار از عرضه شهر بخرانه او رسد و عاملی
 از دیوان خویش حجت تحصیل از مال آنها بسازد، حکمت اضطرار
 الْعَاقِلُ أَحْسَنُ قَصَّةً وَ الطَّامِعُ أَفْجَاهُ قَدَحٍ رَدْلُهُ لَنْ أَشْطَاغَ الْعَافِلُ
 نَدْلٌ عَلَى نَهَامٍ اَلْوَاضِعُ اَلْأَمَلُ عَلَى اَلْأَسْحَاكِمِ اَلْجَهْلُ^(۹)

(۱) غزلی (۱۱۴۰) شد علی (۱۱۴۰)، (۲) - او مدد بر داد الموعی

(۳) - ککاسی، (۴) و (۵) و (۶) و (۷) و (۸) و (۹)

(۱) را شعر (۲) را تیراهن مرمی آید در - یاد شد ۱۰۵ ح ۱

۲۰۶ ۲۰۷ و در ص ۲۱۱ ۲۱۲

پرورش دانا نیکوترین کاریست و پرورش نادان زشت کرداریست که
 دانا را پروردن دلیل تمامت دانش است و جاهل را برگردن نشان حهل،^(۱) ۱۶۱
 و ملک سمرقند همچنین نگرفت که بعد از وفات برکیارق احمد^(۲) حان
 عاصی شده بود، سلطان سحر چهار ماه حصار داد و بستند در سه^۳ اربع
 و غنیمت و خمس مایه^(۴)، و احمد حان را نگرفت و چندان ولایت که
 پدرش ملکناه داشته بود مستخلص کرد و همچنین ملک سیستان و حواریم
 در ضبط آورد و انسر بن محمد بن بوستگین عرجه^(۵) را حواریم شاهی او
 داد، و تاج الدین امیر ابو الفاضل را ملک نیمروز نداد و سیستان و در
 مصافهای معظم بهلولان لشکر او بودی و او را در مصاف عزیز و جنگ
 بیلا^(۶) مقامانست، و بعد از وفات برادرش سلطان محمد در ابتدای
 سال احدی عشر^(۷) و خمس مایه عراق آمد، سلطان محمود بن محمد
 سلطنت نشسته بود امرای حصرت او را بر آن داشتند که با عم مصاف
 داد شکسته شد و بهریت ناصبهان رفت^(۸)، سلطان سحر ولایت می
 بخشید و عدل می ورزید، شعر

تخت می بر هر آنکس که داد ، کند در دل او ناسد ار داد شاد^(۹) ۱۰
 (کند آفرس تاج بر شهریار ، بود تخت شاهی بدو یابدار
 سارد بدو تاج شاهی و تخت ، بد اندیش بومید اروشاد تخت

(۱) کذا انصافی ر و رب، آ محمد، وهو المعروف انصافی نارسلا حان،
 (۲) آ آح ۱ ص ۴۶۵، ر آ عرجه، آ عرجه، و کان ابو [یعنی ابو
 محمد حواریم شاهی] ابوسمک مملوک امیر من السلجوقه اسمہ لکاک قد اسراه من رجل
 من عرشمسان [عرحسان] ففعل له ابوسمکی عرجه، (آح ۱ ص ۱۱۲) (۳) آ آ در
 حوادی سه ۸ ص ۳۵۴-۳۵۵ و ر ر ص ۲۶۲-۲۶۳، مقصود همان
 مصاد، است که بعد از آن سحر بهرامشاه را بر تخت عزیز شاد، (۴) رک برای
 شرح آن به ر ص ۱۲۵ بعد، و آ آ در حوادی سه ۵۱۳ ح ۱ ص ۲۱۵ بعد
 (۵) سه ص ۱۶۱۸ س ۲۸

چو سرگردن این چرخ ناپایدار * ازو نام بیکی بوذ باذگار^(۱)
(کسی را که دانش بوذ نوشه سرد * میبزو تنش سام هرگر نمرود
همه تن تن دست بیکی برید * چهار چهار سز مسپهیزد)^(۲)
(هر آنکس که اندیشه نذ کد * مرجام سد نا تن نخود کد
از اندیشه دل کس آگاه بیست * بدین پرده در خلق را راه بیست
اگر پادشهر را بوذ بیسته داد * کد نی گهاں هرکس از داؤ باد)^(۳)

علی ناز که حاکم ملک محمود بود کدخدای خویش ابو القاسم آسمادی^(۱) را
بیش سلطان سنجر فرستاد و از ریان محمود عذر خواست که این
حرکت از سرکودکی رفت و قرار افتاد که خدمت عم رود بری و
یکماه در خدمت باشد و بوقت بر نشستن و فرود آمدن بوق نرکی^(۲)
رند و سرازیده سُرخ چهری بناد و بوقت بر نشستن و فرود آمدن
عم پیاده در رکاب رود و آج سعار و آیین سلطنت نکند^(۳) و
بر حملت یکماه در خدمت عم شود، مثل مَنْ احکم التَّعَارِبِ اِحد
الْعَوَاقِبِ^(۴)، هر که تخرت دیده بود عاقبتش ستوده بود، سلطان او را
بیات و سلطنت عراق داد و اسم او را آیینها نکداتتسه بود، بدو ارزانی
داشت و کسوت خاص پیران ارقنای محوهر و اسب و وت و ساحت
لعل و نبل با عهد مرضع بدو داد، و امرای او را همی ر قدر مراب
نسرهما بداد و او را عطی تمام ار کرداید^(۵)، سعار^(۶)

لَا تَطْمَحَنَّ إِلَى الْمَرَاتِبِ قُلُوبُكُمْ ، تَكْمُلُ الْأَدَبَاتُ وَالْإِسَابُ

(۱) ص ۱۱۲۱ س ۲۴، ۲۵، (۲) ص ۱۶۴ س ۱۱، ۱۲،

(۴) اصلاً ص ۱۶۱۹ س ۱ و ۳ و ۴، (۱) ابن عربی علی و ۵۰
 الذی، و هو المعروف بالی القلم الأکبر، راجعاً ص ۱۲، (۱) راجعاً
 ص ۱۲۸ و ۱۲۹، (۶) *ibid* (۱) آج ۱ ص ۲۱۹ و ۲۲۰،
 ص ۱۲۸ و ۱۲۹، (۱) مؤلف الذی الصغری (دوا احـ مضطرب،
 ص ۷۵-۷۶)

إِنَّ أَلْتَمَارَ تَبْرُ قَتْلُ ثُلُوغَهَا * طَعْمًا وَ هُنَّ إِنَّا نَلْفَنَ عَذَابُ
کارهارا بوقت باید حُست * کاری وقت سست باشد سست

و در هر شهری از شهرهای عراق و امّات بلاد صیاع و صریه با خاص
گرفت و از آن عهد بار سحر سلطان اعظم شد و حطّه او از حدّ کاشعر
تا اقصی بلاد یمن و مکه و طایف و مکران و عبّان و آذربایجان تا حدّ
روم رسید^(۱)، و بعد از وفاتش ریادت از بک سال حطّه اطراف
بام اومی کردید^(۲)، یادشاهی مبارک سایه بود خدای نرس محسته لفا،
در عهد او حطّه حوراسان مقصد حهایان شد و مشأ علوم و مبع
فضایل و معدن هر، علمای دین را بیکو احترام فرمودی و تقرّب تمام
مودی و با زُهاد و ابدال بمی تمام داشتی و با ایشان حلوتها کردی، و
در ملموس تکلی فرمودی بیشتر اوقات قنای رندیچی یوتیدی یا عتلی
ساده و بیجه یوستین سره داشتی، امّا بیوسته بر تحت بستنی و آبیج
حصایص سلطنت نماند سگداشتی، و جوں حمله جهان او را مسلم شد و
ملوک اطراف سحر گشتند و فرمان او در شرق و غرب نهاد یافت اُمرای
دولت و حتم او در مهلت ایام دولت و فصحت اسباب نعمت طاعی و نای^{۱۵}
شدید و جوں دستی، الای دست خود ندیدند دست بطاول از آستین^{۱۶}
بیرون کشیدند و بر رعایا ستم آغار نهادند^(۳)، مَثَلِ أَغْنَى الْأَغْنِيَاءِ مَنْ
لَمْ يَكُنْ لِلْحَرَصِ آسِيرًا وَ أَحَلَّ الْأُمَرَاءُ مَنْ لَمْ يَكُنِ الْهَوَى عَلَيْهِ آمِيرًا^(۴)،
مهر توانگر آن کسی بود که اسیر حرص نماند و برگرتر امرا آنکس شاید
که هوا^(۵) بر او امیر بود، شعر^(۶)

ندانگه که یابی نت رورمرد ر بیماری اندیش و درد و گرد

(۱) رَکَ به رَ ص ۲۶۵، آح ۱۱ ص ۱۲۷، (۲) الا در بغداد، «و لَمَّا وَصَلَ
حَبْرَ مَوْتِهِ [ای موت سحر] اِلَى بَغْدَادِ فَطَعِبَ حَطْنَهُ وَ لَمْ يَجْلِسْ لَهُ فِي الدُّبَانِ لِلْعَرَاءِ»
(آح ۱۱ ص ۱۲۷) (۳) رَکَ به رَ ص ۲۷۶، (۴) فَقَى ۱۹۸، (۵) کذا فی رَا وَ الْعَهْرَ هَوَى
(۶) ص ۱۶۱۹ س ۷

فی رسمیه در ماوراء النهر آثار کردید، در تہور سنہ خمس و اثنین او
خمس مایہ کہ سلطان ار دار الملک مرو سمرقند شد مظالعہ ولایت کہ
ندان طرف بعید العہد شد بود و کارها ار نسق بیفتادہ و بر آوارہ
کافر خطای بود کہ قصد بلاد اسلام می کند ولایت ماوراء النہر ار
و طائت لشکر حوراسان و ناهواری حتم و اساع ایسان بستوہ آمدند، و
حیل حرقی^(۱) کہ بارها مہرم و مسکوب شد و دد اریسان مفتدماں آن
واحی در ستر کس فرستادند استدعای کافر^(۲)، مَلَّ کَفَّی لَکَ دَا، اں
نَرَى اَلْهَوْتَ شَاہِکَ^(۳)، مصراع^(۴) بحسای بر آنک راحس مرکب بود، و اں
لسکر همچاں بر سر بی و علوی حویث و در دماغ مصوّر کہ در جہاں
اکس قوت مقاومت ما ندارد صد ہزار سوار عرس دادند و لاف مای
و می ردد، مَلَّ الْقَلِيلُ مَعَ اَلْتَّنْدِيرِ اَفْقَى مِں الْکَبِيرِ مَعَ اَلْتَّنْدِيرِ^(۵)،
اندک ما تدبیر ای دارتر ار بسیار ما تدبیر بود، الحان^(۶) کافر خطای
روی دیسان بہاد ما عدد رمل و مل و حیل حرقی سی چہل ہزار سوار
ار یس در آمدند و لسكر حوراسان را وہی بر افاد کہ قرب سی ہزار

[illegible]

ادی ار آن حملت سه چهار هزار معروفان امرا و اصحاب مایه و
 ارباب دولت گشته شدند و آن قرن در نوشته شد^(۱)، و سلطان را به
 اریس راه بود به اریس، تاج الدین ابو الصل گمت ای خداوند های
 ایستادن نیست و نجات و توقف با محبودست، سلطان با سیصد سوار
 معرق در آهی بر میان لشکر کافر رد و چون بیرون آمد از آن فوج
 پانزده مرد با وی ماند بودند همچنان روی در میان نهاد و قلایوری
 ترکان بدست آورد و سوی بلخ آمد و بر حصار نرمد شد^(۲)، شعر
 که دانا رد این داستان برگ * که تیری که بگیرد ار حگ گریگ
 باید که گریگ اریس در رسد * که اریس بد این جیبها سرد
 که تحت بدست ازدهای دزم * بدم آورد تیر شرره بدم^(۳) f 72b
 (چو برکس نماید هی رور تحت * به گنج و به دیهم شاه به تحت
 هی نام حاوید باید به کام * بیدار کام و بر افرار نام)^(۴)
 بعد از آن نقابای لشکر ار روایا و منتشر دان ار اطراف ب رسیدند و
 نهیت مانگن و نعریت گدشتگان ی کردند، و فرید دیر^(۵) در آن
 واقعه این دو بیتی می گوید، شعر

۱۵

شاهار رسا تو چهای شد راست - تیغ توجهل سال ار اعدا کین خواست
 گر جتم بدی رسید آن هم رفصاست ، آنکس که بیک حال ماندست خداست
 حکمت ادا آشکل علیک الامور و تعیر لک التمهور فارجع الی رأی
 العفلاء و افرع الی استرشاد الضعفاء و لا تأت من الاسترشاد و لا
 تستیکف من الاسترشاد فلان تسئل و تسلم حزم من ان تسئل و تسلم^(۶)، ۲

(۱) اس واقعه در سه ۵۳۶ و موع نام و معروف اس بحگ قطوان که موضی

اس بدر سمرقند (رک به آ در حوادث سه ۵۳۶) (۲) آح ۱۱ ص ۵۳ ،

(۳) سه ص ۱۹۷ س ۴ ، (۴) ایضا ص ۶۱ س ۸-۹ ، (۵) فرد الدین

الکب ، مول دولشاه سمرقندی وی ساگرد ابوری بوده اس و هواره ملازم درگاه
 سلطان سخر بودی ، بعضی ار اسعار او در لب الالب عوفی مخطوط اس (ح ۱

ص ۱۵۲-۱۵۳) (۶) فی ۱۱۷

چون کارها بر تو دشوار شود و مردم از تو بپارگرددند سا رای عفا
 رجوع کن و با نصیحتا گردد و از آموختن و مدد خواستی عیب مدار که
 اگر مدد خواهی و سلامت یابی بهتر که بخود رای بپشای، انی، چو سلطان
 محبت تاج الدین ملک بمرور بحای سلطان در قلب پستاند و حکمهای
 محبت کرد و مبارقی بغایت نمود چنانکه لشکر خطا او در نفع ماندند
 و او را بیش الحان^(۱) بُردید و مدت یکسال بیش او ماند، الحان^(۱) او را
 بیکو داشت^(۲) و ترکان حانوں^(۳) هانها ماند و، بعد از یک سال هردورا
 بپیش سلطان فرستاد^(۴)، امثل عَادَةُ الْإِحْسَانِ مَادَّةُ الْإِمْتِنَانِ^(۵)، بیکوی
 عادت داشتن مادت کردن افراشتن باشد، و الحان^(۱) ملک ماوراء النهر
 بکرفت و تا بدس تاریخ دختر او حان حانان^(۶) داشت، و در بکنت لسكر
 حوراسان حوارر مساه آنسر عاصی شد و مرو و نساور بغارتید و بسیار
 حرا و دحابر بر گرفت^(۷)، و چون سلطان او را سهم فرستاد بدیب
 ننهها که در افواه معروفست جواب داد، شعر^(۸)

اگر ساد یا ایست رحمت ملک، کبیت مرا یاسه هم لکن نیست
 ۱۵ تو انجا بیایی من آنجا روم، حقای چهارا حیاں تک نیست

و سلطان را بعد از یک سال جمع ثنات و احیای موافق بود و از اطراف
 رُسُل رسیدند با حمل و هدایا و کار ملک استقامت از سر گرفت و بعد از
 آن مدت هفت سال در سه ملت و اربع و خمس مائة ری آمد و
 ۱۹ سلطان مسعود از راه بغداد بازگشت و بخدمت او رفت، و رسولان

(۱) حب الحان (۲) ر ص ۲۶۱، ح ۱۱ ص ۵۹، (۳) ۵۱
 السلد، شعر و ایه محمد ارسلان - ان ۱ - ماوراء النهر، (۴) ح ۱۱ ص ۵۷
 (۵) بُدس رکاب، - اوون حیدمانه اف دمار (۶) (۷) د ۱۱۷ (۸) یعنی
 کورجان، - ان - ان رجعت کوردا - ان - ان داس، را با عابد دوی
 محمد مهر راهری بن ۹۱۱ ح ۹، ۲ - چهارمهاله ح ۱ - مرا بخت، دوی، ص ۱۱۴،
 (۹) ر ص ۲۶۱، ح ۱۱ ص ۵۹، (۱۰) ر آ، ۱۱ اد اب سبی

اطراف حوراسان در خدمت سلطان اعظم بری آمدند و در حضور سلطان مسعود نار داد^(۱)، شعر

چین گوید آن شاه بیدار بخت * که ار داد گشت او سراوار تخت
مرا گنج داذست دهقان سیاه * محوالم بدینار کردن نگاه^(۲)
(که ما بی بیارم از آن خواسته * که گردد نفرین روان کاسته
کرا گوشت درویش باشد حورش * رچرمش بودی گه‌ها پیروش)^(۳)
(بگیتی باید که ار شهریار * عابد جرار راستی یادگار
جرا ناید این کج و این درد و رنج * روان ستن اسدر سرای سیح
جو ایدر محوالم هی آرمید * باید جرید و باید جمید)^(۴)
هزیه ساداره گنج کن * دل ار بیتی گنج بی رنج کن^(۵)
که حاوید هر کس کند آفرین * بر آن شاه کانا د شد رو رمین^(۶)

در روز نار سلطان [مهرامشاه س] ^(۷) مسعود ار عربین سر سوری^(۸) ملک
عور نا هدایا فرستاده بود عرص کردند و فرید کاتب این دو بیتی
بگفت، بیت^(۹)

آنها که بخدمتت بفاق آوردند * سر حمله عمر حویش طاق آوردند^{۱۵}
دور ار سر تو سام سرسام برد * و ایلک سر سوری عراق آوردند
سام برادر سوری ملک عور بود، چون سحر عهد نا مسعود تاره کرد
شاورده روز بری بود سلطان مسعود و حمله امرای عراق را حلعتهای
گرا، مایه داد و در رمضان اریس سال نار گشت، و بعد ار یک سال ملک^{۱۶}

(۱) آح ۱۱ ص ۹۴، رن ص ۲۲۴، (۲) سه ص ۱۶۲۴ س ۲۷،

(۳) انصا ص ۱۶۲۴ س ۱-۱۱، (۴) انصا ص ۱۶۲۶ س ۲۴-۲۵،

(۵) انصا ص ۱۷۶۵ س ۲۷، (۶) انصا ص ۱۶۲۴ س ۱۸، (۷) کها فی

حب و هو الصواب، (۸) یعنی سيف الدین سوری س المحسن (۹) در بک و رص
وحسن اس دو سی نجر الدین دالد هروی منسوب است،

عور الحسین^(۱) بن الحسین خروج کرد بکین توحین برادر^(۲)، و علی چتری^{۱۷۳۵} که امیر حاجب سلطان بود و مُقَطع هراه عاصی شد، مثل: *أَحْمَلُ بُرْلُ* *أَلْقَمَ وَ أَلْعَى بُرْلُ أَلْعَمَ*^(۳)، نادای پای بلعرا د و نفی و یریشانی نعمت بگرداند، علی چتری بمدد ملک حسین^(۴) شد و بر سلطان آن عصیان ه سخت بود که علی چتری اصطلاح وی بود از درجه مسحرگی هرات حاجی رسابیده^(۵)، سلطان از مرو سواحی هراه آمد و ناملت عوراشکری تمام سوار و ییاذه بود، در مصاف کوتشتی سخت رفت عاقبت شکسته شدند و ملک حسین^(۶) و علی چتری گرفتار آمدند، سلطان فرمود تا علی چتری را زیر علم بدویم ردد و ملک حسین^(۷) را اسیر نا خود داشت. او بدین فتح که بر آمد هیبتی و هشتمی تمام بینداد که بعد از واقعه خطا فنی برفته بود و کار ملک از سر طراوتی بو گرفت، شعر.

(سیهر رول را چین است رای ، تو نا رای او سخت نسا ر پای^(۸))
 دلی را یرار مهر دارد سهر ، دلی یر رکین و یر آژنک چهر
 جهاندار کیتی چین آفر د جهان چون جهان باد چید^(۹)
 ۱۵ (دس سا ر رود آفتاب سهر ، یرک دست سمسیر و لک دست مهر
 به بختایش آرد مهکام حسم ، ه حتم آدش رور بحس بحسم)^(۱۰)

(۱) رآ الحسین، و ان سه اسم دلاهر، سه مهود عل ا " ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴

به آسانی دسد بی رخ کس نه روش رماند بریست و س^(۱)
 نماد برین خاک حاوید کس * ر هر ند بیدار یباید و س^(۲)
 و در آخر سه تمان و اربعین [او خمس مایه] حادثه عُرّ بود^(۳)، و عُرّان
 خیلی بودند از ترکمانان مقام و جراحوارشان مختلاب بود از اعمال
 بلخ، و هر سال بیست [و] چهار هزار گوسفند و طبعه بود که مطمح سلطان^۵
 دادندی و این در مجموع حواسلار بودی و کس او ناستیماے آن
 رفتی، و چنانک تسلط و تخت حاتیه سلطان بود این شخص که از قل
 حواسلار می رفت بریشان تعدی میکرد و در ردّ و بدل گوسفند
 ماکست و مبالغت بنش از حد می نمود، شعر^(۴)

چو بیدادگر یادشاهی کسد * جهان بُر ر کرم و ناهی کد f 74a
 او بران سهاست می کرد و در میان ایشان امرای برگ بودند و مردمان
 با تحمّل و نعمت او اربشان طمع رشوت می داشت، مثل الرّشوة تشبیه
 الأعمال و نفسد الأعمال^(۵)، رشوت عیب در کارها آرد و عمال را
 ربا دارد، ایشان رشوت می دادند و تحمّل مدلت می توانستند، این
 شخص را در حیه هلاک کردند، چون بموسم خویش باز رسید و حواسلار^{۱۵}
 حال شنید معلوم سلطان بیارست کردن، حواسلار خود عرامت می کشید
 و راناب مطمح راست می داشت تا امیر اسمهسلار قاج که والی بلخ بود
 خدمت تحت اعلی رسید نادر الملک مرو، حاتیه سلطان و حواسلار این
 نوی گفتند، قاج سلطانرا گفت عُرّان مستولی شده اسد و ولایت ند
 بردیک اند اگر تحکمی ایشان جداوند عالم ند ارانی دارد ایشان^۲
 سررده و مالیده شوند و راناب مطمح می هزار گوسفند سیارم، سلطان
 ایشانرا احابت کرد، قاج تحمه بدیشان فرستاد و رسم حایت خواست،

(۱) سه (ص ۱۶۵۱ س ۶) بهادر رمانه بریست و س (۲) ته ص ۱۵۹ س ۱۴

(۳) آح ۱۱ ص ۱۱۶ بعد و ر ص ۲۸۱ بعد، و سارکب در ذکر سلطان شعر،

(۴) سه ص ۱۷۲۹ س ۱۱، (۵) فقی ۱۸۶ f

اینان تن در بدادید و تمکین تحه نکردند و گفتند ما رعیت خاص سلطانیم در حکم کسی دیگر بیایم، و تحه را ماستخفاف برادید، مثل
 إِعْصِ أَتَّاهِلَ تَسْلَمَ وَ آطِعِ الْعَاقِلَ نَعَمْ^(۱)، ار نادان رج گرداب
 نا سلامت یابی و مفاد دانا شو تا تعینت شتایی، امیر قاج و یسرش علاء
 الدین ملک المشرق^(۲) را لاسکری تمام شاحتی عُزَّان رفتند، عُزَّان قلب
 کسید بیامدند و در مصاف قاج و یسرش را نکستند، شعر^(۳)

جگمت آن حردمند یاکیره معر * کما داستان رد رگفتار معر
 که تیرین تر ار حان و فرید و جیر * هاما که دیگر باشد بیر^(۴)
 چون حیر اس حادثه سلطان رسید اُمرای دولت بخوشیدند و گفتند ر
 مثل اس اقدام اعصا نتوان کردن و اگر انتان را ما حدّ خویش مساید
 بعدی ریادت شود خداوند عالم رکاب ساند حُناید و کار ایسان حُرْد
 ساند گرفت، شعر

۴۷۱۵ گرار کس دل شاه کین آورد، همه رجه در داد و دی آورد^(۵)
 گه گار باشد تن بر دست * مکر مردم یک و برداں رست^(۶)

۱۰ عُزَّان چون ار حرکت سلطان حیر یافتند ایدیسناک شدند و رسولان
 فرستادند که ما بدگان بوسته مطیع بوده‌ام و بر حکم فرمان رفته،
 و چون قاج قصد حاه ما کرد ضرورت جهت اطفال و عیال نکوشیدیم
 و نه قصد ما او و بر [او] کُسته شدند صد هزار دینار و^(۷) هزار علام
 ترک می دهیم تا پادشاه ار سرگناه ما درگردد و هر یک را که پادشاه بر
 ۲ کسد قاجی باشد، سلطان راضی بود بقبول خدمت اُمرا در آن مبالغت
 کردند و اورا ناحیار بر آن داشتند که روی بدینار ایسان مهاد و در

(۱) مق ۵۵ : (۲) نقل آ (ح ۱۱ ص ۱۱۸) نام او ابوکر اسب، (۳) سه

ص ۵ س ۲ و ۱۶، (۴) سه هاما که حیری باشد بر (۵) سه ص ۱۴۵۶ س ۱،

(۶) اصفا ص ۱۴۵۵ س ۲۶، (۷) در آ احاک کلمه راسه سک اسب،

راههای ماهوار همت آب نگذاشتند و آن مشقت برداشتند، مثل . آئ
 مَلِكٍ مَلَكْتَهُ حَاشِيَتُهُ وَ أَصْحَابُهُ أَصْطَرَّتْ عَلَيْهِ أُمُورُهُ وَأَسَانُهُ. هر پادشاه
 که حاشیت و اصحاب و امرای دولت و ارباب برو حاکم باشد برو
 حمله امور و اسباب حراب و بیاب شود، جو سلطان بردیک ایشان رسید
 ربان و اطفال حردرا در پیش داشتند و نصرت کسان پیش آمدند و
 رهبار حواستند و ار هر خانه همت من نقره قبول می کردند که بدهد،
 سلطانرا بریشان رحمت آمد عیان بار خواست گردانید، امیر مؤید بررگ^(۱)
 و برنقش^(۲) و عمر عمی عیان سلطان نگریند و گفتند بار گشتن هیچ
 مصلحت نیست، شعر

(نوگر سرگربی بگیتی هوا، مانی بچگت هوا نی بوا)
 جو اندر حهاں داد بپراگی ار آن نه که بیداد و جنگ افگنی^(۳)
 دلی کر حرد گردد آراسته . یکی گنج باشد بُر ار حواسته^(۴)
 ندیها بصرار مهان بگذرد * سر مرد ناید که دارد حرد^(۵)

مؤید نگذاشت که سلطان مار گردد و بیشتر لشکرا ما مؤید بد بود در
 مصاف تهاون کردند و چون عُرَّان ار رحمت پادشاه بومید شد بد ۱۵
 حانرا و حفظ حان و مانرا نکوتیدید و یک لحظه روگرار نشد تا لشکر^{۱۶۷۱}
 سلطان شکسته شد و هریت برافتاد و عُرَّان برانر برانید و در آن آنها
 بسیار حلاقی عرق و کشته شدند، و سلطانرا در میان گرفتند و حتمت
 برداشتند و اورا بنار الملک مرو آوردند و حاشیه و خدمتگاران ار
 خود ترتیب کردند و هر هفته نعیر و تبدیل می کردند، مثل مَن قَلْتُ^۲
 فِكْرُهُ أَشَدَّتْ عَثْرَتُهُ^(۶)، شعر

هرکه بی رای در میانه شود * تیر احداث را نشانه شود

(۱) مؤید آئی انه (آح ۱۱ ص ۱۲۱) (۲) رب برنقش هر بوه (۳) شه
 ص ۱۴۶ س ۲ و ۶ (۴) انصا ص ۴۱۱ س ۲۴ (۵) انصا ص ۱۴۲ س ۲
 (۶) فی 16b

و نذاں فساد مؤید ملک ناه شد، مثل . آئى مَلِكٍ خَمْتُ وَطَأْتُهُ عَلَى
 أَهْلِ الْفَسَادِ ثَقُلْتُ عَلَيْهِ وَطَأْتُ الْآعْدَاءَ وَ الْآصْدَادِ^(۱)، هر بازنشاه که
 وطأت او بر اهل فساد سک آید و طأت اعدا و روگران بود، نذاں عذر
 که با آن رعیت رفت بعد از ربهار و اعتراف بحایت و استغفار روال
 ۵ ملک حاصل آمد، مثل . آئى مَلِكٍ حَارَ عَلَى أَوْلِيَاءِهِ وَ رِعِيَّتِهِ آعَانَ عَلَى
 رَوَالٍ مُلْكِهِ وَ تَوَلَّيْتِهِ^(۱)، هر ملک که بر رعیت و اولیا ظلم کند یاری
 میدهد بر روال ملک و دولت؛ غُرّان مرو را که دار الملک نوده بود از
 روگرار چهری ملک و چندین گاه بدحابر و دفاين و حراين ملوک و
 امرای دولت آگنه بود سه روز متواتر می غارتیدند، اول روز رربه و
 ۱۰ سیمیه و اریتمیه، دوم روز بریمیه و روییه و آهمیه، سوم روز افگندی
 و حشو نالتها و مهالها و حم و حمره و در و جوب میدردند و اغلب مردم
 شهر را اسیر کردند، و بعد از غارتها عذاب می کردند تا مهالها می نمودند
 و بر روی زمین و بر زمین هیچ نگذاشتند، پس روی نیشابور مهادند و
 حدانک عدد ایتان نود سه جدان اثناع لشکر بدیشان پیوست، مردم
 ۱۵ دماور اول کوتسی بکردند و قوی را اریشان در شهر کشتند، جوب
 ایشان را حشر آوردند و اغلب خلق زن و مرد و اطفال در
 مسجد جامع منعی گریختند، غُرّان تبع در مهادند و جدان خلق را در مسجد
 ۲۰ کشتگان در میان خون مایند شدند، مثل . إِذَا مَلِكٌ الْآرَائِلُ
 ' الْآفَاصِلُ^(۲)، مملکت ارادل هلاک افاصل بود، جوش در آمدی
 ۷۵ ' بعدی بر طرف بارار بود آرا مسجد مظفر گفتندی مسجدی بررگ که
 سه هزار مرد در آنجا زار کردی و قهّ عالی داشت^(۳) مفتش ار^(۴) جوب
 - خون کرده و جمله سوبها مدهون^(۴) آتش در آن مسجد زدند و شعلها
 ۲ جدان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد تا روز دماور روشی غارت

(۱) فقی 216 f (۲) ایضاً 236 f (۳-۲) کذا فی حـ، و آن نفس و

(۴) حـ مدّھ

می کردند و اسیری بردید، چند روز بر در شهر نماندند و هر روز
 بامداد بار آمدندی، و چون ظاهر چپری نماند بود بهاں حاکما و دیواری
 سُفتند و سراپا حراب می کردند و اسیرانرا شکسته می کردند و خاک در
 دهاں می آگندید تا اگر جبری دفین کرده بودند می نمودند اگر نه می
 مردند، مردمِ رور در جاهها و آهوها و کاربرهای کهن می گریختند،^{۱۰}
 مثلِ *إِسْتَسَادَ الصَّدِيقِ مِنْ عَدَمِ التَّوْفِيقِ*^(۱۱)، دوست را دتنی کردن ار
 بی توفیقی بود، از نتایج حرکت مؤید تا اند لعنت برو خواهد بارید، و
 چون نماز شام عُرّان از شهر بیرون رفتندی مردم بیامدندی تا عُرّان چه
 کرده اند و چه تُرده، و در شمار بیاید که درین چند روز جد هزار آدمی
 بقتل آمد، و حابی که سنج محمد اکاف^(۱۲) که مقتدا و پیشوای مشایخ عام و^{۱۱}
 حلف سلف صالحین بود و مثل محمد یحیی که سرور ائمهٔ عراق و حوراسان
 بود و پیشوای علما ایشارا لشکجه نکشتند و ندهانی که چندی سال مطلع
 علوم شرعی و مسیح احکام دینی بوده باشد چنین کس دیگری چه انا
 رود، آیه *وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً*^(۱۳)، گشت
 نرسید از محنتی و یادداشتی و فتنی که خود به نگاه کاران رسد بل^{۱۴}
 چون آتش تر و حشک سوزاند، و حافای در مرتبه میگوید، قصید^{۱۵}

در دولت محمد مرسل بداشت کس * فاصل تر از محمد یحیی فای^{۱۶} حاک
 آن کرد رور تهله که دندان فدای سنگ * وین کرد رور قتل دها را فدای خاک
 مثل *إِذَا ارْتَفَعَ التَّوَصُّعُ انْصَعَ الرَّفِيعُ*^(۱۷)، بلندی فرومایه بستی بلند پایه
 آورد، حوراسان از آن ماکسان حراب شد و نانش با عراق داد، شعر^(۱۸)

(۱۱) *مق 186* (۱۲) *ح و ع* عبد الرحمن اکاف، *آ* عبد الرحمن بر عبد

اصمد الاکاف (ح ۱۱ ص ۱۲) (۱۳) *قر ۸، ۲۵* (۱۴) *م* قصید ۲۲ ص ۲

دارد، *رک* نکلیات حافای طبع لکھو ص ۵۱۷-۵۹، (۱۵) *رک* فای

(۱۶) *مق 236* (۱۷) *کلیات حافای* ص ۱۱۷،

حاقایا بسوگ خوراساں سیاه بوش * کایام قته گرد سوادش سیاه بُرد
عیسیٰ بحکم رنگری بر مصیبتش * بردیک آفتاب لباس سیاه بُرد
چرخ ار سر محمد بجی ردا ربود * دهرار سر سعادت سحر کلاه بُرد

f 70a و چون عُرّان رفتند مردم شهر را بسبب اختلاف مذاهب حقایق قدیم
بود، هر شب فرقتی از محلتی حشری کردند و آتش در محلت محالمان می
زدند تا حرا بیا که از آثار عُرّان ماسه بود اطلال شد، و قحط و وبا
بدیشان پیوست تا هر که از تبع و شکسته حسته بود بنیاز بُرد، و قوی
علویان و سران عوفا شهرستان کهدر آبادان کرده بودند و بر رُحها
محققها مهاده نفیّتی که از صعنا مانده بودند بیا با ایشان دادند (۱)،
و مؤید ای انه شادباخ که سرای سلطان بود و سرای امرا و ناره قدیم
داشت آبادان کرد و آلاتی که در شهر از آخر و جوب ماسه بود بار
آنها نقل کردند، و بعد از دوسه سال نشانوری بدان مجموعی و
آراستگی جاب شد که هیچ کس محلت خود را نشناخت، حکمت
السُّلْطَانُ السُّوءُ يَجْعَلُ السُّقْلَ وَ يُكْنِزُ الْعِلَّ وَ الْوَلَدُ السُّوءُ يَشِيْءُ السَّافَ
۱۰ وَ يَهْدِي السُّرْفَ وَ يَسْتَعْلُ الْعِزَّ وَ يَطْوِي الدُّكْرَ وَ اتَّخَذَ السُّوءُ بَقِيَّةَ السِّرِّ
وَ يَهْتِكُ السِّرَّ (۲)، پادشاه بد لشکر بد انگیرد و در مهاسه آویرد و
فرربد بد عیب سلف و شکست شرف آرد و خاطر مشغول دارد و
همسایه بد برده درد و رار بدر برد، و در شهری چون نشانور آنجا
که محامع اس و مدارس علم و محافل صدور بود مراعی اعیان و مکاس
۲ و حوس و هوام شد، و بیداری امیر معری (۳) این حال را مشاهده بود که
می گوید، شعر

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کوف و کرگس را مکان شد گرگ و روبه را وطن

(۱) آ آح ۱۱ ص ۱۲ (۲) فق ۱۱۱۱ (۳) رک نص ۵۸ ح ۴

بر حای رطل و حالم فی گوران بهادستند بی
 بر حای نفل و سای و فی آملای راعست و رعس
 رین سان که جرح بیلگون کرد آن بهامهارا بگون
 دیار کی گردد کون گرد دیار بار من

و با حمله بلاد خوراسان عُرَّان همین معامله کردند مگر شهر هراه که^۵
 ناره‌ی محکم داشت نتوانستند ستند^(۱)، و سلطان سحر دو سال در میان
 ایشان^(۲) بود، اتفاق افتاد که بدر بلخ شتند و بعضی از بدگان
 حاصّ چون مؤید ای اسه و جماعتی دیگر با خدمت آمدن بودند اما بی
 حضور امرای عُرّ قرقود^(۳) و طوطی^(۴) يك در خدمت سلطان بیارستندی^{76b}
 رفت، مؤید ای اسه فوجی را از عُرَّان بفریفت و نایاره از سلطان^۱
 موعود کرد و يك روز در خدمت سلطان این فوج را بوقت بود بر نشستند
 نعامشای شکر و راست برانند تا لب حجیون برابر ترمس و از پیش
 کشتی ترتیب داده بودند، چون از وقت فرود آمدن سلطان در
 گذشت امرای عُرّ بر اثر بیامدند چون بکار آب رسیدند ایشانرا از
 آب بگذشته دیدند بومید شتند و سلطان بر قلعه ترمس شتند^(۵)، و^{۱۵}
 چون خبر باطراف رسید امرا و لشکر خوراسان یگان و دوگان بی
 آمدند تا بلشکر مستظهر شد روی مدار الملك مرو بهاد و بکوتك
 آندرابه^(۶) فرود آمد و برمّ شعت و جمع شتات مستعول شد، مصراع
 هَيْهَاتَ وَقَدْ اتَّسَعَ اتَّحَرُّ عَلَى الرَّاقِعِ، دوسه ماه بر آمد فکرت بی
 بوابی برو مستولی شده بود که حراس حالی بی دید و ممالك حراب و^۲

(۱) آح ۱۱ ص ۱۱۲ (۲) در را، الای اس کلمه افروده ساکم، (۳) آ فرود،

رب فرود اص ۱۳۱، آ فرود اس عد المحبید (ح ۱۱ ص ۵۷) (۴) در رب

اس کلمه محط الحافی افروده دودی، آ ضوطی س دادك (ح ۱۱ ص ۵۷)،

(۵) آ در حوادث سه ۵۵۱ (ح ۱۱ ص ۱۳۸-۱۳۹) (۶) قرة سها و بین

مرو مرهجان کار لسلار سحرها آور و قصور (اقوب)

رغبت منشرد و لشکر متمرّد، آية وَ تَدَلَّنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ حَنَّتِي (۱)، فکر و اندیشه نسانی و ضعف انسانی بهم پیوست و سرّی انعامید که آخر امراض و معصّ اعراض بود، سته احدی و خمیس و جس مایه از دنیا برفت (۲) و بدولت خانه که مرو ساخته است اورا دس کردید (۳)، شعر

نرسد هی سگ و آه ر مرگ * جانم نا مرگ چون باد و برگ (۴)
(اگر سد (۵) مای اگر بیست و پنج * سایدت رفت ر خای سینج
هر آن جیر کاید هی در تمار * سرد گر بخوای هی بایدار (۶)
(غم مرگ هر کس بخواهد چشید * تن آسانی و سام نایز گریز
ر ساد آمده بار گردد بدم * یکی داد حوالتش دیگر ستم (۷)
(مهمتاد شد سالیان فُباد * بُد رور پیری هم ار مرگ ساد
مرد او و شد مردی روحها * هم رخ و آسایش شد مهان (۸)
بس از زندگی یاد کس رور مرگ * که ما مرگ را همچو بادیم و برگ (۹)

۴۷۷ حکمت إِنَّ الدُّنْيَا ثَقُلُ إِفْئَالَ الطَّالِبِ وَ نُذِيرُ إِدْأَارِ الْهَارِبِ وَ
۱۵ تَصِلُ وَصَالَ الْعُجُولِ وَ تَفَارِقُ فِرَاقِ الْمَلُولِ ، فَحَرَّهَا بَسِيرٌ وَ عَبَّشَهَا قَصِيرٌ
وَ إِفْئَالَهَا حَدِيعَةٌ وَ إِدْأَارُهَا فَحِيعَةٌ وَ لَدَائِنَهَا فَارِيعَةٌ وَ تَبْعَانُهَا نَافِيعَةٌ
فَاعْتَنِمْ عَفْوَةَ الرَّمَايِ وَ أَتَبَهْزُ فُرْصَةَ الْأَمْسَاكِ فَحُدِّ مِنْ نَفْسِكَ لِنَفْسِكَ وَ
۱۸ اِتْرَوْذًا (۱۰) مِنْ يَوْمِكَ لِعَدِكَ قَلَّ نَعَادِ الْهَيْدَةِ وَ رَوَالِ الْفُؤْدَةِ فَلِكُلِّ

(۱) قر ۳۴، ۱۵ (۲) «توفی سحر سوم الاسب ۱۴ ربيع الاول سه ۵۵۲»

(رب ص ۲۵۵)، و کذا اصصا فی آ، (۳) «دُوس فی فته ساها لسه سها دار

الآخره» (آح ۱۱ ص ۱۴۷) (۴) شه ص ۱۵۸۷ س ۴ (۵) کدا

(۶) شه ص ۱۵۸۹ س ۲-۳ (۷) اصصا ص ۱۵۹۷ س ۹-۱ (۸) اصصا

ص ۱۶۱۷ س ۱ و ۱۲، بت دوم اسطور

مرد و حباب مردی ماند ارو * شد آن رخ و آسانی و رنگ و بو

(۹) اصصا ص ۱۶۱۹ س ۸ (۱۰) کدا فی فوق

أَمْرِي مِنْ دُنْيَاهُ مَا يُبْقِيهِ عَلَى عِمَارَةِ عَقْبَاهُ فَمِنْ تَكْدِرِ الدُّنْيَا أَنْ لَا تَقَى^(۱)
 عَلَى حَالِهِ وَلَا تَحُلُو^(۲) مِنْ أَسْخَالِهِ^(۳)، دیا چو حویده روی آرد و جوں
 گیرید بگذارد و جوں ستاسد بیویدد و جوں سپر تنده رحمت برسد،
 حیرش اندک بود و عیش کوچک، روی آوردنش فریست و بشت بر
 کردنش مصیبت، لذتش فایست و بره نافی، نعیبت دار که بکشد
 اروا من بانی و فرصت امکان هم از تن خود برای تن رادی برگیر و
 از امروز برای فردا چیزی به بیش از آنک مدّت نماند و قدرت رایل
 شود، و هرکس را نصیب از دیا آنست که بعارت عقی کد، عادت دیا
 آنست که بر بحال نماند، شعر.

این جهانی بُر رعیب و کس نعیش سگرد
 يك هر دارد چانکس بگذرانی بگذرد

ولادت سلطان سحر شام در شهر سحر^(۴) بود سه تسع و سبعین و اربع
 مایه، مدّت عمر هفتاد و دو سال و اند ماه، مدّت یادشاهی شصت و يك
 سال، بیست سال ملکی حوراسان و چهل و يك سال سلطنت حفا،
 دو توفیق از آن او دیدند یکی در سه احدى و تسعین و اربع مایه^{۱۵}
 ناداری از آن امام شیبانی و یکی توفیق در سه احدى و حمسین و خمس
 مایه تعداد فرستاد بولایت عهد سلطان محمد بن محمود در آن سال که
 بغداد را حصار می دادند، میان این دو توفیق شصت سال بود، خداوند
 عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدهر عیث الدیا و الدین ابو
 الفتح کیمسرو بن السلطان قلع ارسال خلد الله ملکه وارت عمر و ملک^۲

(۱) رأ یعنی و بجلو (۲) فقی f Ta (۳) گویا سهواس، سحر مدینه معروفی

است در بلاد حریره به نام و از موصل تا آنجا مسافت سه روز است (رث معجم
 البلدان یاقوت)، «و مولک [یعنی سحر] سحر من دار الحریره فی رحب سه ۴۷۹»
 (آح ۱۱ ص ۱۱۴۶)، کتب تواریخ مثل حت و ع و رض درس مقام تقلید اس
 کذب کرده و شهر سحر را بلاد شام می گویند،

او ناز و فرمانهای او باطراف بواحی مملکتش رساد اندیخته فرماید و این
چندین نشیب و فرار و وقایع و حوادث بنظر مبارک مطالعه فرماید که
۴۷۷ب اسلاف جهانگیری چون کردند و جهانگیری بدو گذاشتند، و بر حاطر
انور اشرف پادشاه که شعله آفتاب خُروی از رای میرا اوست پوشیده
باشد که واقعه غُر ناعتبار عالمیان می شاید چه اگر آن ناکسان بعد از
فنی چاس و اموال جهان که حاصل کردند تمهید قواعد عدل کردندی
کما کسی مقابلگی اینان نمودی که اسباب جهانگیری و جهانگیری داشتند
چو عدل بود همه هر ره نمود، و اردشیر بن بابک گفته است لَا مُلْكَ
إِلَّا بِالرَّحَالِ وَلَا رَحَالَ إِلَّا بِالنَّهَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِبَارَةِ وَلَا عِبَارَةَ
إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ، معنی آنست که ملک بی مرد مصبوط نباشد و مرد
بی مال بدست نیاید و مال بی عمارت حاصل نشود و عمارت بی عدل
و سیاست ممکن نگردد، و از مقتضای این کلمات نتیجه عقل معلوم می
شود که آلت جهانگیری مالست و اکسیر مال عدل و سیاست و نتایج
این دو صفت و منافع این دو حاصلت خاص و عام را شاملست و دور
۱۰ و نزدیک را حاصل که مرید دخلها و تواتر ارتفاعات و احیای موات و
تهیأ اسباب معیشت خواص و تمهید کسب ارباب حرفت از عوام و
عمارت بواحی عالم بعدل مخصوصست و حفظ مسالک و ضبط ممالک و
رحر متعذیان و قهر مُفسدان و امن اطراف سیاست منصوص، و خود
کدام منفعت ارس عظیم ترست که اولیا منصور نباشد و اعدا مقهور،
۲ دوستان آسوده و دشمنان فرسوده^(۱)، و هر پادشاه که بواحی رعایت این
دو طرف کد کمال کامگاری بیاند و دوست و دشمن را در صیر آراری
صورت بسدد، و دلهای حاص و عام و صعیف و قوی در رفقه خدمت
و رسته طاعت آرد، و گردن کشانرا محال نمزد نماید و کسوت پادشاهی
۴۴ مژرر شود و دوام دولت متصص آن باشد، و مُحَمَّدٌ اللَّهُ تَعَالَى سیرت این

(۱) کذا فی المحاسنه و فی المثنی مالین

بادشاه جیڻ است و اسلاف سلاطین آل سلحوق هم برین بوده اند، شعر

إِنَّ أَحْبَبَّارَ مِنَ الْفَائِلِ وَاحِدٌ * وَنَوَ حَيْفَةَ كُلِّهِمْ أَحْبَارُ

ملکا و پروردگارا این دولت تا قیامت نماناد و رایت سلطنت عیث
الدینی جوں طلوع صبح صادق یرنو بهر طرف رساناد، و نیع آندار حال
شکارش جو نیع آفتاب حهاں گشتا ناد و این دولت تا قیامت نماناد، قصیدہ ۵

f 78r حسروا تحت تو بر گردون ناد * جا کر قدر تو افریدون ناد

ار تب چتر تو جو [رور بهار * دولت ملک تو رور افرود ناد

هر دلی کر تو درو عایله یست * جوں دل ساعری یرحون ناد

رایت ملک تو جوں همت تو * ار حم همت فلک یرود ناد

۱ هر نوایی که عدویت سارد * صرب تیغ تو درو موروں ناد

صحبه تیغ چو بیلوفر نو * دایم ار حون عدو گلگون ناد

فتح ابطالیه ^(۱) سا ملک عجم * بر نو جوں طالع نو میون ناد

محمد و آلہ و اصحابہ و ازواجہ و التائبین احبیین، و سید امام اشرف

دو الشہادتین الحسن بن محمد الحسینی رَحِمَهُ اللّٰهُ جوں دور دولت سلطان

کچنسر و حَلَدَ اللّٰهُ رَايَاتِ دَوْلَتِهِ وَايَاتِ سُلْطَانَتِهِ در بیامت این دعا اسلاف ۱۵

ملوک را می گشت تا میراث بدو رسد، و جیڻ مدح این یادشاه بیکوخواه را

سرد اگرچه سحر را گشت، [قصیدہ] ^(۲)

توفیق خداوند حهاں قش طفر ساد

هر دم که رسد مایه صد عمر دگر ساد

۲ جوں بخشش نو آیت احسان علی گشت

محتاجتش نو عایت انصاف عمر ساد

(۱) رکن ص ۱۴۷ ح ۱

(۲) دیوان سید اشرف، ص ۱۲۷، نثر مشهوره 1200 i 4514 (۱)

- چوں عمل ہمہ گرد معایش^(۱) طوافست
 چوں روح ہمہ سوی معایش سحر^(۲) ساد
 طعراے ہلالیش در یعبس بکاعد
 آن اروای یرواری بر روی قبر ساد
 آن رایت عالیش کہ رلیب فتوحست
 بقتل گل رحسار عروسان طعرا ساد
 سلطان سلاطین ہمہ مشرق و مغرب
 کر ہیئت او فرق رحل بای سیر^(۳) ساد
 محسنہ ناح ملکاں سحر عادل
 کاب تحت بدو هر نفس آراستہ تر ساد
 شاہار نسیم گل فتح تو کہ شکفت
 حامہای سلاطین را [۱] در حلد انر ساد
 ہر ناح کہ دارد تنہاں گرچہ نو دادی
 در خدمت درگاہ نو آن ناح کہر ساد
 تا دامن ابرار عرق چشمہ حورشید
 ۱۵
 ار محلت بحر^(۴) کف ڈرنار تو تر ساد
 این لشکر منصور ترا حاطہمُ اللہ
 سر شہرہ یروری پیوستہ گذر ساد
 آنگاہ کہ ار آتش دل سوخنہ گردد
 بدحواہ ترا دیدہ یُرار آب حگر ساد
 ۲
 چشمش رم دیدہ و حاش رنف دل
 سوراں و گذارنہ چو شمع و جو شکر ساد
 بسیار رنیرت سیرش ہمجو رہ شد
 این نار رگرت ررہش ہمجو سیر ساد
 ۳

ریں سان کہ بربر قلم گہرہا ست
 ہوارہ بربر قدمت نتر گہر ساد
 ای ار بطرت رنج عربان شدہ راحت
 در حق عربی جو مت بر نظر ساد
 ۵ این گند گردنہ کہ زیر و ریش بیست
 گر حر مراد تو روز ربر و ربر ساد
 در حملہ عالم ر نسیم کرم نو^(۱)
 تا صبح قیامت حوتی وقت سحر ساد
 این قصیدہ بعد از گفت و بخدمت تحت اعلیٰ و ستاد کہ آن تحت قدمگاہ
 کچسرو ناد محمد و آلہ، [قصیدہ]^(۲)

ہر نسیمی کہ ہی بوی حراسان آرد
 چون دم عیسیٰ در کالدم حان آرد
 دل محروح مرا مرہم راحت سارد
 حان بر درد مرا مایہ درمان آرد
 ۱۵ گوی ار محمر دل آہ او پس قرنی
 محمد نفس حصرت رحمان آرد
 بوی پیراہن یوسف کہ کد روشن جتم
 ساد گوی کہ بر بُرم کعبان آرد
 یا سوی آدم سر گشتہ رفتہ ر مہشت
 ۲۰ روح قدسی مدد روصہ رضوان آرد
 در ہوا آم چون بلبل مستی کہ صناش
 حیر انہر ساعر میگون گلستان آرد^(۳)

(۱) کذا فی رد و فی رأ در حملہ چہار ار رسم کرم تو (۲) دیوار سند

اشرف f 120b، (۲) کذا فی رد و فی رأ حیر ساعر میگون سوی گمسال آرد،
 و طہرًا این طور ورن حراہ اس،

حان بر افشام صد ره جو یکی یروابه
 که شمی بیش رخ تنع بیایان آرد
 شادمان گردم چون دل شده^(۱) کر رایش^(۱)
 هم ملامت‌گر او وعده^(۱) حاسان آرد
 هرج گویم چه عجب ار دم آن ناد که او
 عذر ار خاک ره مرک سلطان آرد
 خسرو اعظم سلطان سلاطین سحر
 کآخ گوید^(۲) بصورت فلکش آن آرد
 عکس رایش^(۲) حواس هر نور که انجم بخت
 فیض خودش دان هر نقد که آن کان آرد
 حامر ر سارد چون دست بعشرب یارد
 تبع سر یاشد چون روی عیدان آرد
 حاصگانش را بس هدیه که قیصر سارد
 سدگانش را بس تخته که حافظ آرد
 ره ای شاه که ار بهر کماں و تیرت
 فلك ار تیر و کماں ترکش و قرسان آرد
 لاجوردیست حسامت که جودش ار ار^(۳)
 کهرناگون^(۴) تند ارو سَد و^(۵) مرخان آرد
 ر آستین چون بد بیضا نمایی گردون
 دامن صبح ر غیرت بگرساں آرد
 مهر تعوید تو نشگفت که بیل سر مست
 ناحی شیر زیباں ار سُ دستان آرد

f 7911

۱

۱۵

۲

(۱-۱) رَد کردار و (۲) رَد خواهد، (۳) رَد روبرو،

(۴) رَد بیم، (۵-۵) رَد سد و حوسه

چون سر حصم تو کوند فلک نافته^(۱) گر
 یای خایسک سی سر سر سندان آرد
 شاه سحر بجز نور نویسد حورشید
 چون در ار صلب عدم در رحم کان آرد
 خسروا حاجتم اینست که یردان بکرم
 سارم اسدر کف سایه یردان آرد
 بحلال تو که گردو[ن] همه عالم بر من
 بی جمال تو ہی تنگ جو یردان آرد
 هیچ ارے بجهنم از طرف پیشاور^(۲)
 که ارس دیده سعادت به ساران آرد
 من سدارم طبع آنک بخوید شاه
 یا حدیتم برسان شکر^(۳) افتان آرد
 لیک در خاطرم آید که دیر خاصه
 سام این گم شد در اول فرمان آرد
 دُر سام اگر شاه رستی عراق
 اسر کردار سالای حوراسان آرد
 لَا آری الْهَدْدُ^(۴) اگر رحمه شود هدهد یر
 مزده تخت و عروسی سلیمان آرد
 جرح دولانی جدانک سوء جاه رمیب
 رشته نور رمهر و مه ناسان آرد
 بی مه و مهر و جه و رشته جان نادای شه^(۵)
 که حصر آب تو از جتبه حیوان آرد

(۱) د نافته (۲) ن آ پیشاور (۳) د شکر (۴) قر ۲۷ ، ۲

(۵) د بی مه و مهر و جه در رسته جان نادای شاه

حاجت گریه ادب بیست بر آویخته ناز
مهمان رسته که از چاه رحمان آرد

این قصیده از مکه محضرت اعلیٰ فرستاد

هرگر بود که سار بنیم لقای شاه * شکرانه در دودیک کتم خاک یای شاه
هرگر بود که بر من سرگشته عریب * چون روی شاه خوب شود نارای شاه
هرگر بود که نار جو لیل بوارم^(۱) * بر گلن مدیح بنستان سرای شاه
هرگر بود که سار محمد گل دلم * در بومهار برم ر ابر سخای شاه
هرگر بود که بر سر من سایه افکند * بر کلاه بخت مهر همای شاه
گاهی جو سایه روی هم بر رمین ملک * گاهی جو درّه رقص کم در هوای شاه
۱. محرم ملک صدر سلاطین که چرخ گفت * بر چرخ^(۲) دولتست کلاه و قای شاه
سیارگان چرخ در افند چون تهاب * یای ابرون مهد ر خط وای شاه
گوی رمین جو قنّه حورشید رر شود * گر درّه برو فتد ار کیمای شاه
شاهان نکهه رفتم دانی چرا ار آنک * گفتند خانه بست معطم جو حای شاه
لیکها سام مبارک ردم چانک * گند کسان رسید نگردون صدای شاه
۱۰. موقف نمود حر ره صدر رفیع ملک * ررم نمود حر ره بحر عطای شاه
در مروه حر مروّت حسرو بیافتم * و بدر^(۳) صفا ندیدم الا صفای شاه
نگشاد کارها حجر اسود و سرد * کآمد برنگ رایت عالم گشای شاه
گفتم که حویشتن را قربان کم حرد * گفتم ای صعیف هی تو نشانی فدای شاه
امروز سرکشان همه گردن نهاده اند * ما حان فدا کسد برای نقای شاه
۱۱. در خانه حدّ و سالیب مصطفیٰ - گفتم دعای ملک و بومد ولای شاه
و اکنون عریب سحر قدس کرده ام * هم کرده دان مهمّتی منتهای شاه
یدرفتم ار حدای که ار مهر شاه را * حوام مرید دولت و عمر ار حدای شاه
۱۲. بر خاک هر یکی ر بررگان انبیا * یک حاجت بررگ بحوام برای شاه

گر بر فلک جو عیسی بر نایدم شدن * هم بر شوم بحال و محوم رضای شاه
 منت حدای را که گرفتم همه جهان * ناری پیرس کرچه رمدح و تنای شاه
 وین قلعه فلک را هم حلقه کرده ام * در عهد ام که فتح کم از دعای شاه
 جدانک ملک راند بر چتر آسمان * خورشید ناهور که نه ریند گدای شاه
 نادا مرصع از گهر احتراں سعد * چتر سید بیکر خورشید سای شاه ۵

شرط رفته است در فهرست کتاب راحة الصدور که اگرچه مادحان
 سلاطین آل سلجوق بسیارند شعر متاخران آورده شود، و از هر شعری
 قدر صد یا دویست بیت بپیش باشد تا خاطر مؤرخان و محدثان سامت بگیرد
 و ملالت نپذیرد و از آن تماشا خوید و راه تفریح بیاید، و مدح هر
 سلطان در تاریخ دولت او آورده شود، و سید اشرف در حصرت سحر ۱
 و سلیس شعر خواند و مرتبت مسعود گفت، [قصیده] (۱)

این مم یا رب که جرم سوی احترا می کشد
 چشمه روشنی را چاه تیره ام بر می کشد
 این مم یا رب که از حاکم سوء بالا جو آب
 دور این گردنک دولاب مدوری کشد ۱۵
 این مم کاختر رصد خواری مرا بر در بهاد
 نام آکون سا هزاراب نار در بر می کشد
 در رمین هر لحظه جون فارون فروتری شدم
 جون مسیم هر دم آکون نار (۲) برتری کشد
 این هابون حصرت سلطان و این جتم مست
 کان مبارک حاکم را جون توتیا در می کشد ۲
 یا رب توفیق خدمت ده که محتم سک وار
 سوی سلطان سلاطین شاه سحر می کشد f 811b

(۱) دیوان سید اشرف ۱-۱۱۹ ff، (۲) رد جرح

آنک ار طبعش عنت بحر مایه می برد
 [و آنک ار خودش بدامن ار گوهر می کشد]^(۱)
 [در ناحش را فلک در عقد انجم می برد]^(۱)
 بار جتیش را ملک در ریر شهیر می کشد
 بانگ کوشش حلقه در گوش نصرت می کد
 گرد حیلش سرمه در چشم احترام می کشد
 رور چون حورشید و درّه شب جو ماه و احترام
 می رود در ملک و بی انداره لشکر می کشد
 خورد بر تخت سلیم آب حیوان همچو حصر
 چیست مطلوبش که لشکر چون سکدر می کشد
 اے که موک همت بر جرح اعظم می رسد
 وی که دامن طلعت بر سعد آکر می کشد
 حان ترکستان ر حواص تو دحیره می دهد
 رای هندستان بر اے تو بس بر می کشد
 خدمتی سوی در نام تو حاقان می برد
 عاتیه پیش سر اسب نو قیصر می کشد
 ماه موسی دست شد هارون لشکر گاه تو
 ر آن حلالهاے گردان^(۲) موّر می کشد
 راست بیدارے عطارد نامه فتح بست
 ر آن کمر تمشیر در بیشش^(۳) دو بیکر می کشد
 دوست گانی یافت ار تو ره ره بریط نوار
 لا حرم آب حیوة آنک ساعر می کشد

(۱) کذا فی رد، و در رأ صدر شعر اوّل نا عر شعر دوّم ترکیب داده شده است،
 و باغبان اس سهو واضح است که صدر هر دو بیت در آخر کلمه «می برد» را دارد،
 (۲) رد گردون (۳) رد ریش

آفتاب کییاگر نا بختی کوه کوه
 درّه درّه سوی کانهها ار علم رری کشد
 نا مگر مریج حوی را سلح دارے دهی
 گرچه گوی یاسه بر حصامت حجری کشد
 حکم و فتوی سعادت را قلم در دست نست
 مبتتری [را] آن طیلان ار شرم در سری کشد
 حرفه بیوتید کیوان بس کود و هر رمان
 روه رد حاسدان^(۱) را بیل دیگر می کشد
 وین عجاب نر که نا خطه نامت نشود
 آسمان این همت یابیه^(۲) بیش مری کشد
 صدق نو بکریت بر عدل عمر دارد هی
 شرم عتاییت سوسه علم حیدری کشد
 حسروا سد حس را دولت حاوید نو
 سوسه درگاه نو شاه سد یروری کشد
 لیل فصلت لیک ار مهر داع سدگیت
 هر رمانش دل سوی طوق کونری کشد
 مهر نو کالی اگرچه هست^(۳) خاطر می گذ
 بیش نو حالی اگرچه بیست در حور می کشد
 در تا شیرین رباب و در دعا روتش دلست
 هم بدیب خرمش فلک در آب و آدری کشد
 گر رباش شکر و دل تمنع شد او هم کشید
 آن عا کر آب و آدر تمنع و شکر می کشد
 تا فلک هر تب نماید حقه آیه گوی
 و اندر^(۴) آن حقه هزاران رر و یروری کشد

(۱) رد حاسدت (۲) آ تا به (۳) رد بیست (۴) آ کاسر

رور ناح و سریر و حلیت چتر نو ساد
هر گهر کین حقه آیه ییصر می کشد

ابن قصیده^(۱) انوری در مدح سلطان سحر گفت:

گردل و دست بحر و کان باشد * دل و دست خدایگان باشد
 • پادشاه جهان که فرماش * بر جهان چون قضا رواں باشد
 آنک با داع طاعتش راید * هرک از اسای اس و حان باشد
 و آنک با مهر حازش روید * هرچ از احاس بحر و کان باشد
 عدلش از با زمین بحشم شود * امس بیرون از آسمان باشد
 قهرش از سایه بر زمین فگد * رنگانی در آن جهان باشد
 ۱۰ مرگرا دایم امر سیاست او * تب مرگ^(۲) اندر استخوان باشد
 هرکجا سگه شد نام تاش^(۳) * بجل بی نام و بی نشان باشد
 هرکجا خطه شد نام ملک^(۴) * بطق را دست بر دهان باشد
 ای قضا قدرتی که با حرمت^(۵) * کوه بی تاب و بی توان باشد
 رایت آیتی که در حرفش * فتح تفسیر و ترجمان باشد
 ۱۵ من بگویم که جر حدای کسی * حال گردان و غیب دان باشد
 گویم از رای و رایت شب و رور * دو اثر در جهان عیان باشد
 رای نور راها کد پیدا * که ر تقدیر در پنهان باشد f 818
 رایت قتها کد پنهان * که چو اندیشه بی کران باشد
 لطفت از والی^(۶) وجود شود * جسم را صورت روان باشد
 ۲ باست از بانگ بر رمانه رند * گرگ را سیرت شان باشد
 بود خط رور بی محرے * که به دست تو در^(۷) صان باشد
 بود^(۸) کار عالی نظام * که به یای تو در میان باشد

(۱) رَکْ مَکَلِّیَّاتِ انورِی طبع ترمس ص ۷-۷۲ (۲) رَکْ و لرر (۳) رَکْ و نشان

(۴) رَکْ حاش (۵) رَا حرم (۶) رَکْ مایه (۷) رَکْ اش (۸) رَکْ مرید

- در جهانی و ار جهان بیخی * همجو معنی که در بیان باشد
 آفرین سر نو کافریش را * هرج گویی چپ جان باشد
 رور هجا که از درخت سان * گردرا کسوت دغان باشد
 در تن ازدهای رابتهای * سادرا اعتدال جان باشد
 شیر گردون جو عکس شیر در آب * بیش شیر علم یشان باشد
 هر کبیر کر قصا گشاده شود * ار یس قصه کمان باشد
 اشک بر در عهای سیمایی * سحت راه که کشتان باشد
 هم عیان امل^(۱) سک گردد * هم رکاب احل گران باشد
 هر سو کر احل شکسته شود * بر لب چشمه ساب باشد
 چون محسد رکاب منصورت * آن قیامت که آن رمان باشد
 هر کرا شد یقین که حمله نست * یای هستیش بر گان باشد
 روح روح الامین در آن حالت * به هاسا که در امان باشد
 سود هیچ کس حر ار بصرت * که دی ما تو هم عیان باشد
 هر مصافی که اندر آن دو نس * نبعرا ساکت قران باشد
 صد قیران وحش و طیرا یس اریں * فلک ار گشته میران باشد
 خسرو بند را دو سه سال است * که هی آروے آن باشد
 کر بدیمان حصرت ار نشود * امر مقیان آستان باشد
 بحرش بیش ار آنکه شناسی^(۲) * گانگهی رایگان گران باشد
 چه شود گر ترا درین^(۳) بک^(۳) نبع^(۳) * دست نوسیدی ریان^(۴) باشد
 یا جاستد که در مالک تو * شاعری حام قلئان باشد
 لکن اندر میان^(۵) مدح و عرل * موی مویش رفان رفان باشد
 تا شود یر همجو تحت عدوت * هم درین دولت حوان باشد
 تا هوای حران بهر و دئی * زرگر باع و بوستان باشد

(۱-۲) رَکَّ سودا

(۲) رَکَّ عروسی

(۱) حَ امک

(۵) رَکَّ بیان

(۴) رَا رمان

ساع عمر ترا بهاری باد * نه چنان کریش حراس باشد
 خطهارا راس مذکر تو نر * تا مژ سحر راس باشد
 مدنت لارم زمان و مکان * تا رمان لارم مکان باشد
 سگهارا دهان نامر تو سار * تا رر در حهان نشان باشد
 در جهان ملک حاودانت باد * خود جین ملک حاودان باشد

انوری این قصیده در حصرت سلطان سحر بن حواکه بود این دعا در
 عتب بر ملک سلیم حواکه^(۱)

ملکا مملکا علام تو ساد * ملک هنام تو نامر تو ساد
 ساحت آسمان رمین تو گشت * خواحه احتراں علام تو ساد
 ۱۰ حشمت ار حشمت تو محنتم است * همه حشمت ر احتشام تو ساد
 هر چه قائم بذات حر اول * همرا قوت ار قوام تو ساد
 f 826 رور می خوردن تو بدر و هلال * حوا^(۲) نقل تو باد و حام تو باد
 اتب رور و ادھر شبرا * بیشه لیسیدن لگام تو ساد
 گرهی کان قصا سگشاید * سحره دست اهتمار تو ساد
 ۱۵ رهی کان قدر فرساید * حرقه نیر انتقام تو ساد
 هرج در نخته احل سزیست * همه در دفتر کلام تو ساد
 ای جو عنا ر دام دهر برون * شیر گردون شکار دام تو ساد
 ای چو کیوان رکام حصم بری * اوح کیوان بریر گام تو ساد
 ار بی آنک تا بگردد رنگ * تیغ مترج در پیام تو ساد
 ۲۰ چشم ایام سر اشارت تست * گونی افلاک بر پیام تو ساد
 در حهان گر مقام بیست مقیم * دروه قدر تو مقام تو ساد
 ور حطام رمانه باقی بیست * نعمت فصل تو حطام تو ساد
 ناکه فرحام صبح شامر بود * صبح بد حواه تو جو شام تو ساد
 ۲۲ همه کاریت ار وقار و ثبات * یخته^(۳) رورگار حام تو ساد

(۱) کلمات انوری ص ۷۲ (۲) راکا 'مک' و او ربادی دارد، (۳) راکا 'مک'

این قصیدہ انوری در مدح حضرت گمت^(۱)

مملکت بر ملک قرار گرفت * روزگار آخر اعتبار گرفت
 بیخ اقبال بار نشو نمود * ساح اقبال^(۲) بار بار گرفت
 مدنی ملک در تزلزل بود * عاقبت بر ملک قرار گرفت
 مَلِكُ مَلِكُ بَحْسِ تَاجِ مَلُوكِ * کریمین ملک در یسار گرفت
 اَنَكْ مَلِكِ^(۳) بِيَكْ سَوَارِ بَدَادِ * وَاَنَكْ مَلِكِي بِيَكْ سَوَارِ گرفت
 f 83a صبح تیغ جو از پیام تافت * آفتاب آسمان حصار گرفت
 عکس برمی جو بر سیهر افتاد * خانه رهبره رو نگار گرفت
 رزم اورا فلک تصوّر کرد * ساختن تیغ آبدار گرفت
 ۱ سرم اورا رماہ یاد آورد * فکرتش نقش بوسہار گرفت
 سایہ حلم بر رمیں افگند * گوہر خاک ارو قرار گرفت
 شعلہ ساس سر * اظہر کنید * گند جرح ارو شرار گرفت
 مَلِكَا حَسْرًا حَدَاوَدَا * این سه نام از توافعہار گرفت
 بہ نابگشت حد^(۴) و قصر قصا * جرح خود ترا شمار گرفت
 ۱۵ بہ معیار کلّ و حرو قدر * بار حلم ترا عیار گرفت
 ہمہ عالم شعار عدل تو داشت * ملک عالم ہان شعار گرفت
 یای ملک 'ستوار اکوں گشت * کہ رکاب تو استوار گرفت
 جد روز از سر خطا بیی * ملک ازین خطہ^(۵) گر کار گرفت
 حمل اَنَكْ بعدر بار آمد * سر بخت تو در کار گرفت
 ۲ سایہ بر کار حصم مگدی * گرچہ را اندازہ بیش کار گرفت
 ہمتی ضرورتی دوسہ روز * انفرادے اختیار گرفت
 گوشتہ از حہان بدو نگداشت * گوشتہ نخت تہرہار گرفت

(۱) گلیت انوری طبع تبریز ۴۴-۴۵ ر.ک. اضاف (۲) ر.ک. گچی

(۳) ر.ک. حصہ

تا پایش رماه^(۱) خار سیرد * تا بدستش رماه مار گرفت
 روز هجا که از طرادۀ اعلیٰ * موکت شکل لاله رار گرفت
 کارزار امر هراهر سیهت * صورت قهر کردگار گرفت
 امر هیب تو شیر گردون را * آب ناحورده بیش مار گرفت f 88b
 قنہ را ر آروی^(۲) حواب اماں * هوس کوک و کوکار گرفت °
 ای بخواری قتاده هر حصی * تاکه نیع نوکار خوار^(۳) گرفت
 حصم اگر عزه شد مستی ملک * چون دماغش ری بخار گرفت
 یای در دامن امل یداشت^(۴) * دامن ملک یابدار گرفت
 ملک در حواب غفلتش بگذاشت * ملکی چون تو هوشیار گرفت
 خیز [و] رای صوح دولت کن * هیں که حصات را خمار گرفت ۱
 تا در امتال مردمان گوید * دی جو نگذشت حکم پار گرفت
 روزگار نو ساد در ملکی * که به گیتی سه روزگار گرفت

قطعه فی المدح لِلْآنُورِ^(۵)

ای حدایت یادشاهی خلق * ار ارل تا اند یسدیده
 اند ار کشت رار مدّت نو * حوتۀ عمر^(۶) حاودان چیده ۱۰
 آب روی حدایگالی نو * خالک ر آدم نیع بخریده
 ار عدالت که عافیت قطرست * سابه بر کایات یوشیده
 قنہ ار یم تحت بیدارت * شب فترت^(۷) بجواب نا دیده
 گوشت جرح ار صدای نوبت نو * حر نواے نقاد ستیده
 آفریش پچشم همت نو * التفات نظر بیریزده ۲

(۱) رَک سقاره (۲) رَا آب روی (۳-۴) رَک کاتر حصی نو حار

(۵) کَلَّات انوری طبع بر ص ۲۲۱ (۶) رَا عمرت

(۷) رَک فطرت

رایت ار هرج نام هستی یافت * دادس و دید^(۱) و داد نگرید^(۲)
 سر تیغ ملك نگرفته * سر تاربان به بختیده
 ندیده ار انوری در خواستند ار مستی نتوانست گفتن عذر آن خواهد^(۳) f 84a
 خسروا گوهر تاسه ترا * حر ناماس عقل توان ست
 کردی ار عقل داشت سخن دماغ * جان بجاووب هیبت تو برفت
 لطم اندر محاب عمر نماند * حرم اندر خلاب ترم بخت
 حیرتم بر ندیده خار بهاد * تا باع ندیده گل نشگفت
 خود تو انصاف من به جو می * چون تو بی را تا تواند گفت

قطعة آخری فی المذح^(۴)

۱ نانش رای سایه بردان * مت آفتاب باطل کرد
 آبیج نام ر لطف کرد امروز * در بهار آفتاب نا گل کرد
 کرمش بای مرد گشت مرا * شرف دست بوس حاصل کرد
 خدمت حاك درگیش همه عمر * حال من به در همه^(۵) دل کرد

سلطان سحر را در برم با انوری خوش شد و تلمظها کرد این قطعه بشکر
 آن گوید، [قطعه]^(۶)

۱۵ اسوری را حد یگان جهان * بیش خود خواهد و دست داد و نشاند
 ناده فرمود و شعر خواست ارو و بندر آب سحر کرد و ذرا افتد
 چون مستی برفت سار دگر * کس فرستاد و بیش بخش خواهد
 همه بگذا ر این به س که ملك * نام او^(۷) بر ربان اعلی راند
 بیش اربن در زمانه دولت بیست * هیچ باقیش سر^(۸) زمانه نماند ۲

(۱) رَك دس (۲) رَا نکرده (۳) رَك نه کتبت بوری ضع
 لکھو ص ۶۷ (۴) رَك نه کتبت انوری طبع لکھو ص ۶۵۹ (۵) رَك نه عمره
 (۶) کتبت انوری طبع لکھو ص ۶۶۱ (۷) رَك من (۸) رَك در

هم در مدح و ثنا گویند^(۱)

ای زمان فرع رنگانی تو * رنگانیت حاوذاهی ساد
 وی جهان شادمان نصحت تو * هبه عبرت شادمانی ساد f 846
 امر و نهی تو بر رمان و رمین * چون قضاهای آسمانی ناد
 بر در و نام حضرت عالیت * که بهشتش نای تابی ساد
 رور و شب خدمت قضا و قدر * برده داری و پاسایی ساد
 با فلك مرکب دوامت را * هم رکابی و هم عنای ناد
 حصر و اسکندری بدانش و داد * شریقت آب زندگانی ساد
 تو توانا و ناتوانی را * با مراج تو ناتوانی ساد
 تا پایان رسد حوائه^(۲) یر * حاه و بحث ترا حوائی ساد
 هست فرمانش بر رمانه روان * دایش همچین روانی ساد
 ملك و اقبال و دولت و شرفش * این جهانی و آن جهانی ناد

ابن دو بیتها انوری در مدح گفت

[۱]

ای گوهر تو خلاصه عالم گل * ناد ار تو دو قوم را دو معنی حاصل
 چون آب نکوحواه ترا حکم روان * چون لاله بداندیش ترا سوخته دل^(۳)

[۲]

شاهان بحدایی که ترا نگریدست * گر ملک چو تو حدایگانی دیدست
 الا تو که بودست که صد ناره جهان * روران بگرفتست و شتان بختیدست^(۴)

[۳]

با جرح همیشه هم عنان راند * سر ماه عمار موک افتابند
 آدم یدر مست و رو محرم بیست * ر آست که تو برادرم حوائند

(۱) کتبات طبع لکهنو ص ۶۴۲ (۲) رنه رمانه (۳) کتبات طبع لکهنو ص ۵۴۹

الحاجب ارغان، ار سلطان محمود در آل سلحوق ما معی و دراک تر سود
و بر دقایق امور هیچ باذشاه چون او وقوف نداشت، مثل بُسْتَلُّ عَلَى
عَقْلِ الرَّحْلِ بِقَوْلِهِ وَ عَلَى أَصْلِهِ يَفْعَلُهُ فَمَا أَفْحَسَ حَكِيمٌ وَلَا أَوْحَسَ كَرِيمٌ (۱)،
یعنی بیان عقلست و کردار آتار اصل، کریم ار آرار دور بود و حکیم ار
محسن گمنان نور، صورت و معنی مجموع خلال کمال و خصال بسدیک بود،
عمرش وفا نکرد و ایام مساعدت نمود و از مکر دهر برست و ار بیش قهر
نخست، وفاتش در یاردهم توال سه حس و عشرین و خمس مایه، شعر:

(چین آمد این جرح نایابدار * نداند هی لشکر از شهریار
هی سد رود ییر و برسا هم * ارو داد بیم و هم رو ستم) (۲)
(چهارا چین است آپین و دین * نمادست (۳) همواره در (۴) نه گریں
یکی را ز حال سیه برکشد * یکی را رخت کیان درکشد
نه رین شاد باشد نه رآن مستمند * چین است رسم سرای گرد) (۵) f 85b
چهارا چین است آپین و سان * نگردهی ران ندین رین بدان (۶)
چین دان که یکسر بریست و نس * بلدے و یستی نماد نکس
(اگر مرد بر حیدر ار رخت برم * مهد بر کف دست خان را برم ۱۰
زمین را پردارد ار دشمنان * شود آمی ار رخ اهرمان
شود یادشا سر جهان سر سر * بیاند سحها همه در بدر
شود کارگر دست ناند فراح * کند گلش و باغ و میدان و کاخ
مهد گنج و فرزند گرد آورد * سی رور بر آرو نشرد) (۷)
(شود خاک و نی بر شود رخ او * بدشمن بیاند همه گنج او ۲
نه فرزند ماند نه نخت و کلاه * نه ایوان شاهی نه گنج و سیاه) (۸)

مثل اَلْدُّ اَلْاَتِبَاءُ اَلْعَافِيَةُ وَ اَفْصَلُ الدَّارَيْنِ اَلْاَلْفِيَةُ، عافیت حوشر

(۱) فوق ۱۱۵ f (۲) رک نص ۱۴۸ س ۱۵-۱۶ در سابق (۳) نه نمادست

(۴) نه بر (۵) نه ص ۲۸ س ۲-۶ (۶) ایضا ص ۲۹ س ۲۶

(۷) نه ص ۱۷۱۱ س ۲-۲۴ ۱۱، ایضا ص ۱۷۱۲ س ۲-۲

جیره‌هاست و آخرت بهتر هر دو سراسر است، از بسیاری مباشرت علت‌های
مُرْس بر آن سلطان مستولی شد، و شعبی عظیم لشکره [و] یور و سنگ
شکاری و بار و کونتر داشت حمله نفلاده رر، بعد از وفات یدرسه
احدی عشره [و] خمس مایه بر تخت نشست و چون عیش سلطان سحر
عراق آمد بعد از هشت ماه با او مصاف داد و شکسته شد عم او را
بار حواد و سواحت و سلطنت عراق ساند^۱ و مہملک حاور را
دختر خود بدو داد و از حوراسان با اهتی تمام و مهدای مرصع و
ییلان عراق فرستاد، مثل: مَنْ نَصَرَكَ عَلَى حُكْمٍ تَهْوُوْهُ دَلَّ عَلَى شَرَفِ
الْأَمْرِ^۲، کارها بر مقصای مروّت کردن دلیل شرف اوّت باشد،
بررگ رادگان جیس کند، و چون مہملک تمام امیر سنی حاتون^۳
مادر گوهر بسرا فرستاد، و سلطنت محمود ممکن شد و اغلب مقام
او اصفهان بود و عدد. لك بوت میان او و امیر المؤمنین المسترشد^۴
الله وحستی یدید آمد و کار در انحامید که بعد در حصار دد و
نستد و با حلیه مصالحت رفت، مبارک ساه نادرشای بود و حادمان
بسیار داشت بحکم اک در سرای رار بسار سستی، حادمان او همه
بدولت رسیدند و بررگ شدند. و سلطان را احوال دمان و قطاعات
امرا وقوف داشتی و هر وقت از ورر و مستوفی عرض از خواستی و
هیچ احوال برو نوشیده بودی، و وارث ملت و تخت و و درسه
فر و تخت و سلطان فادر عصیم اندر و سنج کجسروس لشکر سنج
ارسلان حدّ الله مدّکّه رو سدرت و حوردرست و مبارک ساه
اوارد در عدد مہملک کریم کند و مدکر دیوبندی رر و

۱- ر- ص ۵۰ - در س- و- ح- مہملک دین
در س- هفت سانی مرد حوردرست مرر- حور در کور س- ی و فرسدا
ر- بر مدکر نویس صبح در ص- ، س- حور ر- ر- مہملک د-
سعر س- کب مرکور ص- ۵۰ - ر- ری س- در حور د
س- ۵۲ و ر- ص ۱۵۲ - ر- ک- و ر- و ح- در دکر سحر محمود

دعاگویانرا در پیش تخت او می‌نشانند، و چنین دعا گوئی که با دعای
 این دولت قرب هارار فرسنگ پیبوذ و تقرّب بدین حصرت نمود و سر
 بر عنقه مکارم و معالی بهاذ و ار آنجا تنفع ررق مفود می‌کند تا مواهب
 صایع با محصور با محدود مسعود و محدود گردد، ار کرم فیّاص
 خداوند عالم یاذشاه سی آدم عیث الدّیّا و الدّین ابو الفتح کبیسرو عرّ تصرّه
 سرز که در تقریب داعی تقرّب بحق تعالی نماید و حقّ هجرت و رحلت
 او رعایت کند که ملتجی و مرتجی است، و محافظت چیب حقوق در
 دمت کرم لارم آید، و رای اعلی در اصعای سخن او [و] احاطت ملتئم
 او و ایراد در رمه ثقات حدم و کمات اهل قلم و دعاگویان دیگر ار
 ۱ علما و همنشیان ار صلحا موفق و مؤید ناد و سک بدین ابرام معدور و
 معبور، و شهریار کامگار تیسیر آیی دیگران را عسیر نماید یک لحظه فرماید
 و تقریب آیی ار قصورشان^(۱) بعید آید یک لمحّه فرماید، شعر

وَإِذَا لَمْ يَكُنْ مِنَ التَّوَقُّفِ نَدَّ * فَلْيُبْتَغِ مَطَالِغَ الْإِقْصَالِ

و چون سایه الله یادشاهست و چهارپایانرا بیا این نارگاهست درین
 ۱۵ عالم اسباب وسیلت مال و سب تحصیل مال بحالت ملک دو الحلال
 ۱۶ اربین معدن اقبال کم که آیی محمود بقلا ده سگان می‌کرد عیث الدّین
 کبیسرو بدوستان و بدگان می‌بخشد و آن خود چیست هر رور هارار
 چندان و مایه ده کان می‌بخشد، و درین قصیده دکر^(۲) یادشاهی و سلطنت
 و کرم و مروّت و بخشش و صلت او شبهه نگویم، [قصیده]

۲ گر کسی فیص حان می‌بخشد * شاه گیتی ستاب می‌بخشد
 پادشاه جهان عیث الدّین * که روان را روان می‌بخشد
 شاه عارے حدایگان ملوک * کاشکار و مهاب می‌بخشد
 ۲۳ آن قدر قدرت قصا قوت * که فلك را توان می‌بخشد

(۱) کذا فی رأ و لعله تصوّرشان (۲) رأ اسحا یک و او ریادی دارد

- کف او اسر شکل می دارد * دل او بحر سان هی بختد
 حکم اورا قدر ز روئے نفاذ * سرعت کُر وکان هی بختد
 قلم اوست لوح محفوظ آنک * رورے اس و خان هی بختد
 زهره بحر وکان هی بچکد * زان عطاکان سان هی بختد
 ۵ فضله حوان اوست ایک ملک * سر ملوک جهان هی بختد
 سایه ایردست در بخش * لاحرم همچان هی بختد
 آج بختد نعرها گردون * در کم ار یک رمان هی بختد
 ملک بخش است بر عید و حدم * ملک حاقان و خان هی بختد
 تبع و کلکش هین دو کار کد * این هی گیرد آن هی بختد
 ۱ ناح طمعاع خان هی خواهد * حمل هدوستان هی بختد
 قطره ار لعاب حلم وے است * آج مُح آشیا هی بختد
 درّه ار خیال حتم وی است * قته کآحر رمان هی بختد
 تبع یلسوفریش دشن را * کسوت ارعوان هی بختد
 f 37a سگ ار اندام حصم سگ صفتش * استخوان استخوان هی بختد
 ۱۰ همه بخش است می شاید گفت * که فلاں یا فلاں هی بختد
 آج ار انگشت او فرو افتد * آسهاں صد قراب هی بختد
 آدمی را دعاے او فرصت * رآن حدایش رمان هی بختد
 تبع او آحه عدو رند * نا بدی که حان هی بختد
 رود بیم ار توانر فتح * که ملک سیستان هی بختد
 دست خودش بگرکه 'ار سرفصل * رر براوندیان هی بختد
 اطلس آنشی هی بُرد * قص و پریای هی بختد
 نادیا یان آسهاں هیکل * همجو کوه رواب هی بختد
 بیست ار سیم بیوه بخش شاه * گنج نوشین روان هی بختد
 ۲۰ نا حرد گتم ار ملوک جهان * کیست کو دحل کار هی بختد

گفت کین بردل تو^(۱) شید ترست * شاه سلطان نشان ہی بخشد
گفتش تا کی این توان بخشید * گفت تا ی توان ہی بخشد
دُر چو اسر بهاری سارد * رر جو ساد حران ہی بخشد
آج کان درّه درّه محمد شاه * کاروان کاروان ہی بخشد
• حاودان باد رنگالی شاه * تا جیب حاودان ہی بخشد
عمرش ار عمر افروں باد * تا رطوفان اماں ہی بخشد

السلطان المعظم رکن الدنیا والدین ابو طالب طغرل

بن محمد بن ملکشاہ یمین امیر المؤمنین

سلطان طغرل بن محمد بادشاهی سرح جهره محاسن تمام تُنک دواہ
876 f درار قامت باعتدال یست و یال نسته سرو سیہ یس، مدت عمرش
بیست [و] بیغ سال وفانش بدر ہمدان در محرم سہ نسع و عشرین و خمس
مابہ^(۲)، مدت یادشاهی سہ سال^(۳)، عدل و سیاست و حیا و حمیت و
کرم و سخاوت^(۴) سر احلاق او غالب بود و ار ہزل و نواہش دُور،
مثل مِنْ أَعْوَدِ الْعَالَمِ دَوْلَةُ الْأَكَارِمِ^(۵)، دولت کریمان ار عیسمنہای
۱۵ جہانست، و در مدت ایالت محمود او در خدمت عم سلطان اعظم بود
بعد ار وفات محمود سلطان سحر ولایت عہد بدو تعویض کرد^(۶) و جون
۱۷ عراق آمد میان او و برادرش مسعود جد نار مضاف بود و ار جابیں

(۱) رَا بُو (۲) بقول رر سال وفات او ۵۲۸ است و مدت بادشاهی دو سال
و نك ماه (رر ص ۱۱۶)، قال آ «كان مولد سنة ۵۰۳ في الحرم و وفاته في الحرم
من هذه السنة (ای سہ ۵۲۹)» (۳) مصنف اینجا بر خلاف عادت اسماء و رراء و
مخاطب را ذکر نکرده است، حت کہ مآخذ آن ککلی همین کات است اسطور دارد
وررای او [یعنی وررای سلطان طغرل] الورر قوام الدس ابو القسّم الدّرکری، الورر
شرف الدین علی بن رجا، المخّاب مکورس، توقیع او در رسالہ حویب اِعْصَدْتُ
بِأَنِّي وَحْدَهُ، (۴) رَا سخاوت (۵) فَن 236 f (۶) رر ص ۱۵۸

طهر و هریت روی می نمود^(۱)، يك بوبت در هریت محاسب حورستان می رفت حواحه قوام را بر در لیشتنر بیابوخت که سرگردانی خود را سبب او می داشت^(۲)، مثل *أَيُّ مَلِكٍ أَسَاءَ إِلَى حَيْثِهِ وَحَيْثِهِ أَحْسَنَ إِلَى عَدُوِّهِ وَصِدِّهِ*^(۳)، هر ملک که ما لشکر و حتم ندکند احسان در حق دشمن خود کند، و عطمت سلطنت از بیکوداشت رعیت نباشد و چنان پادشاهان دیدار از علمای بیدار و رعایای بی آزار بودند، شیدم که عمادی^(۴) که از شاعران او بود بر عمادی قصیده می خواند که شعر^(۵)

ره می رویم و دیکه برهر می رسد * کان می کیم و نیشه نگوهر می رسد
عمادی بر سر منبر بود عمادی بدین بیت رسید که -

بر آستان حاه تو جرح از نداد بوس * عذرش قبول کن که مگر بر می رسد^۱
عمادی گفت امیر عمادی هر آرو که دارد بخواهد، عمادی ملایم فاضی را با خود داشت گفت بهرار دیار سرح قرص محسوس و موکل ابست و حوه قرص می ناید، عمادی سر فرو برد یکی از مریدان گفت بود، عمادی سر بر آورد گفت امیر عمادی چو هزار دیار با قرص دهد فردا دیگر قرصش ناید که محورد، مریدی دیگر گفت هزار دیگر بود و عمادی بیاسود،^{۱۰} مدح شاعر گویم یا همت عالم یا ارادت مجلسی، و این همه از افاضت عدل و بشر فصل یادشاه و سلطان وقت باشد و تربیت علما که اساس دین و دولت و اسلام و ملت بدیشان راسی و راسخ است و تقویت و تربیت^{۴۶۵۸} ایشان از لوازم واحیات و تنایع مفترعات، و این مقدمات سیرت سلطان طعزل بود که در همدان مدرسه فرمود و یار دعاگوی صدر امام و حبر^۲ هام علاء الدین محمد الاسلام ملک العلماء استاد الملوك و السلاطین هور امور در آنجا مدرس علم و تعلیم انواع فصل مشعولست، و اگر

(۱) رَکَه نه آ در حوادث سنة ۵۲۷ و ۵۲۸ (۲) رَکَه نه رَ رَ ص ۱۶۸-۱۶۹

(۳) فقی 21a (۴) رَکَه نه ص ۵۷ ح ۱ در سانی (۵) دیوان عدی نسخه

مرثش میوریم (Or 298, ff 15b-17a)

اوقاف بسبب استیلای طَلَبَه در عراق خَلَلِ یافته است حناورد عالم
 بادشاه بی آدم عیاش الدین حَلَدَ اللهُ مُلْكُهُ رعایت حقوق اسلاف کد
 و عمارت آن اوقاف کد و احیای حیر ایشاں و بشر دکر فرماید اِنْ
 شَاءَ اللهُ، و امیر عادی اگرچه بملك ماربدران اختصاصی داشت و لقب
 ۵ او ار عماد الدوله فرامرر شاه ماربدران مُی است عطمت ار شاعری
 حصرت سلطان یافت و اوّل دیوانش مدح سلطاست چد شعر او
 آورده می شود، قصیده^(۱)

کار حرد ساختست کام هر حاصلست
 هیچ بهانه نماید شاه جهان طغرلست
 ۱ بیست رمانه رنقص حشک لب و ترمزه
 ر آنک تر و حشک او ملک شه کاملست
 حاک محمد ر باد ملک جاب تانست
 آب نگاهد ر بار شاه جان عادلست
 خسرو گردون کند طغرل عرش آستان
 ۱۵ کمر تنش حتم او بوش جو سم قانلست
 مدحت او را چه حد کر شرف و قدر او
 غفل شریعت یدیر^(۲) صیقل آب و گلست
 کار فلک یکدلیست در صف پیاں او
 رور بر آن مدهست اربی آن یکدلیست
 ۲ گنج و سیاهش نیست بر قل رور عمر
 روست تمام او گنج و سیه فاصلست
 آنک بدرگاه او سئ سئ^(۳) بود^(۴)
 ۲۲ آرزو نخت شاه در دل او جوں سلس

(۱) رَک شَباب اَلْاَلْبَاب عوفی طبع بروفسور برون ح ۲ ص ۲۶۲-۲۶۳

(۲) لَباب اَلْاَلْبَاب بطور سبعة بر بدن (۳) لَباب بدش، (۴) اصلاً بود،

- تخت خسرو ندو تیغ نگوید امر آنک
 (۱) حق که بی محنت (۱) مشتبه و باطلست
 در سراو فصله یست کز هوس ملک حاست
 مادهٔ آن فصله را گزر گران مُسهلست
 گرچه فرو اوتاد جرخ ر یرگار غفل
 در خط فرمان شاه خارج او داخلست
 رای متیش بدان تا نتوانی شاحت
 ۴۸۸۷ کآنک درین دولست تا بچه حد مقلست
 عمو درین مملکت ساز یدبرد ر حرر
 ۱۰ ر آنک دل تهریار با کمر تاملست
 ظم سیاه آستین دست (۲) سید آختست (۲)
 بیست یدیدار ار آنک خمر او حایلست
 جرخ حوادث سگال ار (۳) سند و داد عشق (۴)
 ۱۵ ر سر کوه قصا ار کف او سایلست
 بحر نماد ندو رآنک بحر کفش
 گند احضر چوکف در طلب ساحلست
 تا ر سر حصم ساحت آتش تیغش سید
 (۵) ار روش رورگار جتم بدان (۵) رایلست
 ۲ خسرو کسری علام داند کر شرق و غرب
 ند عمادے شاعر خونترین فابلست
 شعر بلند آورد لیک درس بارگاه
 عذر صعود شهست رآن سحتش ناراست

(۲-۲) اصلاً پیدا حست

(۱-۱) لباب حق که نه با محنت

(۵-۵) اصلاً جتم ند رورگار ار ید آن

(۲) حاً در (۴) اصلاً حوش

سُرخی مغرب حذر داد بھگام شام
 کر سر تمشیر شاہ خلق راجہ سہلست
 نا گدراں شد رمیں نا^(۱) بدر او رسید
 ر آںک رس نام و مانگ رہ گدرتی متکلسست
 رادہ چرختی بھوان^(۲) رادہ^(۳) او داں حرد
 نا شوید ار تو آںک فعل کم ار فاعلست
 مدحت شاہ جہاں هست فروں رین و لیک
 در رہ وہم این سخی نار یسپ مہرلست

قصیدہ^(۴)

۱ ای رلف و رحت سیہر و اختر * وی روی ولت ہشت و کوثر
 گویاں رہی تو ما دل و دل * حویاں ر تو برد ما رر و زر^(۵)
 طوطی سیاہ کاسہ در لب * طاوس سپید کار در سر^(۶)
 عشقت برہ دو مادر^(۷) آمد * ہرگر نشود سرار و لاغر
 اے دوستی رح تو مارا * آبد ر عم تو بوسے مادر
 ۱۰ بر یک درہ ر حالک یایت * شد دار الملک حال مقرر

(۱) ایصا چوں (۲) ایصا مذاں (۳) ایصا دادہ (۴) رک بدیوار
 عادی سحہ ریش مجرم (Or 293, ff 14b-15h) (۵) یعنی ما ار ہی تو دل
 میگویم و دل ار حال تو برد ما رر ہی حوید گویاں رہی تو ما دل (وہب)،
 دل ر تو (ار حال تو) برد ما حویاں رر، (ار میرا محمد قروسی) (۶) سپ
 کاسہ گاہ ار بجل ناسد (برہاں) و سپید کار گاہ ار لی شرم و بی حیا و مافز
 (فرہنگ مولس)، یعنی ہو در لب طوطی داری یعنی حطت تارہ دمیہ است، و در
 بر (یعنی در تی و در ریائی و جلوہ) ماسد طاوس ہسی، وصف طوطی نا کہ سہ
 کاسہ اسب مراد ار آن وصف معشوق است بجل در کلام یا بجل در بوسہ و وصف
 طاوس (یعنی خود معشوق) سپید کاری مراد ار حفاکاری و دو روئی اوسب (میرزا
 محمد مروی) (۷) یعنی برہ کہ دو مادر اورا پرورش کردہ اشہد

- ۹۵۰ ار ما بیدیر جان اگرچه * در حورد تو بیست این محقر
 حر روح امین مگس باشد * آنجا که لب تو گشت شکر
 ار حتك لب عمادی آحر * نشو عری جو جتم او نر
 تا تاره كد حکایت تو * در بارگه شه مطقر
 ۵ سلطان سهر قدر طغرل * کرفته داشت است برتر
 خاك در اوست جرح اعظم * عشرکف اوست بحر احصر
 حروست رمانه ملك او کل * مادهست ستاره قهر او سر
 اے طبع ترا وفا محاهر * وے دست ترا سخا محاور
 هر جند شود ر سگ نصیب * رخساره طبع من مرعبر
 ۱ بُرسم ر عدوت بیم بیتی * انجیر^(۱) فروش را چه بهتر
 نو آمد ار سارے ملکی * هرکس ر سارے کار دیگر
 در سگ ر آتش ار برسی * مدح تو جو آب حواید ار بر
 روری که جهان باد بیته * در سرگیرد ر حاك چادر^(۲)
 سر هم کوسد گرد گیران * ماند حال رور محتر^(۳)
 ۱۰ ار دود جان شود که گویی * شیر علمست شیر محمر^(۴)
 بگذارد^(۵) گوسفد گردو^(۶) * ار شعله گرر گاو بیگر

(۱) معنی رُئس (anus) هم آمده است (رک نه فرهنگ انجمن آرا) و ظاهراً اسدا هم معنی دارد (۲) از آنچه در ما بعد است واضح گردد که درین بیت ساره اسب برور وعا نه برور محشر، یعنی روریکه از ناح سواران روی جهان ار گرد و عمار پوشک سود (۳) گرد گز یعنی سحاح دلاور گردن (فرهنگ شعوری)، یعنی رور معرکه دلیران متضادم سوبد چنانکه کوهها رور محمر، و در مضارع تنی اسره است نه آیه وَ إِذَا أَيْحَالُ يَفَتْ (مر ۷۷، ۱۱)، ن بحای حال، حال، دارد، (۴) سر علم بصور سر که بر حامه علم دورید برای هس ناظر (بهار نغم)، و مراد از شیر محمر گویا شکر تیراست که بر روی محمر می سحبه اند پس معنی است که از پس دودیکه از میدان وعا برحیدر حالت جان شود که شیر علم سیاه گردد راست چون شکر بر محمر که از دود محمر ساه گده باشد، و الله اعلم (۵) ن بگذارد (۶) ظاهراً مراد از سُرح حل (Anus) است،

بر سر معرکه بخوابد * دستور اجل ربان خمر
 حان ارتق تیر موتی دندان * چون گریه روض جهد ر چهر
 شمشیر ز خون تاره سارد * بیمارے ملک را مرو
 خوش بپی گسسته در خون * همچون ماهی سرکه اندر
 از آتش تیغ پای کوبان^(۱) * می آید مرگ چون سمندر
 مدد رحمت بدست نصرت^(۲) * سرگردن کارزار ربور
 گردد ر هریتی تیغ * درهاویه تنگ حای آدر
 بر حوان هلاک دتمامت * ساربد ر لقمه عا حور
 يك قوم جو کاسه داع بر دل * يك قوم جو کوره دست بر سر
 آرا که درین خلاف باشد * گو رو بمصاف شاه بگر
 تا معر محالفاش بیند * خرم خرم نکوه و گردد
 ای غمگیان ر تو نشادی * وے درویشاب ر تو توانگر
 کاری کردی که هیچ دانا * در دولت تو نداشت ناور
 کارے دگرست ار پی آن * ان شاء الله شود میسر
 در مدح تو هرج بیش کوتم * اندیشه می شود مدور^(۳)
 عاخر شوم و فرو گذارم * بیکو باشد سخن مفتر^(۴)

از سخن کهنان بدعای مهران نار آیم و ار ستاره نافتاب پیودیم و ذکر
 شمشیر حان سیر ابن شیر حان شکر یادشاه مقل عیث الدین عادل علم
 مایه حلم پیرایه سمد نار کند انداز مهرتاب سپهر شتاب قصا شکوه قدریحه
 ۲ خورشید رنگ حمید حگ بیش گیریم، سلطانی که بیخ بونه ملکش بر
 هفت گردون می رسد و ملک چهارا بدو فال آفریدون می رسد و ار
 عهد هایون او یادشاهان روی رمین لاف داد و دین می رسد، شعر
 ۲۲ رهی در حل و عقد پادشاهی - ترا مژ ابردی نصرت الهی

(۱) پای کوفتی کمانه ارفص کردن و پای کوبان آمدن یعنی رقص کمان آمدن،
 (۲) رأ برت (۳) د مکرر (۴) د مقصر،

اگرچه در همه درگاه چنان شود دولت
 که روزی دو سه چون میهمان بخواهد ماند
 در آستان تو خسرو چنان مهاذ قدم
 که سر نهاده برین آستان بخواهد ماند
 نگیب و تاج نالاب ارسلان اگر نماید
 کسوں بحسرو سلطان راب بخواهد ماند
 جهان یر بنشاده گدار و دیر نمای
 که عز و دولت و بخت حواں بخواهد ماند
 بخاندان تو بسیار خاندان رسدست
 که تا قیامتت این خاندان بخواهد ماند

f 90b

۱۰

و ارعایت اقبال این پادشاه روی رمین و یشت و بپاه اهل دین جمع
 شمل دوستان و وفای و وصل خویشانست و بیش اَلْأَقَارِبُ عَقَارِبُ^(۱)
 بدولت او نوش شده است و مهمانه دتین خانه ار میانه بدر رفته است،
 خویشان حان فدای ندگان او می کنند و چنانکه فاعله هر دیار و
 ۱۰ ملارمان خدمت هر شهریارست بازار خویش هستن و همکارا شکستن و
 احلاص خویش نمودن و در اطهار معایب دیگران فرودن جمعی اصحاب
 اعراض فاسد امهای رای اعلیٰ سلطانی شهریار جهانی شاهنشاهی دس پهای
 لَا رَالَ یَهْرِیدُ مِنْ اَلْعَلَاءِ قَوْقَ اَلْآرَاءِ می کردند که بیش خویش ریش
 بیش کید و آروزی ملک برادررا یا برادر و فربردر را بدر بد اندیش
 ۲ اُکد، مَثَلُ اَلْمَلِکِ عَفِیمٌ وَلَا اَرْحَمَ نِیْنَ اَلْمُلُکِ وَ نِیْنَ اَحَدٍ، باید که
 اربین سرو آراد که سلطان را دامادست^(۲) شاخ فتنه بیرون جهد یا فرج
 آفتی راید که ار روی حسد یای ار حدّ سنگی بیرون مهد لشکری آراید

(۱) من مقاله یعقوب بن یحیی الکندی بعطیها انه (رک) بخوانی چهار مقاله ار مبرا

محمد قزوینی ص ۶ ۲) یعنی ملک صحر 'دس' بهرامشاه، رک مامعد

و عصیانی نماید، و بر مثل مَنْ يَسْعَى يَحِلَّ^(۱) کاری کردند، این شهریار
 کامگار که سایه آفریدگارست عزّ و علا سخن حاسدی شنید و برّ دولت
 و دینه نصیرت می دید، بگمانی و نیک خواهی داماد تا حال سپاری امیر
 اسمعسلار کبیر عالم عادل مؤید مظفر مقل فخر الدّین ناصر الاسلام ملک
 الامرا بهرامشاه عاری^(۲) در مصافگاه انجاری طاهر شد که جان فدا کرد
 و در احلاص سداگان کوتشید و خود را در میانه ندید و بهانه در دست
 ایشان افتاد و حال در میان همداد تا گشتاد حصم نداند و دست و رحم
 ایشان نرسد و بر احوال ایشان واقف شود و کشت و رشت ایشان^{f 91a}
 بیند و از رسم و راه لشکر بر رسد^(۳) و اندر نشتست و حاست کافر
 سگرد و بر ورن بگمانی مِنْ أَلْقَبَ إِلَى أَلْقَبَ رَوْرَةَ امهای صفای خاطر
 و دل شاهان شاه کند کیچون یادشاه آرکار دتمی آگاه شود تدبیر او تواند
 و جهانک حال خود مصبوط می دارد از حال دتمی نا خبر ناید بود که
 تطرح نار چندانک ناری خویش بیند ناری حصم را هم نگیرد، و اسباب طهر
 و پیروزی دتمی بسیارست یکی امید غیبت که در دل سپاه افتد دوم
 کیمه که در سینه لشکر رعایت رسد سوم ترس و بیم که در دل سپاه دتمی^{۱۵}
 افتد و چهارم امید صلح که بینهای ایشان سست کند و کیمها کم گرداند
 یحکم که رسولی عاقل و سخن دان برود اگر روی آنتی بیند بهان لشکر
 حانین از دتمی آنتی خواهد تا او بد نیت شود و از کارها تعادل رند^{۱۶}

(۱) رَا تَحَلَّ، رَكَتُ تَحْمِجِ الْاِمَالِ مِثْلِي در حرف میم (۲) ملک فخر الدّین
 بهرامشاه در روزگار غمات الدّین کبیسرو و رکن الدّین سلیمان شاه صاحب اربخان بوده
 است، وی داماد سلیمان شاه بود و در حدود سنه ۵۹۹ هجری همراه او بعرو انجاری رفت و با
 فوجی از حشم خویش بدست دتمی اسیر گشت، در مختصر سلجوقنامه (طبع هوتن) سنه
 ۱۹۲ ص ۲۱-۲۲) مسطور است که ملک فخر الدّین بهرامشاه صاحب سیرت بیکو و
 علو همت و فطرت مرحمت بود و در ایام پادشاهی او ملک اربخان در کل حرسدگی
 بود و کتاب مبحث الاسرار را بطای گنج نام او کرد و محدثش تحفه فرساده بحرر
 دسار و پنج سر استر رهوار حایره فرمود (۳) رَا برسد، و بر رسیدن یعنی
 رسیدن و سوال کردن (برهان)

و مہاش خلاف آشکارا شود، و رسول نباید کہ سلیم طبع و شرمگین بود
 یا بی دوست یا خواسته دوست، یارسا و سخن گوی و دوست دار یادشاه
 ناید تا ار شمار لشکر دشمن و بیک و بد و دحل و حرج او بر رسد و
 معلوم گرداند و دشمن را بترساند و بر زبان براند کہ یادشاه می گوید من
 می خواهم کہ سبقت و حور رجعت من باشم و کس را در جهان محل
 آن می دهم کہ ارو رو نگردام، و ار گوهر ما کس دست بدشمن نداده
 است و پیر می دهم کہ ترا کہ آموخت کہ مرا دشمن گیری چه بررگان
 گفته اند دانا آن بود کہ دشمن را دوست کند بہ دوست را دشمن، و من
 بہ ار آنها ام کہ مرا دشمن خویش ناید کردن کہ مرا سپاہ کامگار و
 خواسته سپارست و دستوران دانا و منارزان توانا دارم، اگر دشمن اری
 سخن حشم گیرد و آثار غصب بر ناصیه او لایح و لامع شود بختی واضح
 ار هر و دانی او آس نانی کہ حتم اندیشه برد و کارها ناندیشہ نار
 توان یافت و ار بسیاری عدد ناک مدار چه بررگان گفته اند ار دشمن
 ہمیشہ ترس بہ ار دشمن سپار، و لشکر بدل خداوندگار و استظهار تهریار
 بگرد اگر او را قوی دل یابد و بترسد اگرچہ لشکر اندک بود علیہ او را^{f 91b}
 باشد، و خدای عز و جل پیروری آنرا دهد کہ امید بخدای دارد و در
 سختی پای افشارد و عادل بود و بیت راست دارد و لشکرش یکدل و
 یکدست و رزم آرموده بود و ار تهریار و سردار حشود، و یادشاه
 هوشیار و دل بخای و بیدار ناید و حرب تناس و جنگ دیدن بود و
 داند کہ صفهای مصاف در روز خلاف جد گونه ناید و نا هر دشمنی^{۲۰}
 در هر حای و مفای صف جوی، بد ساختن ربراکہ صف بر دو گونه بود
 پیوسته و گسسته، پیوستہ سر سه گونه بود راست و حقہ و مثلث، و
 حمله را از میمہ و میسرہ و قلب و جناح جارہ بود، و صف گسسته آن
 رمان ناید کہ سپاہ تو ہمہ سوار و سلاح دار بود در حای فراح نا ہمہ حوق
 حوق^{۲۰} تواند ایستادن و آن بہتر کہ هر حوقی سر سه سوی بود کہ اس

يك سوي يسين ركي بود آن دو سوي پنين را، و مصافگه و رزم حای چان بايد كه لشكر يكدیگر را بسد و كار كرد و هر يكدیگر نماید و مردی نام خود فراید و رزم آراید چه هرگاه كه سپاه مطیع پادشاه بود يك دل و رزم آرموده از حرب دشمن باید ترسید و باید كه از جاسین سپاه خود و لشكر دشمن نگرد و نداند كه دشمن بجه سلاح کاری كند و نكدام سلاح دفع او می باید كردن، و سلاحهای لشكر چان باید كه از آن دشمن بیش ایشان ناچیر نماید و باید كه لشكر نكار فرمودن سلاح ماهر باشد و بیش از جنگ همه سلاحها كار كردن آموزد و ادمان كند، و هرگاه آلت سپاه را موافق باید سر صد آن دشمن چانك اگر لشكر دشمن بیشتر ییاده بود و سپاه شاه سوار حربگاه بهم و فراح گیرند و صف سپاه خویش مقوس كند و مهر دو كماره صف دو حوق ندارد بیرون صف تا ركن آن صف نباشد و در راست و چپ ییادگان نبایستند تا ییاده لشكر دشمن از صف بیرون تواند آمدن یکی در وقت كز و فر كه لشكر تو ر گردد و باز حای خویش شود و دیگر بوقت آلت ایشان محمله همه كند و ییادگان در يك حای دارد و نگذارد كه پراگند، و^{۱۱۲} f اگر در لشكر دشمن سوار بیشتر باشد و لشكر شاه ییاده حربگاه تنگ گیرند و استوار و چپ و راست خویش ییادگان سیارد و سواران را از پس پشت ایشان سازد و صف خویش راست كند و ییادگان را مهله كه از پس سوار دشمن برود و از پس پشت ییادگان را باشد تا سیاده را ر کین دشمن نگاه دارد و یاری گرمیه و میسر نباشد، و چون خواهد كه بمحمله همه برد سواران را سوي راست و چپ دشمن در رد و ییاده را هم بر آن تعبیه می سرد صلب طلب تا حایگاه از دشمن نستاند. و اگر حربگاه استوار یابد و صحر بود صف خویش مدور كند و سواران را روی لشكر كند و رزم یارمود در میان دارد و درین مقام ضرب اتفاق آسمانی بود بصحر رسی باید بود، و اگر سپاه پادشاه همه سوار روند و آن^{۱۱۳}

دشمن همه بیاضه سپاه خویش را حق فوق بپراگند و مازران سالارشان
 کد و لشکرگاه خویش دور از دشمن دارد و از شیخون خصم خود را
 نگاه دارد و چون با دشمن بر آویزد بفرماید تا حملها بیوسته بران برسد
 چنانکه هیچ بیاساید و سستی نباید تا پیادگان دشمن همه رجه شوند و
 رعب و ترس از بسیاری حمله در دلهاشان افتد، و اگر هر دو سپاه بیاضه
 بودند یا هر دو سوار حربگاه در حور حایگاه کد صها از یک سو چنان
 کد که حمله دشمن را پای تواند داشت و بر دشمن ریم عله خوید و
 دیگر سو چنان سازد که بر دشمن عله تواند کرد و قلب چنان سارد
 که یاری حاسبی تواند داد و بعضی مازران را که روی لشکر ناستد بر
 اگرید و بر کنارهای صف ندارد تا هر حای که سست شود بدلتحا دواند
 و استوار کند و از هریمت امان دهد و اگر در سپاه دشمن مازری بود
 از لشکر خود جمعی را برگرید که در مقابل وی دواند و هر کجا رود
 داند و شوکت او از لشکر نار دارد و صف بدین وقت مقوس نبایند
 ۹۲۵ چون کانی بره، و دینک و آموده اند کچون شاه در حرب صور و بیاضه ناستد
 ۱۵ و سیاه هواخواه و مشفق و حشود و حایگاه موافق و مخالف سپاه دشمن
 بود اگرچه عدد دشمن بیش بود پیروری و طهار از حدای دادگر متوقع
 بود و گوش نایب داشت، و اگر ییل در لشکر دشمن بود گردوها و
 آلتهای سهمگن باید داشت که ییلان از آن ترسد و برسد و در حرب
 کیمها سارد که ایشان از یس یشتر در نتواند آمدن و ییلانانرا برید
 ۲ تا ییلان را در کار بیارد که ییل بی ییلان در هیچ کاری بیفتد، یا در کارزار
 قصد ییلانان کد تا هلاکشان کد آنگه ییلانرا هیچ شوکت نماند و
 در یش مصاف کدهای کوچک کد که ییل بوی گل ناره شود بیارد
 رفتن و بیشتر بر ییلان تیر ماران کد و سیاه را نگدارد که آهنگ ییلان
 کد بل آهنگ آنان کد که بر راست و چپ ییلان ناستد کچون ایشان
 ۲۵ هریمت شوند ییلان خود کار نکند، و در جهان بیان مخالفت دشمنان بهتر

ار خداوند جهان یست و بیاہ آدمیان سلطان قاهر اعظم السلاطین عیث
 الدنیا و الدین ابو الفتح کیمسرو بن قلع ارسلان لَا رَأَيْتُ رَأْبَاتُ دَوْلَتِهِ
 مَحْمُوقَةً بِالْأَصْرِ^(۱) کس نداند و چو لشکر کشتی تواند، بحاری سگ کبست
 و آن دتین خود چیست که نام خداوند عالم یادشاه بنی آدم عیث الدین
 در حساب غالب معلوب با اسکندر برارست و فتح اقالیم عالم را فاتحه
 محارست و بخت نا تحت سلطان برارست که هر آنج شادرا بیارست در
 کارش ۴۸ و یادشاهی سیدی و سیاهی ار آدی و حیوانات نا مرغ و ماهی
 در صبط رایت جهان گشتای او آرم و این مدحتن بر رباں دارم، شعر^(۲)
 ای رای تو آفتاب وی کلک نو تیر * وی جون تو حواں ندیدک اس عالم بیر
 دانی همه علمها مگر علم حدی * داری همه چیزها مگر عیب و بطیر ۱
 ملک تعالی عواید صنع حی و مباح محتفی در اعلائی کلمه یادشاهی
 نامتناهی و نامحصور دارد و رایات و اعلام شاهنشاهی مؤید و مطهر و
 منصور و مفالید جهانگیری و جهانداری در قصه قهر شهریاری مہند و
 مستحکم باد و رورگار سلطنت در شادکای متمول و محفوف و دیدہ نواب
 ار نظرد آں مطروف و امدد سعادت متواصل و اقسام مسرات متکامل^{۱ ۹۹۸}
 و انواع مراد دل حاصل و ہرج مطمح ہمت یادشاه عادلست در
 قصہ اقتدارش متواصل، و اگرچہ در معرض محض تقریر افتادست این
 دو بینک عجب وصف الحالی بیکوست دتین دولت و حدود سلطنت
 عیث الدین مدّٰلہ رِطْنُہُ رَا، شعر

حسروا سہرا احارب دہ * نا نگوم کہ دتنت جون ناد
 سیج در جتم و میج در احس * تیر در ریش و کیر در کون ناد
 و آن مدر حکسار علم گوسار سرار و وار رند بر داراد و سضت
 مکش ار وطأت لشکر و سطوت حتم و حشر عیث الدین حراب و ۴۸

یاب و دل و جگرش بر آتش محبت کباب و در ناب، دلش چو دامن
و گریبان عنجه چاک و جگرش از رخم شکنجه چو لاله برخون باد،
دورگار هایون پادشاه چو دات میمون آن سایه الله نشادی مفرون باز،
و هر سعادت که ارو باز توان گمت برای جهان آرای او پیوسته باد،
و جهانک مدۀ خلقی گل بوی اوست همچو سوس از جهان و عمان آزاد
ناز و گلس دولت او را سزه راز گردون چمن ناز و خاک درگاه و گرد
سیاه او همس مشك توت و حُسن و نسیم تنگوفه من و لاله و سوسن
باد، و عرم او را که مصایب تبع دارد چون تیغ منی در جهانگیری نافطار
و آفاق عالم گذر باد و سدگان درگاه و خاصگیان نارگاه پادشاه چو
۱ من صد صد هزار دگر، شعر

هر چند جو من جرح بیاورد و بیارد

در خدمت اخلاص تو هر صد جو من باد

که این نارگاه نادید و بدین درگاه نارسیده يك سال خدمت دعا و تنای
کردم و فال ملك می گرفتم و مشعون ناشعار مدح و احبار و آثار دولت
۱۵ اسلاف کار او این کتاب محذمتش آوردم و این قصیده در مدح او
گفتم، شعر، قصیده

ای رایت روشنی خورشید رحمتان یافته

رایت امداد فتح امر لطف بردان یافته

تد عیث الدن عادل ملطفر شهریار

قرص حور را روز حولاں گوی میدان یافته

۲

چرخ اطلس را ر قدرت رب و ورافرون شده

f 93b

کرۀ (۱) حاکم ر خلقت بوی رسواں یافته

ر آفتاب قدر تو گر جرح همت نافست (۲)

رنگ سرحی لعل کان اندر بدختان یافته

۲۴

هست بر قهر عدویت حجر سپانگون
 با تن حصان تو جان سست بیان یافته
 میران همتت انرا هر مهبان کرم
 سره فردوس اعلیٰ نره خوان یافته
 قدر تو بر جرح هفتم مرل حوذ ساخته
 همتت هر هفت کشور رر فرمان یافته
 بوده شه احداد مر سلطان عادل را و نام
 ملک و خلق و سروری میراث اریشان یافته
 گزر تو رور و عا جور سحت گردز کارزار
 با تن حصان تو جان سست بیان یافته^(۱)
 هست ار امداد نسیم خلق تو فصل مهار
 حاك مرده هر رمای حاب رجحان یافته
 رر غی حسید نکان ار یم دستت رآلك هست
 گاه بختش حاك و رررا هر دو یکسان یافته
 دست نو گاه سحا ار ابر مهتر آمده^(۲)
 بحر ار خود گفت لولو و مرجان یافته
 آنك دی بر يك درم قادر بود امروز هست
 ار كف رر بحث تو سرمایه کاب یافته
 گوهر متقالی^(۳) ای شه جور تو بر گیری قمر
 ار شکاف تنق کلکت بحر عمان یافته
 حاسدن را هیجو میدان اسپ بر سر راسه
 دستان را هیجو گو در رحم جوگان یافته

(۱) گوا 'رهبوتح' س مصرع مکرر بسته شده است (رک نه بر ۲ در ده)

(۲) ظهراً معنی گوهر که در تنش يك مفر دهند.

دست نهمت دست تو بر بحر و بر کان داشته
 یای همت قدر تو بر اوج کیوان یافته
 یار ملکتر را زمین پیوسته حدان داشته
 خصم جاهت را فلک حاوید گریان یافته
 سعد اکبر را فلک هر شب بدرگاه تو بر
 در عداد شاعران شه تا حواں یافته
 بیهای شاعران کاب بر سا و مدح تست
 عقل دور اندیش آرا بیت احراں یافته
 در حباب حصرت مدح و ثابیت صغف من
 این قصیده هدیه مور و سلیمان یافته
 ناد اربین گردون گردید که کجلی حامه است
 تا ترا اقبال ناستد حصم حدلان یافته
 حمله عالم ماست در فرمان تو سک صفت
 در ماصها سراسر قدرت امکان یافته
 در جهان حاوید نادی حاکم و فرمان روا
 هرج خواهد رای تو ار جرح گردان یافته

السلطان غیات الدنیا والدین ابو الفتح مسعود بن محمد

بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین

سلطان مسعود اسیر بود، تنهایی شیر افگندی، قنات و سطت ار
 حمله لشکر فروں بود درار رکاب قوی یال فراخ بر و سیه حثیف العارض،
 توفیق او اعتمادی علی الله، وررای او الوریر شرف الدین ابوشروان بن
 خالد، الوریر عماد الدین ابو البرکات الدرخیمی^(۱)، الوریر کمال الدین

(۱) رکنه رن ص ۱۸۱-۱۸۲، آ آ العاد ابو البرکات بن سلمه الدرخیمی (ح ۱۱)

محمد^(۱) الحارثی، الویریر عر الملک^(۲) البروحریدی، الویریر مؤید الدین^(۳) الطعرائی، الویریر تاج الدین^(۴) الشیرازی، الویریر تمس الدین ابو النجیب^(۵)، المحتاب امیر صاحب منکسر^(۶)، امیر صاحب نثار، امیر صاحب عهد الریحین^(۷)، امیر صاحب حاصک^(۸)، مدت عمرش چهل و پنج سال^(۹)، مدت ملکش هزده سال^(۱۰)، تهنیت دل حیدر تی رحیم و عادل، در آل سلجوق نقد و قوت او یادشاهی بود، آرایش تحت بود و ریت میدان، بجملة سیاهی تنکستی و برحی تیری گشتی، فراح بی و مارک سایه و خوش حوی و طروب و هرل دوست بود^(۱۱)، در عهد مارک او حلابی آسوده بودند و در نعمت بر جهان گشوده، سیاهی نا^(۱۲) سار و عدت و رعیت در امن و راحت، و تصدیق این حال و تحقیق این مقال [بر] کسانی که او را دیده بودند جو آفتاب روشن است، مثل لیس آلوم کالهم و لا ائحتر کالطیر^(۱۳)، شعر

(کسی کو محمود می تاج و گاه * خرد نایدش گنج و رای و سیاه
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست * میان بسته ناید گشاده دو دست
نگه داشتن حال یاک اربدی * بدش سیردن ره ایرده ۱۵
ر داد و ر بید شهر و سیاه * بیژند خداوند حورشید و ماه
اگر یته ار شاه یابد ستم * روانش نماید بدورج دزم)^(۱۴) ۱۷

ص ۴۲) و در فهرست اسب * ارجال نام او در حرف کاف (کمل الدین ابو الہرکات بن سلمة الذکر بنی) است (۱) رن (ص ۱۸۶) افروده بن علی (۲) رن افروده ابو العز، آ ابو العز طاهر بن محمد (۳) رن افروده ابو اسمعیل، آ ابو اسمعیل انجس بن علی (۴) رن افروده ابن دارس انجاری (۵) رن افروده الاصم الذکر بنی (۶) حت سکورس (۷) آ اح ۱۱ ص ۵۹ افروده بن طعبارک، رن (۱۹۲) فخر الدین عذ الریحین بن طعبارک (۸) رن و آ ک ارسلان حاصک بن بلکری (۹) ۲ ۵۲۷-۵ (آ اح ۱۱ ص ۵) (۱) ۵۲۹-۵۴۷ (۱۱) رک نه رن ص ۲۲۷ (۱۲) نا (۱۳) فنی ۲۶۵ f (۱۴) شه ص ۱۷۲۹ س ۱، ۱۸-۱۹، ۲۱-۲۲

f 94b که گیتی سینحست پُر آی و رَو * کهن شد یکی دیگر آرند نو^(۱)

چان دان که برکس نماد جهان * یکی دان هی آشکار و نهان

مرین بد بر ناس و مگریر اریں * بحر بر ره راست مسیر رمین

که این تخت تاهی مسوست و باد * برو حاودان دل نماید بهاد^(۲)

° (نشانی که ماند هی از نو سار * سر آید برو رورگاری درار

ساید که ناشد حرار آفرین * که پاکی تراز آورد یاک دین

نو مگذار هرگز ره ابردی * که یکی اروپست و هم رو بدی^(۳)

سلطانی عالم دوست درویش بختای عدل فرمای بود ار مره دُور و ار

چهل نور، [مثل] مَا عَیْمٌ مِّنْ آئِمٍّ وَلَا نَبَیَّةٌ مِّنْ سَبَیَّةٍ، ار تنعم و تکلف

۱۰ محتر بودی و نادبوانگان و مرغان اسی دشتی، ار شکار سیری بدشتی

و تنها سیر کشتن ماهر و دلیر بود و اسیبی آرموده حاص این کار را

داشت، و نا تاریخ سه سنع و سبعین [و خمس مایه] مؤلف این کتاب

دید که آن اسپ سوت سر ترنه سلطان آوردندی، و در مصافها

بدات مبارک حوذ حمله بردی^(۴)، دحیره بهاذی و حرانه ش اعلب اوقات

۱۵ فارغ بودی و حملهها که ار اطراف رسیدی هم در بارگاه بنحشیدی، شعر^(۵)

مایم درین جهان جهانیم و چران * بجشیم و حوریم و باد ناریم غان

به مال^(۶) رها کیم^(۷) و نه حان و نه مان * چون عمری ماسد گو هیچ مان

و چون برادرش سلطان طغرل بهمدان در سرای علاء الدولة فرمان

یافت او بغداد ود، امرای عراق مُسرعی فرستادند و بیعام دادند که

۲ چه نشینی برادرت طغرل ار دنیا کرانه کرد و ما سدگان بگراں و منطر

وصول رکاب هابون و رایب میمون ام، سلطان داود تبریر بود انانک

(۱) تنه ص ۱۶۷ س ۵ (۲) اص ص ۱۷۵ س ۲۴ (۳) انه ص ۱۷۶

س ۹-۱۰ (۴) رکه نه مرته سلطان ار سید انرف در ماعد (۵) ار

سلطان صعل س رسلان (رکه نه بگ ص ۴۷۷) (۶-۷) بگ ماماند

قراسر در خدمت [بعضی از اُمرا] ^(۱) بدو نیز هم قاصد فرستادند، سلطان مسعود مبادرت نمود و داود را فرصت یافت بود، مثل أَتَدُّ ^{£95a} الْعُصَى قَوْتُ الْقُرْصِ ^(۲)، تحت غصّه یست فوت فرصت. و چون سلطان از حلوان بگذشت راهها برف آگه بود و دمه و سرما بغایت، شتران فرا بیش داشتند تا راه می کوفتند و سواران بر اثر می آمدند تا ناگاهی بهمدان رسید و امرا دست بوس کردند، شعر ^(۳)

گرامی تر از دینه آرا شاس * که دینه بدیدش دارد سپاس

سلطان مسعود بر تخت نشست و نکام دل پیوست و داود را ولی عهد کرد و گوهر حاتون دختر خود را بدو داد ^(۴)، مثل لَا تَقْطَعُ قَرِيبًا وَ إِن كَفَرًا وَلَا تَأْمَنُ عَدُوًّا وَ إِن صَعُرُ ^(۵)، شعر: ^{۱۰}

از حویث مَر اگرچه دشمن نماند * و آس مشوار چه خوار و ریی نماند و بر اثر سلطان خلیفه المسترشد بالله از بغداد بیرون آمد بقصد کهستان و عراق و حوراسان، مثل لَا خَيْرَ فِي عَرْمٍ إِلَّا حَرَمٌ ^(۶)، حیر بیست در عرم نه محرم، سلطان داود و اناك قراسر موعود بودند که بدو ^(۷) بیوندند، چون خلیفه از دیور بگذشت بپنج انگشت سلطان مسعود بدو ^{۱۵} رسید ملاقات افتاد امرای بغداد حمله هزیمت شدند ^(۸)، امیر المؤمنین بر سر تلی ایستاد سلطان امیر حاجب تار را فرستاد تا او را رمیب بوس کرد و نگاه داشت، مثل رَلَّةُ الرَّاْيِ تَأْتِي عَلَى أَلْمَلِكِ وَ تُؤَدِّي إِلَى ^{۱۸}

(۱) یعنی کسانیکه بر مخالفت مسعود بودند، رَك نه تَك ص ۶۶۴، (۲) فقی 266 f

(۳) تَه ص ۵ (۴) تَك ص ۶۶۴ (۵) یعنی خلیفه ولی این عهد با پناه رسید

ریرا که خلیفه چنانکه موعود بود بدیور برفت (آ ح ۱۱ ص ۱۵) (۶) این مصاف

در رمضان سنه ۵۲۹ وقوع یافت (رَك نه آ ح ۱۱ ص ۱۴-۱۶ و ر ص ۱۷۶-

۱۷۷) بدای مَرَك (آ دایرج) در حوالی همدان، و مصاف که نه سج انگشت (آ

نحس کشت) واقع شد در سنه ۵۲۴ در میان سلطان مسعود و ملک داود بود (رَك نه

آ ح ۱۱ ص ۴۹)، و چون دای مَرَك و پنج انگشت نا همدیگر بر دیک بوده اند احتمال

دارد که بواسطه مصاف ثانی الذکر مصف دای مَرَك را پنج انگشت تعبیر نموده است،

اَلْهَلْکِ^(۱)، رای ند روال ملک و خطر هلك آورد، سلطان فرمود تا از جهت او سرایرده و بونتی ردید و باحترام [و] بحرمت فرو آوردند و اسباب مطبخ و تراحابہ همه ترتیب کردند، پس سلطان روئے بآدریجان نهاد مراعه جمعی ملاحظہ محادیل در بونتی حلبہ شدید و درجه شہادت یافت^(۲)، شعر

(ایا دانتی مرد بسیار هوش * دگر جادر آرمده مپوش
کہ تخت و کله چون تو بسیار دید * اریں داستان چد حواہی تنید
رسیدی بحالی کہ نشناختی * سر آمد مراد آرو یافتی)^(۳)
نو گیتی جہ ساری کہ خود ساختست * جهاندار اریں کار پرداختست^(۴)
تو ای یبر پردخت کس سر ر باد * کہ حرم گدرا کس ر مادر براد^(۵)
(جهاندار پیش از تو بسیار بود * کہ تخت مہی را سراوار بود
فراوان عم و شادمانی تہمد * رفعت و جہاں دیگر را سیرد
اگر بارہ آہیبی بیای * سیہرت بساید بمانی بحای)^(۶)
(ترا تنگ تابوت مہرست [و] اس * خورد گنج تو ناسراوار کس
بگیرد ر تو یاد فربرد تو * بہ بردک حویشان و بیود تو
ر میراث دسام یابی تو مہر * ہر ر شد یاسخ یای رھر)^(۷)
جیس بود تا بود جرح دواں * ماندیشہ رحمہ جدارای رواں

و سلطان از آدریجان با ہمدان آمد و لشکری گراں تعداد کشید کہ راشد یسر مسترشد سر لشکر کشتی داشت میخواست کہ انتقام یدر بیرون آید^(۸)، مثل اَلْحِفْدُ صَدَأُ الْقُلُوبِ وَ اَللَّحَاحُ سَبَّ اَلْخُرُوبِ^(۱)، کیہہ رنگار

(۱) فی 18a f (۲) ۱۸ دی افعہ سہ ۵۲۹ (آح ۱۱ ص ۱۶-۱۷، رن
ص ۱۷۷-۱۷۸) (۳) شہ ص ۱۹۹ س ۱۸-۲ (۴) انصا ص ۳۵ س ۱۹

(۵) انصا ص ۱۵۴ س ۱۳، مصراع اوّل جہاں را جیس اسب سار و ہما
(۶) انصا ص ۳ س ۱۵-۱۷ (۱) انصا ص ۱۴۲ س ۵-۷ (۷) رک

بہ آ در حوادث سہ ۵۴ (ح ۱۱ ص ۲۲)، رن ص ۱۷۹

سپه‌ست و ستیره سب تمشیر و بیره است، در عراق و کهستان فخط سالی عظیم بود^(۱) لشکری برنجی تمام بغداد رسید، و چون راشد آوازه شنید بگریخت و ناصه‌ها آمد و حصار داد^(۲)، مردم مردم می‌جوردند و سعد الدولة^(۳) والی بود، یکی از ملاحه مدتی خدمت او^(۴) کرده بود فرصت یافت او^(۵) را کارد زد^(۶)، بیت

جو نخم حنا کاری ای هوشیار * حرار کشتن و کیه ناردت نار

سلطان مسعود امیر المؤمنین المفتی را برادر مسترشد بیرون آورد و بجلافت برو بیعت کرد^(۷) و از بغداد نار گشت و مهادن آمد، جماعتی از امرا با تُرسُق^(۸) خداوند لیستر^(۹) سر محالفت سلطان هم عهد شد بودند و درخواستها و استدعاهای ناوایح می‌کردند و بدر لیستر عمرعاری بودند، سلطان از همدان اول شب بر نشست و نمار بیشین وقت قیلوله بدیشان پیوست همه هفته کسرا بیاررد و در میان لشکرگاه حیمه ایشان فرود آمد، جو اُمرا را حشر شد بگان و دوگان می‌آمدند و زمین می‌بوسیدند، f 96a
همرا قبول کرد و از سر گاهشان در گذشت، مثل اِسْتَصْلَاحُ الْعَدُوِّ
يُحْسِي الْمَقَالِ آسَهْلُ مِنْ اِسْتِصْلَاحِ يَطُولُ الْقِتَالِ، دشمن را باستالت بدست^{۱۵}
آوردن حواری که عقانلت از بیج سر کندن که استیصال دوگانی بود و پیوستن و وصال تن آسانی، شعر

رمانه را ما بیست چون سگری * ندارد کسی آلت داوری^(۱۰)

(۱) رَکَه نه رَ ص ۱۸ (۲) حلیه اول از بغداد موصل رفت بعد بدر بیجان و از آنجا همراهی ملک داود ناصه‌ها آمد (رَ ص ۱۸ و آ ح ۱۱ ص ۲۶)
(۳) رَ و آ سعد الدولة برقعش للزکوی (۴) صمیر راجع است بطرف راشد نه سعد الدولة (رَ که نه آ ح ۱۱ ص ۴۱) (۵) ۲۶ رمضان سنة ۵۲۲ (رَ ص ۱۸ و آ ح ۱۱ ص ۴۱-۴۲) (۶) یعنی در دی القعنه سه ۵۲ بعد از روی زاید بطرف موصل نه بعد از وفات او چنانکه اربعا معلوم می‌شود (رَ که نه رَ ص ۱۸۳، آ ح ۱۱ ص ۲۷) (۷) رَ که نه رَ ص ۷ note e (۸) آ ح ۱۱ ص ۲ (۹) «تُسر» بحای لیستر (۱۰) شَه ص ۲۶ س ۱۹

رهی کر خداوند سر سرکشید * از انداره سر تر باید برید
 چه ناخوش بود دوستی با کسی * که مایه ندارد ر دانش سی
 هر آنکس که او گم کند راه خویش * بد آید بداندیش را کار بیش^(۱)
 وفا چون درختی بوذ میوه دار * کجا هر رمای بو آید سار^(۲)
 و زمستان دیگر بجا بعداد رفت و آنجا محمد خرابه دارا و رارت
 داد^(۳)، و او مردی متهور و قوی بارو بود با کفایت و شهامت امرار
 فروغی گذاشت و حرمت بی داشت^(۴) و بقدر و انداره لشکر باپاره می
 داد، امرای حصرت نامه با تانک قراسفر بستند که این وریر سر ما
 استغاف می کند و سلطان را بر تو منعبر کرده است و اگر بوقت خویش
 ۱۰ تدبیر او کرده بیاید استیلا ریادت یابد، شعر:

چو کاری که امرور بایدت کرد * فردا رسد رو سر آرند گرد
 گلستان که امرور باشد سار * تو فردا چی گل بیاید نیکار^(۵)
 هر آنکس که با تو بگوید درنت * چنان دان که او دشمن جانست^(۶)
 حمله لشکر بر حصی او بك کلمه بودید، حکمت مَن لَيْتَ نَيْابَ الْكُفْرِ
 ۱۰ أَحَبَّ النَّاسُ دِيْنَهُ وَمَنْ رَكَتَ مَطِيَّةَ الظُّلَمِ كَرِهُوا أَيَّامَ دَوْلَتِهِ^(۷)، [شعر]
 هر که بر مردمان سر اندارد * جان سرش را رتن در اندارد
 ور بریشان کد تنک حردی * رو بیارند یاد حر سده

۹۹۶ ± تانک قراسفر در خدمت سلخوشاه ار آدریجان بیامد و بر اعلم بگدشت
 مرعرار سگ فرود آمد که سلطان او را نامرد کرده بود که بیارس رود
 ۲ و برادرش سلخوشاه را ملکی بنماید، قراسفر ار مرعرار سگ بیعام فرستاد

(۱) ته ص ۹۶۵ س ۲۲ (۲) ایضا ص ۹۸۱ س ۲۳، (۳) ذلک فی

سه ۵۳۳ و محمد خرابه دار هو کال الدین محمد بن علی الحارث (رب ص ۱۸۶)

(۴) رکه نه رب ص ۱۸۶ و آح ۱۱ ص ۴۲ (۵) سه ص ۲۲۴ س ۱۷

(۶) ایضا ص ۸۴ س ۱۸ (۷) فقی ۱۴۵ ۴

که من بدين يگار بروم تا حداوند سر و دست راست محمد خارن من
فرستد و حمله امرا درين با او يار بوزند^(۱)، مثل . ظنّ الْغَافِلِ آخِ مِنْ
بَقِيّ الْاَهْلِ^(۲)، بيت:

ظنّ دانا ز دانش نادان * بهتر آمد در آشکار و نهان
تا بخدی در آن مالمعت کرد که سلطان مضطر شد و محمد خارن را بزير
علم دست و سر جدا کرد و قراسفر فرستاد^(۳)، شعر:

ر دانا نو نشیدی آن داستان * که سر گوید ار گشته پاستان
عنان بررگی هر آنکس که حُست * نخستش ناید بحون دست شُست
قراسفر پارس رفت و مکورس^(۴) را شکست و سلخوشاه را ستاند^(۵)،
ورارث سلطان بعرّ الملك دادند که کدخدای قراسفر بود^(۶)، چون
قراسفر پارس توانست بودن مکورس^(۷) بار آمد، سلخوشاه رهجو در
محله می گریخت او پیش محله آمد رمین را بوسه داد و گشت من ننگم
ولایت ار آن تست جرای ناید رفتی، مثل مَنْ قَصُرَ عَنِ السِّيَاسَةِ صَعُرَ
عَنِ الْوِيَاةِ^(۸)، سلخوشاه را با شهر برد و قلعه سید^(۹) فرستاد تا آنها
فرمان یافت، و چون قراسفر مهادن محدمت تخت اعلی رسید ار سلطان^{۱۰}

(۱) ر ۱۸۷ ص ۱۱ و آح ۱۱ ص ۴۲ (۲) فق ۱۷۸ ۴ (۳) ذلك في شوال
سنة ۵۴۳ (ر ۱۸۷ ص ۱۱)، و گشت وراره سبعة أشهر (آح ۱۱ ص ۴۲) (۴) کد
ایضا في ننگ و ح، مصف طاهرا بوراه را با مکورس افتاده بوده است، بوراه
نائب و حاشی مکورس بوده است و مکورس يك سال پیش ارس (در سنة ۵۴۳)
در مصاف پنج انگشت (آح بعض کتب) اسیر گشته و نائب سلطان مسعود گشته شد بود
(ر ۱۱ ص ۳۹)، بوره چون نشید که صاحب او مقتول گشت همه آن امری
مخالف را که درین مصاف اسیر کرده بود ار روی عیط مل نمود و یکی ازیشان پسر
قراسفر بود و گوید که یکی ر نوعث لشکر کشدن او بر بوراه می خواش اقام
بود (ر ۱۱ ص ۴۹-۵۰ و ۴۶) (۵) ر ۱۸۸ ص ۱۱ و آح ۱۱ ص ۴۶
(۶) ر ۱۱۷ ص ۱ و آح ۱ ص ۴۳ (۷) بوراه-ط، ر ۱۸۹ ص ۱۱
و آح ۱۱ ص ۴۶ (۸) ر ۱۸۹ ص ۱۱، آح الملعقة البيضاء ۱۱
ص ۴۶

تشریف ملکانه یافت و نادر بجان شتافت و برحمت خدا رسید^(۱)، و بعد از وفات او حاوی حاندار بزرگ شد^(۲)، و سلطان مسعود از همدان بری شد که سلطان اعظم سحر بر عباس [والی ری] منعبر بود مسعود را فرمود که اورا بگرد و ری بستاند^(۳)، حکمت . اسْتَعِنَ بِالْصَّبْرِ عَلَى أَعْمَالِكَ وَ اسْتَظْهَرَ بِالزَّخْرِ عَلَى عُمَالِكَ تَلْعُ مُرَادَكَ وَ تَعْمُرُ بِالْأَذَى^(۴)، شعر

صبر کن دیر گاه بر اعمال * زحر کن گاه گاه بر عمال
تا نکام و مراد دل بری * شهرت آباد گردد از اموال

f 97a جوں سلطان مسعود سری رسید عباس پیش کنهای عرب آورد و استقبال کرد و خدمت های پسندین واجب دید، اورا سلطان برحاید و گرفتن مصلحت ندید چه مردی عاری بود^(۵) بدایمی حاصل می آمد، حکمت إِنَّ حَاجَةَ السُّلْطَانِ إِلَى إِصْلَاحِ نَفْسِهِ آتَتْهُ مِنْ حَاجَتِهِ إِلَى إِصْلَاحِ رِعْيَتِهِ لِأَنَّهُ إِذَا أَصْلَحَ نَفْسَهُ صَلَحَتْ رِعْيَتُهُ وَإِذَا أَحْسَنَ سِيرَتَهُ تَنَبَّتَ وَطَنُهُ نَهْ يَبْقَى لَهُ حَبِيلُ الْأَحْدُوثِ وَالذِّكْرِ وَ يَتَوَقَّرُ عَلَيْهِ حَرَبُ الْأَثَوَةِ وَالْآخِرُ^(۶)، شعر

۱۵ یادش چوں صلاح خود جوید * بهتر آیدش از صلاح حتم
سیرت نیک نام نیک آرد * قیامت تو اب باشد هم

یس سلطان با همدان آمد و از آنجا ناصه ها شد، عبد الرّحمن امیر حاج بود سران امرا با او یکی شدید در قصد حواحه عمر الملك و سلطانرا بر آن داشتند تا ناصه ها اورا بگرفت و بامیر حاج تبار سیرد جوں بدر همدان رسید در گذشت^(۷)، و عبد الرّحمن سلطان را مهمانی کرد

(۱) توقی باردسل سنة ۵۳۵ (رک نه رص ص ۱۹) (۲) رص ص ۱۹۱
(۳) رک نه آح ۱۱ ص ۵۴ (۴) فق 14b (۵) ربراکه ما ناطیة بیوسه
حک می کرد (رک نه رص ص ۱۹۱-۱۹۲) (۶) فق 15a (۷) ذلک فی سنة ۵۳۹، و حقی عمر الملك المروعدی حسنه روحه مؤید الدن المرمان وزیر السلطان
(رص ص ۱۹۵-۱۹۶)

که در هیچ عهد مثل آن نشان نداده بودند از تکفها و بیش کشتها و بختنها، و بورانه و عهد الزحمین و عباس در محالمت سلطان یکی تنه بودند و عهد الزحمین ایشانرا خواند ناگانی بورانه محمد و ملکشاه را بدر اصفهان آورد^(۱) و در خدمت سلطان لشکری سود انانك ایلدکرا^(۲) فرمود که مطواع ترین ندگان بود تا از آذربایجان بدو بیوندد، و هوره سه مرحله رفته بود در راه بغداد که بورانه بهمدان برول کرد و انانك ایلدکر^(۳) با لشکری گران و امرا و فرزندان بکرمانشاهان بخدمت رسید و مجلوان برقی آمد که در سردسیرها برمستان مثل آن کس ندیک بود^(۴)، سلطان چهار ماه برمستان بغداد مقام کرد پس براه درسد قرائلی بآذربایجان رفت و ملك ارسلان و ملکشاه س سلجوق را که ملارم خدمت ا بودند بقلعه نکریت نامیر مسعود^(۵) تحه بغداد سپرد، و سلطان بمراعه آمد و امرای آذربایجان در خدمت حاوی حمله بخدمت آمدند^(۶) و مقام بود تا بعد از چند رور در خدمت سلطان بمیانه آمدند، مثل مَن أَصْلَحَ نَفْسُهُ لِلَّهِ صَلَحَتْ رَعِيَّتُهُ وَمَنْ أَطَاعَهُ فِي أَمْرِهِ وَهَيَّوْهُ وَحَسَتْ مَحْمَتُهُ وَطَاعَتُهُ^(۷)، f 97b سلطان در آنوقت حاصك بك ارسلان س لشکری را سرکشید بود و^{۱۵} امرای حصرت را بخت می آمد و قصد او می کردند و شکایت ما حاوی بردند تا او را ببرد کردند و در قصد گرفتن او بود، بك رور سلطان را خبر شد بحاوی بیعام داد که من سرا از هر دفع حصم خواندم تو ول قصد حاصگی من کردی، شعر^(۸)

عَلَيْهِمُ الْرِمَايَةُ كُلُّ حَيْبٍ * فَلَمَّا تَنَدَّ سَاعِدُهُ رَمَائِي

(۱) آذر حیات سه ۵۲ ح ۱۰ ص ۶۱-۶۹، رر ص ۱۹۱ ک ۲

ابن قی ح و ع و ر و ح و رر ص ۹۹، بحی ت لك بکر حاوی ر دکر می

کد (۱۲) رر ص ۱۰۰-۲ رر مسعود ایلان، مسعود بلس

(۱۵) رر ص ۲ (۱) قو 16 ت لك بزرگی رر نه تاریخ دت

حاولی عدرها خواست و خویشتن را ازین قصد بری کرد، و سلطان
حاصلک را فرمود تا بمیدان روذ و چانک سواری خود محاولی نماید تا
سلطان در اعزاز و تقریب و افرار و ترحیب و بواحت او معذور باشد،
جاولی چون گوی ناخن و اسپ ناحین او بدید انگشت نَعَب نگرید و
مُقَرَّ شَد که چین سواری نامدار در هیچ دیار نیست، مثل . مَن آسَهَر عَيْنَ
هَمَّيْهِ بَلَعَ كَهْ وَكَرَّيْهِ، هر که چشم همت بینار دارد پای در گردن مراد
آرذ، حاولی حاصلک را تشریف نکو فرمود از اسپ و طوق و سرافسار
مرصع و کسوت‌های گرامایه و با خدمت سلطان مرستاد^(۱)، شعر^(۲)

کاری که صلاح دولت تست * در کردن آن مکن عیان سست

۱۰ و ارمیانه برنگان آمدند، و ملک سلیم بن عباس از ناحیت اعلم بانیط^(۳)
برول کرده بود با لشکری بسیار و بورانه با دو ملک محمد و ملکشاه
بسران سلطان محمود هم آتجا بود و لشکر سلطان ایشان می شکوهیدند،
سلطان پناه با حضرت رحمن برد و ایشان را نکس می شمرد، شعر

هست الحق شفیع کار گشای * بار گشس رکارها بجای

۱۵ تشرتی نیست بی گلو گیرے * هیچ گوریسه نیست بی سیری

راحت و ریح روش و تاریک * هیچو همد هزده داس بردیک

چو سلطان مسعود ننگانگ ایشان رسید چانک نامداد و عدۀ مصاف بود
در شب ملک سلیم بن بری شد، عباس از آن مستشعر گشت در ساعت
۹۸۵ بر اثر برفت، چون بورانه برین حرر و قوف یافت اندیشاک شد و گشت
۲۰ در بر این حرکت ناگهانی هراسه انداخته باشد، رور دیگر در خدمت
ملکان راه اصفهان بدر شد، سلطان امیر حاولی را با لشکری گران بر اثر
ایشان مرستاد، برسید بار گشت^(۴)، شعر

(۱) رَکْ به رَصَ ذکر سلطان مسعود (۲) از مسوی لیلی محبون نظامی «در رحم
کتاب» (حمسه طهران ص ۲۷۷) (۳) کذا صطحه یافوت فی معجم البلدان

(۴) نَک ص ۴۶۶، رَ ص ۱-۲-۲

سر دبیری کام خویش منگر * کافال خودش در آرد ار در
 سلطان ار انبط روت و بدر ری ناخرستم فرود آمد، عباس باردهن
 گریخت، ملک سلیمان با استقبال آمد و رمین سوسید سلطان^(۱) اورا نتواحت
 و نری در خدمت می بود و مجلس و میدان حاضر می آمد، امیر حاجب
 عند الزحین و دیگر امیران با سلطان گفتند این ملک برادر تست و
 برادر یادشاه حصم ملک باشد آس نتوان بود که جماعتی اورا فرسید و
 سر سر عصیان دارند تا نظری رود و دل مشغولی آرد، این سعی در
 سلطان اثر کرد بعد از بیکاه سلیمان را در آن محره که بود موقوف فرمود^(۲)
 و این مشورت با عباس نمود او در ترغیب فرود، و عباس از اردن
 خدمت آمد، و چون حاوی ار تاحت برانه نارگشت ار سلطان موعود^۱
 بود نانانکی یسر خویش ملکته که ار عرب حانون بود اورا ار قلعه
 رحین^(۳) بیاوردند و محاولی سپردند، و سلیمان را بمحروسه فرجین^(۴)
 فرستادند، و سلطان و امرا ما در همدان آمدند و حاوی بحاجب آدریحان
 رفت سلطان اورا تشریف داد و محلت گرامیایه که لایق چنان فرانه و
 یگانه رمانه باشد و اکهای اورا ار اعیان مثل آن مدول مامول سود^{۱۵}
 محسوس گرداید، شعر^(۵)

ندان ای برادر که ار تهریار * بخوید خردمند هر گوبه کار
 یکی آنک یبرور گر باشد اوی * ر دشمن تاند گه جنگ روی
 دگر آنک ما بر بدستان خویش * هنر نا کهن^{۱۶} در برستان خویش^{۱۷}

(۱) که فی حب و رسنه حبیب و هوا صواب صهر، ر رمین، (۲) تنگ
 ص ۲۶۶، ر ص ۲، و ذک فی سه ۵۲۱، که فی کافال، قس فی شفعه
 در بروحرد و کرج و فی محور کرج کج ا ص ۲۹۱ و ۲۹۲، ر رحین، رساله
 حبیب فرس، حب رحین، و صص س کلمه معوم سد، ان اس موضع
 مکرر در f 116b در مع مدکور س و ار مح معوم می شود که بردک کبه
 بود که موضعی بوده اس در میان حریدور و همدان، س ص ۱۵۶
 س ۱۲-۱۰، ۹- کهر

سدارد در گنج را بسته سخت * همی نارد از تاج سار درخت
 حاوی چون رنگار رسید قصد کرد بعد از آن تیر انداخت رگش نگسخت
 و خان بداد^(۱)، بیت

f 98b ار افراز چون کز گردن سپهر * نه ندی نگار آید از بن مهر
 شعر^(۲)

ر ندے یتیمای آردت سار * تو در بوستان تخم ندی مکار
 هر سا حرد در دل مرد تند * چو تویی که گردد ر رنگار کند
 سلطان اتانکی یسر با امیر عبد الرّحمن داد و ولایت گمچه و اژان بدو
 ارانی داشت^(۳)، مثل مَن تَطَرَّیْ اَلْعَوَاقِبِ سَلِمَ مِنَ الْتَوَاقِبِ^(۴)، شعر
 ۱۰ هر که فراحم کارها بگرد * از غم روزگار حان نبرد

عبد الرّحمن چند امیر را در خدمت یسر سلطان باژان فرستاد و خود در
 حصرت می بود و همواره سلطان را می گفت نور انه بک شایسته است می
 باید که از حصرت و خدمت تو بغور باشد بک سرود و او را بخدمت
 آرد، مثل مَنِ اسْتَصْلَحَ اِلَّا صَدَّادَ نَلَعَ الْهَرَادَ، شعر
 ۱۵ روی در روی هر مراد آرد * چون صلاح عدو بگه دارد

سلطان احارت داد عبد الرّحمن بیارس رفت و سلطان با همدان آمد و
 از آنجا بحرابادقان رفت بملك محمد، و نور انه و عبد الرّحمن بدر
 حرابادقان دست بوس کردند و در خدمت دو سه روز شراب خوردند،
 بعد از آن ملك و نور انه براه کامله بدر همدان آمدند و سلطان براهی
 دیگر، چون همدان رسیدند سلطان دختر خویش را گوهر خاتون که بمحم
 ملك داود بوده بود بملك محمد داد و ولی عهدش کرد^(۵) و برضای

(۱) وفاته فی حمادی الاولی سنة ۵۲۱ (رک نه ر ص ۲۴-۲۵ و آح ۱۱ ص ۷۷)

(۲) نه ص ۵۸۹ س ۲ و ۲۶، (۳) ر ص ۲۱۵، آح ۱۱ ص ۶۹،

(۴) فق 16b (۵) ر ص ۲۲۲،

امیر صاحب عند الرَّحْمَنِ حاجی خود و اُتانکی ملک محمد سور انه داد و تشریف چایك لایق او بود، مرموز^(۱)، اُتانك بوز انه^(۲) بیات محاسن بعثاس داد تا در حصرت باشد و ورارت تاج الدین فارس داد و او^(۳) در خدمت ملک محمد یارس شد، مثل مَنْ كَثُرَ اَعْتَابُهُ قَلَّ عِقَابُهُ^(۴)، شعر

هر که بد از رمانه برگردد * دولت او روال پدیدرد °

عند الرَّحْمَنِ میخواست که بحساب گنج و از آن رود از سلطان در خواست تا تیس الدین اُتانك ایلدکرا و خاصك و بهاء الدین قیصر را با او فرستد که اریشان این بود که در حصرت باشد، مثل مَنْ تَرَكَ حَرَمَهُ اَعَانَ حَصْبَهُ، شعر

یاری حصم خود دهد بدرست * هر که در حرم و عرم باشد دست f 99a

سلطان سوی بغداد رفت عباس در خدمت و تاج الدین وریر و امرایی که با عند الرَّحْمَنِ رفته بودند همه مدگار یکدل و حاس سیار و ار سگالش عند الرَّحْمَنِ و بور انه آگاه و [با] سلطان گفته که هرگاه که دست یابیم ر دشمنی ملک انفا نکیم، مثل مَنْ لَمْ يَسْتَشِرْ لَمْ يَسْتَظْهِرْ، شعر

۱۵

هر که بی مشورت رود در کار * محققیت یابد استظهار

تا يك جد حیر بغداد رسید که عند الرَّحْمَنِ را بر آن سوی گنج که لشکر بشکوری فرستاد بکشند^(۵) و خاصك اُتانکی یسر نگرفت، مثل مَنْ اَحْكَمَ التَّعَارِثَ اَحْدَدَ الْعَوَاقِبَ^(۶)، شعر

عاقبت يك باشد آنکس را * که مهر آرمایش آید يك ۲

سلطان فخر الدین یسر عند الرَّحْمَنِ را بر محاید اما ار تنگی عدد معرول

(۱) تک ص ۲۶۷، (۲) ح عند ارمین (۳) معی بور انه

(۴) فق ۱۸۸ (۵) رشتری شرح ر ص ۳۱۶-۳۱۷ و (۶) در حوادث سه ۵۴ (ج ۱۱ ص ۲۶)

کرد و خلخال بناد، حکمت آفین علی حیدک سیت عطاءک و اصرف
 الیہم حسن عباتک و ارجائک فانہم اهل الانہ (۱) و التحیۃ و حطۃ
 السنۃ و الرعیۃ و سیوف الملک و السلطان و حصون الممالک و اللذات
 یہم تدفع (۲) العوادی و تقهر (۳) الاعادی و بترك التحلل و بضط العمل
 ۵۔ فتو صعیہم یقو (۴) امرک و اعین فقیرہم یستند ازرک و امنجہم قتل
 الفرض و اختیارہم عند العرض و لا تثبت منہم الا الوفی الکیمی
 الیدی لا یعدل عی الوفاء و لا یکل عی الہیاء فان المراد یہم قوۃ
 العدة لا کثرة العدة، وإن اصاب (۵) احدی و فقیہ تدبہ لہا فلا تمنح اسمہ
 و لا تمنعہ رسمہ و ان قتل فی طاعتک و استشهد تحت رایتک فاکمل
 ۱۔ نیہ و احفظہ فی اہلہ و دیوہ فان ذلک مما یریدہم رعمۃ فی حدیثک
 و یسهل علیہم بدل الارواح و التہج فی نصرۃ دولتک و طاعتک (۶)،
 بررگان گفته اند کہ لشکرا بحس و عطا و حسن عبات و ارجا ہرج
 بیکوتر دارید تا حمیت درگاہ و ملارمت مارگاہ و حط رعیت کسد کہ
 ایستان شمشیر ملک و حصار ولایت باشد بدیشان قہر دتمان کردہ شود
 ۱۵۔ و باید کہ آرمایش ایسان پیش ار کار کسد و وفادار و درکاررار
 f 99b بایدارار سرگرید و در عدت و استطہار کوشد بہ در عدد بسیار، و
 اگر در مصافی یکی کشتہ آید نامش ار حریۃ سدگان مسترید و فریدتسرا
 بیکو دارید تا رعیت دیگران در سیارش حان ریادت شود و حان فدای
 دولت و طاعت تما کسد، و جون حبر کشتن عد الرحب سعداد رسید
 ۲۔ عباس ما حلبہ مقنی متفق بود کہ رور عید جو سلطان ہمار آید نصہرا
 اورا بگیرد، اتفاقا رور عید ہارانی عظیم آمد جانک ار حانہ بیرون
 نہایت آمدن، حق تعالی دفع آن شرار سلطان نکرد، بعد ار یک ہفتہ

(۱) رَا الْاَنْه (۲) رَا تَدْفَع (۳) رَا تَقْهَر (۴) رَا نَقُو

(۵) کدا و لعلہ اُصبت، (۶) فی 15b—16a ff

معلوم شد که عباس مستعمر شده بود و قصد گریختن داشت، او را سرا
خواندند و فرو گرفتند و سرش را تن حذا کردند و حنّه ار دیوار باغ
نکار دحله انداختند^(۱)، مثل مَنْ كَثُرَ طَلْبُهُ وَ اَعْتَدَ اَتَاؤُهُ قَرَبَ هَلْكُهُ
وَ فَنَاءُؤُهُ، شعر:

تو تخم بدی نا توانی مکار * جو کاری ترا بر دهد رورگار *
کسی را کجا کور بد رهمون * نماید براه درار اندروب^(۲)
کسی را که خون ریختن بیسته گشت * دل دشمن را روی بر اندیشه گشت
بربرد حوش سدان هم نشان * که او ریخت خون سر سرکشان
میان کشتن عبد الرحمن و عباس یکجا بود، سلطان تاج الدین را معزول
کرد و با یارس فرستاد و بیعام سوز آه داد که دیدی که با هم عهدان
تو چه رفت اگر ترا نیز آروست که بدیشان در رسی سم الله، مثل:
مَنْ لَمْ يَعْتَزْ بِالْاَيَّامِ لَمْ يَبْرَحْ بِالْهَلَاكِه^(۳)، شعر

هرکرا رورگار یسد سداد * علامت رد بد نگشت آراد

وزارت مؤید الدین طغرایی داد^(۴) که کمال فصل و جمال عدل و عرار
داشت داشت و عطمتی تمام دولت بیش او مهاد و او را ار داشت و
ادب و شعر و لغت عرب حطّی وافر و قسطی کامل بود، ریت تاج و
تحت سلطان بود و در عظمت او افروود، و این قصیده هشتاد بیت

(۱) رَکَ ه رَ ص ۲۱۷ و آح ۱۱ ص ۷۶-۷۷، و ذَلِكَ فِي دِي اَمْعَشَ سَه ۵۴۱،

(۲) تَه ص ۱۹۲ س ۲۸، (۳) فِي 5b-8a طاهراً مصباً اشتهاه موده

اسب در میان مؤید الدین طغرایی و شمس الدین ابو النجیب اسرکری که بعد تاج
الدین مصب وزارت یافت، مؤید الدین طغرایی جدی که از حمله کتب ریح واضح می
گردد در سَه ۵۱۴ (یعنی ۲۸ سال قبل ازین) مقتول گشته بود اَرَه ه رَ ص ۲۴۳
و آح ۱ ص ۴۹۶ و بر ترجمه حل وی در تارخ اسر حکاک در حرف ح،
مسعود او را در سَه ۵۱۴ وزارت داد و مدت وزارت و فقط یک سال و اند ماه
موده است،

نازی بر سلطان خواند رور نار و مطلع و مقطع و محصلش بسته ی
آید، محتارات (۱).

نَظَرِي إِلَى لَمْعِ الْوَيْصِ حَبِيْبُ * وَ تَمَسِّي لِمَصَا (۲) الْأَصِيلِ آيِنُ
مَا كُنْتُ أَعْلَمُ قُلَّ تَارِكُ الْخَبِي * أَنْ أَمَّا بِلَ وَ السَّهَامِ عِيُونُ
وَلَقَدْ سَلَنْتُ مَرَا حَوْسَ إِلَى حَبِي * مَلِكٍ لَهُ رُبُّ السَّمَاءِ مُعِيْبُ f100
مَسْعُوْدُ السَّيْمُوْنِ طَائِرُهُ الَّذِي * حَدُّ الْهَيْبِخِ بَيَاةٍ مِيْمُونُ
مَلِكُ الْمُلُوكِ أَنْ سَلَا طِيْنِ الْأَوَّلَى * مَلَكُوا رِقَابَ الْعَالِيْنَ وَ دِيْمُوا
رَكَرُوا بِرَقَّةٍ وَ الصَّعِيْدِ رِمَا حَهُمْ * وَ الْهَيْدُ مَرَطُ حَيْلِهِمْ وَ الْيَصِيْنُ
مَلَكُوا الْأَعَّةَ وَ الْأَسَّةَ وَ الطَّي * نَحْتِ الْعَحَا حِ تَوَارِقُ وَ [دُ]حُوْنُ
مَحَدُّ تُوُوْرِيْ (۳) كَابِرًا عَنْ كَابِرِ * وَ الدَّهْرُ مُقْتَبِلٌ وَ أَدَمُ طِيْبُ
لِلْمَلِكِ مَا وَى فِي طِلَالٍ لِيَوَائِهِ * بِأَوْسٍ إِلَيْهِ الْأَصْرُ وَ التَّهْنِيْكُ
نَشِي (۴) الْمُلُوكُ الْيَصِيْدُ نَحْتِ رِكَابِهِ * وَ يُطْلُهُ حِجَا حِهِ حَبِيْبُ (۵)
بَا حِيهِ (۶) سَدَّ اللَّهُ أَرْزَ حَلَالِهِ * وَ وَبَرَهُ مِنْ أَهْلِهِ هُرُوْنُ (۷)
بَا آيَهَا الْمَلِكُ الَّذِي حَلَالِهِ * فُصِي الْأَفْصَاءُ وَ كُوْنُ التَّكْوِيْنُ
مَرْصَاتُهُ نُحْيِي (۸) وَ يُرْدِي سَخَطُهُ * فَهَمَا حَيَوُ لِّلْوَرَى وَ مَوْنُ
أُسْدُ بَدَيْكَ حِجْلٍ عَيْكَ (۹) إِيَّاهُ * مَوْلَاكَ وَ هُوَ بَا نُحْتُ صَبِيْبُ
وَ أَطْلَعَ عَلَيْهِ (۱۰) رِبَا يَهُ مَنصُورَهُ (۱) * إِفَالَهُ يَطْلُوْعَهَا مَقْرُوْبُ

(۱) ركه به ديوان طعرائي طبع مسططيه ص ۵-۸، عنوان اس قصه در ديوان
است و فل يمدح السلطان انا الفتح مسعود بن محمد و قد اسوره في سنة ۵۱۳،
(۲) رَا لِمَصَا (۳) رَا تُوُوْرِيْ (۴) رَا يَمِيْ (۵) هو حبرئيل
(۶) و اموس لى الكيسى، رَا حرس (۷) ريد به السلطان محمود ادا مسعود
(۸) في هذا البيت اسارة الى الآيات وَ أَحْعَلْ لِي وَرَثًا مِنْ أَهْلِي هُرُوْنُ آيى أُسْدُ
بِهِ آررى (فر ۲، ۴-۴۲) (۹) رَا يَحْيى (۱۰) ريد به السلطان سحرع
مسعود، (۱-۱ رَا رَا مَنصُورَهُ

أَنَّى الْمُلُوكُ الصِّيدَ إِنَّ وَرَاءَكُمْ * حَطًّا إِنَّا دَرَرْنَاهُ^(۱) يَهْوُ
عَلَى الْعَبِيدِ عَلَى مَقَرِّ سَرِيرِكُمْ * وَالْعَبْدُ حَوَارُ الْقَسَاةِ مَيِّتٌ
فِي حَوْلَةِ الصَّحَاكِ عَمَّ مَلَاؤُهَا * كُلُّ الْإِنْسَانِ قَائِنٌ أَفْرِيدُونُ
أَنبَى بِهَايَاتِ الْعُلَى وَسَحْبَتِي * نَأَى التَّوَسُّطِ وَالتَّوَسُّطُ هُوَ
وَأَسَمُ^(۲) لِأَذْرِكَ فَبِكَ مَا أَمَلْتُهُ * طَا وَطَنُ الْإِلَهِيِّ قَيْنٌ .

دریغ آن رورگار که وررا چیں شعر گفتندی که بعهد ما بر نی نواسد
خواندس، کار خواحگی ماعوانی افتاد هرکه وحوه انگیزن و درویش آویز^{f100b}
و حوس ریرنر وریر می شود، حکمت آفَةُ الْمُلُوكِ سَوَاءُ السَّيْرِ وَ آفَةُ
الْوَرَرَاءِ حُتُّ السَّرِيرَةِ وَ آفَةُ التَّجِدِ مُحَالَمَةُ الْغَاثَةِ وَ آفَةُ الزَّرْعَةِ مُعَارَقَةُ
الطَّاعَةِ^(۳)، شعر^(۴)

۱۰

هر آن شاه کو گشت بیدادگر * حهاں زو شود یاک ریر و ریر
روریر یس ار مرگ نیریس بود * ههاں نام او شاه بی دین بود
هر آن یادشه کو سد راه حُست * ر بیکیش باید دل و دست شُست
ز کشورش بیراگد ریر دست * ههاں ار درش مرد حسرو پرست

دریغ عهد سلطان مسعود که آن همه مصافها و حلافها بودی کس^{۱۵}
درویشی را رمی نمودی، و جوں تاح الدین یارس رسید و بورانه آن
حر تسید لشکر جمع کرد و ملکشاه و محمدا ناصهها آورد و علك تحه
اصهها بخدمت او آمد و ملک محمدا بر تخت نشاند و بیح موت برد^(۵)،
سلطان ما در همدان رسید بود ار بغداد و لشکرش اندک بود، کس بیایی
محاصهک بلکری می فرستاد که تعجیل بما ما حمله لشکر ازار و ناناک^۲
ایلدکر و امیر شیرگیر برادر [ناناک] ارسلان انه تا لشکر آدریجان جمع
کشد و برودی بمدد سلطان رسد^(۶)، و با اتفاق حوب بورانه چو ار

(۱) رَا اِدْرَرْنَاهُ (۲) نَ فَاسِلُهُ (۳) مَقَى 16a (۴) شَه ص ۱۴۵۶

ص ۶-۷ و ۹-۱، (۵) فی سَه ۵۲۲، رَكَّه رَص ص ۲۱۹،

اصه‌ها بیامد ناهستگی می‌حسید و هر جا که می‌رسید مقام می‌ساخت، چون بکورات^(۱) آمد لشکر اران و آذربایجان بپیدا رسیدند و سلطان فرمود تا میدان دیه بیار برول کردند، روز دوم ارانها سلطان با حمله لشکر روی برقرار فرانگین^(۲) نهاد و چون مبارکی برقرار رسید بورانه بدیه کهران در مقاله آمد و در ساعت مصاف داد، جنگی سخت رفت عاقبت کوششی عظیم کردند و میسر سلطان را رشت نکردند، عاقبت بورانه را در میان مصاف یاده یافتند خدمتگاری اران حسن حاندار سیاهی رستم نام بود و خدمت بورانه هم کرده بود اورا تشاحت، سیاه را گفت بلی ملک یارس تو دهم اسیری می‌ده، سیاه اورا بحسن حاندار برد تا اسیرش پیش سلطان آوردند^(۳)، مثل مَن حَدَدَ النَّعْمَى فَقَدْ أَحْسَنَ^(۴)،

شعر

هر که کفران نعمت آرد رود * هرگز اورا نکو^(۵) نخواهد بود
سلطان تمشیر خاص محاصک داد تا اورا بدو بیم رد و سرش بعداد فرستاد تا بدر سرای امیر المؤمنین المقتدی بیابانچند^(۶)، مثل مَن حَارَتْ

۱۵ قَصِيْمَتُهُ دَنَتْ مَبِيْتُهُ^(۷)، شعر

هر آن دیو کاید رمانش فرار * نگفتار گردد رمانش درار^(۸)
چراع حرد یش جشمش بمرد * ر حان و دلش روشایی بمرد^(۹)
بتاخی می یارد امرو در دست * که برگش بود رهرو بارش کست
خواهد می ماند ایدر کسی * نخواهد اگرچه نباشد سی
۲ (اگر دادگر مانی و یاک دین * ر هر کس بیای بداد آفریب
وگر ندگان مانی و بدکش * ر جرح بلد آیدت سرریش)^(۱۰)

(۱) حاکم گوراب، و سر می‌گوید که اس مقام محدود گرج و سلاح (کدا) است،
(۲) می‌پیدا علی مرحله (رن ص ۲۱۹) (۳) رن ص ۲۲، ۱۱ در سه ۵۴۲
(ح ۱۱ ص ۲۸) (۴) می ۹۵ (۵) ناکوا (۶) می ۱۰۵ (۷) سه
ص ۱۸۷۵ س ۲۷ (۸) اصلاً ص ۱۸۷۷ س ۴، (۹) سه ص ۲۶۱ س ۱۵-۱۶،

عم و کام دل بی گمان نگذرذ * رماه دم ما هی نتمرد^(۱)
 یکی گنج اریسان هی برورد * کسی دیگر آید کرو بر حورذ^(۲)
 بیک دم ردن رستی ار حان و تن * هی تن سررگ آیدت حویستن
 و هر دو ملک نارگشتند و بیارس رفتند و سلطان با در همدان آمد
 نکوشک کهن، و ابن مصاف در سه احدی و اربعین [و خمس مایه]^(۳) *
 بود، سلطان آن رستان نساه رفت و ار ساهه بآدریجان آمد و در آخر
 تالستان با همدان معاودت فرمود و آخر حریف سه تلت و اربعین [و
 خمس مایه] در ماه شعبان قصد بغداد کرد، اناک حاصک سلطانرا بر
 آن ی داشت که عم را سید و بعدد رود که ی گفتند سلطان اعظم
 نقصد سر حاصک ی آید و با سلطان عتاب ی کند بر تربیت حاصک^۱
 و عراق و آران بدو تفویض کردن^(۴)، اگرچه حاصک مستشعر بود قرار
 بر آن افتاد که سلطان مسعود حریف با امراء حبش بخدمت عم رود
 و حاصک و امرای دیگر و سه و لشکر باسد آباد مقام ساربد تا وقت^{f 161b}
 عود رایت سلطنت، مثل مَن عَرَسَ نَعْرَةَ الْخَلْمِ آخَتَى نَعْرَةِ الْإِسْلَمِ^(۵)،
 سلطان برین قرار برفت و اناک حاصک حلی و برلی عظیم فرستاد و^{۱۵}
 خدمتها کرد و سلطان اعظم ارو راضی گشت^(۶)، مثل حُودَ آلِ رَحُلِ
 یَحْبِسُهُ^(۷) إِلَى أَصْدَادِهِ وَ لُحْلُهُ یَبْعَثُهُ^(۸) إِلَى أَوْلَادِهِ^(۹)، شعر

هر کرا هست بختش اندر دست * دتمش هیچو دوست یش نیست

محل فربردرا کید دشمن * حوار نااند بحیل و دوز بیوست

و سلطان مسعود هزده روز بر در ری بود در خدمت عم و بواحت و^۲
 تشریف یافت و امرای حوراسان بدو مستطهر شدند و همگان تشریف

(۱) تنه ص ۱۵ س ۲۳، (۲) انصا ص ۶۲ س ۲۲ (۳) ر و ۱۰۲،

(۴) ر و ۱۰۲ ص ۲۲۴ و آح ۱۱ ص ۸۸ و ۹۴، (۵) فق 9b f

(۶) ر و ۱۰۲ ص ۲۲۴، (۷) را تحبسه، (۸) ر تحبسه،

او پوشیدند، مثل الْمُوَاسَّاةُ أَفْصَلُ الْأَعْمَالِ وَالْهَدَاةُ أَجْمَلُ الْخِصَالِ^(۱)،
شعر.

بهترین کارها مؤاسانست * حوتر حاصلتی مدارانست

در متصف رمضان از ری بارگشت و بحاجب بغداد شد، و سلطان اعظم
۵ ما خوراسان گشت، و در صفر سه^۲ اربع و اربعین [و خمس مایه] سلطان
ار بغداد ما در همدان آمد و در رجب این سال بساوه رفت و در آخر
شوال نادر بیجان^(۳) شد و بیک مری تبریز مرحله^۴ دول مقام ساحت مدت
دوماه، و ملک محمد بن محمود نازی^(۵) بود و دختر سلطان گهر خاتون
در حکم او و میان ایشان وحشتی می بود، سلطان رشید حامه دار و موفق
اگر د نارورا نرستان^۶ نا گهر خاتون را بیاوردید و ملک محمد بیر محمدت
حصرت آمد، مثل أَحْسَنُ الْأَدَابِ مَا كَفَلَكَ عَنِ الْهَجَارِ وَ حَتَّكَ عَلَى
الْمَكَارِمِ^(۱)، شعر.

ادب ار مال و همتیان به * حوی خوش ار همه قریان به

هر که گفتار خویش برم کند * دل برو سگ حاره گرم کند

۱۵ و سلطان بهصل ناستان در صفر سه^۲ خمس [و اربعین و خمس مایه] ما
در همدان آمد و رستان^۳ بساوه رفت در رجب سه^۴ خمس [و اربعین و
خمس مایه]^(۴)، شعر^(۵)

جو رحبرد ارحواب شاه از محبت * ر دشمن بود این و تن درست

حردمند و ار خوردنی بیسار * فرونی برین درد و رحبت و آ

۱۰۲a و در آخر شوال اربین سال دیگر نادر بیجان رفت و مراعه را حصار داد
و بستند بدو رور و ناره شهر حراب فرمود، و میان حاصک^۱ بلك اری
۲۲ و اناك ارسلا^۲ انه وحشتی بود امرا در میان ایستادند و آن وحشت

(۱) ف 9a (۲) رآ نادر بیجان (۳) کذا صُحِّطَ فی معجم اللدان، و هی اُزْمَة،

(۴) رَکَ به رَ ص ۲۲۶، (۵) سه ص ۱۶۱۹ س ۱۷-۱۸،

برداشتند و ایشان با یکدیگر دیدار کردند بدر قلعهٔ روئین^(۱)، و سلطان
 نارگشت و بهمدان آمد، و در سهٔ ست [و ارعین و خمس مایه]^(۲)
 متصل یادیر^(۳) قصد بغداد کرد و آنجا نمائشای شکار و نشاط بسیار فرمود
 و ملکناه در خدمت بود او را تشریفا داد و امرار^(۴) بختشها کرد^(۵)،
 مثل عَادَةُ الْکِرَامِ اَتَحُوْهُ وَ عَادَةُ اَلْاَقَامِ اَتَحُوْهُ^(۶)، شعر:

هرکش ارحود و شرم بیست حر * مرگش ار رنگانی اولی نر
 و روی بهار بهمدان آمد نکوشتک، جهان مسلم تنه و امرای اطراف
 مطیع و مفاد و حصان مقهور و لشکری نا ترک و سار و عُدَّت و رعیت
 آسوده، شعر

دل یادته جوی گراید مهر * برو کارها تاره دارد سیه
 (حک شاه ناداد و یردان یرست * کرو شاد باشد دل ریردست
 ساید حرد شاهرا ناگیر * هم آموزش مرد برنا و یر)^(۷)

در حمادی الآخرة سهٔ ست [و ارعین و خمس مایه]^(۸) سلطانرا اندک
 مایه ریخی ظاهر شد بو البرکات طیب ار بغداد رسیده بود و اطباء دیگر
 که در خدمت بودند معالجهٔ تشرط می فرمودند، یک هفته آن رخ برداشت^(۹)
 و شب عَرَّةٔ رح برحمت حدای تعالی انتقال کرد^(۱۰) در کوتکی نو که
 میان میدان ساخته بود و هم در آن شب او را بهمدان بردند و مدرسهٔ
 سربره^(۱۱) دفن کردند، و سید اشرف ابن مرتبه نگفت و محصور امرای^(۱۲)

(۱) روی دز در فارسی، قال آهی قلعة قرب مراغه و هی من فلاح آذربایجان من
 احسن الفلاح و امعها لا یوجد ملها (آح ۱۲ ص ۳۲۲)، (۱۲) رَا سَک

«و» ربادی دارد، (۳) رَا نادیر، (۴) رَا ص ۲۲۶، ۲۲۷ (۵) فَا ۴۹۸

(۶) ثَه ص ۱۴۵۵ س ۱۹ و ۲۵، (۷) ۵۴۷ بقول آو و رَا و حَا و تَک،

(۸) رَا دُفین بهمدان فی مدرسه ساهما جمال الدین امال الحادام الحادار، و ارحا
 معلوم می شود که سربره نام محله بود که درو آن مدرسه بود،

دولت بر حواید، [مرتبه]^(۱)

شاه جهان گدشته و ما هیچیں خوش
 کو صد هزار نعره و کو صد هزار خوش
 ای سگه بی عیار نمادی در آن میبج^(۲)
 وی خطه از خطاب فتادی در آن مکوش
 ای تبع مهر قبضه مسعود خون سار
 وی کوس مهر رایت بوالفتح سر حروش
 ای سلطنت چو صبح بدر حامه تا ساف f1026
 وی مملکت چو شام در موی تا نگوش
 ای نیر آسمان کمر جرخ سر گشای
 و آن ترکش مکوک شه بار کی ر دوش
 ای تاج عقد ملک جو نگسست خاک حور
 وی تخت حام شاه جو نشکست رهبر نوش
 ای چتر کسوت سیه اکنون سید گشت
 چون تبع شه تو بیر کودی طلب پوش ۱۵
 شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت
 همچون فرشته ار سر افلاک بر گذشت

شاهها مگر نعره میدان شتافتی * یا ار برای اس بستان شتافتی
 یا چون نظام دادی ملک عراق را - مهر قرار ملک حراسان شتافتی
 دست ستم ملوک جهان برگشاده اند * ناگه مگر بستان ایشان شتافتی ۲
 می نایدت که گنج زمین را دهی باد * ای شاه ربر خاک مگر راں شتافتی
 ای شیر مرد مطلق بر عادت قدم * ما نا که سوی بیشه شیران شتافتی

(۱) دیوان سید اشرف [حسن عربوی] نسخه برش میورم (Or 4514, f 128r)

(۲) د مبیج (نامسح؟)، کا مح

یا بر نشاط گوی رودن مرغزار * ما قامت خمیده جوگان شنافتی
به به بخوابد ناگاه سلطان محبت * هم در میان روضه رسولان شنافتی

شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت
همچون فرشته از سر افلاک بر گذشت

اے بوده خسروان را همچون پیامبری °

پرورده سدگان را همچون برادری
هر دیده از وفات تو گریان جو چشمه

هر سیه از فراق تو سوران جو مخمری
از حسرت تو چیست جهان یای در گلی

در ماتم تو کیست فلک حاکم بر سری

دی از تو شور بود مهر حا و مجلسی

و سرور مائیت مهر شهر و کشوری

گوهر اگر بر خاک بر آرد ای غم

در خاک چون نهاد فلک چون تو گوهری

f103a

دردا که دهر لشکر عمر تو بر شکست

ای بارها شکسته یک حمله لشکری

این طرفه کر وفات یسر شد پدر یتیم

اسد فراق خسرو چون ساه سحری

شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت

-

همچون فرشته از سر افلاک بر گذشت

ای پادشاه " رفتی و " ای گذشتی * وی پادشاه گذشتی و شاه گذشتی

ای بوش کرده رهز گدایی را باع عمر * الحق محسنه مهر گیاهی گذشتی

ای رفته همچو یوسف بر تخت مملکت * " قال را " رهز بجای گذشتی "

رفتی و بہر شاہ ملکشاہ رور بہ * الحق ستودہ سنت و راہی گداشتی
 تاسہ^(۱) ہر زمانہ تہی ہر گماشتی * اوروں تر ار ستارہ سیاہی گداشتی
 ونگہ چورکی دولت و دین حاصلک برای * بہر سپاہ و شاہ بیاہی گداشتی
 ہر دعویٰ کیوں تو ہوسدست ہیچ شاہ * جوں امت رسول گواہی گداشتی

شاہ فرشتہ سیرت مسعود در گذشت

ہمیں فرشتہ از سر افلاک ہر گذشت

شاہ جہاں ملکشاہ محمودرا تناس * صاحب قرآن ملکشاہ محمودرا تناس
 شاہاں و حسرواں ہمہ کان بوزہ اند و یس * یا قوت کان ملکشاہ محمودرا تناس
 سلطان عیاث الدین و دین حان یاک بود * آرام حان ملکشاہ محمودرا تناس^(۲)

۱ شاہ جہاں و صاحب قرآن و آرام حان بحقیقت عیاث الدین کیجسرو بن
 قلعہ ارسال کہ بشت و بیاہ عالمیاست و آسایش جہانیاں و راحت
 رعیتاست و ار فر و محنت و نواح و تحت جہاں نا حان یکسااست حاج
 عدل و احسان ہر عالم و عالمیاں گسترانید و بخت جہاندار ی ناستخفاق
 f 103b ارث و طریق آکستاب بندو رسید و اہل اقالیم عالم در کف حمایت و
 ۱۰ رعایت او آمدند و صہمائی دولت و ملت در سایہ عدل و سامہ رافت
 او آرام گرفتند، تا ناد چیں ناد و این دولت نا قیامت سردار و ہمدار
 دولتا ناد و داوداں نماد، قطعہ فی دُئائہ

ای کہ در ملک تو ہرگر برسد دست روال
 دور ناد ار تو و ار دولت تو عیب کمال
 مردم جستم حرد واسطہ عقد ملوک
 شہ عیاث الدین بی مثل یسدینہ حصال

(۱) نَد تاسہ، (۲) نَد دو بیب دیگر دارد

س از من ملکشاہ محمودرا سمر - س ازگان ملکشاہ محمودرا تناس
 در ملک عز و دولت و حہ اندھی - تو داوداں ملکشاہ محمودرا تناس

- مار اقبال ترا همت فلک زیر دو یسر
مرع انصاف ترا همت^(۱) زمین ریر دو مال
همه چیریت توان حواید مگر فرد و قدیم
همه چیریت توان گمت مگر عیب و مثال
۵ بیتش ار آن کآدم مشور خلافت ستند
تو در آن عهد ملک بودی و آدم صلصال
اولیس رور عطار د جو بدیوان ستست
بجهاداری انر مهر تو ستست مثال
تا هی جهره گشاید مه رومی صورت
۱۰ تا هی طره طرارد شب^(۲) رنگی تنال
ساد در قصه حکم تو عاں گردوب
ساد بر درگه خود تو محال آمال
مرع انصاف ترا گوی رمیب در مقار
تیر اقبال ترا حان عدو در چنگال

۱۰ السلطان مغیت الدنیا و الدین ملکناه بن محمود^(۳)
مین امیر المؤمنین

- سلطان ملکناه بر شکار و شراب مولع بودی، آنله رو بود چهره
بردی مایل محاس گرد قوی بارو و یال معتدل قامت، توفیق [او] اِسْتَعْتُ
یا الله، وریسر او تمس الدین ابو الجبیب، حاح حاصلک. مدت عمرش
سی [او] دو سال و دو ماه بود، مدت یادشاهی بعد ار سلطان مسعود
چهار ماه و یکبار^{۱۲} باصهار شارده رور، و سلطان ملکناه یادشاهی با

(۱) رَ هب (۲) رَ سب (۳) در بالای این کلمه محض نحوی افزوده
شد س محمد ۱۰۱ یعنی در سده ۵۰۰ ر. ش نه ر. ص ۲۹۵

قوت و شوکت قوی ناز و سحر کماں بود، سخی و خوش حوی، هرل
دوست و دوں پرور، مولع بر مباشرت و معاشرت، آرایش ناح و تحت
موروں حرکات ستوده حصال، شعر^(۱)

سکندر موکی دارا سوارے * ر دارا و سکندر یادگارے
محویش آسمان خورشید حوالے * رمیں را تخی ار حمشید مانے 1101r
شگری جانکی جستی دلیری * مہراہو بکیہ ند شیر
گلی نی آفت ار ناد خرائی * مہاری تارہ سر شاخ حوالی
ہورث یز یعلی در عفاست^(۲) * ہورث برگ بیلور در آبست
ہورث گرد گل نارستہ تہمتاد * رسوس سرواوجوں سروآراد
یک نوار ارم صد در گشادہ * بدو رج ماہارہ دو رج مہادہ ۱۰
جہان نا موکتی رہ تنگ دارد * علم مالای ہمت اورنگ دارد
چورر بچشد شتر ناید ہر سنگ * جو وقت آہ آید وای ہر سنگ
جو ناشد بوبت تمشیر ناری * خطیبان را دہد تمشیر عاری
چو دارد دشت یولادرا ناس * یشیای ررہ بوشد جو الماس
قدمگاھتیں رمیں را حستہ دارد * شناس جرج را آہستہ دارد ۵
فلک نا وی میدان کد تمشیر * نکشتی ہر گہ بالا و گہ ربر
جہانیش را کہ ہم افرور عیدست * ہر اصلی و بیکوی مریدست
ناقبالش دل استقال دارد * جو ہست اقبال کار اقبال دارد

اول ملکش در رحب سہ سہ و اربعین و خمس مایہ بعد ار وفات
عیش مسعود، عرش در شوال ارس سال، و سب عرائش آن بود [کہ]
نا دوسہ مجهول شراب و لہو مشعول می بود^(۳)، مثل آئی مَلِكِ مَالِ اِلٰی
کَثْرَةِ السَّحَابِ وَالْأَهْلِ نُسْتُ^(۴) اِلٰی قَلْفَةِ الْعِلْمِ وَالسَّعْلِ^(۵)، شعر

(۱) ار مہوی خسرو شہس نظامی در «حکایت کردن شایور ار دال خسرو درد
ہرس» (جسہ طبع طہران ص ۷-۷۱) (۲) جسہ ہورث طوون عیب در عباس،
(۳) رَکَہ رر ص ۲۲۸، (۴) نَا نُسْتُ (۵) فی العقل (۲1۵) (۶)

هرل حاشا که گرد آن گردی * که بجد سحرهٔ حهاں گردی
 گرد کاری که بیشتر^(۱) گردی * هم بدان در حهاں سمر گردی
 ری جمال نام معاشرش بود و برو حاکمه^(۲)، مَثَل . أَيُّ مَلِكٍ نَدَّ فِي رَأْيِهِ f104b
حُكْمُ النِّسَاءِ نَدَّ فِي مَلِكِهِ حُكْمُ الْأَعْدَاءِ^(۳)، شعر

اگر زن بدی در حهاں رای زن * مرز نام بودی ربابا نه زن
 آسایشی و آرایبتی عظیم داشت و بلهو و طرب عمری گذاشت پادشاهی
 معرور و مملکتی از مرام دور، و سید اشرف این قصیده تهیبت ملک
 در حق او گفت و برور بار بر خواند، [قصیده]^(۴)

صبح ملک از مشرق اقبال سر بر می رید

۱ نور خورشیدش علم بر جرح احصر می رید
 هر نفس گردون غرامتهای دیگر می کشند

هر زمان دولت نشارتهای دیگر می رید
 سمان روی زمین را حس جت می دهد

مشتی صحن چهارا آب کونری می رید
 ۱۵ جرح^(۵) گر بر^(۶) جتر مرواریدی سارد نشد

پس برور از ماه و رهره زرو روی می رید
 زرگر قدرت رسیم ماه و زر آفتاب

از بی سلطان ملکته تحت و افسر می رید
 دست صرّاب طبیعت بر نشاط نام او

۲۰ سر دم طاوس بیدری که هم زری می رید
 ای حهاں از فتنه تا صد سال دیگر ایمنی
 رَمَك از رنگ مکشه نوی سحر می رید

۱ رَأْيَ بَشَرٍ (۷) وَهِيَ أَيْ سَيِّئَةُ مَقْصُودٍ أَحْ ص ۱۱۲-۷۴ و
 رَأْيَ ص ۱۲۹ (۸) فَوَقَّ 21b (۹) دیوان سحرهٔ برش مبرور f 120b f 4514 (10) r
 ۱۰-۱۲ رد گوید

مَت اِردرا چہان فرّ ملکشاہی گرفت
نام و نانگ دولش ار ماہ تا ماہی گرفت

نفس دولت ہیں کہ ناگہ ار نقاب آمد یدید
آب حیوان ہیں کی ناری ار سراب آمد یدید
ار عم^(۱) سلطان حگرہا خون شد آنگہ ملک را
ار ملکتنہ خون تارہ مشکاب آمد یدید
آن گل نستان شاہی گر مہاں شد ریر خاک
مَت ایردرا کہ ناری این گلاب آمد یدید
مصطفیٰ گر کرد محرت مرنصی حایش گرفت
مشتری گر گشت یہاں آفتاب آمد یدید
بور حورشبید ار سبحانی بُرد ناشکری مکی

کآحر این ناراں رحمت راں سبحاب آمد یدید
آتش فتنہ چہان نگرفتہ [بود] اقبال ہیں
کر میان فہر آتش لطف آب آمد یدید
در شب عم دین بوداں رور دولت را بحواب
ہم شد او بیدار و ہم تعبیر حواب آمد یدید

مَت ایردرا چہاں فرّ ملکشاہی گرفت
نام و نانگ دولش ار ماہ تا ماہی گرفت

مَت ایردرا کی عالم حسرو اعظم گرفت
حقّ و انست طاعت آوردند و ملک حم گرفت
مَت ایردرا کہ تبع او جو تبع صہدم
نی رماں و ہیج اندیشہ ہمہ عالم گرفت

- مَت ایزدرا کہ همچون خسرو سیارگان
 گرچه ارمشرق بر آمد ملک معرب ہم گرفت
 قهر او در زمر سار موسیٰ عمران بہاد
 لطف او در برم حوے عیسیٰ مریم گرفت
 ۵ حرم را نگذاشت عتو^(۱) او و بس مہل گذشت
 ظلم را نگرفت عدل او و بس محکم گرفت
 مَت ایزدرا چہان فر ملکشاہی گرفت
 نام و نانگ دولتش ار ماہ تا ماہی گرفت
 خسروا گنم سیر امکان توی ایک تندی
 ۱ یادشاہ حملہ گیہاں توی ایک تندی
 در مہالک کوس اسکندر رنی آخر ردی
 در مظالم حاس بوترواں توی ایک تندی
 ار رح دنیا گل دولت جی تاہا جدی
 ۱۵ بر تن امکان سر احسان توی ایک تندی
 طالع میوب نو حکم ہایوں کردہ بود
 کافساب سایہ برداں توی ایک تندی
 بر در تعدد گنتا^(۲) حواہام برہار دس^(۳)
 کای ملک تا پنج مہ سلطان توی ایک تندی
 ار ملکشہ حد خود جوں یاد کردی تحت گفت
 ۲ خسروا واثہ کہ صد جدں توی ایک تندی
 مَت ایزدرا چہان فر ملکشاہی گرفت
 نام و نانگ دولتش ار ماہ تا ماہی گرفت

۱- عیسٰی، ۲- گنت، ۳- رد گم ~ معنوم شد معصود کسب

۱۰- ملک بہمنشی،

حسروا ملک مبارک ر تو بیون ناد و هست
 رورگار عالم آرات هاونون ناد و هست
 تا رمیب و آسمان بُر درّه و انجم بود
 لسكرت اردرّه و ار انجم امرون ناد و هست
 مهر روت هنجو روی مهر بُر نورست و ناد
 صبح تیغت هنجو تیغ صبح گلگون^(۱) ناد و هست
 رایت عالم گشایب صفت نصرت هست و ناد
 مرل حورشیید سات طاق گردون ناد و هست
 فی المثل گر آب حیوان بار ناسد حاسدت
 آب حیوان دردهاش ره ر حون ناد و هست
 از سعادت هرج گنجد در خم هست آسمان
 مقتضای طالع سعد[ت] هم اکون ناد و هست
 دژ ناموروون تو بختی دژ موروون حادمت
 رز^(۲) ناموروون بتار دژ موروون ناد و هست
 [مست ایردرا حهاب فر ملکشاهی گرفت
 نام و بانگ دولتش ار ماه تا ماهی گرفت]

f10b

۱۵

سلطان ملکشاه امرارا نار کبتر دادی و حاصلک درو بد گهاں بود و ارو
 احتراز می نمود که سگالش کرده که اورا بخلوت بخواد و بگیرد^(۳)،
 حاصلک اورا ار پشت اسب ددی، مل آئی مَلِکِ أَشْعَلِ یَطِیْبِ
 ۲ الدّٰنِ وَالْهَلٰهٰی عَقْلَ عَنْ مَکَايِدِ الْأَصْدَادِ وَالْأَعَادِی^(۴)، شعر

چونک بر ملک شاه لهو گرد * دشمن یادشه بکام رسید
 حاصلک بیش ار آک او تمام حوردی برو جاشت حورد و با حس
 حادار نقر بر کرد تا ملکشاه را نسرای خویش مهبان آورد سه روز، یس

(۱) رآ کناون (۲) در^(۳) (۴) رر ص ۲۲۸ (۵) مق 21b f

هم در آن خانه که حفته بود او را با آن رن و دو سه خدمتگار موقوف کردند و کس سلطان محمد فرستادند برادرش تا ار حورستان میامد و نکوشک همدان بر تخت نشست^(۱)، مثل: آئِ مَلِكِ صَبَحَ الْحَرَمِ فِي أَمْرِهِ مَكَّنَ عَدُوَّهُ مِنْ مُلْكِهِ وَ نَحَرَهُ^(۲)، شعر:

هرك او حرم را ر دست نهاد * دشمنان را ملك نمكین داد
سلطان محمد ملک شاه را از تهر نکوشک برد و نکوشکی مهر داری داشت، مدت یابیده روز آنجا بود. تنی از راه آنبر که بر صحرا داشت بر پیمان بریر آمد و اسبی معد کرده بود بر نشست و بگریخت و بحورستان شد^(۳)، شعر

شب رو که شب راه غم شاید کرد

اسب طرب راست [شب] شاید کرد

حَكْمَتٌ لَيْتُكَ^(۴) مُشَاوَرَتُكَ بِالْأَيْلِ فَإِنَّهُ أَحْبَبُ لِلْعَيْلِ وَأَعْوَنُ لِلدَّكْرِ^(۵) ثُمَّ تَنَازَرُ فِي أَمْرِكَ مَنْ تَبَيَّ مِنْهُ^(۶) يَعْقِلُ صَبِيحٌ وَ يُدِي صَرِيحٌ فَالْعَاقِلُ لَا يَصْخُ مَا أَمْ يَصْفُ وَدُهُ وَ الْوُدُودُ لَا يَصِيصُ مَا^(۷) أَمْ يَصْخُ^(۸) عَفْه^(۹)، بررگان دانشق شب کرده اند و رای در شب رده اند که در شب فکر محبوب^{۱۵} مانند و با دانای دوست مشورت کرده اند که دانا تا صغای مودت ندارد بصیحت نکد، شعر^(۱۰)

ار ناصح بصرت الهی * نشو دو سه حرف صبحگاهی^{۱۱۱۳}
آنور که حوشتری در آن روز، بر چشم همدان سپید می سور
و آن شب که شوی بطالع حرم * سادی ر دعا بخود فرو دم

(۱) فی صرسة ۵۱، ج ۱، ص ۶، رر ص ۲۲۸-۲۲۹، ق ۲۱۸، ۴

(۲) رر ص ۲۲۹، (۳) رر نک، ۵ قو عو آکر ۶۱، ۱۱۱۳، ۱۱۱۳

(۴) رر ص ۲۲۹، (۵) رر نصح ۹ قو ۲۱، ۴ ۱۱ ر موسی بی محبوب

نصای در «حتم کب» ۱-۲ ضح ظهیر ص ۲۱۱ و ۲۲۹

ملکشاه در مدت ملك برادر بخورستان بود كی قوَّت مقاومت نداشت و گوهر نسب حواهرش میل بدو داشتی ار اصفهان بخورستان می شد و بر بخوربار می بُرد تا ملكشاه لشكر بر برادر كشد، سلطان محمدرا خبر شد انا لك اباررا فرستاد با لشكري تا آن مال و حرايه بعارنيدند، و بعد از وفات برادرش محمد چون سليمانشاه پهلوان بر تخت نشست او اصفهان بگرفت و پنج بوبت رد ملك سليمان مشوُش خواست كردن، بعد از يابرده رور در اصفهان فرمان يافت و رحمت خدا پيوست^(۱)، شعر

همه كار گرده چرخ اين بود * ريرورده حويش پركين بود^(۲)
(ستاد ر تو ديگري را دهد * حهان حوايش ني گمان بر عهد
چيست كردار گرده دهر * بگه كن كرو چد ناي تو مهر
بخور هرج داري مردها ميای * كه فردا مگر ديگر آيدش راي)^(۳)
تو رار حهان^(۴) تا نواي^(۴) محوي * گلش رهبر ناست حيره موي
بايد كه گستاخ ناشي بدهر * كه رهبرش فرون آمد ار ياي رهبر^(۵)
چيست رسم سراي حفا * بايد كرو چتم داري وفا^(۶)
جو بر حيرد آوار طبل رحيل * بكاك اندر آيد سرشير و ييل^(۷)

ملك تعالى وارث ملك ملكشاه و محمدرا سلطان قاهر عظيم الدهر اعظم السلاطين عياث الدنيا و الدين او الفتح كيجسرو بن قلع ارسلان حلد^{f106b} الله ملكه ار ملك و عمر برحورداری دهاد و ان اقبال با قیامت نماناد و رایت سلطنت و توقيع هایون و جتر میون او بمحملة ربع مسكون برساد تا عدل و انصاف می فرماید و بداد و دین حهان می آراید چه نای آن یادشاهی که بر عدل و احسان قرار اند و حواش آن نصرت دس حق

(۱) فی ربع الاول سه ۵۵۵ (رن ص ۲۹۵ و آح ۱۱ ص ۱۷۳-۱۷۴)

(۲) سه ص ۵۹ س ۲ (۳) اضا ص ۲۶ س ۲-۹ (۴) رآ

با نواي (۵) سه ص ۴۲ س ۱ (۶) اضا ص ۲۶ س ۶ (۷) اضا

ص ۱۴ س ۱۷

و قیام مصالح خلق آراسته باشد اگر تَقَلَّب جرج دقار و گردش رورگار
 در آن اثر نکند و دست حوادث از ذیل سعادت او کوتاه بود عجب
 بیاید و غریب و ندیع نماید، و چون ملوک سواب رورگار نام بیک
 یادگار گذاشتند و علما و حکما و شعرارا تیار داشتند تا خلود ذکر حمیل
 بر روی رورگار باقی شد و ثواب دات هایون ایشانرا مَدَح ماند امروزه
 که عباس کامگاری و رماس جهانگیری و تهریاری بدست خذاوند عالم
 سلطان اعظم ابو الفتح کجسرو بن قلیج ارسلان اَعْلَى اللّٰهُ رَآیَتَهُ وَ رَوَّیَتَهُ وَ
 نَصَرَ حُدَّةً وَ اَلْوَيْتَهُ و رمانه در متابعت و فلک در متابعت رای و رایت
 اوست و فصایل دات بی بطیر و مریت رحمان حاندان مبارک بر
 سلاطین عصر و ملوک دهر ماضی و باقی طاهرست و صیت نبوت میمون^۱
 که روز بارار فصل و براعتست بر امتداد رورگار محمد و مؤتد^(۱)
 خواهد ماند همان شتر احسان در باره اهل فصل و هرمندان رور برور
 در ریادت می دارد، و صیت این پادشاه هر پرور داعی و چاکررا چند
 سال ملایم دعا گشتن و کتاب ساختن داشت و یکسال دیگر شستن و
 چون سَدِّه میمون و نارگاه هایون که نوسه دای قبصر و افلاطون است^{۱۵}
 رسیدم علم البقیس عین البقیس تند و طئی که در بررگوری و مردم داری
 او بود هرا ر جدیدین گشت، ایرد تعالی مهایت همت ملوکرا مطلع دولت
 و سعادت این پادشاه کناد و انواع برحورداری ار ثمرات ملک و
 پادشاهی اررانی داراد و این دولت تا قیامت بماناد، ار برای تشریف
 پادشاه این قصیده گفته آمد، [قصیده]

ای ر نو روشی گرفته قمر * دهمت همچو تنهد و لب جو شرک
 رشک بر می صمت لت رُده * لعل کالی و بیر رُمرُد نر
 و آن جو عاج سبید دندان * رشک کافور گشته و گوهر
 برگس بر حمار تو یا رب * چون کشیدست در رخ حجر f 107r

متك و قيرست زلف شب رنگت * كه شكستست رونق عسر
 همتی ار فرق تا باخن پای * حمله ار يكدگر نو بيكونر
 بيست در رير گسذ گردون * چون رج خوب تو يكي ديگر
 ای فدای تو صد هار چو من * مُردم ار فرقت غييم محور
 جام آمد لب يك بوسه * ار لب گور سدا را وا حر
 داد ده ار سه داد خواهم من * ار تو در بارگاه فخر نشر
 پست دين لمطّر آن شاهي * كآمد آتاني شاه بيغامر^(۱)
 آنك ار راه و مال و حشمت تد * بر سر چرخ آنكوب افسر
 تويي آنكس كه رير چرخ كود * جوي توي بيست در فون هر
 هرك در ماند ما رمانه دون * يا ر چرخ كود شد مصطر
 بود حر در نو ملحا او * بيستني حر نو دستگير دگر
 چون توي بيست در محوط خاك * به رير چرخ گند احصر
 هر كرا برورش دهی باشد * سرش ار چرخ همتين برتر
 صدق بو بكر نست و رور عمر * شرم عثمان و صولت حيدر
 ساد حاويد چرخ ساد شاه * ماه و مهر و ستارگانش حشر
 عمر و اقبال هم عباس ساد * بر درش چرخ همچو بسته كمر

السلطان غياث الدّنيا و الدّين ابو تيجاج محمد بن محمود بن محمد بن ملكشاه قسيم امير المؤمنين

سلطان محمد خوب روی بود بجهره سرح و سيد فراح جتم درار
 موی محاس اندك و نُك متناسب قد لطيف اندام چانك سوار در گوی
 ناحی و تير انداختن، لشكردار و كامگار و كم آرار، وررای او الورير
 حلال الدّين ابو الفصل^(۲)، الورير تيمس الدّين ابو اللّحيب^(۳)، حجاب او

(۱) كذا في رآ و ورر في شكك و الظاهر «معبر» (۲) هو حلال الدّين بن اعمام
 ابی اعلم اندركري (رر ص ۲۴۱) (۳) رر افروده اندركري (ص ۲۴۵)

الامير المحاحب ايلقېشت بن قيار^(۱)، المحاحب ناصر الدين اتانك ايار، مدت پادشاهی او هفت سال، مدت عمرش سی [و] دو سال، و سلطان محمد لطیف خلق ریا خلق [بود]، مثل . من کرم خلقه و جت حقّه و من ساء خلقه صاق رزقه^(۲)، شعر

هرك خوش خوست، نو حق دارد * بد حوی تنگ رورف آرد °
و کامل عقل صایب رای سایش طبع بیکو سیرت ثابت عهد و قدم راست
گوی، مثل من صدق بی مقالیه زاد بی حمالیه، [شعر].

راست گفتن حمال مراید * سیرت مرد راستی باید

دین دار بیدار محبت و مکرم علما بیکو لفظ دقیق نظر معانی شناس دشخوار
پسند، اول ملکش در سه تمان و اربعین [و خمس مایه]، چون برادرش f107b
ملکشاه را بهمدان بنشاندند امیر حاجب جمال الدین ایلقېشت بن قیار
محوایند او رفت بخورستان ناحارت اتانك حاصلک و با سلطان پیورود
که اول رور که بهمدان رسد حاصلک بگیرد و سلطان را چنان نمود که او
با تو هان خطاب خواهد کرد که با برادرت، و با حلیه قرار داده
است که پادشاهی بدو دهد و این حامداران را بر دارد^(۳)، مثل العیة^{۱۵}
لوم و الافتراء مذموم، شعر

عمر و عیت ر ناکسی و حسیت * افترا و دروغ بد نفسیست

سلطان محبت را این سخن یدیر آمد چون بدر همدان رسید در محرم سنة
تمان و اربعین [و خمس مایه] امرا حمله استقبال کردند^(۴)، ایباح و
حاصلک و حمله مسعودیان آن رور عمر غرار قرانگی شراب خوردند . رور^۲
دیگر نکوشک فرود آمد و در کوتلک مسعودی بار داد، امرا بیش کش
کردند و حاصلک بیش کشی کرد که در هیچ عهد مثل آن کس ندیده

(۱) رَ حَسَنُ الدِّينِ اِيلَقِشْتُ اَلْمُحَافِظُ عَلَى الْاَمْرِ فِي دَوْلَتِ الْخَوَارِصْمِ (ص ۲۲۸)

(۲) فَقِيهُ ۱۹۱؛ رَ ۱۸ ص ۲۲-۲۴

بود، چون فارغ شدند خلوت خواستند و رحمت بار گردید، حاصلک
 ماند و جمال الدین ایلفست و برادرش و حاصلکیان سلطان و رنگی جاندار
 و شومله^(۱) با حاصلک بودند، امرا ایستاده بودند و حاصلک در خدمت
 نشسته، آغار سخن کرد که ترتیب قواعد پادشاهی چون می باید نهاد،
 مثل: إِذَا حَالَسْتَ أَلْهْلُوكَ فَالْهَرَمَ الصَّبَتْ وَ اسْتَعْبِلَ الْوَقَارَ وَ أَحْطِ
 الْآسْرَارَ^(۲)، در محالست ملوک خاموشی شعار ناید گرفت و وقار یار و
 اسرار نگاه داشتن، شعر^(۳)

سخن را نباید شنید از نخست * چو دانا ندی پاسخ آور درست
 چو داند مردم بود آرو * همی داشت او بیاید بسر^(۴)

۱. حاصلک در سخن افرو و راه جهانگیری سلطان می نمود، جمال الدین
 فست از پس یستن در آمد و گریبان قناش نگرفت و گفت بر چه چه
 وقت سخنست، و صارم محمد بن یونس سلطانی^(۵) با وی یار شد او را بر
 گرفتند و در خانه بُردند، رنگی جاندار دست نقصه تیغ بُرد او را نیز
 نگرفتند^(۶)، شعر

۱۰ (بلای ای سرکین جهان بی وفاست * برار رخ و نیار و درد و بلاست
 هر آنکه که ناشی بدو شاد تر * ر رخ رماه دل آزاد تر
 همان شادمانی نماید محال * باید شدن رس سیحی سرای)^(۷)
 نوار آفریدون فروز تر نه ای * جو پرویز ما تحت و افسر نه ای^(۸)
 یکایک بخت همی نگذریم * سرد گر چهارا سد سپریم^(۹)
 ۲ (چین آمد این جرح نایابدار * چه ما ریر دست و چه ما شهریار

(۱) ر الامر کشطعان المعروف شمله (ص ۲۳) و در جای دیگر (ص ۲۸۷)
 آید عُدی بن کشطعان المعروف شمله، آ اندعی التوکانی المعروف شمله
 (۲) فقی ۱۳۵ f (۳) ش ۲ ص ۱۶ ۱۲-۱۳ (۴) ش ۲ ص ۱۷ (۵) لعله
 صارم الدین والی قلعة الموصل (رت ۸۵۰ f) (۶) ر ص ۲۳ (۷) ش ۱۷۸۷
 ص ۸-۶ (۸) اصلاً ص ۶۱ ۲ ص ۱ (۹) اصلاً ص ۹ ۱۵ ص ۶۸

سَاج گرامایگان^(۱) سگردد * شکاری که بیش آیدش لشکرد^(۲) f108a
 سدمر دل اندر سراسه سپج^(۳) * یازم سرج و سازم گنج^(۴)
 شومله ار پیش این نقش بار خواند ار کوشک نیر آمد و انگشتی نشان
 برکانداری حاصک برد که امیر ار حهت سلطان جیزی می خواهد مارگیر
 خاص نک تا شهر دوانم، و اسب خاص نا سرافسار مرصع بستند و سره
 نشت و راه خورستان سر گرفت و هرگز تا او بود دیگر محضرت هیچ
 سلطان نیامد^(۵)، مثل لَا يُلْدَغُ الْبُؤْمُنُ مِنْ حُجْرِ مَرْيَمَ^(۶)، جو اضطراب
 در کوشک افتاد لشکر حاصک آهنگ کوشک کردند و بیش ار شمار
 بودند، سر حاصک و رنگی حاندار ار نام کوشک برسر انداختند حمله
 برمیدند و پراگند شدند^(۷)، مثل مَنْ ظَلَمَ عَقَىٰ أَوْلَادَهُ وَمَنْ يَقَىٰ بُصْرًا^(۸)
 أَصْدَادُهُ^(۹)، شعر.

جو خونریس گردد سر سرورار * نعت^(۱۰) کئی^(۱۱) بر نماید درار^(۱۲)
 اگر گنج داری اگر درد و رنج * نماید همی در سراسه سپج
 جهان را بدان حر دلاور مهنگ * نماید ندندان جو گیرد بچنگ
 چنینست آییب چرخ روان * توانا بهر کار و ما مانوان^(۱۳) ۱۵
 لشکر سلطان در رمان سر حرانه و پایگاه و اسپان حاصک دوایدند،
 ار حمله جیره‌های که در خرابه او یافتند سیرده هزار اطلس سرچ بود، و
 در شراخانه بیرون ار آلاتی که معهود بود ار رزس و سمین همت هم
 سمین یافتند که ار حهت شراب حاص کرده بود و پایگاه را خود قیاسی^(۱۴)

(۱) رَا کُرْمانکَل (۲) سَه ص ۱۵۸۸ س ۱۹-۲، مصراع ثانی در شعر
 وُلَّ به برورده داند به بروردگار (۳) رَا سَج (۴) شَه ص ۱۵۱ س ۲
 (۵) رَن ص ۲۴ (۶) حدث معروف (تجاری طبع لیدن ح ۴ ص ۱۴۲-۱۴۳)
 و بر مجمع الامال للبيدائي در حرف لام (لَا يُلْدَغُ الْبُؤْمُنُ مِنْ حُجْرِ مَرْيَمَ) (۷) آ آ ح ۱۱
 ص ۶ و رَن ص ۲۴ (۸) فَقَى 108 f (۹) رَا نعت (۱) رَا کئی
 (۱۱) سَه ص ۹۸۶ س ۱۴ (۱۲) اصَا ص ۵۸ س ۶

نمود، هزار و چهار صد تا استر هم اختیار بر بد بود بیرون از آنک
بهر شهری و نواحی بسته بود، فی الحمله از مال و تحمل و نقد و حس
که از خزانه او بحراة سلطان رسید هیچ سلطانی را جمع نمود، و آنچه ودایع
و دعای و دغایر بود که سر آن بیفتادند حدای دادند که چند بود^(۱)،
° شعر:

قَدْ يَجْمَعُ الْهَالَ عَيْزَ آكِلِهِ * وَ يَأْكُلُ الْهَالَ عَيْزُ مَنْ حَمَعَهُ^(۲)

(مخور هیچ دارے فروزی نک * تو رنجیده هر دشمن مه

هر آنکه که رور تو اندر گذشت * مهاده هم ناد گردد بدشت)^(۳)

بیگ و سد رور تو نگذرد * کسی دیگر آید کرو بر حورد^(۴)

۱ و در آن وقت که سلطان مسعود از دنیا رفت و ملک شاه ییادشاهی بنهست
سلیمان شاه که هفت سال از دست برادر نقلعه قرین^(۵) هموس بوده بود
f108b تدبیر کوتوال قلعه امین الدین مختص از قلعه بربر آمد و بادرینجان رفت
و امرای اطراف را بدست آورد چون اتانک ایلدکر و اتانک ارسلان ایه
و البعوش کون حر و محر الدین رنگی و مطهر الدین الب ارعوس بسر برنقش
۱۵ باردار و حواریر شاه یوسف که برادر ریش بود^(۶)، [جون] سلطان محمد
حاصلک را برداشت سلطان سلیمان با آن لشکر گران روی مهادان مهاد،
و با سلطان محمد لشکری اندک بود که حاصگیان جانبک قاعدۀ لشکر
ناشدن دوهوایی می کردند و براگند شده بودند، سلطان محمد از بهر
تسکین ایشان بکلاه رری بخشید و بحوال حامه، لشکری ستدند و می
۲ گریختند تا حراین حاصکی بیشتر سیری شد شعر

(۱) رش نه رر ص ۲۲-۲۳، (۲) من حمة بیت الرضی بن فرح السعدی

ارک نه کتاب اشعر و اشعر لاس مسة ضع یس ص ۲۲۶ (۳) سه ص ۲۰۶

س ۱-۱ ۱۲ ص ۱۲ س ۱۶ (۴) فرس انجمن ابر۴،

رر ص ۲۲۷ و ۲۲۸ مکرر ۱ و برتک ص ۲۶۹ فروس (۵) تک ص ۲۶۹،

رر ص ۲۳۲ و کر مع اعی مع سید - سکی حواریر شده و احوه یوسف

ر ماد آمده مار گردز دم * چه باید ستم کرد مهر دم

لشکر اندك ماند و حصم نزدیک رسید، سلطان با حسن جاندار و رشید
جامدار و موفق گردنازو و بیس الدین امیر مار و یسراں قایمار و جماعتی
دیگر ار امرا که با او از حورستان آمده بودند ار همدان سوی اصفهان
شدند، و بعد ار سه روز سلیمان با لشکری گران بدر همدان رسید و کوه
و صحرا ار لشکر یوشید و بمرغزار همدان دو فرسنگ بر طول و عرص
لشکرگاه ردید و هیتی و حتمتی عظیم بیفتاد، و قوی ار لشکریاں که باں و
حان و مان مہمدان دانستند مار می گریختند تا حشر و لشکر سلطان محمد
عظیم ننگ شد و بر آن بودند که اگر سلیمان عزم اصفهان کد ایشان
بحورستان روید که هیچ حال روی مقاومت نبود، شعر

کسی کو سید بحر کام و مار * بختای سر وی نگاه بیار

سه روز مرگی نه روز بیار * نماد نکس در زمانه درار^(۱)

حرار بیک نامی باید گرید * باید چرید و باید جمید^(۲)

و همه جهان دل بر یادشاهی سلیمان^(۳) مہدادند، بیت

جهان روتس و یادته دادگر * رگردون بیاید فروں ریں هر^(۴) ۱۵

جو با داد نگشاید ار گنج بد * نماد پس ار مرگ نامش بلند

نگیتی مہی بہتر ار گاہ نیست * ندی بدتر ار عمر کوتاہ نیست^(۵)

(اگر توتہ ماں بیک نامی بود * رواںہاں ندان سر گرای بود

اگر آر وررم بیجاں شویم * یدید آید آنکہ کہ بی حان شویم)^(۶)

مملکت سلیمان عطمتی یافت و در خاطر کہ گذشت کہ اساسی جان محکم^۲

سے ص ۲۶ ۱۱ (۲) ر سلیمان ۸ ص ۹۸۸

۱۱ ص ۱۷۱۲ - ص ۲۵ ۵

- ص ۱۵۰ ۵-۶

و جمعی چنان انبوه سست و یراگند شود، **محر الدین** کاتبی^(۱) و **ربر** بوذ^(۲) و ۱۰۹۹ و **حوار** رمشاه **امیر حاجب**، **امرای دولت** میخواستند کی این دو منصب تغییر کند و وزارت **شمس الدین ابو النعیم** دهد کی **ربر** سلطان **مسعود** بوذ و **امیر حاجی مطهر الدین الب ارغو**، **حوار** رمشاه **ارین سگالتس** . **خبر یافت** با **حواهر**ش که در **حکم** سلطان بوذ **تقریر** کرد تا شی که **موعود** کرده بوذ با سلطان گویند که لشکر **حمله** بر تو **خروج** خواهد کرد و سلطان **محمد** را **بار** میخواند و **امشب** **سرمی** **نشید** **نگرفتن** تو، و **خوار** رمشاه در آن شب **لشکر** **خویش** را **سر** **نشاند** بود و **ار** **دور** **رگرد** **سرایر**ده **نداشته** **یعنی** که **حط** سلطان می **کم**، **سایمانشاه** **جانب** **عادت** او ۱۰ بود در **نی** **تانی** **اسب** **نوبت** **مخواست** و **نقدی** که **ار** **حرا**نه **سر** **نواست** **گرفت** **برداشت** و **شب** **مخروس** **گذاشت** و **خویش**ش را **چون** **موی** **ار** **میان** **حیر** **ار** **ملك** **بدر** **آورد** و **حرا**نه و **نارگاه** و **یایگاه** و **اسب** **همچنان** **بر** **حای** **نماند** و **خود** **براند**^(۳)، **شعر**

(ستوده **نماند** **دل** **نادر** **سار** * **برین** **داستان** **رد** **یکی** **هوشیار**)
 ۱۰ که **گر** **نادر** **حیره** **محستی** **ر** **حای** * **مگر** **یافتی** **چهره** و **دست** و **بای**
سکسار **مردم** **به** **والا** **بود** * **و** **گرچه** **گوی** **سرو** **نالا** **بود**^(۴)
مکن **حیره** **بر** **خویش**ش **بر** **ستم** * **که** **گیتی** **سپهر** **ست** **بر** **نادر** و **دم**

امرا **ارین** **حال** **بی** **حیر** **بود**، **دیگر** **رور** **لشکرگاه** **سلطان** **همچنان** **بر** **قرار** **دیدند** **لَا** **دَاعَى** **وِیْهِ** **وَلَا** **مُحِبِّ** **لِشْكَر** **در** **افتاد** **سد** و **بعارتید** **سد** و **ار** ۲ **یکدیگر** **اندیشاک** **شدند** **هر** **یکی** **مخامی** **بیک** **دو** **فرسگی** **فرو** **آمدند** و **بیعامها** **یکدیگر** **می** **رفت** که **این** **چه** **حالت**ست، **چو** **استکشاف** **حال** **رفت** **هر** **بیک** **بولايت** **خود** **رفتند**، **چون** **این** **حیر** **سلطان** **محمد** **رسید** **اول** **ناور**

(۱) **رر** **محر الدین** **ابو طاهر** **ابن النور** **ابن** **ای** **نصر** **احد** **بن** **الفصل** **بن** **محمود**
المانانی (ص ۲۴۲) (۲) **یعنی** **ربر** **سلسهان** **به** **محمد** (۳) **رک** **به** **رر**
 (۴) **شبه** **ص** ۴۵۹ **س** ۱۵-۱۲ **ص** ۲۴۲-۲۴۳

داشت و بداشت که این مکیده است که امرا یرا گنه شده اند تا او
در همدان نار آید ایشان از حواب در آید، استعمار سلطان ریادت
گشت تا خبر متواتر شد روی نار الملک همدان نهاد مبارکی^(۱) و گئی
اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ^(۲) بر حواید، شعر.

- بدان ای یسرکین سرای فریب * ندارد ترا شادمان بی مهیب^(۳)
چه سازی هی رین سرای سیح * چه یاری سام و چه تازی مرغ
منار و مانر و میانه و مسرخ * چه تازی نکین و چه ناری نگخ
نُرا^(۴) بهره ایست اربن تیره کوی * هر حوی و رار جهان را محوی
که گر نار بانی بیچی ر درد * پروش مکس گردد رارت مگرد

و سلطان محمد در شهر همدان کوشکی بنا فرمود و امرا آلات کوشکهای
قدیم بدان موضع نقل کردند و لشکرگاهی^(۵) ساختند و کوشکهای بسیار f109b
بنا نهادند و ملک مقرر شد و جمال الدین ففت^(۶) امیر حاج بود و
حلال الدین وربر را شمس الدین ابو النحیث صرف کردند^(۷)، مثل: مَنْ
رَضِيَ بِالْقَصَاءِ صَرَ بِاللَّاءِ^(۸)، و سلطان سلیمان چون از در همدان
بگریخت سوی ماردان شد و از آنجا بخوراسان کشید کس او را بخوهرید،^{۱۵}
مثل السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِأَنَسِهِ وَ اسْتَظْهَرَ لِنَفْسِهِ وَ اتَّقَى مِنْ حَمَعٍ لِعَيْبِهِ
وَ صَنَّ عَلَى نَفْسِهِ بِحَيْرِهِ^(۹)، و در سه حسین [و حسن مایه] از راه بیابان
در اصفهان آمد با سواری یانصد و در اصفهان رسید حامدار والی بود
او را موعود بحیرات کرد و امیدهای خوب داد اگر او را در اصفهان
برد و رسید احاطت نکرد^(۱۰)، مثل مَنْ حَيْلَ قَدَرُهُ عَدَا طَوْرَهُ^(۱۱)، شعر ۲

(۱) رن ص ۲۴۴-۲۴۵، و کلّ ذلك في سنة ۵۴۸، (۲) قر، ۴۴، ۳۵،

(۳) ته ص ۱۲۱۲ س ۱۸، (۴) رآ که، (۵) رآ لشکرهای

(۶) کدای هذا الموضع (سندم الغام على الغاف) علی خلاف ماسبق فی ص ۲۵۹، ۲۶،

(۷) فی سنة ۵۴۹ (رك نه رن ص ۲۴۵) (۸) فتی (f 5a) علی اللام،

(۹) فتی f 5b (۱) آح ۱۱ ص ۱۴۶، (۱۱) فتی f 16b

یابۀ خود هر آنک شماسد * پای بیش از گلیم خود نکشد
 جواب داد که من این امامت از برادر راده‌ات دارم و مرا قاعدۀ مانند
 که در امامت حیات کم و جهان از آن شماسد برو و او را جواب نار
 ده آنکه اصفهان و حمله ولایت خود ترا مسلم باشد، چون اربن در نومید
 شد سوی بغداد رفت و استخارت بحلیفه کرد^(۱) او را در بغداد الملک
 المستعصری گفتند، بعد از مدتی حلیفه المقتدی ناصر الله او را ترتیب کرد و
 برگ ساحت و سلطنت نامرد کرد^(۲)، و از بغداد بحاب آذربایجان رفت
 و از در حیمۀ اناک ایلدکر باز شد، و اقسقر پیرور کوهی از ایلمخ
 مستوحش شد بود هم با ایشان بود، اناک ایلدکر را ضرورت افتاد
 معاوت کردن، مثل عَدَاوَةُ الْعَاقِلِ حَرَمٌ مِنْ صَدَاقَةِ اَلْخَاطِلِ، شعر

(نگه کن که دانای بیشین چگفت * ندانگه که بگشاد رار از مهمت
 که دتمی که دانا بود نه ردوست * انا دتمی و دوست داش نکوست
 بر اندیشد آنکس که دانا بود * رکاری که سر وی توانا بود
 ر چیزی که باشد برو ناتوان * نخستش حسته ندارد روان)^(۳)
 ۱۰ هر آنکس که دارد روانش حرد * سر مایه کارها سگرد^(۴)

لشکری بسیار اسوه شد، چون حرد سلطان محمد رسید از در همدان ما
 لشکری گران روی بدیشان بهاد و ایلمخ در خدمت بود نکار ارس
 مصاف دادند، ایلمخ در مقدمه تاب نگذشت سلطان محمد برانتر، ایشان
 هریمت شدند و دست از یکدیگر بدادند سلیمان موصل افتاد^(۵)، و اناک
 ایلدکر از کرده عدوها خواست سلطان محمد او را استمال کرد و سواحت
 تا یسررا اناک بهلوان در خدمت سلطان عراق فرستاد، و سلطان

(۱) رَکَّه رَی ص ۲۴ و آ آ ح ۱۱ ص ۱۴۶، (۲) رَی ص ۲۴۱،

(۳) رَی ص ۱۱۱۸ س ۲-۵، (۴) اَصْحَ ص ۱۶۹۹ س ۲۸، (۵) در سه

۵۰۱ قول رَی ص ۲۴۲ و آ آ ح ۱۱ ص ۱۴۶-۱۴۷

چون از آذربایجان این شد در آخر سهٔ حمسین [و خمس مایه] روی
بغداد نهاد و بقصر قضاة مدت یکماه توقیف کرد چه موفق گردنارو
قبول کرده بود که رین الدین علی کوچک را از موصل مدد آرد، و بعد
از آن ناحیه نشت و رادان در آمد و حاجی خاص^(۱) یافتند بر آب دحله
نگذشتند و رین الدین علی با لشکری آراسته و اسوه برسید و بدره
بعد آمدند، و سلطان و حوای او و رین الدین علی بحای عربی
فرود آمدند و یسران قایمار و اناک ایار و شرف الدین گردنارو
حایب شرقی، و لشکر سلطان و رین الدین برابر مهر معلی^(۲) محبیها
نهادند و از عراق یسران مظفر الدین حبّاد^(۳) برسیدند با چهار^(۴) صد
کشتی بر مرد و سلاح و از حله یسران دبس دوسه هزار رخله بیاوردند،^۱
و لشکری اسوه و حشر^(۵) بسیار جمع شد و هر روز جالشی می کردند و
سگی جد بر یکدیگر می انداختند و کشتیهایی^[ی] یکدیگر می رانیدند، و
بیادگان از شهر بدری آمدند و با بیادگان لشکر می کوتیدند و هیچ
روز لشکر حمله بر نیست و جنگی نکردند که سلطانرا از اندرون شهر
عشوهای دادند قومی از امرای حلب که فلاں روز فلاں دروازه می^{۱۰}
گنایم و بخدمت می آییم، مثل مَنْ طَالَتْ عَمَلَتُهُ رَأَتْ دَوْلَتَهُ^(۶)، و موفق
گردنارورا [با یسران قیمار]^(۷) نفاری بود بدین سبب در جنگ تهاوی
می رفت، و کار بر شهر تنگ شد چه ارتفاعات حاجی سلطانیاں بر
می داشتند یک من نار در شهر می شایست بردن، ناگاه خبر رسید که
ملکناه با اناک ایلدکر بدر همدان فرود آمد و این خبر رودتر در شهر^۲
بود چه این کار ناسندگی ایشان بوده بود، لشکر از جهت نان و حای
و مان دهگان و بیستگان در گریختن آمدند و چون داستند که صبط

حای محیی (۲) کدای حای و هوا صواب، رأی مصفی (۳) کدای
رر ص ۲۶۹ و ح ۱۱ ص ۱۱۲۳، رأی حمد (۴) رأی چهار (۵) کدای
حای ر حشو، (۶) فق ۱۲۷ (۷) کدای حای،

پدیدر سلطان فرمود که فردا عرکیم و روی بجای همدان مهیم، شعر
 مگر مهره‌ماں ریں سرای سیح * همه کیں و نهریں و دردست و رخ^(۱)
 بحر رخ و سختی نیم^(۲) ر دهر * یراگند بر جای تریاک ره
 کنا چون رود بر سرم بر سیهر * بندی گراید جهان یا سه-ر
 . چیست گیهان نایابدار * درونم ند نا توانی مکار^(۳)
 ۱۱۱۵۵ دیدیم که این گند دیرسار^(۴) * نخواهد گشادں هی لب سراز
 لشکر و حاتیه اندیشیدند که فردا زحمت ناستد هر قوی قصد کردند که
 هم در روز خالی بگذرند، اضطرابی در افتاد و حسر نگسخت^(۵) و
 ملاطحت کشتیهای لشکر سلطان نگذاشتند و بگریختند، هرکه کشتی یافت
 ای گذشت، مثل. أَفْضَلُ الْإِنْسَانِ مَنْ عَصَى هَوَاهُ وَ أَفْضَلُ مِنْهُ مَنْ أَنْصَرَ
 دُيَاةً^(۶)، شعر،

بس دوز را حلاف پیراید * نبع کثرا بیام کتر ناید
 روی در روی نعمتی ناری * تا از آن بهتری سگداری

هراهری در افتاد جوں روز رستخیز و ارمحال حاب عری رحاله بخوشید[ند]
 ۱۰ و عجم را می عارتیدند، و ار تهر لشکر بدر آمدند و کشتیهای مقاتله
 بردیک لشکر سلطان رسید و در سرای سلطان محاب شرقی متاع نُحَار
 و رحل لشکریان بود حمله رحاله بغداد بعارتیدند، و لشکری که بر حاب
 غربی بودند حمله در سلاح رفتند و صف کشیدند و حیل خانه نگاه می
 داشتند، و سلطان در سرای سعد الدولة^(۱) ناده بارده حاندار ماند بود
 ۲ و سراپرده و نه و یابگاه و حرايه و جوب^(۸) حابها و دختران سرای و
 حمله آلات سلطان بر حاب عری نماد، ریں الدین علی با حمله لشکر

(۱) ته ص ۱۳ س ۱۷، (۲) رآ نیم (۳) ته ص ۲۶ س ۲۷،

(۴) دیردر (۵) رآ نکست (۶) فق ۱۵۸ (۷) هو سعد الدولة بروش

انرکوی (رآ نه رر ص ۲۸) (۸) کد فی رساله حوی، رآ حوب،

بر بسته بودند و با مقابله کشتی جنگ می کردند و نگذاشتند که بر جاب عربی آید و هرمود تا مخیمها آتش زدند و چوب خانه سلطان و نارار لشکر و هر آلت که نقل می شایست کردن بسوختند، و همچنان صف کشیدند ایستادند تا حمله سگاه و حراوه و دختران را براه کرد و بر اثر اینتان می آمد، و سلطان با لشکر آن شب تا روز بر حاسب شرقی^۵ بر پشت اسب ایستاد تا نامداد^۶ بها بر بهاد و با کبی تمام بیک فرسگی بغداد فرود آمدند، و اگرچه رشت برخاستنی بود لشکر بغداد را جدانی قوت سود که بر اثر بیامدنی، مثل الْطَّلْمُ مَسْلَكَةُ لِلْعَمْرِ وَالنَّعْيُ مَحَلَّةٌ لِلْعَمْرِ^(۱)، شعر

یعنی کین آورد بهر مردل * ظلم نعمت رد کند حاصل^۱
سلطانرا ار اسباب دهلری [مانک] بود و یکاره ریلو و بیج نارگیر، امرار
ار مطبخ حویث حواچه می آوردند تا آنکه که محلوان رسیدند، مثل
مِنْ أَكْفَى بِالْبَسِيرِ أَسْعَى عَنِ الْكَثِيرِ^(۲)، شعر^(۳)

گر ار دنیا و حوی بیست در دست * فراغت تا قناعت نادگان هست f111a
رین الدین علی کوچک سگاه و اسباب یایگاه سلطان و حراوه و دختران^{۱۵}
سرای را حمله نار رساید چنانک رشته نایی صایع نشده بود^(۴)، مثل مِنْ
تَهْلُمُ الْكَرِيمُ إِتَهْلُمُ الْبَعِ^(۵)، شعر

حوی تو گر افاضت نعمت * ای یسر ار تمامت کرمست
و جوں سلطان بیج مردلی همدان رسید اتانک ایلدکر نار گردید ملکته^{۱۶}

(۱) فق 10a (۲) انصاف 6a (۳) از خسرو سیر و نظامی (جمه ص ۵۲)

(۴) رک برای ذکر محاصره بغداد نه رص ۲۲۶-۲۵۵ و برآ در حوادث سه
۵۵۱ (ح ۱۱ ص ۱۴-۱۱۲۲)، صاحب رص عباد الدین الکاتب الاصفهانی اس محاصره را
مشروحه و مسوط ذکر کرده است چه او خود موفق محاصره در بغداد حاضر بوده
نسب و حمله وقایع را برای العین مشاهده نموده، (۵) فق 8b،

۱۔ احبَّ عِدَّ اُنْدَرِ عِمْدِ اَصْدَقِ شَدَائِي، (۱۲) هِي اَمَةُ مَلِكِ كَرَمِ (رَرْ ص ۲۸۷)

۴۱- ک. ولعه، ر. ر. ۱۴ ر. ر. ص ۲۱۲، (۵) نوی م است
 ۴۲- دی معدن ۵۵۴ ر. ر. ص ۲۱۱، ۱- گیت حروس،

حویس مرتنه ملائکه رسایند و مفاربت و مشارکت خود و ایشان کرامت کرده چنانک در کتاب قدیم ی گوید آیه شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْهَلَاكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ^(۱) و حقیقت و مراقبت حاسب آمریدگار که موجب نور و محبت و سعادت اندیست هم از ثمرات نتایج علمست گنما قَالَ تَعَالَى آيَةُ إِنَّمَا يَخْتَفَى اللَّهُ مِنَ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ^(۲)، و چون شخصی از سی آدم بحلیت علم و تقوی آراسته شد و از عوارف و لطایف صبح ایردی بدین دومو هست سنی محطوط و مخصوص گشت برتت اعلی رسید و درجه کمال بیافت، و خداوند عالم سلطان قاهر ابو الفتح کچسرو با عطمت سلطنت و عدت یادشاهی و شوکت و سظت قواعد معدلت ناقصی درجه علم و اعلی مرتله داشت رسیده است و بوفور عدل و فصل و کمال علم و عایت داشت^۱ او از حمله سلاطین آل سلجوق کس برسیده است و روان علمایی که آنای سلاطین بوده اند از چین حلی در روضه حسان با حوران و رصواب مباحثات می نماید و مباحثت می کند، در ثراید باد و تا قیامت بماناد، بیت

افقال تو حاودان بماناد * دانی که بدست ما دعا یست

و چون دولت این شهریار حوان بخت انتخار آل سلجوق را بعد از دبول^{۱۵} حران انوار و ارهار فصل بهار طاهر کرد و طراوت و نارگی و حصرت و نصرت ریاحین بدید آورد داعی مخلص و هواخواه مختص در وصف بهار از زبان شکوفه و ارهار در مدح این شهریار کامگار و صاحب قران روزگار این قصیده آندار گمت و این دژ بکر بالماس فکر سعت، [قصیده]

۲۰ ساد صبا سر گشاد جهره گل ناگهان
حیل ریاحین رسد از طرف کس فکان
بلبل دستان سرای سر سر هر گلی
۲۲ از ورق مدح شاه خواند یکی داستان

نمرے سر شاخ سرو در طرف جویبار
 گشت تاگوی شاه از دل و جان مدح خوان
 سومن آراذ ماند گرچه نُدش ده ربان
 گنگ جو سکه که بیست^(۱) گفتن مدحتن توان
 برگس با طار حم آمد کر برر شاه
 بهر ریاحین برد ساذه چون ارغوان
 دست بر آرد چار تا سدا خواهد او
 ار ملک دو الجلال دولت شاه خوان
 سر لب هر جویبار گوید هر سره
 با رب سرسبز باد عادل شاه خوان
 شاه چهاردار کوست خسرو حمشید فر
 تاج ده خسروان باج ستان تهمان
 خسرو مهران قدر شاه فریندو سیر
 رستم دستان سررم حاتم طی بی گمان
 صاحب نیع و قلم کر سر این دو گهر
 مشرق و مغرب گرفت در کف گوهر فشان
 هست جهان تهریار سایه حق خلق را
 مالک روی زمیں صاحب هفتم قران
 چاکر و مقاد اوست ماه مبارک لقا
 طایع فرمان اوست مهر عراله^(۲) نشان
 ملک سلیمان و راست وره بین سر درش
 چاکر او وحتن و طیر طایع او اس و جان
 در دل دریا و کان گر گهر و گر ررست
 آفت حمله بدل دست و دل شاه دان

f112a

۱

۱۵

۲

۲۷

- مایہ معنور چین خلعت این یادشا
 یایہ قیصر کحاست خدمت این آستان
 هست درین روزگار گشته رانصاف شاه
 سار قرین ندرو گرگ عدیل نشان
 ۵ سر تو که کچسروی ماند میراث حق
 ملک رکسری و حم عدل ر بوتین روان
 حگ چو رستم که کرد جونک کد کارزار
 خسرو رستم صفت جنگ کد به ار آن
 ررمگه تهریار هست قیامت نقد
 ۱۰ نزمگه خسروے هست حقیقت حان
 حتم تو سر دشمنان کرد جهنم یدید
 لطف تو سا دوستان جلد نماید عیان
 ریر فلک هر کجا مهر کد روشش
 شاه نشان و شهم هست خداوند آن
 ۱۵ کرد عدورا تبع قهر و ستد ملک ارو
 بس سر کلک کرد تفرقه بر دوستان
 ار گل هدوستان تبع بروں آمدست
 کلک چرا می کد میل مهدوستان
 f 112b شاه حواصا تویی خلق جهان را یاه
 ۲ طلّ تو به خلق را ار یدر مهران
 هرک ترا سوار سر بهد چون فلک
 داس کی حقیقت شدست بخت برو سرگران
 ساد سیهر بروں طایع فرمان شاه
 ۲۴ ساد نکام دلت دوم رمیب و رمان

در کف عافیت نا دم محشر بیای
در حرر خسروے نا قیامت مان

السلطان معزّ الدّینا و الدّین^(۱) ابو الحُرث سلیمان بن محمد

بن ملکشاہ قسیم^(۲) امیر المؤمنین

سلطان سلیمان امیری بود سرحدی مایل محاس متوسط کوتاه گردن
ربع القامة، مدت ملکش شش ماه و کسری، ولادت او در رحب سه
احدی عشره^(۳) و خمس مایه، مدت عمرش چهل [و] پنج سال، وریر
تهاب الدین تغه^(۴)، صاحب مطهر الدین الب ارعوب^(۵)، [توقيع او
إِسْتَعْتَبَ بِاللّٰهِ^(۶)]، سلطان سلیمان یازشاهی بود خوش حوی حوب روی
اندله گوی، مثل إِذَا شَرَفَ أَخْلَقُ حَسَّ الْطُّقُ^(۷)، شعر.

سجن حوب ار تنایج حوست * هرکرا حوی حوش سجن بیکوست
معاشر طبع بود اما تات بداشت و اقبال مساعد بود، جید نبوت بر
تخت نشست و تخت یاری داد، هر جید بیش کوتنید روی بدید، شعر^(۸)
نونا جرح گردان مکی دوستی * که که معر او بی و که یوستی
بدانگه بود بیم رنج و گرسد * که گردون گردان بر آرد بلند
ر هر بدگر دل بداری رنج * که اینست رسم سرای سیج
مرا مهره اینست اریں تیره رور * دلم چون بود [شاد] و گیتی فرور

(۱) «وَلِأَنَّ» [سلیمان] اب اب انه عیت انبیا و هقی القه « (آح ۱۱)
ص ۱۲۶) (۲) تگ و ع و رساله حوی برهن، رتبه مهرست انب السلطان
در سابق (ص ۸۶) که محای قسیم برهن، درد (۳) رر تهاب الدین محمود
بن الفقه عبد الغریر النیسابوری (ص ۲۸۹) (۴) رر فرود بن رفعت صاحب
قروین (۵) کذا فی ع و رساله حوی (۶) مقي ۷۸ ۴ (۷) س ۱۶۵۱ ص ۱۶۵۱
س ۷-۹،

جو سلطان محمد ار دیا برفت موفق گردنارو ار حملهٔ امرا قوی تر بود
و ناصر الدین آفتس و عزّ الدین صتّار^(۱) و اتانك اياز ار مهنران
بودند در کار سلطنت با هم مشورت کردند و دانستق ساختند، قرار افتاد
که اینانرا ار زی بخواست و باستصواب رای او کار کند، چون بیامد
رای بر سلطان سلیم فرار گرفت، کس بخواستن او موصل رفت،
اتانك قطب الدین مودود او را با اُفتی و ساری تمام گسیل کرد^(۲)،
مثل تُشْكُرُ آلَهِ بِطُولِ النَّاءِ وَ تُشْكُرُ الْوَلَاءَ بِصِدْقِ الْوَلَاءِ^(۳)، شعر
شکر حق ار تا بود ییوست * شکر سلطان ر دوستی وی است

سلطان سلیم دوازدهم ر ربع الاول سهٔ خمس و حمسین و خمس مایهٔ بدار
الملک همدان رسید و بر تخت سلطنت نشست و بیادشاهی ییوست، و سید f 113a
اشرف تهیّت در حضرت این قصیده رور نار بر خواند بمحضور امرای
دولت، قصیده^(۴)

شاه شاهان جهان بر تخت سلطانی نشست
مردم چشم سلاطین در چهارسای نشست
مّت ایردرا که ار نامش نشان حسروی
بر طرار حامه رفت و در رر کانی نشست
مّت ایردرا که در صدر حراسان و عراق
هم حداوند عراقی^(۵) هم حوراسایی نشست
مّت ایردرا جهان چو روصهٔ فردوس گشت
وین ملک قدر فلک قدرت بر صولای نشست ۲

(۱) ربّ (س ۲۷۴) افزوده بر قاپار احرای، آ (ح ۱۱ ص ۱۴۲) سقّس بر
فیر احرای (۲) رَکَه نه ربّ ص ۲۸۸-۲۸۹ و آ در حوادث سهٔ ۵۵۵ (ح ۱۱
ص ۱۶۸) (۳) فقی ۵۵ f (۴) دیوان سید اشرف (حسن عربی) نسخهٔ بریش
مورخه ۱۱۹۷ f 4514 (۵) رَا اِنْعَاكَ وَاوْرَاكَ دارد

مردم و دیو و پری اکنون بخدمت ایستند
 چون سلیمان شاه بر تخت سلیمانی نشست
 جشم رعایی بدورید احتراش رور کور
 خسرو سیاره جون بر اوج کیوانی نشست
 یای قدرش از سر افلاک حمای گذشت
 مهر مهرش بر دل پاکان روحانی نشست
 پیش عرش باد در بالا بواجب ایستاد
 پیش حرمتش کوه در یستی سادای نشست
 دور بود گر بیژاد ^(۱) ر میدان ^(۲) وجود
 گوی گردون را ^(۳) چو بر بکران ^(۴) جوگانی نشست
 بوی عدلش جون دم عیسی جهان را رسد کرد
 لایحرم ران بر جهانش منت حانی نشست
 قسۀ خسرو برور بد نشست از بیع او
 هم بدشوارے بخبرد چون ناسانی نشست
 کار او نانت بمعنی آمد و گردان سام
 راست چون گردون ^(۵) که روی ^(۶) رسم گردانی نشست
 رسم باطل رود بر حیرد چو رای پادشاه
 نوبت حق بیع فرمود و سلطانی نشست
 ای بر انبیا شہ کیوان هدو یاسان
 ماه روی بر در مارب بدریانی نشست
 بخت جون بر تخت دیدت نهنتها کرد و گفت
 ای که بر تخت جهانری تو میدانی نشست

۱- ر مدن

۲- ر بکران

۳- ر کھه که رسد در

۴- ر دور

چون جهانداران کمر مرید و عالم ی گشای
وقت کار آمد کمون بی کار نتوانی نشست
را بر کف نارای رحمت بر مسلمانان سار
هین که گرد کمر بر روی مسلمانی نشست

شهاب الدین تقي بورات مقرر شد و مطهر الدین الب ارغو نامیر حاجی^(۱) f 113b و سلطان سبط عدل و افاقت فصل ی نمود، مثل: أَعْظَمُ الْهَلُوكِ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ وَ سَطَطَ عَدْلَهُ^(۲)، و ار حجت استمال جاب اتانك ایلدکر ملك ارسلا را که بیش او بود ولی عهد کردند^(۳) و محطه و سکه نام او در آوردند، ایام محاب ری نار گشت و میان موفق گردنارو و عز الدین صتمار و ناصر الدین آقش بیوسته در اندرون نقاری بودی و^۱ گردنارورا آن نهاد حکم نماید که در روزگار سلطان محمد بنك سلطان سلیمان همه روز نشاط و عشرت متغول می بود و عز الدین و ناصر الدین ندو بیشتر می رسیدند هرگاه او را می دیدند می سگالیدند که گردنارو بگیرند و يك روز سلطان را بمهان او بردند تا مگر برین اندیشه دست یابند، و ار انواع تکلف هیچ فرو نگذاشت اما خود را نگه داشت^(۴)،^{۱۰} مثل مَنْ حَادَّ بِمَالِهِ عَزَّ وَ مَنْ حَادَّ يَعْزِضُ دَلَّ^(۵)، اندیشه میسری شد که گردنارو لشکر بسیار داشت و احتیاطی تمام میکرد و هر شب لشکری نا سلاح گرد سرای او می حفتند، درین میانه گردنارو کس نانانك ایلدکر فرستاد و او را بر آمدن و آوردن ملك ارسلا نخریص کرد، و سلطان سلیمان ار مداومت بر شراب چنان شد که ار مردم بقور گشت و^(۶) تنگ^۲ نار^۷ شد، مثل مَنْ حَاتَبَ الْأَحْيَارَ آسَاءَ الْأَحْيَارُ^(۸)، شعر

جو نا بیکان نشستن و اگداری * ندا کارا که تو بر دست داری

(۱) رکنه رن ص ۲۸۹ (۲) فو ۱۱۱ (۳) برآکه اتانك المدکر شوهر

مدر ارسلا بود (رن ص ۲۹۱) (۴) آ ح ۱۱ ص ۱۷۵-۱۷۶ (۵) فو ۱۱۲

(۶) رن ص ۲۸۹

امرا ندو راہ می یافتند ازو نومید شدند کہ او خود می دیدند و چون
می دیدند می رنجیدند کہ احترام کسی می کرد و برانسان می آورد،
مثل: لِحَظْ رَأْسِكَ عَنْ عَثْرَةِ لِسَانِكَ ^(۱)، شعر

نگہ دار سر را در رحم زبان * کہ نماند زبانت سر را زبان

۵ حمله ناگرددند و متفق شدند بر خواندن ارسال، شعر:

ندانم کسی آروے جهان * بخواد گشادن بمان سر همان ^(۲)

چه بدی دل اندر سرای سیح * چو دانی کہ ایدرمانی مرغ ^(۳)

ارین سرشدن تیر چگ ازدها * سردے و دانش بیاند رها ^(۴)

ندریا بهگ و بهامون یلگ * همان تیر چگ آور تیر چگ ^(۵)

۱ (ر باد اندر آرد برد سوی دم * نه دادست پیدا به حوام ستم

بیانی بچون و جرا بپر راه * نه کھتر بدس دست گیرد نه شاه) ^(۶)

اگر ر آھی جرح بگذاردت * جو گشتی کھن نیز سواردت ^(۷) f 114a

چیست کرد [ار] گردان سبهر * گھن کیه یش آردت گاه مہر ^(۸)

سلطان سلیمان را خبر شد کہ امرا ارو مستوحش اند و ارسال را خواند

۱۵ اند کس فرستاد کہ اگر چنانک مرا می خواهید از من شتا رخی رسید

نگذارید تا چندان اُھست و برگ کہ از موصل آورده ام برگیم و بروم

باقی حکم تہ راست، خواستند این احاطت کردن نار گفتندی مشورت

ایلمح بتاید، مثل مِنْ حَقِّ الْعَاقِلِ أَنْ يُصِيفَ إِلَى رَأْيِهِ رَأْيَ الْعُلَمَاءِ وَ

يَجْمَعُ إِلَى عَقْلِهِ عُقُولَ الْحُكَمَاءِ ^(۹)، [شعر]

۲ رای خود را بعلماں برسان - جمع کن عقل را تو نا دگران

(۱) فق ۱۳۱۱ ص ۱۵۵ س ۱ (۲) ص ۱۱۵۱ س ۱۶

(۳) ص ۱۱۶۱ س ۲۲ (۴) ص ۱۲۴۲ س ۲۵ (۵) ص ۱۱۶۱ س ۲۲

(۶) ص ۱۲۶۱ س ۵۰ (۷) ص ۱۲۱۱ س ۲۱ (۸) ص ۱۱۵۱ س ۱۵

۱۰ و ۱۱

کس نایاب رفت بیعام داد الله الله اگر تمارا ارو کراهیتی هست و یادشاهی دیگر اختیار می کبید اورا ار دست نگذاشتن مصلحت بیست چه اگر محوراساں رود آمں نتوان بود که لشکر آورد و اوّل درد سر من دهد اورا موقوف باید داشتن تا سلطان دیگر برسد آنکه حکم اورا باشد، مثل .
 حَسُّ الْعَفْوِ مَا كَانَ عَنْ قُدْرَةٍ وَ أَحْسَنُ الْخُودِ مَا كَانَ مِنْ عُسْرَةٍ^(۱)، امرا^{۱۰} اندیشیدند که سلیمان چون بومید تنوذ بگریزد، شب ار هر حیل حائے سواران نا سلاح گرد بر گرد کوتک پاس می داشتند تا اناک ایلدکر و سلطان ارسلان بیامد در آخر رمضان سه خمس و خمسین [و خمس مایه] و سلطان ارسلان بر تخت نشست و سلیمان را در میان ناع نکوتکی موقوف کردند و موکلان بروگاشتند^(۲)، بعد از يك ماه سلطان ارسلان^{۱۰} و اناک ایلدکر را بحاب اصهبان کوچ بود سلیمان را نا قلعه علاء الدولة نقل فرمودند^(۳) و او خود یادشاهی محموس بیسته بود و قلعه فرسود لکن این بار سوی ار آب درست بیامد و هم درین قلعه دیوار دم ربيع الآخر سه ست و خمسین و خمس مایه در گذشت^(۴) و تربة برادرش مسعود اورا دفن کردند رَحْمَةُ اللَّهِ وَ تَرَكَ مَصْجَعَهُ، و هر حکم که او نکرد و^{۱۵} بری که محورد و اقبال که بود و دولتی که روی نمود روانش ار روصه رضوان و فرصه حان تماشای آن می کند که آتاش او نشادکاهی حکم می راند و سیک نای اسب اقبال و دولت می دیابد، هر روز حصی را می شکند و اقلیمی در صبط می آورد، لھو و تمانا سرفوقی رای عقلا کند و هر مثال که ار رای اعلی صادر شود سر محجّه صواب و منہج استقامت f 114b باشد و ار شارع حطا و حلل دور، و در افطار آفاق علی الاطلاق نهاد یابد و آج اسلاف اورا ار سلاطین و ملوک روی زمین را بجمله بود ار^{۲۲}

(۱) فی 13b-14a (۲) در ص ۲۹۶ و آح ۱۱ ص ۱۷۶ (۳) در

(۴) فیل الله مات مسموماً (در ص ۲۹۶) و فل بل
 حُیو آح ۱۱ ص ۱۷۶ «
 بملوه الى قلعة همدان»

محاسن او مجموعست، شعر:

سُبْحَانَ مَنْ حَمَعَ الْوَرَى بِهِ كِبَا * جَمَعَ الْعُلُومَ بِأَسْرِهَا فِي الْبُصْحَفِ

و میاس تینهای نیکو و عقیدتهای صافی پادشاهان و جهانداران حاندان
سلحوق و سیرت سلاطین آن دولت طرار مجلس عالم و جمال و مهر بی
آدم شده است و محاسن آن بحامه عطار در جهره حوریتید بسته است،
و سپاس و منت آفریدگارا که محایل و مآثر این حاندان بررگ دایم و
مؤبد و محلدست و اعلام دولت شاهنشاهی از مَرّ دولت اسلاف افرانسته و
مالک عالم و اطراف عرب و عجم محمد این پادشاه نگاشته، شعر:

إِنَّا لَنَحْرِزُ بِالْأَسَافِ مُضَلَّةً * مَهَالِكَ الرُّومِ وَالْأَنْزَاكِ وَالْعَرَبِ
حَتَّى تَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَحْبَعِهَا * مُحِبَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَ مَكْتَسَبِ ۱۰

ملک تعالی روی زمین را بحمال عدل پادشاه غیاث الدین آراسته دارد و
در دین و دولت و دنیا و آخرت ناقصای هست و فُصاریه امیت و
مطمع نظر مبارک و مُمتهای امانی خاطر اعلیٰ اعلیٰ شأنه رساناد (۱) [و
حطه] (۲) و سکه ممالک عالم بالفاب میمون و نام مبارک شاهانتهی مرین
گرداناد و حاکم آستان دولت [و] (۳) درگاه سلطنت این پادشاه سحرگاه
اکاسره عالم و قیاصره بی آدم ناد و بِرَحْمِ اللَّهِ عَمْدًا قَالَ آمِينَ (۴)

این بحال و وقت مدح شاه کیخسرو حَلَدَ اللَّهُ مُلْكُهُ است

ای رایت روشنی بُرده رمین * همجو ار حوریتید جرح جارمین
یابنه حاجت بنید آسمان * وریستان صد ره یفند جیون رمین
شاه کیخسرو ر خود و معدلت * گوش هتم جرح کر کرد ار طبین ۲۰
یُست دین شه بلطُفُ باد و هست * نارگاهت ملخا دینا و دین
جیون تو گوهر بخش آمد بحر لیک * ناستدش ار موج جیون اندر حین

حُست و کم دید اندر اقراران دَورها ، جوں تو تَهای جِتمِ عَقل دور یں
 در گان بودم سَگدشتی ر جرج ، تا نمودم قدر تو عین الیقین
 سر مہد سر آستانت آفتاب ، تا بسود رور نارت آستیں
 تا بود شاہا عیدان مر ترا ، از حینہا یکی جرج تریں
 ار مَحْزَہ طوق کردست و سَتام ، یشت توس داد مہرا مہر ریں °
 f 115a راهد آساررد و باریک آمدست ، مہروی در کوه مُخ انگیں
 جوں دُعایت ورد او شد لَاحِرم ، در لعاب او شفا آمد دہین
 لَررہ سر اندم حوریتید اوفتاد ، کودر اروی تو دیدار حتم جین
 کوششِ حصم تو نا تو ہیمایں ، کآب حیواں بیش آب نارگین
 ۱۰ گئی بر آید نا تو حصم خاکسار ، خود بود رای جو رای تو متین
 تا سر آرد ار عدوی تو دمار ، ہی نیتید شیر گردوں در کبیر
 جوں تَلَعَمَہا نماید تہریار ، در عرقِ عرقہ شود مای^(۱) معین
 شکد مر بافیارا قدر ناد ، گر برد ار حُلُق تو بویِ بچیں
 تا حہان باقیست باقی ناد و شاد ، کر^(۲) جہانداران بدولت شد گریں
 ۱۵ نا احابت جوں دعا مقرون شدست ، رحمتِ حصرت بیارم بیش اریں

السلطان رکر الدین و الدین ارسلان بن طغرل بن محمد

قسم امیر المؤمنین

سلطان ارسلان یادشاهی بود سرح جیوہ ، خوب روی ، کشیدہ محاسن
 نیک موی ، در ر دواہ ، ربع القامۃ تمام گوشت ، مدتِ یادشاہیش یابردہ
 سائ و ہفت ماہ ، مدتِ عمرش چہل و سہ سال ، توقیع او اِغْصَدْتُ^(۲) ۲
 یائے ، ورری او نوربر شہاب الدین^(۱) اس نقۃ الدین عبد العزیز ،

کد فی ر و ا ق مہر ما

۱۲۱ ی من دی مہرۃ سہ ۵۵۵ لی جمادی الآخرۃ سہ ۵۷۱

ع شصت ر مہر مہرود

الوزير محمد الدين اس معين الدين^(۱)، الوزير حلال الدين اس قوام الدين^(۲)، حجاب او الامير المحاجب مطهر الدين بار دار^(۳)، الامير المحاجب اتانك^(۴) ايار، الامير المحاجب نصره الدين اتانك بېلوان^(۵)، [سلطان ارسلان حوب]^(۶) طلعت بيكو سپرت ما حيا و حميت بود، دير حشم رود رضا، كرم و مروّت سر اخلاق او غالب و حلم و سكون در احوال او طاهر، مثل: مَنْ قَرَّبَ بَرُّهُ نَعَدَ دِكْرُهُ^(۷)، [شعر]

هر ك او محبتش و عطا بگريد * نام بيكوے او بچرخ رسيد

هيچ حواهد ار لفظ او نه ما سينه و هيچ خدمتگار ارو حفا و حواري ما ديدنه، مثل: اَكْرَمُ الْيَتِيمِ اَرْعَاهَا لِلدِّيمِ، شعر

۱۰. حق گراري بگوتريں كرميست * نام بايد گريد عمر دميست

اركار دخل و حرج و صبط احوال حرايه و يايگاه و غير آن متعادل و در تفتيش و تفحص آن مسامح و مسايل، نعم دوست و ترقه حوى بود و در يوشش و حورثش تكلف و توقيعايت رسايد، لباسهاى فاحشو كسوتهاي ملوّن و جامهاي خطايي و رركشيدهاي منتقل بعهده او قيمت دا گرفت، در حمه آن لباسها كه او بوشيد و بختيد هيچ كس بوشيد و بختيد و نه بن لطف ديد. ملاطبت او در مجلس معاشرت بعايت كمال بود و هرگر در نرم او محش و لغو و حفا و دشنام بر لبش كس برقتي و f113b ر كس حركت خارج در وجود بيامدي، مثل: زَا كَرَمَتِ السَّحِيَّةِ حَسَبَتِ الطَّوِيَّةُ^(۱)، شعر^(۲)

(۱) رّ فروده هتضرّ (۲) رّ افرود. ادرركبي (۳) مقصود هين مصغر ادرّ اب اربعون بن ريش دادر است (۴) رّ (۲۹۲) افروده ضرمكن ۱۵ هو ا ر تيمس ادرّ المديرو حواسط لامه رّ ص (۲۹۲) (۵) در متي محوشه، (۶) فو 1۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳ (۷) از خسرو سريى بھامى در «دسته هو بنشين شيرى بحى عبه حوش» احمد طبع طهران ص ۱۱۲

- چو بر سلطان^(۱) مقدر گشت تاهی * فروغ ملک سر مه تند ر ماهی
 باصافش ولایت تاد گشتند * همه زندانیان آزاد گشتند
 ر هر دروازه برداشت ناحی * محبت امر هیچ دهقانی حراحی
 ز مظلومان عالم خور برداشت * هی آیین ظلم از دور برداشت
 مسلم کرد تهر و روستارا * که بهتر داشت از دیا دعارا
 رعاش^(۲) نار با تپه شده حویش * بك حا آب حورده گرگ نا میش
 رعیت هرج [بود] از دور و ییوند * بعدل و داد او حورده سوگد
 فراخی در جهان چندان اتر کرد * که عله دانه صد بیشتر کرد
 بیت^(۳) جون بك مانند بادشارا * گهر حیدر بجای گل گیارا
 درخت بد بیت حوشیده تاحست * سه بیکو بیت را بی فراحت
 فراحیها و تنگیهای اطراف * رای^(۴) یادشای خود رند لاف
 و جور بدر او سلطان طغرل بن محمد رَحْمَةُ اللَّهِ فرماں یافت اورا کم
 از يك سال بود و عمر راده او ملكشاه بن سلجوق بن محمد هم درین حد
 بود، سلطان مسعود ایشانرا تربیت فرمود و نمکت نشاند، مثل . مَنْ
 آدَامَ الشُّكْرُ اسْتَدَمَّ الْإِثْرُ ، هرك او شکر کرد بیکی یافت، و سلطان^{۱۵}
 ملكشاه و ارسلارا نا خود گردایدی تا در سال اربعین و خمس مایه
 که از عدد براه درسد قرانی روی دفع براهه و جمع لشکر براه
 آذربایجان حرکت فرمود از دُرُ الْمَلِكِ ایشانرا بقلعه نکریت فرستاد و بامیر
 حاج مسعود بلال که وی عدد بود کوتوال قعه بسپرد^(۲)، و ایشان
 مدت نضع سیر^۱ در نکریت نمایند تا روزگار تنقل حویش تغییر احوال^۲
 بسید ورد و سلطان مسعود از دیا کرانه کرد، بعد از او ملكشاه بن

۱ - حمسه دربر، ۲ - رعاش، ۳ - رای، ۴ - ششدر، ۵ - و انصود
 و در حرب شده، ۶ - حمسه عدل، ۷ - قوایا، ۸ - رنه، ۹ - ص ۳۶۳
 در سابق، ۱۰ - ای من سه ۵۲-۵۲، و بها - رده است نه آه قیت یی
 یجر - رضع سیر - سور - سیر

محمود مدت چهار ماه سر تخت نشست، آنگاه سلطان سعید محمد بن محمود که داماد و ولی عهد مسعود بود با استدعای حاصک بلکری ار حورستان بیامد و ملک ییوست در آخرتوال سه ساع و اربعین [و خمس مایه]^(۱)، و در سه تمان و اربعین [و خمس مایه] امیر حاج مسعود بلال ه که ار بعداد گریخته و ابالت سواب دار الخلافه مار گذاشته بحکم استنعاری که اریشان می یافت ار سلطان در خواست که بعداد رود با حسام الدین العوتس^(۲) السلاخی که صاحب دز ماهکی^(۳) و ولایت بدیجان^(۴) بود *استخلاص بعداد و دفع حیویش امیر المؤمنین*، سلطان محمد را گفت مارا ار حلاوید چیری چاره باشد که اگر امیر المؤمنین سپس حیویش مهضت اکند امرا در مقابله او بیاستند اریں دو ملک که در تکریت اند یکی را رحصت باید داد تا در مقابله مهذ حلیه ندارد^(۵)، سلطان محمد رحصت داد و بعد ار رحلت مسعود بلال بشجان شد و نامه فرستاد بموقوف داشتن ملک، *مِلْ مِنْ أَسْرَعِ فِي الْحَوَابِ أَنْطَا فِي الصَّوَابِ*^(۶)، شعر سخن هرج برگشتش روی نیست ، درختی بود کنش پرو بوی نیست^(۷)

۱۵ (کامدار دل را با سرا جو تیر ، تو این داستان من آسان مگیر

(۱) رکه نه ص ۲۵۹ در سابق ، (۲) اسعوس ، آ افش کورحر ،

(۳) فعه ماهکی قول آ در بلد الحف اراغر بعدد بوده اس (ح ۱۱ ص ۱۲۹ و ۱۶۲ و عر آ ، (۴) کدا فی حب و عواصواب ضهرا ، رآ بدیخان ، مقصود «بدیخی» اس چه بدیخی معرب اس ار ، ویدیگان» قول یاقوت و حمد الله مسوقی گفته است که بدیخی را در زمان وی ، «یدیگان» می گفند ارکه نه کتاب The Limit of the Eastern Alphabet by Le Strange ص ۱۶۳ ، بن عرب یقن اس که بدیخی همین بدیگان اس ، و ار معجم البلدان ، یاقوت (ح ۲ ص ۲۵۳) واضح می شود که بدیخی و بلد الحف ارکه نه ح ۱۲ ، نام در ملک ییواخی بوده اند بن فلعه ماهکی بدون سک نزدیک بدیخی (سدخان) بوده است حدانکه ار آ (ح ۱۱ ص ۱۶۵) معلوم می شود ، (۵) رکه نه آ ح ۱۱ ص ۱۲۹ و رر ص ۲۲۶-۲۲۷ ،

(۶) فق ۱۵۸ (۷) سه ص ۱۱۷۵ س ۱ ،

گشادت بره ناید و دست راست * نشانه سه ران نشان کت هوست^(۱)
 ریان و دلت نا حرد دار راست * هی ران ارآن سار سحی کت هوست
 سلطان با البعوث جبری دیگر می اندیشید و یائیَ اللَّهُ إِلَّا مَا يَشَاءُ
 قصا کار خود می کرد ارسلان را بیرون آوردند، امیر المؤمنین المفتی
 نایشان مصاف داد اوّل شکست بر لشکر امیر المؤمنین افتاد. ایها سبب
 مشغول شدند، سیاه امیر المؤمنین رجعت کردند و هریمت بر البعوث
 افتاد بیه نا ولایت ماهکی دادند و ملک را البعوث نا خود می داشت تا
 فرمان یافت^(۲)، شعر^(۳)

- اگر خود نهائی نگیتی درار * ر ریح تن آبد برفتن بیار
 یکی سز در یاست تن نایدید * در گنج رارش ندارد کلید^۱
- جو البعوث نماد سقر همدانی^(۴) در خدمت ملک بردیک اتانک ایلدکر
 آمد که والک ملک در حمله او بود و تقرّی دانست این خدمت و الحق
 تقرّی بود عظیم برگ و دحیره [ی] معنم، و ملک ارسلان با عرار و
 اکرام بردیک اتانک ایلدکر که محمل یدر بود و والک نماد^(۵)، شعر
 (نگه کن ندین کار گردنک دهر * هر آن را که ار حویشتن کرد بهر^{۱۵}
 بر آرد گل تاره ار حار حشک * شود [حاک] نا تحت بیدار مشک)^(۶)
 بخواهد بدن بی گام بودی * بکاهد بیرهیر افروندی^(۷)
- و چون سلطان محمد ار دنیا رحیل کرد سلطان سلیم بوست حویشت
 داشت چنانک یاد کرده آمد، و چون اتانک ایلدکر رکن معظم ترین
 بود در تاسیس ملک حصّه سلطان مردّف بود بولایت عهد ملک ارسلان^۲

(۱) ته ص ۱۴۲ س ۳-۲، (۲) کتاب الوقعة سجرا [او بگنرا] فی اواخر
 سنة ۵۵۹ ر ک برای شرح آن به رن ص ۲۴۶-۲۴۷ و آح ۱۱ ص ۱۲۸-۱۲۹،
 ته ص ۱۶۶ س ۶-۷، (۳) هو سفر البحار بکین والی همدان (آ)،
 رن ص ۲۴۹ و آح ۱۱ ص ۱۲، (۴) ته ص ۱۶ س ۱۵-۱۶،
 ص ۴۶۹ س ۶

حجت ثالث حاسب اناکی و تعطف رای اورا، و چون روزگار در عهد کار ولی عهد تعجیل می نمود تخت صاحب تخت روی منتسب و پای در ۱۱۸۵ رکاب آورد تا مدت هشت ماه اورا از هفت فلك منشور عزلت و متال عطلت در رسید و رایات جهان آرای ارسلان بهمدان حرامید و جهان ه نر دولت و سیاست تیغ او و اصابت رای اناک اعظم^(۱) رونق گرفت و بوری دیگر یافت و امرای اطراف سر بر خط سدگی نهادند و رعایا در سایه عدل و عاطفت بیاسودند و تحت سلطنت نارسلا مرش گشت، بداد و دهنش جهان می داشت و سام بیکو و بختش عمری کداشت، شعر^(۲) بررگی نایدت دل در سخا سد، سرکیسه سد گداسد

۱۰. نشادی شعل عالم درج می کن، خراحت می ستان و خرج می کن
جهاسداری تنها کرد نتوان، تنهایی جهان را خورد نتوان
ببین قارون چه دند از گنج دنیا، بپررد کج دنیا رنج دنیا

و رست مسند و رارت را حواجه شهاب الدین تقه معین کشت و مهد ربیع حانون کرمانی^(۳) بعقد عقد سلطانی مکمل کشت، و امور مملکت از همه ۱۵ و حوه انظام تمام یافت، و سلطان عالم و اناک اعظم در آخر سه خمس و اوّل سه ست و حمسین او خمس مایه از ساوه ناصهان رفتند در فصل رستان، و امیر عرّ الدّس صتمار والی بود و حسام الدّین ابیاسخا تن ما ملک محمد^(۴) می داد، درین میانه امیر عرّ الدّس را دل ماندکی ندید آمد ما حسام الدّس ابیاسخا یکی شد و کس بیارس فرستاد بخواندن ۲ ملک محمد و خود عصیان ظاهر کرد، اناک بدر همدان بود سلطان و شرف الدّین گردنارو و ناصر الدّین آقش ما در همدان آمدند، ملک

(۱) اناک اعظم لقب سمس الدّس المذکر بوده است (رکّ نه رّ ص ۲۹۷ س ۲)

(۲) از خسرو سمرس نصای در «صفت ناساهی خسرو بروبر و دادوی» (جمه

طبع طهران ص ۱۳۵) (۳) رکّ نه ص ۲۷ ح ۲ در سانی، (۴) هو احو

السلطان ارسلان (رّ ص ۲۹۹)

محمد ار یارس ناصهان آمد، ایامح و صتمار در خدمت او و براه کالنه قصد همدان کردند، سلطان و اتانک و امیران ار یش نار شدند و نکالنه بردیکی محروسه قرحین^(۱) ملاقات افتاد و مصافی سخت رفت^(۲)، عاقبت هریت بر ملک محمد افتاد و مهرم بحورستان رفت و عزّ الدّین بحاب قُم شد و ایامح بری^(۳) مثل مَن طَلَّتْ أَلرِّیَاسَةَ أَحْسَنَ السِّیَاسَةِ^(۴)، سلطان عالم و اتانک اعظم بر انتر ایامح بری شدند، ایامح ار سهیم ایشان بگرگان کشید، مثل مَن عِیَّ عَیَّ الْعِیْرِ عَثَرٌ بِالْأَحْلِ^(۵)، شعر

گر به عرت ر دیگران گیری * مرگرا در میان حان گیری

و چون عیبت اتانک ار ارّان و آدریجان بسبب ترتیب ملک دیرتر شد مَلِک ابحارا در استطراف اطراف بلاد اسلام طمع افتاد، در دسته^۱ بحبید و حرس هوس بحساید، مثل مَن حَهَلَ قَدْرُهُ عَدَا طَوْرَهُ^(۶)، شعر

هرک او قدر حویشتن بدید^(۷) * بای یش ار گلیم خود بکشید f 117a

لشکر اسلام در ظلّ رایات سلطانی و استظهار رای و رویت اتانکی روی بدیار کفار بهادید و نبیت محاهدت و ادراک درجه تهادت میان چیست در بستند^(۸)، مثل مَن صَعَفَ رَأْیُهُ قَوِیَ صِدُّهُ وَ مَن سَاءَ تَدْبِیرُهُ أَهْلَکُهُ^{۱۰} جِدُّهُ^(۹)، [شعر]

حصم بدرای بیورزش یابد * بخت ارو بیر روی بر نابد

ار هر سوی لشکر نا هم آوردید و بر فور بریشان تاختن کردید، شعر^(۱۱)

رس لشکر که بر سلطان^(۱۲) شد اسوه * روان شد روی هامون کوه نا کوه^{۱۳}

(۱) نَکَّ فَلَعَه مَرَرَس (ص ۴۷۱) (۲) > کاب احماعهما سواحی الکَرَج «
(رّس ص ۳۹۸) (۳) رَک برای سرح کبیّت اس مصاف به رّس ص ۳۹۷ - ۴۰۰
(۴) مَقّ f 166 (۵) مَقّ f 166 بِأَلْعِیْرِ نَحْای بِأَلْأَحْلِ (۶) رَا بدید
(۷) آا در حوادث سه ۵۵۷ (ح ۱۱ ص ۱۸۸-۱۸۹) (۸) مَقّ f 166
(۹) ار خسرو شیرین نظامی در «ورم خسرو با بهرام» (حمه طبع طهران ص ۹۷)
(۱۰) حمه خسرو

جو کوه آهین ار حای جنید * زمین گفتمی ر سر تا پای حنید
 دو لشکر رو رو خضر کشید * جاح و قلم را صف بر کشید
 ترنگ تیر و چاکاچاک شمشیر * دریده معریل و ره ره شیر
 عربو کوس داده مرده را گوش * دماغ ریدگا سرا برده ار هوش
 صهیل تاربان آتش حوش * رمی را ریخته سحاب در گوش
 سواران تبع برق افتان کشیده * هریران سو سو ددان کشیده
 احل بر جان کین سازی نموده * قیامت در یکی ساری نموده
 سان برسیها سر تیر کرده * جهان را رور رستاخیز کرده
 رس بیره که بر سر بیشه بسته * هریمت راه بر اندیشه بسته
 در آن بیشه نه گوار تیری رست * نه تیر ار خوردن شمشیری حست
 چای می شد بریر درعها تیر * که بریر یرده گل ساد شگیر
 عقابانی^(۱) خدیگ خون سرشته * برات کرگسان بر بر بسته
 رموح خون که بری شد عبوق * برار خون گشته طاسکها [ی] محوق
 سولک پیرهای سر فتاده * صا گیسوی برجهها^(۲) گتاده
 مرگ سروراب سر بُریده * رمی حیب آسمان دامن دریده
 حمایلها فگه هر کسی بریر * یکی شمشیر و دیگر رحم شمشیر
 فرو بسته در آن عوای ترکان * رمانگ نای ترکی نای ترکان
 حریر سرح بیرقها گتاده * نی استانی ند آتش در فتاده
 نه جدان تیغ شد بر خون ستانان * که ناستد سگ و ریگ اندر بانان
 نه جدان تیر شد بر ترک ریران * که برید ترک وقت ترک ریران
 و اگر نه عاقبت اندیشی و احتیاط اتانک اعظم بودی که لشکر اسلام را
 ار هجوم مانع شد يك تن اریستان جان بردی و ملك ابحار اسیر گرفتار
 شدی، و ما این همه علمهای سید و جاح رزین و خم سیمین و بیشتر

(۱) حمله عقابان را

(۲) رآ ایضا کلمه «تر» راند دارد

آلات خزانه و شرابخانه بغارت بیاوردند^(۱)، و او بخشاشه^(۲) بی موره بر نشست و محبت، [شعر].

محبت ما رح برد از نهب تبع نمود * چنان کی برگ بهاری ریم باد حران
و در آن یکجدا که لشکر اسلام عزّ نصرهم و شد^(۳) آرزهم بدین جهاد
مشغول شدند ملاحده محادیل فرصت یافتند و تا اهل قزوین آگاه شدند f 117b
بر سه فرسنگی سه باره قلعه محکم بر آورده بودند^(۴) بر سر کوههای حصین
از آخر و گنج مقدار گری در گزی دیوارها کرده و بت بر پشت چهارپا
نقل فرموده و برهم نهاده و استوار کرده گنج چنانکه مدتی اندک دیوارها
بلند کردند و منخیق و عزّاده نهادند و دحیره می کشیدند و احکام می
ساختمند، و اهل قزوین حروشان و حوتان بدرگاه شدند و بیر و عویل^۱
آسمان رسانیدند، سلطان عالم و اتانک اعظم و امرای دولت روی از
جهاد اصغر بجهاد اکبر نهادند چه این حادثه در میان ملک اسلام بود
و مدت چهار ماه کم یا بیش آن قلاع نستند و حراب کردند و بیشتر
آن ملاعین کشته شدند و بر آن موضع دیدگاهها ساختند که بیوسته
دیدن مسلمان آن طرف نگاه می دارد، و از در قزوین بولایت قهاب^{۱۰}
آمدند و آن قلعه را که در عهد سلطان سعید مسعود رَحِمَهُ اللهُ آن
محادیل ساخته نهاده بودند و چهار گشای نام کرده بر سر کوهی بلند
[نستند]، و در اندای استای آن قلعه سلطان مسعود با حمله امرا و
لشکر در ربر آن کوه فرود آمدند و مدت دو سه ماه مقام ساختند و
محبّتها بر حوالی آن قلعه نهادند و حصار سخت می دادند^(۵) چنانکه در^۲
آن دو سه روز فتح شدی میان امرا خلاقی بدید آمد و از ربر قلعه
برخاستند و آن همه آلات و اسباب حصارگیری نگذاشتند و الحق عینی
عظیم و وهی تمام بود، و آن محادیل بیرو گرفتند و در احکام و عمارت^{۲۲}

(۱) آح ۱۱ ص ۱۸۹ (۲) آ محاشنه (۳) آ شدّد (۴) در
سّه ۵۶ (رکّه آح ۱۱ ص ۲۱) (۵) ذلک فی سنه ۵۴۱

آن قلعه فرودید و آن را مال داشتند که چون سلطان مسعود پادشاهی و امرا و لشکر عراق از فتح آن عاجز گشتند، سلطان سعید ارسلان بعد از فراغ قلاع در قروین [آن قلعه را] بست و ارسلان گشای^(۱) نام کرد و کونوالی مسلمان با جماعتی سواران آنها بنشاند و تا اِلَیْ یَوْمِنَا هَذَا در دست مسلمانانست، و در ابتدای عهد دولت سلطان ارسلان این دو فتح با نام^(۲) برآمد که یتیم اسلام قوی گشت و اعلام دین افراخته^(۳) شد و حر آن اطراف و اقطار [برسید]^(۴)، سلطان عالم و انانک اعظم و امرای دولت ناصهها آمدند چه رنگی یارس^(۵) بخدمت سلطان می آمد، در حمادی الاولی سنة ستین [و خمس مایه] عمرار هزار تانی^(۶) آمدند،^{f118a} و حواجه شهاب الدین تغه رحور بود در اصفهان توقف کرد در سرای خویش بخت تیارورد^(۷)، بیست و هشتم این ماه در گذشت و مرقد او مهبدان بردند بحاقاق که ساخته^(۸) است، و نوردیم ماه شعبان رنگی یارس^(۹) بخدمت سلطان رسید و یک هفته در خدمت بود و تشریف یوشید^(۱) و نارگشت، و سلطان عالم و انانک اعظم عزم همدان کردند،^{۱۰ شعر (۱۱)}

نعلی قرح و روری همایون * تهشته سوی صحرا رفت بیرون
حروین^(۱۲) کوس و بانگ های برجاست * جهان^(۱۳) چون آسمان از جای برجاست
سینه داران عالم^(۱۴) بالا کشیدند * دلبران رحمت سر صحرا کشیدند

(۱) آثار البلاد قروینی (ص ۱۹۴) ارسلان کشاد (۲) کدا فی رساله حوی،
رأ ما نام (۳) رأ افراخته (۴) ار رساله حوی (۵) رأ رنگی یارس،
هو رنگی بن دکلا السلجری صاحب فارس (۱۱) ح و رساله حوی هزار حای،
در نسخه دیگر هزار حای (۷) کدا واصحاً فی حب، این نام بار دیگر در ماعد
(ص ۲۹۷) مذکور است ولی در هردو جا در «یاورد» بوسه است و حب هردو
بار بکمال وضوح «تیاورد» دارد، رساله حوی مکرراً تیاورد (۹) رأ ساخته
(۹) رأ رنگی یارس (۱) کدا فی رساله حوی، رأ بود (۱۱) از خسرو شمس
نظامی در «روین خسرو بشکار نسوی قصر شمس» (حمسه طبع طهران ص ۱۴۱-۱۴۲)
(۱۲) رأ حروین (۱۳) حمسه رمین (۱۴) رأ عالم

برون آمد مهین شه سواران * یساده در رکاش ناج داران
 ز یکسو دست در رین بسته معبور * ر دیگر سو سیه سالار قبصور
 کمر در بسته و اسرو گشاده^(۱) * کلاه کیفاده بر بهاده
 نهاده عاتیهش حورشید بر دوش * رکاش^(۲) کرده مهرا حلقه در گوش
 درفش^(۳) کاویانی بر سر شاه * جوحختی ابر کافتد بر سر ماه
 گرفتادی مگر يك سورن ار مبع * سودی حای سورن حر سر نیع
 بهر چاوشان ار دور شو دور * رگیتی جتم سدر کرده معبور
 رمین ار بار آهی خم گرفته * هوارا ار روارو دمر گرفته
 سود ار تبعها بیرام شاه * بک میدان بکی را بیتش و یس راه
 کمر شستیرهای رم نگارش * نگرد اندر تنه رزن حصارش^(۴)
 دهان دور ناش ار حله ی سمت * فلک را ثور ناش ار دور ی گمت
 عربو کوسها بر کوهه ییل * گرفته کوه و صحرا میل بر میل
 نارد هم سوال [سده ۵۶] مبررار قرانگین رسیدند^(۵) و بعد ار بیج رور
 نکوشک معبور بدر همدان فرود آمدند، و بیست و یکم دی الفعنه اربین
 سال وفات امیر ناصر الدین آفتش بود بدر همدان، رور یکشنه آخر ماه ۱۰
 دی الحجة ار سه ستین [و خمس مایه] خداوند عالم و اناک اعظم و
 امرای دولت ار همدان حرکت کردند بحاب ری و مرحله کوتک باع
 فرود آمدند، و در یکشنه چهاردهم محرم سه احدی و ستین [و خمس
 مایه] وفات امیر عز الدین صتبار بود بدیهی سر یک مرحله ار در
 فدان، و رور دو شنه هفتم صفر وریر شحر الدین اس معین الدین^(۶) ار ۲
 ر همدان بحاب ساوه رفت بخدمت سلطان و وزارت برو مقرر شد،
 ور چهار شنه هم صفر خداوند عالم و امرای دولت ار ساوه بحاب ری
 حرکت فرمودند و بیتش اربین بیج شش رور در ساوه نادی عظیم خاست^(۷)

(۱) کآ کشاده (۲) کآ رکاش (۳) کآ درفش (۴) کآ اسیدند
 (۵) رن (۱) ۴) امروده المختص

چانك سرماها بیداحت و حیها برکد و ستوراں مشہر شدند و
 سیار حرای کرد، رور آدیہ ہزدم صہر سلطان عالم در شہر ری آمد
 f 118b و سرای امیر ایلیخ برول کرد باع شوربا و ہم دریں رور مخر الدین
 کاشی در دست وزارت نشست و توقیع کرد بر منشور امیر حاجی نصرۃ
 ° الدینا و الدین جهان بھلوان، و رور چهار تنہ چہارم ماہ حمادی الاولی
 سۃ احدی و ستین [و خمس مایۃ] وفات یافت شرف الدین گردبارو
 بود بر طاهر ری بربر گند شاہستہ و تابوت او مہدان بودند مدرسۃ
 کہ با مہادہ است، و خداوند اتانک در بارگاہ او سہ رور تعزیت داشت
 و امرا و اعیان دولت ہمہ حاضر شدند و عجبیں بودند، شعر

۱ ہمہ بیک و بد خاکرا رادہ ایم * بیچارہ نن مرگرا دادہ ایم
 اگر تخت یابی اگر تاج و گنج * و گر چند یوسہ ساتی برنج
 سرجام حای تو خاکست و حشت * حرار نام بیکي بایدت کشت
 جانشد ہمہ بیکویہا ستود * چو مرگ آمد و بیک و بدرا درود (۱)
 یقیست مارا کہ خاکست حای * سدایم جگوست دیگر سرای
 (براید حرار مرگرا حاور * سرای سیحست و ما سرگرد ۱۵
 اگر تاج ساییم اگر خود و ترک * باشد رہایی ر جنگال مرگ) (۲)
 (نشانی سدایم ار آن رفتگان * کہ بیدار و شادند اگر حفتگان
 بدان گیتی ار جدشان برگ بیست * ہاں بہ کہ آویرش مرگ بیست
 اگر سال صد باشد اری و بیج * بیکي شد چو باد آمد ار درد و رنج) (۳)

۲ و ایلیخ بیہا نا شاہ ماربدراں (۴) دادہ بود، رور چہار تنہہ یاردم حمادی
 الاولی [سنۃ ۵۶۱] سلطان عالم ار شہر ری بیرون آمد و سر دولاب
 فرود آمد و ہم دریں رور رسول شاہ ماربدراں و رسول ایلیخ بدرگاہ

(۱) شہ ص ۱۷۷ س ۲۴ (۲) ایضاً ص ۱۷۷ س ۱۶-۱۷ (۳) ایضاً

ص ۱۷۸ س ۱۷-۱۹ (۴) درس رمان شاہ ماربدراں علاء الدین الحس بر

رسم س علی بن تہرمار بود (آ آ ح ۱۱ ص ۷ ۲)

رسیدند، و پیش ازین ایام ساوه و حر بادقاف و نانی که بیرون از ری داشت ناری گذاشت تا سلطان برو دلخوش کسد و ری تنها برو مقرر باشد، چون خبر وفات گردنار و بدو رسید از قول نار آمد و ساوه و حر بادقاف و ماهای افرونی خواست، و رسول اورا مستحقت نار گردانیدند و هیچ التماسی ناحات مقرون نکردند^(۱)، و جواب آیین بود که اگر بخدمت سلطان آید نانی که سلطان دهد قناعت باید کرد اگر نه سرا بیاند، تعمر

گر از کس دل شاه کین آورد * همه رجه در داد و دیں آورد^(۲)
 گه گار باشد نب ریر دست * مگر مردم بیک ویران پرست^(۳)
 کسی باشد از تحت بیرور و شاد * که باشد همیشه دلش پر داد
 بدانی که مردان بیان شکن * ستوده باشند سرانجام^{۱۰}
 (سرگز آنگهی کو نگینار راست * ربارا بیاراست و کزتری بخواست
 بدهد تحت حشودی اندر جهان * بیاند بداد آفرین از مهاب)^(۴)

و رور سه شسه هفتم ماه رجب [سۀ ۵۶۱] والدۀ سلطان و امیر سیاه سلار کبیر مطهر الدولة و الدین قزل ارسلان^(۵) از لشکرگاه حرکت فرمودند بر عریمت مححوان و سالاس طهران فرود آمدند، و رور سه شسه یازدهم f 119a ماه رجب سۀ احدی و ستین [و خمس مایه] اتانک اعظم و امرای دولت بحاب فیروزکوه رفتند و سلطان بر سر دولاب همجان مقیم می بود، ایام ناامید و مستوحش گشت و عدد خواستی پیش حواررمشاه رفت، سلطان عالم نا در همدان آمد و اتانک اعظم سوی آذربجان رفت^(۶) و ایالت ری بعر علی نار^(۷) دادند و او قلعه طبرک را عمارت فرمود و آلات و دحایر^۲ بسیار بهاد و احکامها عظیم کرد که از هجوم ایام این بود، و در سۀ

(۱) رکنه رن ص ۳ (۲) شۀ ص ۱۴۵۶ س ۱ (۳) ایضاً ص ۱۴۵۵

س ۳۶ (۴) ایضاً ص ۱۶۴ س ۷ و ۹ (۵) هوایضاً ابن شمس الدین المکر

و احوال السلطان لامۀ (۱۱ ح ۱۱ ص ۱۷۶) (۶) رن ص ۳ (۷) ۱۱ ح ۱۱

ص ۳۳ عمران علی ناع

انتهین^(۱) و ستین [وحس مایة] سلطان ممررار شرویار^(۲) بدر زحمان آمد،
ایلیخ از خوارزمشاه مدد گرفته بود روی عراق نهاد و مالشکری گران
بری آمد. مثل آفة التَّحْمِیدِ مُحَالَمَةُ الْقَادَةِ وَ آفةُ الرَّعِیَةِ مُقَارَقَةُ الطَّاعَةِ^(۳)،
شعر:

آفت لشکر از حلاف تهست * و آفت ربر دست ار گهست

چند روز ایلیخ حصار طبرک داد امید فتحش بود و بیش از وصول او
عمر علی بار استعانت نامه می فرستاد تا تا آنکه نادر بجان و او را بر آمدن
تخریب می کرد و نعیل می نمود، ایلیخ حصار طبرک نگذاشت و روی
ناهر و رنگان نهاد که لشکر حوارم می خواستند تا عاری نکند و بار
۱۰ گردند، تا آنکه نزدیک رسید سلطان یک دو مرحله استقبال کرد، و چون
حر وصول تا آنکه نایلیخ رسید از اهر و رنگان نار گشت، لشکر حوارم
در ولایت اهر و قروین بی رسی بسیار کردند و فرزندان مسلمانان نعلارت
و بردگی بردند و قرب دو هزار شتر رنگ^(۴) از در قروین برانند و
نخوارم نار گشتند، شعر^(۵)

۱۰ مانشید گسناح بر یادشا * نویژه کسی کو بود پارسا

که اوگاه رهرست گه یای رهر * محوید ار رهر تریاک مهر

ر گیتی تو حستودی شاه حوی * مشو بیش نخش مگر تاره روی

۱۸ جو حتم آورد شاه بورش گریں * هی حوان سیداد و داد آفریں

(۱) رآ اتی (۲) صط اس کلمه درع فتح سن محمه و سکون راه مهله و
کسر واو (یعنی شرویار) است اما میدام تا بجه حد اعشارا ساند، «نام موصی
یا ناحیه بوده است در حدود جیس سلطانیة حالیة نزدیک ریحان با نام خود چس
سلطانیة بوده است» (رک مقدمه ممررا محمد فروسی بر جلد اول از تاریخ جهانگشای
ص لاطح ۳) (۳) فقی ۱6a (۴) رساله حویی بیک، و رنگ معنی
شتر که برای ساح نگاه دارند (فرهنگ انجمن آرای ناصری) (۵) شه ص ۱۰۹۶

اگر کار ندید پند مرا * سخن گفتن سودمند مرا
 ز شاهان داند یابید گنج * کسی را ندیدم نر دانش سرج
 سلطان و اناك و امرا بر عفت ایشان بری آمدند، ایام سوی گرگان
 شد که حای صلح نگذاشته بود، و سلطان آن رستان بری مقام کرد و
 فصل بهار در سه تَلَك و ستین [و خمس مایه] بعل بدان آمد بردیک و
 مشهد و اناك نادر بجان رفت، و در رستان این سال بساوه آمد و
 عمرِ علی ناز بحکم احکام قلعه و ابالت ری نادر طعیان بدو راه برد و هوس f 119b
 عصیان در سر گرفت و در امضای اتمله اناکی تهاون می کرد و محلات
 می گفت، حکمت لَا تُحَاجَّ سُلْطَانَكَ وَلَا تُلَاحَّ إِحْوَانَكَ فَمَنْ حَاجَّ سُلْطَانَهُ
 قُهِرَ وَمَنْ لَاحَّ إِحْوَانَهُ هُجِرَ^(۱)، شعر

۱

هرک شاه تحت آغازد * یا لحاج ابرام امداد
 قهر و حدلان برای خود طلبد * هر و حرمان نصیب خود سارد
 سلطان عالم سوچی که او بدان معرور شد او را فریفت و محضرت جوابد،
 چون بساوه رسید رور دیگر در حضرت سلطان سراسر دیلمان خلوت
 ساخت در کوتک که سلطان معروفست، مثل إِذَا قُلْتَ الْعُقُولُ كَثُرَتْ^{۱۵}
 الْقُصُولُ^(۲)، شعر^(۳)

دل و معر مردم دو میر تن اند * دگر آلت تن ورا خوش اند^(۴)
 جو معر و دل مردم آلوده شد * سومیدی آن رای بالوده شد
 بدان تن در آلوده گردد رواں * سیه چون بود شاد بی بهلوان
 چو روش باشدش بپراگند * تن بی رواں را بحاک افگند^۲
 سلطان او را و معین ساوی را که مستوفی بود هم در آن کوتک فرمود
 گرفتن، و چون هر دورا موقوف کردند سه و حرا نه و حیل خانه نعارتیدند
 و استیفا بحاجه عریب الذیب دادند و او در آن وقت نایب بود، و ۲۳

(۱) فق 11b (۲) ايصا 4b (۳) ته ص ۱۴۵۶ س ۲-۵ (۴) شه

دل و معر مردم دو شاه تن اند * دگر آلت ار تن سیاه تن اند

سلطان عالم تانستان سهٔ نلت و ستين [و خمس مائة] نا در همدان آمد و
 رمستان ساوه، و چون ابلانح حر گرفتني عمر علي نار شيد قصد ري کرد
 و ار شاه ماربدران مدد حواسٔ و لشکري سپار ساورد، امير حاجب
 کبير نصرة الدين بهلوان و امرابي که در خدمت سلطان بوزيد بري رفتند
 ° ابلانح و ايتارنا بدر ري مقابله افتاد، ابتدا شکست بر ابلانح بود اما ناسب
 بي سري لشکر سلطان وهي بر افتاد و امرا نار گشتند، و سلطان از ساوه
 روي بهمدان نهاد و سپار خلق ار سرما بحال^(۱) داود آناذ هلاک شديد،
 و امير حاجب بهلوان و امرا بر اثر سلطان بهمدان آمدند، و ابلانح نا
 ساوه و مردقان بيامد و در ولايت سپار حرابي کرد اما قصد همدان
 ۱ بيارست کرد باز گشت و بري شد، و چون اتانک خبر واقعه شيد در
 سهٔ اربع و ستين [و خمس مائة] روي بعراق نهاد و بدر ري شد نا
 ۱۲۱۱۱ لشکري کران در فصل تانستان، و سلطان عالم بحر قان آمد و ابلانح احکام
 ديوار شهر ي کرد و محيقي و عزاده ي ساختند، اتانک ولايت حرج کرد
 و کار بر ابلانح نگ شد و دانست که شهر بحصار نتواند داشت، اما
 ۱۵ حواسٔ و رسولان در ميان داشت نا بعد ار عهد و سوگند نا يديگر
 ديدار کيد و بخدمت سلطان آيد، در شهر نار فرمود کردن و قرار بود
 که رور ديگر ميان ايسان ملاقات باشد، رور ديگر ابلانح را در حيمهٔ که
 بدروارهٔ شهر رده بود کشته نافتند و علای چند که آن شب بوسٔ بودند
 گر بخته^(۲)، شعر

۲ سپهد کي آرد چهارا بر سر، سايد که باشد يردان دلير
 چو نشيد آن حستن ساد او، برفن نگيرد کسي ياد او

(۱) کذا في نا و در حـ بر همین طور است، رسالهٔ حویي بحال، و ممکن است
 که «بحال» بوده باشد، «حال» نعم فارسي کوال و چاه کو حکا را گوید و «حال
 داود آباد» ممکن است که نام موضعي با مرحلهٔ بوده باشد والله اعلم (۲) رک برای
 کفيت قتل ابلانح نه آا در حوادث سهٔ ۵۶۷ (ح ۱۱ ص ۲۲۹-۲۳۰)، رن ص ۲۴

مگر نا بارے بخت بلند * جو این شوی دور ناش از گرد
(که این روزگار خوتی نگردد * رماه نس را هبی شمرزد
چییست گیهاں پر ار درد و رنج * چه ناری تاج و چه یاری گنج)^(۱)
کچوں نگدرد سر سرت رورگار * ر تو سامر بیکو بود یاذگار
چه بیچی هی خیره در سد آر * چو دانی که ایدر نمائی درار^(۲) .
هر حوے و تیار بیشی محور * که گیتی سپجست و ما بر گذر^(۳)
شهر ری و ولایت مسلم شد و سلطان عالم ار حرقاں سوی ری آمد و قلعه
خراب فرمود و ری بر امیر صاحب کبیر نصره الدین بهلوان نامرد [کرد]
و کارها استقامت گرفت و سلطان چند رور بری بر تخت نشست، شعر^(۴)
فرختر رماں شاه جوان بخت * ندار الملک ری نشست بر تخت^(۵) ۱۰
چارا ار عمارت داد بارے * ولایت را ر فتنه رستگارے
چو ار شعل ولایت نار بیوست * دگر ناره شوش و نار بیوست
شکار و عیش کردی شام و شکیگر * سودی یک رماں بی حام و بچیر
و عمر علی نار در دست موگلاں سد نماید سه سال نا آنکه که وفات
یافت و معین ساوی خلاص هست اما بر عقب در گذشت، و در آخر ۱۵
سده خمس و ستین [و خمس مایه] سلطان ار ساوه ناصههاں آمد و اتانک
اعظم و امیر صاحب کبیر بهلوان و امیر اسهسلار مظفر الدین قزل ارسلان
و والد سلطان حمله نا اصفهان آمدند و حواجه حلال الدین قوام الدین^(۶)
ناصفههاں وریر شد و دوات بیفش او مهادند و محلت تیمارد^(۷) در سرای
یدر می بود، حکمت لیکن عرصک بی اتحاد آلوررآء و اصیطاع النصحاء ۲

(۱) تنه ص ۱۷۹۶ س ۱۸-۱۹ (۲) ایضا ص ۱۶۵۵ س ۲۳ (۳) ایضا
ص ۱۶۶۱ س ۹ (۴) ار خسرو شیرین نظامی در «نشستی خسرو بر تخت پادشاهی»
(حمله طبع طهران ص ۸۳) (۵) حمله ندار الملک خود شد بر سر تخت
(۶) هو حلال الدین س القوام الذکرایی (رب ص ۱ ۴) (۷) کذا فی حن، نا .
ماورد، رک نه ص ۲۹ ح ۷ در سانه

تَكْثِيرَ^(۱) الْعِلْمِ لَا تَكْثِيرَ^(۱) الْعَدُوِّ وَ تَحْصِيلَ^(۱) الْبَغِ لَا تَحْصِيلَ^(۱) التَّجَمُّعِ
 مُوَاجِدَ يَحْصِلُ الْبِرَادَ حَيْثُ مِنَ الْعَدُوِّ يَكْثُرُ الْأَعْدَادُ وَلَا يَفْرُتُكَ يَكْثُرُ التَّجَمُّعُ
 ۱20b مِّنْ صَفَرٍ فِي الْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ وَلَا طَوْلُ الْقَامَةِ مِمَّنْ قَصُرَ فِي الْكِبَالَةِ وَ
 الْإِسْقَامَةِ فَإِنَّ الدُّرَّةَ فِي صَفَرِهَا أَنْفَعُ مِنَ الصَّخْرَةِ عَلَى كِبَرِهَا^(۲)، بزرگان
 گفته اند که مایه که عرص از اتخاذ وزرا و پرورش کفایت عُدَّت سیار
 و اسنظهار به کثرت شلر باشد و استفادت نفع مقصود بود به تحصیل جمع
 که یکی مراد بر آور به ار هزار نه یاور و بجته و قالب و منظر بی محبر
 معرور ساید شد که دُری خرد و صعبر بهای کوهی کبر باشد، شعر^(۳)

إِنَّ الْفَدَى يُؤَدِّي الْعُمُومَ قَلِيلُهُ * وَ لَرَّيْمًا جَرَحَ الْعَوُضُ أَلِيلًا

۱۰ در فصل چهار سلطان ار اصفهان بکندهان و مرغزار ملاسان شد و
 ناستان ما در همدان آمد و کار ملک نسق و نظام تمام یافت، و سلطان
 رستان بساوه و گاهی بهندان و گاهی چهار مرغزار نعلبدان و مرغزار
 چرخ می بود، و در سه ثمان و ستین [و خمس مایه] بهرحله سعید آباد
 بدر تبریز مقام ساخت^(۴) و آن سال عبد العزیز قلعه رویین دژ بدزدید^(۵)
 ۱۵ و سلطان بهندان آمد، و در آخر سه نسع [و ستین و خمس مایه] و آن
 سلطان در میان زمستان ار آذربایجان بهندان آمد بجوابدن سلطان که
 ملک انخار حرکتی می کرد، چوں هوا خوش شد سلطان روی بحاب
 آذربایجان نهاد^(۶) و هیچ حای مقام بساحت ریادتی^(۷)، عید اصحی بنحوان
 ۱۹ نکردند و ار آنجا مرغزار یاری بارار شدند، و انانک اعظم و امیر حاجب

(۱) در آن مرموع است یعنی نعمت حرم، احبر، (۲) فی 106، (۳) لای

الصح الثقی (بسمه الذهر للعالی طبع دمشق، ج ۴ ص ۲۳) و جمله
 لَا تَسْجَعُ الْعَدُوَّ يَكْثُرُ * أَمَّا وَإِنْ كَانَ الْعَدُوُّ ضَلِيلًا

(۴) حب و «و آن سال عبد العزیز قلعه رویین در بدزدید بود و آخاشسه و
 دم عصیان مرد»، و دردندن اینجا ساند، یعنی دست ناپس آمد و عبد العزیز معلوم
 شد کیست، با حای «در بدزدید» «دردزدید» دارد، (۵-۶) رساله حوی
 و هیچ حای مقام ریادتی صاحب،

كبير نصرۃ الدنيا و الدين و امير اسفهلار مظفر الدين قزل ارسلان هاجا
 بودند و ترتيب آن مي كردند كه ديگر رور سلطان ما حمله لشكر بولايت
 ابحاري رود كه سه مبرل بود تا بولايت او، سلطان ربحور شد و سه رور
 توقف كردند ثنائي پديد مي آمد و توقف ر مي نامت، سلطان را بحاب
 قلعه كيليا ترتيب كردند ما والدش، و خواجه و جماعت اصحاب لشكر
 حمله (۱) تاحتي ابحاري رفتند، ربحوري سلطان درار كشيده و ار قلعه كيليا
 ما ديون (۲) آمد و همچنان ربحور بود، و بعد از مدت چهل رور نكار
 ارس آمد و وبای در لشكر افتاد كي ار صد تن يكي درست نماد و
 سپار حلايق در آن وبای هلاك شدند، و سلطان ربحور ار نكار ارس
 سخجوان آمد و نفايای ربحوران در راه و سخجوان فرو شدند، و اتانك
 اعظم در مقابل ملك ابحار ما لشكري ني قياس و شاه ارس (۳) در خدمت f121
 فرود آمد، ابحاري بياه ما بيته و كوه داده بود و قوت مقاومت نداشت
 و لشكر اسلام را در آن مصيق راه نمود عاقبت آق شهر كه ابحاري سا
 هماده بود شهري معظم بعارتيدند و سورايدند و ولايت حراب كردند و
 سخجوان آمدند، سلطان مدت بيحاه رور سخجوان بود ما شاه ارس و ۱۵
 امرای ديگر خلعت پوتيدند آنگاه بحاب همدان حركت فرمود، چوب
 تيرير رسيد خبر وفات والد سلطان آوردند ار سخجوان، سلطانرا اعلام
 نكردند تا همدهان آمد آنگاه تعريت سخت نداشت، و بيداري نظام آن
 دولت و قوام آن مملكت نمان حانون سعيد بود كي ديندار و بيكوکار و
 ترسگار بود و تربيت علما و صدقات و صلوات برهاد فرستادن بيته و ۲
 سيرت او بود، و ار حمله حركات يسديده كي كرد آن بود كي چوب
 سلطان را نادر بجان مي برد خواجه امام شيخ الاسلام طهير الدين البليخي را
 كه مقدم و محترم و مقتدا و ييشوای همه همدان بود فرمود كه مارا رعيتست ۲۴

(۱) رآ حمله (۲) كذا ضبط في الاصل، ووب ديس .

(۳) مقصود ناصر الدين سكرن صاحب حلاط است،

که برکات قدم ایبهٔ دین و علمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشد
چند کس از ایبهٔ کاررا تعیین کن تا در خدمت تو بیایند و تو اب غزاة
بیابند، خواهه امام شیخ اسلام ده کس را معین مکرد، این حاتون دیدار
ده تا استرنگ بسته جهت بازگیر ایشان و ده استرخت کش و آلت مطبخ
و شرابخانه و زیلو^(۱) و مفرش و فرستاد و چندان برل کی اخراجات ایشان
بودی برستاد، و هرا^(۲) آنچه نداد گمت حالی خرج کنند و ما حوذ بهر
مقام ما بحتاج ایشان فرمایم، چون آنها رسیدند و لشکر ابجاری در مقابله
آمد و هنی بر لشکر اسلام افناذ، همت آن حاتون سعید کارگر آمد حواحه
امام ظهیر^(۳) الدین البلی بانگ بر زد و حملهٔ برد کی اگر رستم دستان رن
بودی آن نکردی، و اناک اعظم ما حمله امرا^(۴) متابعت کردید و شکست
بر ابجاریان آمد و فتنی بود که در خاطر کس بیامد، و این حاتون سعید
در تربیت علما و صدقات و صلوات بذیشان فرستادن امثال این بسیار
f121b کرده بود، و بعد از وفات او یک ماه حر وفات اناک سعید ابیلدکر
تَعَمَّدَهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ رسید هم بنحوا^(۵)، و مرقد ایشان مهادن تحویل
۱۰ کردند مدارسی که ساخته اند، و چون آن مدارس پرداختند و حواحه
امام صفی الدین اصفهانی را بدرس گفتن می نشاندید دعوتی شگرف ساختند
و ایبهٔ شهر حاضر شدند و انواع اطعمه و حلاوی آوردند و خوالی نهادند
از کاسهای سیمین، یکی از آحاد ایبهٔ حواست که رله و بواله کد کاسهٔ ما
حوردی در آستین مهاد حواسلار حواست که نگدارد بظر مبارک آن حاتون
۲۰ سعید سر آن آمد فرمود که همه کاسها بر ایبهٔ ابثارست قسمت کند و
کارگهای ایبهٔ ندان ساخته شد، مصراع^(۶)

(۱) آ ریلوا، (۲) کدا فی رسالهٔ حوی، آ هرلر، (۳) آ طهر،
(۴) آ امرای (۵) ر ص ۱، (۶) آ سر، ار اسناد لسی است

یکی از شاعران مسعود عربی از حملهٔ ادائی که او اش است
کاروانی همی از ری سوی دسکره شد * آب بش آمد و مردم هم بر قطره شد
(تاریخ بیقی طبع کلکته ص ۷۷)

کاروانی رده شد کار گروهی سره شد

ایستار در آن مدارس دفن کردند و سلطان عالم همچان در عقابیل رجوری
 بماند، و در حمادی الاولی از سه احدی و سبعین [و حسن مایه] حطه
 سنی فاطمه حواهر امیر سید فخر الدین علاء الدوله^(۱) با سلطان محوایدند
 و اول حمادی الآخرة سلطان ما سرای او تحویل کرد، و بعد از آن در
 منصف این ماه بر حمت خدای رسید و آن عظمی و سلطنت تأخر
 کتید، و آن آرایش و عظمی و پادشاهی و سلطنت و آیین نار و رسوم
 شکار و رینت برم از مطربان و شعرا و تحویل برم از ترکاب امرا و
 کسوتهای فاحر که سلطان ارسلان را بود از آل سلحوق کس را بود، و
 شعرای حضرت او چون محیر بیلقانی و انیر اخسیکتی بودند که بر شعرای
 متقدم بعضی بیفزودند، و ما مدح او و اتانک محمد و قزل ارسلان که
 ایشان گفته اند بعضی می آوریم،

این قصیده محیر بیلقانی در مدح سلطان ارسلان گفت^(۲)

طایر در بین که درج در مکنون کرده‌اند
 طاق ارقق بین که حمت گنج فارون کرده‌اند
 پیشکارانش شب^(۳) نام مفرس شکل را
 ساری سعی قلم نقش دگرگون کرده‌اند
 سز حگک جرح را از هر خاتون هلال
 این سر افسار مرصع بر سر آکون کرده‌اند

(۱) رن (ص ۱۴) فخر الدین رئیس همدان، (۲) دوست فاضل سند حسن بقی
 راده مدیر روز نامه «کاوه» این قصیده را از روی نسخه دیوان محیر بیلقانی که در
 کتابخانه برلین موجود است مکمال مرحمت برای من استنساخ فرموده اند، عنوان این
 قصیده در آن نسخه اینست «در تعریف شب گوید و احتیام مدح سلطان ارسلان» رک
 میر به نسخه دیوان محیر در کتابخانه نادلیس در آکسفورد ff 40a-41a (۲-۴) رد
 در برلین پیشکاران شب این، در کتابش احمر در «پیشکارانش» خط الحاقی است،

علم طشت و خایه ار زاغان طلعت بیس که ساز
صد هزاران خایه در به ^(۱) یشت مدھوں ^(۱) کرده‌اند
امر برائے قدسیار سی پارهٔ افلاک را
این ده آیت‌های زر یا رب چه موزون کرده‌اند
حردکاری بیس که در مشرق تنق نافان شب
دق مصری را بورد دبل آکسوں کرده‌اند
یرجم شب شاید ار سر ریح تاقب بسته‌اند
طاسک یرجم رطاس آسمان چون کرده‌اند
مار در معرب يك ^(۲) انداران ر حوں آفتاب
بِزور درّاعهٔ افلاک گلگون ^(۳) کرده‌اند
یا رب این شام دوالک سار و صبح رود حیر
چند بر حوں دل حاصان سیحوں کرده‌اند
چرخ پیگانست و می ماند بدان شکل تنق
کر دل روحانیان پیگان یُر ار حوں کرده‌اند
صد هزاران جتم و يك اروسست بر رحسار چرخ
تا ر میم ماه نقاشان شب بوں کرده‌اند
ره ره سر تا یای همچون درّه ^(۴) در رقصست ^(۵) ار آنک
کمرسان آسمانش ساده افروپ کرده‌اند
سر طایر را جو سار جتر سلطان جهان
در گریز ^(۶) طارم پیروره میسوں کرده‌اند
رکن دس الحقّ ظلّ ^(۷) الله مولى المحافیق
کر و خودش عقل را سیاد و قانوں ^(۸) کرده‌اند

f 122r

۵

۱

۱۵

۲

(۱-۱) د طشت مدھوں، سَکّی نیست که صواب در میں «شب» است بحای
«یشت» (۲) د آنک، (۳) د کللویں (۴) د درّه (۵) د رقص
(۶) د کریر (۷) د ظلّ (۸) د قانوں

- بو المظفر ارسلان سلطان حق پرور که خلق
 دل عشق دولت باقیش^(۱) مرهون کرده‌اند
 وجه حرحش بیہی را افلاک و انجم داده‌اند
 ملک موروثش دو تلت از ربع مسکون کرده‌اند
 ۵ نہ فلک را از برای خواستن ورد نہ
 بر در سلطان موسیٰ دست ہارون کرده‌اند
 آفتاب محض گشت^(۲) این سایہ و مادر^(۳) تر آنک
 آفتاب از سایہ بی بیرنگ^(۴) و افسون کرده‌اند
 نار چترش^(۵) را کہ طاوس ملایک صید اوست
 ۱ در یکی بر صد ہزاران فتح^(۶) مصہون کرده‌اند
 ہر کہ با او مادر در سر داشت^(۷) چون شیر علم
 ہم سگان حوثش بھاک^(۸) تیرہ معہون کرده‌اند
 ترشد از شرم کش حیحون و بی شرمیست آنک
 حشک^(۹) معراں بست^(۱۰) دستش بحیحون^(۱۱) کردہ‌اند
 ۱۵ سایہ او ای خدا این سایہ را بایک دار
 بر سر عالم ہمای آسا ہمایون کردہ‌اند
 رعم مشتی کد بی حمیت^(۱۲) چو شمشیر^(۱۳) حطیب^(۱۴)
 مہر بہ جرح را با قدر او دوز کرده‌اند
 f122b حجر ہدایتش چون ہدو در آتش بی جہد
 ۲ آری آن آتش ر خون حصم وارون کردہ‌اند

(۱) ن آ افس، (۲) ن آ کب (۳) ن آ مادر (۴) ن آ برک
 (۵) ن آ حمرش (۶) ن آ فتح (۷) ن آ داس (۸) ن آ بھاک
 (۹) ن آ حشک (۱۰) ن آ بست (۱۱) ن آ بحیحون (۱۲-۱۳) ن آ حو شمشیر
 (۱۴) ن آ در برلن رعم مشتی کد و بی حمیت چو شمشیر حطیب، رد در اکسورد
 رعم مشتی بی حمیت ہیچو شمشیر و حطب، ن آ شای «مشتی» «مسی» دارد،

ای شهنشاهی که از شش^(۱) حرف نامت ثانات^(۲)
 حرر هفت اسدام این پیروزه طاحون کرده‌اند
 این همه^(۳) گردون و گردون^(۴) هیچ^(۵) می دای که چیست
 چون ندانی کز دلت وهم فلاطون کرده‌اند
 گرد میدانست و رای کوی خالی^(۶) کله بست
 نام آن گرد اختران در حال گردون کرده‌اند
 پاساسات سیلی طلمر ساطل پیشه‌را
 مارها زین تنگای خاک بیرون کرده‌اند
 ساکنان عالم شش^(۷) روزه رورے پنج سار
 لح کوست را بوی طبع محزون کرده‌اند
 هر کجا بر سقف شمع افروز گردون شاهدیست
 حویشتن^(۸) سر طرّه چتر تو مفتون کرده‌اند
 سام نه چرخ سدای چون ففع سر بیج^(۹) بویس
 گر بخشش نام دستش بیل و حیجوں کرده‌اند
 بحر دون الفلتین از دست دستت خون گریست
 در صدف آنک ر اشکش^(۱۰) درّ مکون کرده‌اند
 تبع^(۱) رن چون آفتابی راست و آنکت کژ بهاذ
 حادثاتش^(۱۱) در رمیں چون سایه مدفون کرده‌اند
 آررا دست و دلت کر هر دو دریا سحتیست
 در درم داری نه^(۱۲) از ماهی دو التوں کرده‌اند
 کلاه شد تبع تو صحاکان طلم اسدیت را
 کر سرنی حیّی از گاوی فریدون کرده‌اند

(۱) آ شش (۲) آ ثانات، (۳-۴) آ گردون گردان (۵) آ هیچ
 (۶) آ حاک (۷) آ شش (۸) آ حویشتن (۹) آ ح (۱۰) آ اشکش
 (۱) آ تبع (۱۱) آ حادثاتش (۱۲) کذا و لعله «نه»

مهر آحاد و شاقان تو ار شکل هلال
 نفره حگ چرخ را رین رر اندون کرده‌اند
 رسد فطرت نوی وین حشوها ما دود تست
 ور برای خدمت اسداع ما دود کرده‌اند
 ° حسرو این بلعب کاران چرخ مهره بار
 حقه حام^(۱) بجون^(۱) سار^(۱) متحون کرده‌اند
 گاهم ار برم نو هم چون حرعه دور انداختند
 گاه بی صدر نوم چون باده مطعون کرده‌اند
 کوه عم حاتاک بر دل بسته^(۲) اسدم لاحرم
 ۱ یای^(۳) مال و حاک بر فرقم جو هامون کرده‌اند
 بار حر^(۴) حون محیر ار دلو و حوت چرخ ار آنک
 یوسف تحت ورا در جاه مسحون کرده‌اند
 ما^(۵) حرد داند که ریر هفت^(۶) سف آنگون
 چار دیوار حیوة ار طیب مسون کرده‌اند
 f 123a سرمه جتم ملایک حالک درگاه نو ساد
 ای که ار نام نو رحم دیو ملعون کرده‌اند
 فارعم ر آمین جو می دام که طوافان عرش
 استحات سادعای سد مقرون کرده‌اند

در مدح سلطان و اتانک گوید^(۷)

ای یج نو رنگ بوهار گرفته^(۸) * سرج نو بیکوی فرار گرفته^(۲)
 طره نو عقل را بطیره برده * عمره نو فته را شکار گرفته

(۱-۱) سار بجون ساد (۲) سار سه (۳) سار یای (۴) سار بار حر

(۵) سد تا (۶) سار هفت (۷) دیوان محیر در اکسورد ff 13a-15b

(۸) سار در همه حای گرفته

عقل مرا کوز جام عشق تو مستمت * بی لب میگویند^(۱) تو حمار گرفته
 تو نه‌ای اندر میان و من ز غم تو * خون دل و دیده در کار گرفته
 داده مرا رورگار عصه و بام من * فرقت تو رنگ رورگار گرفته
 حور مکن ریهار بر دل آنکوست * دامن عشقت ریهار گرفته
 ای گل صد برگ تو بیک شکن مشک * چون من شوریدم دل هار گرفته
 من چو ستار اوفتاده ریر بی عم * ورم چشم جهان ستار گرفته
 دیده من دایماً را شک فتائی * قاعه اسر بویهار گرفته
 روی تو در دلیری و دیده گشایی * عادت اوصاف شهریار گرفته
 سایه حق بلطف آنک ر تبعی * هست جهان صد ره اعتبار گرفته
 ۱ شاه جهان ارسلان که در جهن ملک * آمد ارو شاح^(۲) فتح سار گرفته
 آنک را تأثیر^(۳) عدل اوست درین دور * مور مکان در دهان مار گرفته
 سایه چترش^(۴) که حاملست بصد فتح * ملک جهان آفتاب وار گرفته
 گند گردون لعل شکوه و لطافت * از دل او رور برم و نار گرفته
 آمده چترش محک و عالم صراف * نقد طعرا ارو عیار گرفته
 کرده شمار جهان رماه پس اول * دهن او را در آن شمار^(۵) گرفته
 موج کف بر فشان او که بخشش * شه ره این سفیر بر نگار گرفته
 فتنه مدبر ز بیم سلطنت اوست * گوشت عرل باصطرار گرفته
 خطه و سکه ر نام و کیت عالیش * مایه و قانون افتخار گرفته
 دولت او ناح و تحت طغرل و محمود * در کف شاه کامگار گرفته
 ۲ بسته گشای جهان سکدر تائی * کوست جهان جمله آشکار گرفته
 اعظم انالک که شش جهات چهارا * همت او هست در حوار گرفته
 آنک ر بیک بجهه نسیم حلالش * هست حراب سیوه بهار گرفته
 خدمت قیصر قبول کرده ناکراه * ساح خطا حان ناخیار گرفته
 ۳ دهن او گرچه در جهان فراحتست * هست احش تنگ در حصار گرفته

(۱) رآ میگویند (۲) رآ شاح (۳) رآ تأثیر (۴) رآ کیت (۵) رآ شمار

از سر تیغش که هست شعله حورشید * سیئه ندحواء او شرار گرفته
 ای تو باروی شرع گشته قوی حال * وی تو بنیاد دین قرار گرفته
 نام تو ناموس اهل شرک شکسته * نامه تو ملک قدمه‌ها گرفته
 هرچ فلک را نموده مشکل و آسان * نفع فلک صولت تو حوار گرفته
 خسرو کرمان ر تو نکام رسیده * ملک بی اسدوه و انتظار گرفته
 و ر نظر رحمت ملوک زمابه * ملک خود و حابه نار گرفته
 شرع ر تو فرم هست و دین ز تو بریای * ای ر تو تخص ستم بهار گرفته
 اب چهار روتش ارنو گشت کی داری * ملک شمشیر آردار گرفته
 حاکم عالم توی و هرکه حزار نست * بیست بحر ملک مستعار گرفته^(۱)
 هست درت کعبه که هرکه ارو رفت * سر نگداشتست و دار گرفته
 و آنک گرفت او رکات ار همه عالم * هست گل نربحای خار گرفته
 گرسنگ انجار سر رحکم تو بر نافت * هست سرو راه اعتبار گرفته
 آن ر حری میکند به ار ره دانش * ای نو کم حصم سانکار گرفته
 گره حرست او جراست سم حری را * در گهر و در شاهوار گرفته
 هست امیدم بصل حق که بنیم * لشکر منصورت آن دیار گرفته^{۱۵}
 بعرة الله اکبر ار در انجار * نا بدر روم و رنگار گرفته
 جستم نوروش بپهلوان حها کوست * رنت چرخ سک مدار گرفته
 آن شه دریا سخا که اردل او هست * کوه اُحد مایه وفار گرفته
 رایت او با طفر وفاق نموده * بست او بر فلک محار گرفته
 یاد کفش بر سیهر زهره مطرب * ناده بوتین هزار سار گرفته^۲
 ملک عراق ار سر سارک نیرش * سیرت ارتنگ و نوبهار گرفته
 ار فرع ناحتش سر در تدبیر * رور نداندیش رنگ قار گرفته
 ایت عجب راں رمان که در صف هیجا * بود عدو سار کاررار گرفته
 خسرو گردون ر عمر ماسه پیاده * عرصه روی رمین سوار گرفته^{۲۴}

(۱) در رد بعد ارس آن دو بیت است که در صفحه ۲ (س ۷-۸) در سابق گذشت

ار سر تیغ سبزه رنگ سواران * خاک همه شکل لاله زار گرفته
 صدمه سم سیمد وقت دویدن * چشمه خورشید در غبار گرفته
 شاه قلب اندر ایستاده چو حیدر * تیغ بکف همچو دو انفار گرفته
 فتح و ظفر در رکاب شاه مطهر * رفته و فتراکش استوار گرفته
 ححر او لاله‌ای سرخ نموده * دشمن او بالهای رار گرفته
 f 124a بود دل بیستوب رهیت تیغش * حو^(۱) چو دل دانه‌های نار گرفته
 بیش بارتنگ بود و قلم حو خوار * راه بدو شاه ره گذار گرفته
 بر در کرمانشاهان کباب ددان بود * ار حگر حصم دل فگار گرفته
 کاسه یر حو میان معرکه کرگس * از سر شاهان نامدار گرفته
 ۱۰ از در تدبیر تا محد بحارا * ار سر حو عدو بحار گرفته
 حصم نکوتید تا بحان و بس ار عمر * هم دلش ار حان سوگوار گرفته
 حاصل کارش هان که تیغ علای * هست ر خون دلش نگار گرفته
 او شده تا دوج و برادر ناکس * ماسک و لکن اسیر و حوار گرفته
 دبرری ای حسروی که بطفه پاکت * هست ر فتح و طهر شعار گرفته
 ۱۵ این همه راقبال و فرست که اوراست * دایه اقبال در کار گرفته
 ای که گل تاره رست ار چمن حان * نه جوگل ار طرف حویار گرفته
 یافته محمود حای^(۲) سحر و محمود * ملک دو شاه بررگوار گرفته
 شاه ابوکررا سعادت کلی * همچو ابوکر یار عار گرفته
 سار صعود فلک مطهر دیر را * در کف بخت سارگار گرفته
 ۲ شاه قزل ارسلان که اردل او هست * هشت فلک لطف و کان یسار گرفته
 آنک سر تیغ اوست در صف مردی * قاعدت برق سیل سار گرفته
 یافته چون آفتاب دات نو و نو * پرتو اقبال هر چهار گرفته
 نو جو محمد بستسته در حرم ملک * و آنکه اربن جار جار یار گرفته
 ۲۴ ناکه بود آب و نار عمر نو سادا * چشم و دل حصمت آب و نار گرفته

(۱) حو ایضا ملک و او را ند دارد

(۲) حو

خان تو و جان آنکسی که تو حوائی * در حرم لطف کردگار گرفته
ند مجیر ار حرانه صلت امسال * بیشتر و رودتر ر یار گرفته

مجیر این قصیده در مدح سلطان ارسلاں گفت^(۱)

ساد صحبت که مشاطهٔ حعد چیست
با در عیسی بیوید نسیم سبست
بکھت نافهٔ مشکست به نافت و نه مشک
انر آه حگر سوختهٔ هیچو ملست
نفس سرد سحر گرم رو ار مهر چراست
یادم آمد ریی آنک رسول چیست
یا رب این شیوهٔ تو چیست^(۲) که ار حبش ناد
طرهٔ لاله یرار نافهٔ مشک حنست
ناد با دست تھی بر سر حسن تاج هست
ار با دامن پر^(۳) سردر گل بونه رست
خرقهٔ محروح کند ار سر حالت گل و صبح
کین بر آن عاشق و آن بر دم این مفتنست
دیدم مردهٔ بوگس همه بی جان بگرد
سوی لاله که او رستهٔ اسدر کفست
بید باخ رب ناعست و صبا حلقهٔ ربا
ار ناورد کن و صاعقه رویی فگنست
لاله و گل را راندینهٔ آب عمر که بیست
گر دلی هست همه روره نعم منتحنست
گسد گل جو رم رفت سادی گروست
فحق لاله جو تھی شد بدی مرتحنست

(۱) دیوان مجیر در کفایت نادین (اکسورد) 30n-29n ff (۲) رآ حبس (۳) رآ بر

گل اگر یوسف عهدست عجب بیست از آنک
 روز بیلش قدح و ملک مصرش چهنست
 گل چو یوسف بود من عظم بیک رفت
 آنچنان غرقه بخون کوست مگر پهرنست
 قص خاك پر از رمرمه فاحه است
 هممر باع پر امر ملحجه هسرتست
 بوی شیر ار دهن سوس از آن می آید
 که هورث سرستان صا در دهست
 ده رباست و بگوید حق با اوست
 با چین عمر که اوراست چه های محبتست
 سهره گر نیچه بر آب کشد ناکی بیست
 کاب را رون و شب ار باد رره در بدست
 آنک در باع هی غمجه کله کز بهد
 بیک نشوز من ار هیبت شاه رمست^(۱)
 طاس زر بر سر برگس همه شب بر صحراست
 آن مگیر این^(۲) به ر^(۳) عدل شه عالی سنست
 شاه گردون حتر و خسرو حورثید رکاب
 که چو حورثید^(۴) و فلك صدر و لشکر^(۵) شکست
 مالک شش همت و عاقله^(۶) همت اقلیم
 که چو عقل آم و فارغ ر فساد و فتست
 ارسلان شاه^(۷) جهانجش که خاك قدمش^(۸)
 حرر جان ملک و سرمه^(۹) جتم یرنست^(۱۰)

(۱) رآ رمست (۲-۲) رآ نه ر (۳) رآ حورسد

(۴) رآ لشکر (۵) رآ عاقله (۶) رآ ساه (۷) رآ قدمش

(۸-۸) رآ حرم یرنست

- ایست نو ماوه اقبال که ^(۱) با خلق ^(۱) حوشش
 دامن و دست جهان بر ^(۲) گل و بر ^(۳) یامختست
 عصّه حصّش ار آن همچو فلک تورنوست
 که سعادات فلک را سر او شکست
 و بر نگردن رن آسوده شود حایش هست
 چکد راحت تمنع ار ره گردن رددست
 تبع سر مستش در عربد گردد چو عقب
 وین عجب سود چون مولد اصلش بمست
 آن یابی گهر روم ستان کر فرغش
 یشت املاک چو رلف جبتی بر شکست
 چشم بد دور رشاهی که بداندیش ارو
 کایّا من کان هر کس که بود در محبت
 تا بدو آب سعادت دهد ار چشبه حصر
 دلو حورشید گهر چدر [و] رزین رست
 بوی اقبال مهر نفعه که هست ار در اوست
 گر بیثرب انر آه اوین قرست
 آن محمد صفت و نام که اصلش عمرست
 و آن علی مرتبت و علم که حلقش حسست
 حرعه حلم حلالش متلاً موح ربست
 که فلک رحه کی ار قوت و قلم فگست
 بحر ^(۴) تردامن و کان حشک لبست ار چه ار آن
 که حدیث حسد گوهر و درّ عدست
 دین ار گوهر تبعش که جو برّ مگست
 عکوت آسا بیرامن خود برده تست

ورنشیند پس آن پرده به بی خردگیست
 که زبست او و زناسرا پس پرده وطنست
 صدر اورا بضرورت کمره خاکی جاست
 یوسفی را ز حسد همنه نهیره تمنست
 شاذ باش ای شه فایم کش عازی که ترا
 قاعده^(۱) لطف و کرم از کرم ذو المنست
 مشتری هر سحر از مدرشش پایه خویش
 در ثنائی تو زحل خشم و ملایک وطنست
 نو اگر جهد کنی ورنکی نواح دهی
 رستم از تیغ زبند ورنزد تمهنست
 سایه دم دزد از بیم تو خورشید فلک
 که بمعنی هم تن تیغ و بصورت محبت^(۲)
 آخر از پوست برون آمد و بی زرق نریست
 با^(۳) تو این چرخ تپی مغز که بر زرق و فنست
 مرد و زن را ز زمانه کمرت داد خلاص
 هم علی رغم زمانه که به مرد و به رست
 خسرو ناده ده امروز که در سایه سرو
 ناده سرکار طرب داشت^(۴) ترار تار رست
 رطل دلوست پیرار آب طرب لیک ارکه
 ارکف یوسف روی که حش در ذقنست
 مست برحاسته ترکی که سیهش هدوست
 خواباکرده بتی کش دل حاصان تمنست
 رور نو ناده کهن حواه که در مذهب عیش
 رونق رور نو امر حام شراب کهست

۲۴

(۱) تلط، قاعده (یوسف نام) و له نظائر فی ادشعار (۲) آ، محبت (۳) آ، تا (۴)

تا سراے مدد نور دریں صقہ خاک
 شمع احمر را اثر طارم بیلی لگست
 قوت فیض الہی مدد جان تو باد
 کہ وجود تو رحمت مدد جان و تنست
 ۵ ساد اثر دور فلک قسم کله گوشہ تو
 ہر سعادت کہ بدوران فلک مقربست
 این دعا ار سر صدقست برغت نشو
 رآنک حرر در تو ورد دعاہائے مست

عجیر نامتخان در عجایات سید اشرف^(۱) ابن قصیدہ گفت^(۲)

۱ وقت آست کی مستان طرب ار سر گیرد
 تاج رزیں مہ ار نارک شب سر گیرد
 شاہداں شمع رکاشاہ رویں اندارد
 قدسیان متعلہ ہمت فلک در گیرد
 بیکوان بردہ بر انداختہ در رقص آید
 ۱۵ مطربان ہر نفسی پردہ دیگر گیرد
 نقل حشک ار لب جون شکر معشوق برید
 م روش سماع عرل تر گیرد
 f 125a رہرہ را نا سوے مجلس عشاق کشد
 گہ سر زلف و گہی گوشہ چادر گیرد
 ۲ ہدو آسا ہمہ ہنگام شکر حنہ صبح
 نال بار کم طوطی و شکر گیرد

(۱) آن قصیدہ سید اشرف مشتمل بر ۴۹ بیت است و اوّلش اسب

سافیا مادہ نک تا طرب ار سر گیرد * طرہ شب روح رور ہی بر گیرد

(دہلوان سید اشرف 4514, f 120b) (۲) رکّہ مجمع الصغاء ج ۱ ص ۱۲

- سنگ در ساغر نیک و سد آتار رند
 وز کف سنگ دلان نصی و ساغر گیرد
 طوق گردن ز سر گیسوے مشکین سارند
 صید گردون بجم زلف معنر گیرد
 زیر سقف گهر آگین ملک چون دم صبح ۵
 خوش بحدند و حهان در زر و گوهر گیرند
 کم زبان نرد دغا باحتن آغاز کسد
 مهره خصم سر اومید مششدر گیرند
 نعره نوش و شاقان و سماع خوش چگک
 حار فراید که صبح و حهان سر گیرد ۱۰
 آن حمیه قد لاغر تن مو ریخته را
 سزبند و نوارید و سبر در گیرند
 و آن نهی معده به چشم سیه سوخته را
 ناله دل به انگشت فروتر گیرند
 و آن کشف پشت حرف را که همه تن شکست ۱۵
 گردن و گوش نهالد چو سر سر گیرند
 ور حروش خوش آن دایره کردار دو روی
 پای چون دایره خواهد که سر سر گیرند
 گردنانه همچو گریبان همه سر در بارند
 تا یکی دم سر آن رلف معطر گیرند ۲۰
 آسمان رحی روی که درواری و حار
 آدرار آب دهد آب در آدر گیرند
 مستی اوباش و قلندر مهم آید همه
 پرده بستی و راه قلندر گیرند ۲۴

- چون ند و بیک جهان حمله فراموش کند
 ناده سر یاد کف شاه مظفر گیرد
 نصرة اللّٰہ عصد الدّٰولۃ محمد کہ ارو
 ساکنان فلکی مرتبہ^(۱) و فرگیرد
- ۵ بھلوان خسرو منصور کہ با قدرت او
 آسمان را سرد ار عاجز و مضطر گیرد
 آنک با حشمت او کم رکم آید کہ عقد
 ہر حمائی کہ رکب خسرو و بودر گیرد
 فطرۃ را رکفت قلبر و حیون سارید
- ۱۰ گوشہ را رکلتش گند احصر گیرد
 درگہ دولت و سرچشمہ افسال ورا
 عاقلان پاک تر ار طوی و کوتر گیرد
 چاکر لطف حوش و سک طبع گش اوست
 ہرچ نام ار طرف ششتر و عسکر گیرد
- ۱۵ ناکف دست وے ار نار سمن رویاسد
 نا نف تیغ وے امر آب سمدر گیرد
 خسروان نام تریفش ہمہ سر دینک مہد
 قدسان نامہ فتحت ہمہ در سر گیرد
 برجم حگک وے ار طرۃ حورا سارید
- ۲ برق رمج وے امر کلۃ فیصر گیرد
 بہ فلک ر آرؤ طوق سمدش^(۲) ہمہ شب
 حویشتن نا سحر در در و دیور گیرد
 بر فلک احکم از آن چون ورق و ررتہ اند
- ۲۴ نا ورقہائے مدیحش ہمہ در در گیرد

دست شمشیر ورا از قلل نصرت حق
 ذو الفکار دگر و حیدر دیگر^(۱) گیرد
 بیصه شرع مسلم بود از فتنه چرخ
 تا ورا رور و غا نایب حیدر گیرند
 بیش آن دست که خورشید فلک دره اوست
 هستی عالم شش گوشه^(۲) محقر گیرد
 می سگالید دو دستش کی بیک بختش گیر
 تر و خشک همه آفاق ز ره سر گیرد
 خود مرده ز دلش زنده شد و تابند اگر
 در عسی و دل شاه برادر گیرد
 نفعه عدل ورا بوی عزیزین یابد
 صدمه تبع ورا راه بکشمیر گیرند
 سلطنت را حرار و واسطه العقد کجاست
 که بذو مملکت و اسیر سحر گیرد
 پذیر اسکندر نالی و برادر سلطان
 اصل شاهان ز یدر یا برادر گیرد
 خسرو عدل تو جایست که در خطه ملک
 طغرل و سار بندراج و کسوتر گیرد
 گر کهدی کد از راه ربیع تو فلک
 بحم او همه حورسید مؤثر گیرد
 غفل کل دات تو آمد که بر تن بر او
 به فلک را همه احراے مثر گیرد
 اندر آن روز که گرداب وعا در صف کین
 ناله کوس به از ناله مرهَر گیرد

۵

۱۰

۱۵

۲

۲۴

f126a

- طعمه مرگ ر احساد دلبران ساربد
 ساحت چرخ بر ارواح مطهر گیرد
 تنف تبع همه گرده گردون سورد
 محم خام همه ره ره ارهر گیرد
 نادایان ر نف حجر عادی صفتان
 طبع دور فلک و عادت صرصر گیرد
 ارغون وار همه کوس احل سواربد
 ارغوان شکل رخ تبع بخون در گیرد
 تیرها حواکجه ارسیه گردون^(۱) طلبد
 حرها حایگه اندر سر و افسر گیرد
 سرکشان هم سر رخ جو بیلوفر نر
 عرصه معرکه^(۲) در لاله احمر گیرد
 عقل و روح ار فرع حجر آینه مثال
 ره این دایره آیه بیگر گیرد
 ار طرب صف شکان لون طرحوں یابد
 ور فرع تبع ربان رنگ معصر گیرد
 گه رکاب ار کمر کوه گران تر ساربد
 گه عنان ار ورق کاه سکتد گیرد
 آن زمان تبع ترا مایه نصرت دابد
 و آن نفس تیر ترا مرگ مصور گیرد
 نامه فتح نو بر طارم گردون حواسب
 خیمه چاه نو بر تارک احتد گیرد
 سعد گردون بقای اند و نصرت حق
 فال اقبال سهام نو ر دفتر گیرد

(۱) لعله گزدان (۲) گاه معرکه

حمله را ز تو صد لشکر دارا شمرند
 وقفه را ز تو صد سد سکندر گیرند
 رایت سرج ترا کاسر فتح و ظفرست
 مایه نصرت و پیرایه لشکر گیرند
 فضلاً در صفت مدح نو اشعار بخیر
 به^(۱) ز دُرُج گهر و دُرُج مسطر گیرند
 رقبعش طرفه تر از صورت مانی داسد
 سخنش خوتر از صفت آرزو گیرند
 پیش طبع وی و دست تو بررگان عراق
 هم سخا هم سخن خلق مرور گیرند
 شعر^(۲) او یست و نام او تو و مدح تو گرفت
 گریه نام او پذیر خویش و ز مادر گیرند
 حسرو تاج دهها موکب نورور رسید
 که چهارا همه در لاله و عبهر گیرند
 بس بماندست که بر دامن کشت و لب حوی
 سره و بید تکف ناولک و خنجر گیرند
 رطلها از می آسوده لئالب خواهد
 حامها در زر و میروره سراسر گیرند
 سرم نورور بسام و می آسوده بجواه
 تا بزم تو همه ساده^(۳) مقطر گیرند
 بر حور از بخت حواں رور نو و دولت نو
 آن به امروز که حام می و ساعر گیرند
 تا تان گرد سمن^(۴) دام ر عمر سارند
 تا مهان رور طرب رلف چو عمر گیرند

۵

۱

f 126b

۲

۲۴

(۱) نآ به (۲) اسحاق واوراند اسب (۳) نآ داده (۴) نآ سمد

تا خط و عارض خوان حتر را نصبت
چون دل مؤمن و چون سیه کافر گیرد
عز و اقبال تو و اعظم اتابك بهمان
ناز چندان که دم صور بدمر در گیرد
امر و نهی تو چنان باد که بر روی رمی
حسروانرا همه مأمور و مستعرج گیرد
در تو کعبه اومید حلابی سادا
تا همه خلق جهان حلقه آن در گیرد

این قصیده در مدح اتابك پهلوان گفت

دور بس حرم و موسم ز همه حوثرست
عید فطرست که عالم همه با رب و فرست
بار در مهد شرف کعبه عید رسید
مرکب عشرت و شادی و طرب بر اثرست
شاهد عید که آنرا مه تو میخواند
کرده هر هفت ندین طایم شش روزه درست
حتی چرخ کهن یا رب تو نعل چراست
گر مه روزه به اندر تلک و تار سفرست
یا رب این عید چه با راحت و شادی رورست
چه به این فصل چه میبوی^(۱) و مبارک نظرست
عید و گل هردو رسیدند هم آرزو دور
در جهان رآمدن عید و گل اکنون حوثرست
موسی بخت خوش است الحق و عیشی سواست
که گل و جام میبش^(۲) بیش کشتی ما حضرست

(۱) گام ممنون (۲) گام، بیش

حام هم رنگ سحر به بود اکون کی باغ
 يك گل سر همه آفاق نسیم سحرست
 گرچه من می محرم هر شی ار حون دلم
 یر ز می ساعر سر ریر فلك تا سرست
 بر دلم هر دهی از عتق گره بر گر هست
 بر درم هر شی ار فته حشر در حشرست
 گفت ما بار دلم جان بر و نوسه^(۱) یار
 خوش بحدید لاش گفت کون از که درست
 حون بکردم که بحون حگرش دانشم
 یس چرا نی سنی حوم ارو در حگرست
 نام کردم لب اورا شکر این يك برت
 حقه مرهر دلهاست چه حاه شکرست
 گل قنا چاک رند هر سحری در عم او
 گرچه در حس کله داری گل معتدست
 دست بیداد بر آورد و من اینجا که مسم
 فارعم رین همه چون شاه جهان دادگرست
 ملك المشرق و المغرب شاهی که ازو
 فته خوش حفته و بیداد ر عالم بدرست
 اوست آن شاه که ار معتکلمان در او
 اول اقبال و دوم فتح و سدیگر طرست
 قرة العین اتانك ملکی شیر دلی
 کانش هاویه ار هیست او يك شرست
 یهلویست که یهلوی ستم لاعر اروست
 ناح بخشیت که در ناح معالی گهرست

f.127a

۱

۱۵

۲

۲۴

- تا قصا و قدر ار عزمش يك ناحس بیست^(۱)
 عرم یں [عرم] که هم دست قضا و قدرست
 در جهان همت او تنگ نشست اری اناک
 همتش سحت بزرگست و جهان مختصرست
 صاعقه گر حذری می کند ار هیبت او
 سد اصف درین باب که جای حدرست
 فرّ او بین و مشو تیفته پُرّ هماغه
 کان کله گوشه سایه نه ار آن مال و یرست
 هر متالی که به القوّۃ لله سر اوست
 حکم آن در همه آفاق ها و هدرست
 گرد میدان ورا^(۲) خاصیتی خاست چاناک
 در هر آن دین که نشست^(۳) شقای نصرست
 ره رهی شاه جهان بحث که در بوبت تو
 عدل را چاشنی و سگّ عهده عمرست
 یش آن دست که دایم فلکش بوسه دهد
 ار معرول و حراں مجلس و کان کم حطّرت
 هر سری کان مثلاً بر خط فرمان تو بیست
 قلم آسا بر آن سر که درو درد سرست
 ف 127b سگ هست ار من اگر حصم ترا سگ حوام
 ۲ ر اناک در مذهب من حصم تو ار سگ ترست
 ته و شهزاده سی اند درین عهد و لیک
 خسروا نو دگری کار نو جیری دگرست
 جرخ در کار نو جووب نیر نظر کرد چگفت
 ۲۴ گئی بود غم بذری را کش اریں سان یسرست

(۱) نا بیست (۲) نا اورا (۳) نا نشست

فتح راید ز سر تیغ تو و جان عدوت
از پی آنک عدو ماده و تیغ تو برست
سه انصاف که انصاف جهان ار تو برد
کبست جر نو که سراوار کلاه و کمرست
ایت معجز که ترا سی و سه سالست و ز قدر
ار سُ سی و دو دیناں فلکت پی سپرست
کامران کام که ملک ار سر کلک نو بیاست
دیر ری دیر که شمشیر تو دیر را سپرست
عاحرم از تو و مدح تو همین می گویم
توی آن حصر کت اسکندر تانی پدرست
نا قرار کره خاک بوذ سر سر آب
تا مدار فلک آیه گوی بر مدرست
دولت را شرف و مرتتی ساد چاب
که برون ماند ر اندیشه و وهم بشرست
ساد در بندگی و طاعت تو هر ملکی
که در پی دایره بامش بررگی سپرست
نشوار سه محیر این سخن بار یسین
ای که لفظ شکر پی تو سراسر غررست
بر رمین عدل عمر کی رمین دار قیاست
ور جهان نام بکو بر که جهان بر گذرست

این قصیده محیر در مدح یازده شاه شهید قزل ارسلان گفت^(۱)

دلی که تحفه^(۲) تو حاب مختصر^(۳) سارد
سا که قوت خود ار گوشه^(۴) حگر سارد

(۱) رَکْ بدیوان محیر نسخه اکسورد ff 17a-18a (۲) رَا محصر

در آشیان دو عالم بگنجد آن مرغی
که او ر شیوه عشق نو مال و یر سارد
بر آن گری نو که ار صدر هجو تبع خطیب
بپیش صاعقه هجر تو سیر سارد
گرامنست بر آن کس که خاک بای تو یافت

۵

اگر ر قرصه حورشید تاح سر سارد
محوں ما نه اریں دستی ار میاه بر آر
که بی تو سوختگان را اریں تر سارد
بعاشقار رح چون لاله در سحر مها

f 128r

۱

که عاشقان ترا لاله سحر سارد
فلک حریف تو شد در چاه و این ترست
که با دو حادثه یکدل چگونه در سارد
جو صبح طره شب رنگ تو حهاں برد
ر عمرهای تو رورے اگر حشر سارد

۱۵

رحم ر مهر تو ژر ساختست شرمش باد
که کار وصل جو تو نقره برر سارد
دلی که بیست لشکرا به در میاه مهم
گرم رمابه ر ناروے تو کمر سارد
لسوحت حشک و نرم راه آتشی و هور

۲

بر آن بهام که مرا بی تو حشک و تر سارد
ر بیج بیجی و شیرینیت عجب بود
که رورگار ر تو شکل بی شکر سارد
بروی تو نظر آنکس کد که سرمه چشم
ر حالک سارگه شاه دادگر سارد

۲۴

- قرارش جهت و شمه چهار ارکان
 که قدر او مفرار تارک قمر سارد
 سپهر عرش حباب آفتاب بحر سما
 که بحر ارکب او گنج بر گهر سازد
 چهار پناه قمر ارسلان کی تعظیمش ۵
 ردخل و حرح جهان خود^(۱) ماحصر سارد
 سپهر گر کسر آبِ بقیعه^(۲) خاک شود
 ردل سپهر و ررای اختری دگر سارد
 نترک تار حوادث جهان ماد حراب
 و گره او چو جهان صد بیک نظر سازد ۱۰
 شکست طنطه چرخ و بیشتر شکند
 مگر ر خاک درش حرر ماه و حور سارد
 شود بصورت که مگر چرخ پیکانی
 چو نیم چرخ بر لب چرخ عشوه گر سارد
 بحست و حوی نظیرش همی دود گودون ۱۵
 که های حویث گهی ربر و گه ربر سارد
 ر بهر سقف عدوے سپید دستش دار
 که شب ر چهره گلیم سیاه بر سارد
 بدور چشم بدد سپهر سرمه متال
 که ار عمار رهت سرمه نصر سارد ۲
 کفتش چو دست نهی یافت در سما بیجد
 دلش چو دشن بد دید نا خطر سارد
 چو صبح نور کند عرصه دانک نروپرست f128b
 که بر دلش همه شب صبح پرده در سارد ۲۴

- دقیقه دای رایش کون نذر درج است
 که او بر آب روان نقش شوستر سازد
 ر چرب دستی انصافش اولین پایه‌ست
 که صعوه در هوس ساز مستقر سارد
 ۵ کرم جو رال یتیمست و اوست آن سپهرغ
 که از سر شفقت کار رال بر سازد
 بذات آنک یلک امر در سه تاریکی^(۱)
 ر بیم قطره می مایه صور سارد
 هدایتش ر نصر دیدبان روح کند
 ۱۰ عیایش ر ربان مهبی حیر سازد
 موسم گل رعنا را بر نر دامن
 قضاش بونه رن ملک بحر و بر سارد
 عمود نور نصیح سیبذ دست دهد
 نقاب قیر ر شام سیاه گر سارد
 ۱۵ که دست اوست^(۲) درین رورگار نا اهلان
 که کار اهل هر درحور هر سارد
 کرم یاها گردون دلا نوی که فلک
 رکلك و تبع نو قانون مع و صر سارد
 ارادت تو امل در دل قصا شکد
 ۲ سیاست تو کیم بر ره قدر سارد
 دها نشتست مهت آب چون تنای تو حواید
 دیر چرخ که اشکال طرفه بر سارد
 جهان ر دست تو یرایه امل سد
 ۲۴ فلک ر تبع نو سرمایه طهر سارد

(۱) اشاره است بآیه یَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ تَعْدٍ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثَ الْح (قر، ۲۹، ۸) (۲) کلمه «اوست» در متن تکرار شده است

- هی سگالد این طاقدیس آیه گون
 که جنت سار حلال نو تیرتر سارذ
 غلام بخشش یکروره نو خواحگی ایست
 که حرج تا حد حاور [را] ناختر سارد
 ۵ بريح ی طلی بام یك و این بد بیست
 که گنج نور مه از سحیحی سر سارد
 عدوت چون نونواند تندایه او سگ کیست
 که حیلہ حوید و ارگره شیر بر سارد
 دو دست تو ر فلک ناحی می گردد
 ۱۰ چو در سما مدد رورے بشر سارد
 کد بمدح نو کلکم طلسم سدے سحر
 جانک نبع نو اسباب فتح و فر سارد
 ۱۱ درین زمانه بدین سگه هیچ کس سحی
 حدایه خصم اگر ساختست وگر سارد
 ۱۵ سیاه روی یم جون محک بدعوی سحر
 رهرکه او محک نقد حیر و شر سارد
 هراکه حسرت ر غیر من این طریقت نو
 جان بود که کسی ار گیا تر سارد
 نو نقد کی ر نو بهتر کسی می دام
 ۲۰ که طبعت ار دو سحی صد لطیبه بر سارد
 همیشه تا فلک آسگون دولانی
 مدار در حرکت گرد این مدر سارد
 مدام تا رند آتش کهماں گروهه جان
 ۲۴ که ره رشعله کد مهره ار شرر سارد

درین زمانه بی حاصل آن پسر نادی
 که کار خویش به ار حاصل پدر سارد
 شد مسخر نو همت جرخ و همت اقلیم
 خدنگ حکم تو بر هر یکی گذر سارد

شرم باد انیر اخسیکتی را که در مقابل این سخن گفت

ار برای خدای خواجہ محیر * کاروانهای شعر من چه ری
 آن حقیقت سخت نامنصی کرد و اگرچه شعر او و محیر در مدح بسیارست
 ار ملالت می اندیشم اختصار اولیترست و شعر انیر نعنصت محیر نش
 ار یک قصیده می آرم، و اگرچه در فهرست شرط رفت که در آخر ذکر
 هر سلطانی شعر خود بیارم درین مقام حماقت بودی آوردن بیاوردم، این^۱
 یک قصیده انیر اخسیکتی در مدح سلطان ارسلان بیارم و بذکر سلطنت
 طغرل مشغول شوم، قصیده اخسیکتی^(۱)

ای کمین گاه فلک اروسے نو * آب روی آفتاب ار روی تو
 حای جامها گوتہ شیوش نو * دامن دلها حلقہ گیسوی تو
 کرد خلق را جو عیجہ جتیم سد * یک فسوں ار برگس حادوی تو^{۱۰}
 کس نداند تا چه ترکی می رود * ما^(۲) حهان ار طرہ ہدوی تو
 ر آتش دل ییہ جتیم آب گشت * جیرشم ایست دمر پہلوے تو
 رنگی دارد بہشت اما دماغ * بر نہاند باد^(۳) او بی بوی تو^{f129b}
 چوں برادر گوہہ باشد محمد * ملک هر دو عالم و یک موی تو
 سوی خودی حوائج یک رہ بگوی * تا کدامیں سوست آخر سوی تو^۲
 بر سر کوی غمت بر تا انیر * های و هوئی می رند بر بوی تو
 کم بگردد رونق حسن تو هیچ * گر بپیراید سگی در کوی تو
 بیستم بومید کآحر عدل شاه * بر کتشد گوشت دل بدگوی تو
 تہر یارے کآسمانش سد گشت^{۲۴}

(۱) دیوان انیر سحہ ترش میورم (Or 269, ff. 75a-77b) (۲) کآ ما (۳) کآ باد

رور بخت از روی او فرخنده گشت

زلف بر گبر از پس گوش ای پسر * کثر منه مارا چو شپوش ای پسر
از ره چشم چو در جان آمده * بیش کشستان دل و هوش ای پسر
همچین پیشم بگرسته چو جام * يك زمان نشین وی نوش ای پسر
• شاهد حالت (۱) کر رهی * بوسه [ی] پذیرفته ای دوش ای پسر
بوسه بخشیده (۲) وقت آمد سک * بیش اریم عشوه مفروش ای پسر
همچو بحر از ناد ماشوب ای غلام * همچو ابرار آب محروش ای پسر
یا چو روز فتنه بیرون شو ز چشم * یا در آی امشب ناغوش ای پسر
از پی من نه رهبر مدح شاه * در رضای طبع من کوش ای پسر
۱۰ حسروی کافاق ریر رای اوست

افسر حورشید حاك پای اوست

روی در روی حما آورده ای * هرچ نتوان کرد ما مس کرده ای
از بس و نام چو گل بر کنده * در پی جورم چو گل سپرده ای f130a
حانم آوردی لب ریحی یار * این نه بس رسمیت حان کا آورده ای
۱۰ هر کرا زهاری خود خوانده [ی] * تا نه بس زهار در وی خورده ای
شد درین پرده من در جهان * تا نواز من همچو گل در برده ای
یا مکن ما من درشتی ور کمی * برم شو چون گویمت بی (۳) خورده ای
گرسم چون کلک بر گیری رواست * نامم از دیوان چرا سترده ای
مان در انام مه شری ندار * پس توی دان کاب رویم برده ای
۲۰ ی یاراری چو گوید حسروت * کاب فلانی را چرا آورده ای
آنك عدلت هر کجا لشکر کشد

صبح هم ترسند که حشر بر کشد

چرخ یار ارسلان طغرلست * عکار کار ارسلان طغرلست
ار در ایجاد تا خط عدم * گیر و دار ارسلان طغرلست ۲۴

(۱) حالت (۲)، را حیات (۲) را بخشیده (۳) پی (۲)

هر دلی که داع خدایان فارغست * دوست دار ارسلان طغرلست
 این همه ناموس غفل خواحه فش * بیشکار ارسلان طغرلست
 چرخ گردان ما کمر شمشیر بعش * جتردار ارسلان طغرلست
 مارگاه فتح و ایوان طغر * در حواری ارسلان طغرلست
 قصه نگذار آرزوی هر دو کون * در کار ارسلان طغرلست
 شعر من سر بر هم گردون کشید * کاختیار ارسلان طغرلست

f 130b

به سیه ر ار اختر مسعود اوست

هفت دریا حره يك خود اوست

ای برنت ر آسمان بیش آمده * بخت تو با نقا خویش آمده
 چون سیاه کایات افتاده عرض * رایت قدر تو در بیش آمده
 دیره قهر تو در بازار عدل * بر قنای جرح بد کیش آمده
 سینه حسم تو چون روی نشان * رین کمان چرخ بگون ریش آمده
 در سر عازنرگیهای کمت * کان فره کیسه درویش آمده
 گفته با دتم رناب تبع تو * آج ار مه^(۱) بر سر خویش آمده
 هرج مقوشست بر لوح وجود * آبتی بوده تو معیش آمده

۱۵

صیقل آینه دل روے نست

نافه حان خلق عبر بوی نست

ای حیات چون سیه ر افراشته * جرح ارکان جیون نوی ناداشته
 در وعا رور هریمت شیر جرح * ر ازدهای رایت سرگاشته
 هرج در بن سهوه آسپت و حاک * تبع باهار نرا يك جاشته
 بر حبیب آستان معنکف * اسرو این فته افراشته
 بوبری نه جیون تو در رستان طبع * ر آج دهقانان گردون کاشته
 فکر تو در به اقلیم سیه ر * مُمپالی معتبر نگاشته
 بیش نو لاسه اوهامرا^(۲) * در گل بیجارگی نگداشته

۲۴

(۱) کذا (۲) ورن حراب است، در سجه دیوان انیر بیش رهس لاسه اوهامرا

قدر تو ار راه استقلال خود * هر دو عالم را بهیج انگاشته
 بر میگفت خاتم یروزه رنگ * بیست الا نام تو نگاشته f 131a

حکم کو یک قطره ار دریای نست

لقمه تبیع نهنگ آسای نست

۵ داد قوت خسرو اعظم مرا * بر کشید از جمله عالم مرا

چون ملک بر چرخ گردان کرد جای * رای سلطان بی آدم مرا

عقل کل در ماحرای عیب داشت * بر طفیل مدح او محرم مرا

آفتاب رای او بر جی گرید * ار و رای گسد اعظم مرا

بخت مهبان دار ار صدر نقا * مرهاها می رید هر دم مرا

۱۰ تا قیامت پرده احسان او * کرد متواری رچشم عم مرا

دفعه من چون بدحتن انقضت * کم بیاید اتیه و ادم مرا

گرچه سا مهر قبول تهریار * حلقه در گوشتست ملک حم مرا

فته آم که بیش تحت شاه * چون بر آرم ^(۱) اطلس معلم مرا

تا مرا سودای مدحت در سرست

همجو تبیع یک زبان بر گوهرست

۱۵

خسروا دولت فریب نادا ترا * بارگه جرح برین نادا ترا

هرج در نه حلقه اولاک هست * تا اند ریر بگیب نادا ترا

عقل کلی در میان حل و عقد * قهرمانی بیس بین نادا ترا

پاسان و بونی بر نام و در * رای هد و جان چین نادا ترا

۲ سایه بان فتح یعنی سار چتر * تهریر روح الامیب نادا ترا

گرچه آبی بیست در معر عدوت * مشرب تمشیر کین نادا ترا f 131b

تا بختش آن حجر هدو بست * پاسان ملک و دین نادا ترا

تا بود گرد آخر گردون پیا * رحت دولت ریر رین نادا ترا

۲۴ کترین ملکی که در فرمان بود * عرصه روی رمین سادا ترا

السلطان رکن الدّین و الدّین کھف الاسلام و المسلمین ابو

طالب طغرل بن ارسلان قسیم امیر المؤمنین

سلطان طغرل حوب جھرۂ بغایت بود موہبا سہ بارہ بر پشت افکند داشتی و محاسن ناسوہ بود، سلت تا س گوتش مالیدہ تمام قد فراح بر و سبہ افراشتہ یال، عود او کس بر بگرفت و کانش بکشیدی، توقیع او ^۱ اِعْتَصَدْتُ بِاللّٰهِ وَحَدَّهٖ، وررای او الوریر حلال الدّین ^(۱)، الوریر کمال الدّین الرّیحانی ^(۲)، الوریر صدر الدّین المراعی ^(۳)، الوریر عریر الدّین ^(۴) المستوفی، الوریر معین الدّین الکاکی، الوریر فخر الدّین س صغی الدّین الورامیبی، مخّاب او المحاحب الخاص، الامیر المحاحب قراکر السلطانی، ملک الامرا جمال الدّین ای ابہ الاعظم اتانکی ^(۵)، سلطان طغرل یادشاهی ۱ بود در آتشیان دولت رادہ و در حاندان اقبال نشو یافتہ، ملکی نابوسین بدور رسیدہ و کسوت ناکوشیدہ یوشیدہ، ار مہد نتحت تحویل کردہ ^(۶) و ار مکتب ادب بی تعب طلب بر مرکب ملک سوار شدہ، در سد وعدۂ ایام و عشوۂ اعمام و تأثیر طالع و احکام نابودہ، مرع دولتش بی دابہ بدام آمدہ و توس فلکش بی فسار و لگام رام شدہ، رخ یاوگی ناُتردہ و ۱۰ نان تاوگی ناحوردہ بر سر حوان آراستہ و مجلس بیراستہ و حرانۂ یُر حواسنہ نشستہ، و این ہمہ اقبال در اوّل عہد نثر دولت و بین تربیت و رای و رویت و نیج حہاں گیر و رایت کتورگشای یادشاہ اسلام ملک معظّم اتانک اعظم حاقان عجم تسم الدّینا و الدّین نصرۃ الاسلام و المسلمین f132a ابو جعفر محمد س ایلدکر رَحِمَہُ اللّٰهُ روى بمود کہ مُلکی ار دست رفنہ ۲ و مُلکی بدر اصہبان در میان ولایت مقام ساحتہ و اصحاب اطراف عمان

(۱) رّ افروہ بر القوام (۲) رّ افروہ المعروف بالنّعلی (۳) رّ صدر الدّین فاضی مراغہ (۴) رّ افروہ ابن الرّضی، (۵) در رّا ایما بدر ملک سطر صاص اسب، (۶) ولادت طغرل درسۂ ۵۶۴ بود و درسۂ ۵۷۱ محت رسید،

معاونت با خود گرفته منظر تَقَلُّبِ روزگار نشسته بی مدد و یاری ایشان اعتماد بر یاری خدای حنّار و نازوی کامگار کرد و مدت یکماه دو تاخت فرمود یکی بیارس و یکی ناصهان^(۱) که ملک دو اقلیم مستخلص کرد و دو مَلِک طامع^(۲) را در ملک ملامت قلاع قانع گردانید، و دولت متابع تیغ چو آب و اقبال ملارم میمون رکاب او بود، حهان مسحّر فرمان بُرّ و دولت سلطان و طغر بر مراد و قهر و قمع اصداد، شعار استنعار از روی کار دهقان و رعیت برداشته و حمله در مترع عذب و مرنج حصص این و آسوده، دوام دولت و تمول نعمت او از خدای عزّ و جلّ میخواستند و فرط معدلت و فیض عاطفت اقتضای کرد که تا سه روزگار انمای اقلیم حهان در نحت فرمان و صیط سدگان سلطان اعظم آید، و آن سلطان حمشید فرّ حیدر دل تهی تن حاتم کفر را هر روز اتری پدید می آمد از حصایص پادشاهی و امارات جهانداری، شعر.

(نآیین جهانداری همه روز * بمجلس بود شاه مجلس افسرور
 نعم دست بوشت قاف تا قاف * کمر بسته کله داران اطراف
 ۱۵ نشسته پیش تختش جمله شاهان * رچین تا عور و رزی تا سپاهان
 ر سالار حق تا خسرو رنگ * همه بر یاد سلطان باده در جنگ)^(۳)
 (نژاد طالع کرو بیرو رند نحت * نشسته شاه بر پیرو گون نحت
 بر آورد از سیدی و سیاهی * ر مشرق تا بمعرب سام شاهی
 ۱۹ جو شد کار مالک بر قرارش * قوی تر گشت روزار روزگارش

(۱) حتّ و رسالّه حبیبی نا دریجان، رکّ نص ۳۴۵ س ۴-۶ در ماعد
 (۲) یکی مَلِک انجار و دوّم مَلِک معبد بن طغرل عمّ سلطان، «ملک انجار قصد آذربایجان داشت و معبد بن طغرل بن معبد که عمّ سلطان طغرل بود قصد مملکت عراق کرد بیشتر امرا با او متفق شدند، اناپکان یعنی معبد و قزل ارسلان سران اندک[در یکماه دو تاخت کردند و هردو دین را مهیور گردانیدند] (تکّ ص ۴۷۳-۴۷۴ و رص در ذکر طغرل) (۳) از خسرو تبریز نظامی در «رسیدن خسرو از حکما صحت حوای را» (حمسه طبع طهران ص ۱۴۶)

کشید از خاک تختی سر تریا * درو گوهر نکشتی دُر بدریا
 بر آن تخت مبارک شد چو شیران * مبارک نادر گفتندش دلبران^(۱)
 بدو فرج شده هم تاج و هم تخت * جهان حرم بدو او حرم از تخت^(۲)
 امید یادشاه ملک معظم اتانک اعظم و ار آن دیگر امرا که سدگان دولت f1320
 بودند در ایام او همرد غنط ی ییوست و هیچ پادشاه را از پدران و
 حدان او آثار الله نُرْهَاهُمْ این حصایص جمع بود از کمال عقل و
 افاضت عدل و وفور علم و تمول حلم و تحط و تبطط و عالم دوستی و
 عفت و حط و بلاغت و چانک سواری و بیره داری و حمله سلاحهارا
 رعایت کمال کار فرمود که او را از مطلع رندگانی و عموای حوای حنی
 تعالی ارزانی داشته بود و عمرش و دولت ی فرود و برق و قدم تاج^{۱۰}
 و تخت ی یسود و ربان رمان سلطان ی گفت، شعر^(۳)

بوی تو نکردست جهان فلش هور * تا نادر صا بر تو نرکد باش هور
 این حصال خوب و حصایص محبوب نکالی برسید که هم عقلا از ادراک
 آن قاصر آمد، در برم بر فصلا نکها نگرفتی و بر شعرا بر سخن بیرودی
 و شعرها او در ربان عوام مشهور و مذکورتر از آنست که ما شرح^{۱۰}
 حاجت افتد، و دوبینها خوش افتادی یکی^(۴) اینست شعر^(۵)

آنکس که جهان پشت یابی زد * دوش آمده بد در گدایی ی رد
 از وقت مارتام نا گاه سحر * صد نعره برای ناشتایی^(۶) ی رد
 و این دوبیتی دیگر در تاریخ سه خمس و نمایین [و خمس مایه] نوشت
 و بدست مبارک خود برر حل تکجیل کرد و بانانک شهید و پادشاه کریم^۲

(۱) ایضا در «نشتی خسرو بر تخت مادشاهی» (حسه ص ۹۸) (۲) نآ تخت

(۳) قله

ای گلن ماسوده او باش هور * وی رنگ تو نامخته نقاش هور
 و این رباعیت از حکیم سنائی عربی (دیوان 3302, f 177a) (۴) نآ یکی

(۵) نآ سحر (۶) کذا فی رساله حوی و هو الصواب، نآ آشنای

مَطَرُ الدُّنْيَا وَالْدِّينِ قَرْلُ ارْسلان فرستاد نِكوشِك نو بدر همدان، او
سکراهِ حَلْعَتی حوبِ نِکالِ مردقانی^(۱) داد، شعر

شاهان جهان و خسروان سَدُّ مَسْ * در مَسْرِق و مَعَرِبِ هَمِگَاں سَدُّ مَسْ
با این همه مَلِک و پادشاهی که مَرِاسْت * مَسْ سَدُّ تُو هَمِه جهان سَدُّ مَسْ

و این سلطان بیک محت رِیست تاج و تحت بود کار او طرب فرای بود
و مَلِک آرای، مَدَّت ده سال در دولت مَلِک مَعْظَم اَنالِک اعظم تَمِس^(۲)

الدُّنْيَا وَالْدِّینِ مُحَمَّدٌ سِ ابْلَدُکَر رَحِمَهُ اللَّهُ رِفَاهِیت و اَمِن و نشاط
داشت کاری ساخته و اسالی پرداخته ار مَوْت و مَوَاتی فارغ و ار

حَرَاتِ حَوَاتی آسوده، ناموس سلطنت او چندان بودی که سَرَا و عِلَابَةِ
اَنالِک حَمَلْگی خاطر ندان متعلق داشتی که آجِ سِجَر و مَلِکشاهرا بود این

سلطانرا جمع می باید، و رسولان باطراف روانه می داشت و حطه و
سَکَّ نِلاد نام و القاب او می نگاشت، و هر وقت آوارَه مَلِک بغداد

دادی و کس فرستادی و سرای سلطانرا عمارت خواستی، و این حس
که درین حال نَوَاب دار الحِلَافَة بیش گرفته اند که امرای اطراف را

عشوهای می دهند و تنویش ممالک می خوید تا اَمِن و ولایت ایشان و اطهار
حکم بر دیگران باشد در دولت اَنالِک مُحَمَّدِ مَسْلَمَتان می شد و اَنالِک

عَلِی مَلّا مِی النَّاسِ می گفتی که امام را محطه و بیش ماری که شاهان
محماری در حمایت آمد^(۳) و بهترین کارها و معظمتین کردارهاست مشغول

می باید بودن و پادشاهی با سلاطین معوّص داشتی و جهانداری ندین
سلطان نگذاشتی، و اَنالِک کارها برای و آهستگی کردی، شعر

ستون بررگِیست آهستگی، هان محبتش و داد و شایستگی^(۴)

حک مرد نا دانش و نادگیر * چه نیکوتر از مرد برنا و بیر

(۱) ار شعراء و کُدماء طغرل بود، رَکَّ محکاسب او با ورور نظام المَلِک مسعود در
بارج جهانگشای حوی (ح ۲ ص ۴۲) (۲) رَا سَمِس (۳) رَا اند
(۴) شه ص ۱۷۹۲ س ۵

اگر دل توان داشتن شادمان * ندارے همه رجعت آید زیان^(۱)

بجوی و بیاب و پیوش و بخور * ترا بهره ایست ارین ره‌گذر^(۲)

و نیز و بخت چنین اتانکی سلطان معیوط عالمیان شد، او در برم و طرب و اتانك در رزم و تعب، و چون مانندای جهانگیری اتانك دو ناحتن کرده بود یکی بحاب آذربایجان و دیگر بطرف اصفهان و دو ملك را اره طمع ملك بمقر هلك رسانیده^(۳) امرایی را كه در درج سرکشی بودند باستمالت بدست آورد و برای رشید برداشت و سندگان خویش را بحای ایشان بگماشت، تسست هفتاد عَلم از سندگان خویش در مملكت نصب فرمود و هر یکی را بشهری و ناحیتی نامرد کرد نامید آنك چون سندگان باشند فرزندان مرا از حصان امان دهد، خود سرهای فرزندان در سر ۱۰ ایشان شد و هان سندگان ملك بر فرزندان او و سلطان منعص کردند و حکم ایشان بسبب اقطاع‌داری از^(۴) ولایت و شهرها رایل کردند، و هر سئ بر طرفی فرمان رواں شد و از اطراف نظر بیگانگان در ملك افتاد و بناج آن بعد از وفات اتانك ظاهر شد، و اتانك این سندگان را از هب و عارت یارس و اموال آن بواجی ممگ و محتتم و محتتم کرد، و ۱۵ جد نار بسس بیس خود بدان صوب حرکت فرمود و دو سه نار رکاب ۱۰ یون خداوند عالم سلطان اعظم برحایید، شعر

f 133b

(مه رخ سرتن تو از مهر گنج * همه گنج دیبا ببرد سرج

باید کریب گردش روزگار * ترا بهره کیب آید و کارزار

بدای که جیون بیش داور سوی * هر آن بر که کاری هان بدروی^(۵) ۲

(درختی که کاری [جوا] آید نار * بیبی بویزه برت سر کار

کرش نار خارست خود کشته * وگر بریاست خود رشته^(۶))

(۱) فیه حرار شادمانی مکن تا توان (ص ۵۴۶ س ۳۶) (۲) ابصا ص ۵۷ س ۴

(۳) رك نص ۴۴۲ ح ۲ در سابق (۴) ا ۱ (۵) رك نص ۴۲ س ۱، ۲، ۳

۴ در سابق (۶) ته ص ۹ س ۱۸-۱۹

ار اندیشه گردوب مگر نگردد * ر ریح تو دیگر کسی بر خورد^(۱)
و آن شوم حرکتی بود که استیصال حایه‌های مسلمانان در آن نواحی بود
و تراجم ما عراق گردید و بهانه حواریان همین ندگان ما عراق هان
کردند و سرهای خویش و خاں و مان بدست خود بر باد دادند، و
نسیدم که در میان مهبها و آج ار عارت پارس^(۲) آورده بودند حایه
حوای باصفهان از نار بر گرفتند کودکی دوسه ماهه مرده ار میان حایه
حواب بدر افتاد، و همچنین دیدم که مصاحف و کتب وقتی که ار
مدارس و دار الکتها عارت کرده بودند در همدان سقاخان می فرستادند
و ذکر وقف محوی کردند و نام و القاب آن طالمان بر آن نقش می زدند
و بیکدیگر تحفه می ساختند، و فساد آشکارا سر عراق ار آن شد که ار
ترکان هر و شافی که بر ولایتی استیلا می یافت قانونی ار سیر آنا و اسلاف
می داشت در پادشاهی که بر آن سرود هرج میخواست و می رفت می کرد
ناکار ندان رسید، و آن اناک سعید ملکی معبور ار مراحم دور می دید
می اندیشید که کار ندین رسد^(۳)، آرایش مملکت در حال میجست و می
گفت در مال همچنین نماند، و برن و فرزند ییویدی عظیم داشت و هر
دختری و پسری را میخواست که پادشاه و حاکم و ممکن گرداند، دختران را
ملوک اطراف داد و پسران را آیین جهاندار می نهاد، و ایام حانون
که ار او بود رو حاکمه بود فرزندان حوزرا میخواست که پادشاه کند،
شعر

۲ (برین داستان رد یکی رهسپون * که مهر [ی] فرون بیست ار مهر حون
جو فرزند شایسته آمد دید * ر مهر ربان دل نباید برید)^(۴)
نکاره مکس بیر فرمان رن * که هرگر بینی رنی ران رن
۲۲ بیش ربان رار هرگر مگو * جو گویی سخن نار یانی مگو

(۱) ثنه ص ۹۴۶ س ۴ (۲) نآ پارس (۳) نآ رسید

(۴) سه ص ۴ س ۱-۲

کی کو بوذ مهر امحس * کفن بهتر اورا ر فرماں رن^(۱)
 کرا ار بس برده دختر بود * اگر تاج دارد سد لختر بود^(۲)
 هر آکو بود مردم و سر فرار * برید که سا رن نشید برار f134a
 وگر کودکان را نکارے بررگ * فرستی ساتی دلبر و سترگ
 بررگی که فرحام او کهنریست * سر آن رنگانی سایه گریست^(۳)؛
 مثل مَيِ اسْتَعَانَ بِصَعَارٍ رِجَالِهِ عَلَى كِبَارِ أَعْمَالِهِ صَيَّحَ الْعَمَلُ وَأَوْفَعَ الْحَمَلُ^(۴)،
 و در شهر سده احدی و نماین [و خمس مایه] صلاح الدین [ار] شام بدر
 موصل آمد^(۵) و بوسیلت عرا که بدان مشهور و مذکور بود ار اتانک
 استخارت کرد که در مملکت بگذرد و فلاح ملاحظه محادیل لعنهم الله ار
 در قزوین و بسطام و دامغان بردارذ و محصار بستاند و حراب کد و^{۱۰}
 آن فاتحه ملک عراق خواست کردن، اتانک آن راے ندید و ار آن
 بیدیتید و بصورت دفع آن را مهصت فرمود و سا او مفاصله کرد، و
 ار بسیاری تدبیر در دفع علت رحیر برو مستولی شد، چون صلاح الدین
 نارگشت آن رخ بروی درار شد، فرزندانش بری بودند بر قلعه طبرک
 که او معبور کرد بخور بیش فرندان آمد و اطنای مملکت عراق جمع^{۱۵}
 شدند و ار معالحت عاخر گشتند و آن یادشاه در گذشت^(۶)، اورا دو
 سه ماه در حاضه خواب داشتند و رای می ردد و تربیت میکردند،
 بدگان و حمله صدور را فرندان موافق تری آمدند تا حکم ایشان هیچین
 نمابد و رور برور در نراید باشد، و چون دو یادشاه جهانداري چون
 سلطان طغرل و اتانک قزل مدتها این فرصت را انتظار نموده بودند امرا^۲
 و ورا و صدوران دولت دانستند که این اندیشه را سر نتوانند بردن،

(۱) شه ص ۴۸۹ س ۶ (۲) انصا ص ۲۸۲ س ۲ (۳) انصا ص ۶۷ س ۹

(۴) رک نص ۱۵۸ ح ۱ در سابق (۵) آ ح ۱۱ ص ۴۲۶ بعد، ابن الاثیر

خودش در آن وقت در موصل حاضر بوده است (۶) آ در حوادث سه ۵۸۲
 (ح ۱۱ ص ۴۴۶)

ایباج خاتون و خواجه عزیز و بعضی امرا رای رزید که حمله می نایند شد و با سلطان عهد کردن و اتابک قزل را همچنان اژار و آذربجان مسلم گذاشتن و امیر سلاح سلطان می باشد چنانک می بود و او را ندیدن، و ایباج خاتون میل سلطان داشتی میخواست که بعقد عقد سلطانی محلی^۵ و گردن تصدیق می کرد، شعر

هر چند بدگان را تدبیر دیگرست * تدبیر سود بیست چو تقدیر دیگرست
 امیر بار و قرآن خوان^(۱) و قرا^(۲) و سران امرا میل اتابک قزل ارسلان می کردند که او یادشاهی مطاع بود و حتی مطیع داشت و صلوات حسین^{f134b} او دهلارا بد گرفته بود که مثل. *الْإِنْسَانُ عَيْدُ الْإِحْسَانِ*، و هر کسی طوعاً او کرها اگر خواست اگر نه ملاطفها بدو روانه می کردند و آب روی خویش پیش او بدین می حشند و می نمودند که مملکت مهمل و اقطاع معطل می داریم تا رکاب هایون بنار الملک همدان رسد، و سلطان داشت که دها بدو میل دارد اگر او را بخواند بر خلاف بیرون آید و نیکتر عرق نع او شود و از ملک که در قلاع محسوس داشت^(۳) یکی را بیرون آرد و سلطنت نشاند، رای رد با موافقان خویش که نا اتفاق او را بخواند و با تانکی نشاند و در میان کار آروزی دل خویش پروردن گیرند، آنکه متال داد و شرف الدین الب ارعوس پسر امیر بار را با قنای و کلاه خاص و تشریفهای بواحت از اسپ و ساحت^(۴) نادر بجان^(۵)
 ۱۰ فرستاد^(۶) و عهد بست بر اتانکی^(۷) قزل ارسلان و او با لشکری گران از

(۱) نور الدین قرآن خوان (f 136a)، (۲) هو نور الدین قرا صاحب مروی (حب و زب) (۳) نا آنجا که معلوم می شود دو ملک بودند یکی محمد بن طغرل عم سلطان طغرل که در اوایل عهد او عصیان کرد و شکسته شد و در قلعه سرجهان محسوس کرده شد، شرح کیفیت آن در رت (ff 95b-96b) مسطور است، و دیگر ملک سحر بن سلطان سلیمان بود که در حب عهد طغرل دو بار خطبه و سکه نام او کردید، (رک ندول تاریخ سلجوقیان از ابو حامد محمد بن ابراهیم در حب)
 (۴) رآ صاحب (۵) رآ نادر بجان (۶) رآ فرستاد (۷) رآ اتانکی

بُردان^(۱) آذربایجان^(۲) نادر الملک همدان آمد و نکوشتک دست^(۳) بوس
سلطان کرد، قراکر سلطانی خواست که او را ریخ رند سلطان بچتم^(۴)
مع کرد او یارست و آن حرکتی^(۵) کردی بود، شعر^(۶)

ار امور کارے بهردا مہان * کہ داند کہ فردا چه گردن رمان
چو آمد گل امور تارہ سار * بجیدن باید فردا بکار °
قزل ارسلان را اطلاع افتاد^(۷) بر سلطان واتق^(۸) تند اما خاصگیان و
سنگار ارو^(۹) مار برید^(۱۰) و قراکر سلطانی را میل فرمود کشیدن، شعر^(۱۱)
دولعت نار را بی پرده^(۱۲) کردند * رہ سرمہ میل^(۱۳) آزرده کردند
دو مرواریدش از دنیا^(۱۴) بریدند * بحالے رشته در سورن کشیدند
و کار قزل ارسلان همگی تند^(۱۵) و لشکر همه جستم بدو داشته^(۱۶) بودند ۱۰
دل بیر^(۱۷) بدو سپادند و تمکین پادشاهی او بیش^(۱۸) از آن بودکی ناندک
مایہ مدتی قهر و قمع او میسر شدی^(۱۹)، سلطان عاشر تند^(۲۰) و در عرقاب
تخیر افتاد و در شتدره^(۲۱) [ی] ناحوش گرفتار تند^(۲۲)، و جمال الدین محمدی
این دو بیتی در ملاطفه بدو فرستاد، شعر

شاهها فلک از دولت نوی نارد * و ایام رصاع طبع تو اسد ارد ۱۰

(۱) کذا بعینه فی رأ، این اسم دو بار دیگر در f 140a (در مانعند) مذکور است یک
بار «بردان» (بدون بعین حرف اوّل بعد رأ معجمه)، و بار دوم «بردان» (با رأ
مہمله)، رسالہ خوبی درس مقام «مردان» دارد یعنی جمع مرّد و اس ظاہراً بعیر
است از مصفّ با از سّاح چون کلمہ اصلی را بھمسک اند، و ضبط و بعین اس کلمہ
ممکن شد ولی از سیاق عبارت در f 140a حین اسطاس می سود کہ ناند اسم طائفہ یا
فیلہ ناند، (۲) رأ آذربایجان (۳) رأ دسب (۴) رأ تخم (۵) رأ حرکتی

(۶) تنہ ص ۲۲۴ س ۱۵ و ۱۷ و برص ۱۶۱۹ س ۵-۶، (۷) رأ افاد
(۸) رأ واتق (۹-۹) رأ مار برید (۱) از خسرو خسرو نظامی در حجر
این خسرو از واقعہ مرگ بدر (حمہ ص ۸۲) (۱۱) رأ بی رده (۱۲) رأ میل
(۱۳) حمہ دسا (۱۴) رأ سد (۱۵) رأ داسہ (۱۶) رأ بر
(۱۱) رأ بس (۱۸) رأ سدی

در ششدره [ی] مانده سخت و لیک * آخر تو بری که حصم بدی دارد
و در آن مطلقه نوشت که حصمت را هوس شاهبست^(۱) و شاه مجاری در
۱۳۳۸ فرای ناری^(۲) یکجیدی^(۳) گوی مراد در میدان امانی برید^(۴) عاقبت طاقت
رحم چوگان^(۵) قضا ندارد برحی^(۶) از تحت تخته رسد روری چید^(۷)
دیگ سودا ببرد عاقبت قضا بر حواں^(۸) فاما^(۹) نکاسه سرتن مهبانی حشرات
کند ارو نه نام ماند نه نشان^(۱۰) خداوند عالم حاضر عاظر آسوده دارد
که بد سر حصان بر دار و نگوساری بید^(۱۱) آن سخی او فالی شد^(۱۱)،
چون سلطان و اتانک قزل ارسلان بری رسیدند ای انه^(۱۲) و روس^(۱۲)
برسم یاوگی^(۱۳) بیرون شد^(۱۴) بودند و سر حوالی بسطام و دامغان و
ا اطراف ماربندان می گشتند^(۱۵)، و اتانک را روی اریس رفتن ایشان^(۱۶)
بود چه دانست که بی مواضعه ارامرای مملکت و سلطان بنواید^(۱۷) بود
یکجیدی^(۱۸) بر سر دیولاب مقام کرد تا اریس حال چه بر آید^(۱۹) و کذام
حادثه روی نماید، شعر

هر بر جهانسور و بر ازدها * ر راه قضا هم بیاید رها^(۲۰)
۱۵ دلاور که بدیدند^(۲۱) اریل^(۲۲) و شیر * تو دیوانه حواش^(۲۳) محواش دلیر^(۲۴)
محاله ربوی^(۲۵) و حاله فریب * ماند که یابد دلاور شکیب
(یکی^(۲۶) داستان کیان ساد کی * ر وام حرد گردن آراد کی
۱۸ که هر کو محک^(۲۷) اندر آید محست * ره سار گشتن نایدش حس^(۲۸))

(۱) ناهاهبست (۲) ناهاری (۳) ناهیکجیدی (۴) ناهبرید (۵) ناهحواکان
(۶) ناهبرحی (۷) ناهحد (۸) ناهفاما (۹) ناهانسان (۱۰) ناهکند
(۱۱) ناهسد (۱۲) جمال الدس ای انه و سیف الدس روس، کانا مملوکی اتانک
لموان و مقدمین علی عسکره (رب ۹۸۸)، (۱۳) ناهناوکی (۱۴) ناهناوکی (۱۵) ناهسد
(۱۶) ناهکنشد، (۱۷) ناهانسان، (۱۸) ناهیکجیدی
(۱۹) ناهاند (۲۰) شصت و سه ص ۷۳ س ۹ (۲۱) ناهسدسد (۲۲) ناهسل،
(۲۳) ناهحواش (۲۴) سه ص ۵۷ س ۲۱، (۲۵) ناهربوی (۲۶) ناهیکی
(۲۷) ناهمحک (۲۸) شصت و سه ص ۸۲۴ س ۵-۴،

بیروری اندر ترس از گرسد * که یکسان نگردد سپهر بلند^(۱)
 (سان از بدندان بخاید)^(۲) دلیر * سدرّز ر آوار او جرم شیر
 گرفتار فرمان بردار بود * وگر همچو سندان دلبان بود^(۳)
 سلطان عالم را هر وقت درد پای^(۴) بودی حویشتی^(۵) را بدان اسم صاحب
 فراش^(۶) کرد و اطمینان معالجت قیام^(۷) می نمودند و بدان سبب گماشتگان
 ارو عاقل می شدند تا يك شب فرصت یافت^(۸) و حینها معدّ بود و
 در شب نای آنه و روس رسید^(۹)، و ملک ماریدران حَدَلَهُ اللَّهُ وَ
 لَعَنَهُ که مسای عقیدت او و حمله رافضیان عَلَیْهِمُ اللَّعْنَةُ بر تقیه و بفاق
 است مافقی که از عقیدت یلید^(۱۰) و دات حبث^(۱۱) او سرید بحای آورد
 و به از دل سلطان را برنی فرستاد و در درند رزیکمر نگشاد و بر ۱۰
 کار رودبار سلطان را مهبان کرد و شرف دست بوس در یافت، و
 چون سلطان بر حبث عقیدت او واقف^(۱۲) شد بر آن اعتماد نکرد و شاه
 ماریدران سبب آنک داشت که اصحاب ماصب عراق علالت روص
 عَلَیْهِمُ اللَّعْنَةُ چون حواحه عرب^(۱۳) و یسران [او]^(۱۴) و موفق^(۱۵) وکیلدر و
 طهر مستی و غیرهم با سلطان در آن اتفاق^(۱۶) یکساید و آن بنیاد^(۱۷) بر ۱۵
 بیت^(۱۸) اهل روصست بر سلطان عذری کرد اما مافقی فروی گذاشت
 و خدمتی لایق می کرد و حال صعب سلطان هر لحظه با تانک^(۱۹) می f135b
 نمود و مدّتی انا تانک را ندید می داشت^(۲۰) که من سلطان را می گیرم، و
 سلطان بر اطراف ولایت ملاحظه حَدَلَهُمُ اللَّهُ می رد و سبب و عارث می ۱۹

(۱) سه ص ۸۲۵ س ۳، (۲) شه بخاید (۳) سه ص ۱۲۵ س ۲-۲۱،
 (۴) نای (۵) حویس (۶) فراش (۷) قیام (۸) نای ماف
 (۹) ذَلِكَ فی حمادی الاولى سه ۵۱۳ (دیل الی حامد در حبث) (۱۰) نای بلند
 (۱۱) نای حبث (۱۲) نای راف (۱۳) نای عرب (۱۴) رکه سه ص ۳۵
 س ۱۲-۱۳ در مانع (۱۵) نای موفق (۱۶) نای اتفاق (۱۷) نای بنیاد
 (۱۸) نای سب (۱۹) نای انا تانک (۲۰) نای داس

آورد، اناك^(۱) ملول شد^(۲) و بسبب تعلقی^(۳) دل بطرف آذربایجان از سر دولاب برخاست و مدار الملك همدان آمد^(۴)، فصل پادیر بوذ امیر سید فخرالدین علاء الدولة عربشاه يك شب از نام حابه آتشی^(۵) عظیم بر افروخت اناك^(۱) را گهاں بود که سلطان مهبان رسید و از اتفاق^(۶) لشکر با او خیبر بود شب محروس^(۷) گذاشت و راه آذربایجان بر داشت^(۸)، شعر.

گیر^(۹) مہنگام با سر بھای * به ار ریم حستی بنام و برای
هر آنکو بیداد حوید برد * حگر حسته نار آید و روی زرد
(حوان گرچه داسا بود سامور * ای آرمایش^(۱) بگیرد هر
۱. بد و يك هر گوته مایذ تنید * ز هر شور و تلخی باید چشید)^(۱۱)
(همیشه حردمند او مید وار * ببید بحر^(۱۲) تنادی از رورگار
نیدبیشد از راه سد يك زمان * ره تیر گیرد به راه کهاں)^(۱۳)
هر آنکه که تحت اندر آید^(۱۴) بحواب * بگوشتش سانشد سمعها نداب
مردی باید شدن در گهاں * که بر ما درارست دست زمان^(۱۵)
۱۰ کس از گردش آسمان بگذرد * وگر بر رمیں ییل^(۱۶) را بشکورد^(۱۷)
(شیدم^(۱۸) همه یورش^(۱۹) رورگار * چه گمت آن هرمد برهبرگار^(۲)
که هر کس که تخم^(۲۱) حمارا نکشت * به حوش رور یاند به حرم مهشت^(۲۲)
هر آنکس که دارد روانش حرد * گناه آن سگالد که یورش برد^(۲۳)
۱۱ اناك قزل ارسلان با حاصگیان برفت و صدور و امرای عراق حمله اورو

(۱) اناك (۲) سا سد (۳) سا تعلق (۴) ذلك في رمضان سنة ۵۸۴
(دیل ای حامد)، (۵) سا آتشی (۶) سا اتفاق (۷) سا محروس
(۸) سا داسب (۹) سا کزیر (۱۰) سا آرمایش (۱۱) سه ص ۷۵۷ س ۱۲-۱۳
(۱۲) سا بحر (۱۳) سه ص ۱۷۱۲ س ۶، ۷، (۱۴) سا اند (۱۵) سه ص
۶۸۴ س ۲، (۱۶) سا ییل (۱۷) سه ص ۶۱۶ س ۱، (۱۸) سا سیدم
(۱۹) سا یورش (۲۰) سا برهبرگار (۲۱) سا خم (۲۲) سا مهشت
(۲۳) سه ص ۷۵ س ۱۹، ۲۱، ۲۲

بار ایستادند، سلطان هور بری بود خانوں^(۱) با وی موافقت ظاهر نکرد
تا سلطان بنادر الملك همدان آمد و حواحه عزیر بوزارت دست بوس
کرد^(۲)، و امیر اسمعسلار عرالدین صتمار و شرف الدولة ابهری دست
بوس کردند و امرای دیگر بخدمت آمدند، شعر^(۳)

ر هر سولشکری بومی رسیدند * نگرده شاه^(۴) صف برمی کشیدند
جولشکر جمع شد در یژه کوه * رمین ناگاو می بالید از اسوه

اهل شهر همدان از میاں حان دعا می کردند و نشاط آوردند، برفی
عظیم می برید^(۵) سلطان روی شهر آورد و امیر سید محمد الدین علاء
الدولة رمین بوسید و برول را سرای ریاست یش^(۶) کشید، شعر^(۷) f 136a

سلطان گفت کای شاه ای خداوند^(۸) * به من چو[ا] ^(۹) من هرات من در بند
ر ناحت^(۱۰) آسمان را مهرمندی * رمین را ریسر نخت^(۱۱) سربلندی
اگر تشریف شه مارا بوارد * کهر سدد رهی گردن فرارد
وگر برفش^(۱۲) موری بگذرد بیل^(۱۳) * فتاد^(۱۴) افتاده^(۱۵) را جامه در بیل
بدو گمتا چو مهباب می یدیری * بحان آیم اگر جان می یدیرے
فرود آورد سلطان را نکاحی * که گویی بود از فردوس شاهی^(۱۶)
سرای بر سیهرش^(۱۷) سر فراری * دو میدانش^(۱۸) فراخی و دراری
فرستادش بدست عذر حواها * چان برلی^(۱۹) که باشد رسم شاهان
به چندانش خراشه^(۲۰) یش کش^(۲۱) کرد * که توان^(۲۲) در حسانش دست حوش کرد^(۲۳)

(۱) آ خانوں (۲) چهاردهم رمضان سنه ۵۸۳ (دبل ای حامد) (۳) ار حسرو
شیرس نظامی در «رسیدن حسرو و سرس بیکدیگر» (حسه طبع طهران ص ۸۵)
(۴) حسه هردو (۵) کدا فی آ و الطاهر «بارید»، (۶) آ یس
(۷) حسه بحسرو گفت سرس کی خداوند (۸) آ حو (۹) آ ناح
(۱۰) آ محب (۱۱) آ فرس (۱۲) آ بیل (۱۳) آ فاد
(۱۴) آ افتاده (۱۵) آ سپرس (۱۶) آ میدانش (۱۷) آ برلی
(۱۸) آ خراشه (۱۹) آ یس کر (۲۰) آ توان،

و آن رستان^(۱) بهمدان مقام بود و روس و ای انه تسلط می کردند
یعنی که خدمت پسندیک کرده ایم و امرا قهر هر دوی داشتند^(۲)، ای
انه خواست که روس را بردارد تا در مملکت^(۳) سلطان او برگزیند،
با سلطان تقریر کرد و روس را در خانه مست حفته^(۴) نگرفتند^(۵) و
اسباب او تاراج کردند و يك محلت از همدان در صدمه آمد که حاشیه
سلطان بعارتیدیدگان^(۶) لَمْ تَعَزَّ بِالْأَمْسِ^(۷)، و عوام همدان چنان هواخواه
سلطان بودند که بمحمد بن علی برادر زاده امین الدین ابو عبد الله امیر
بار^(۸) بود و حاکم اش بعارتیدید بودند^(۹) و اندوخته عمر برده و بدست
فقر سپرده، مؤلف این کتاب^(۱۰) محمد بن علی بن سلیمان الزاودی اورا
گفت در حق^(۱) سلطان بامعتقد شدی که حاکمات بعارتیدید، جواب
داد که سلطان را بعل او باش حاشیت مؤاحدت نتوان به که او فرمود
یا حشرش بود من ارادت سلطان بجان بسپارم، این^(۱۱) حال بر رای
اعلی عرص کردم تفصیل اقمته او بخواست و آیی ظاهر شد رد فرمود و
عوض گمشدها از حرا^(۱۲) بها مضاعف بناد، و این مرد را بمحمد دویستی
۱۰ خواندیدی اسانی بیکو داشت^(۱۳) صرف کردی بر اهل هر و با دولت
و قلم طوف می کردی تا کجا دوستی^(۱۴) یافتی سوستی، بعد از او املاک
و اسباب هیچ بنامد و زن و فرزند^(۱۵) بیدوخت، و ازنان و برادران
بیجاء من کاعدهای دویستی قسمت کردند، و چون روس را نگرفتند^(۱۶)
بقلعه علاء الدولة محسوس ماند دیگر کس نقش او بخواند^(۱۷)، و سراج
۲۰ الدین قیام^(۱۸) و جمال الدین ای انه فرجی^(۱۹) و بدر الدین قراقرانانکی و
بور الدین قرآن حواص در خدمت بصره الدینا و الدین اتانک بوکر

(۱) یعنی رستان سنة ۵۸۳، (۲) آن داسند (۳) آن مملک (۴) آن حصه
(۵) آن بکوفند، (۶) قر، ۱۰، ۲۵، (۷) آن بار (۸) آن بودند
(۹) آن کاب (۱۰) آن حق (۱۱) آن ای، (۱۲) آن حرا
(۱۳) آن داسد، (۱۴) آن سی (۱۵) آن فرزند، (۱۶) آن بکوفند،
(۱۷) آن بخواند، (۱۸) احد الامراء العرافین (رب)، (۱۹) فرجی^(۲۰)

ناصریان بودند^(۱)، اصفهانیان برایشان عوعا کردند و ایشانرا بجهادیدند، ۱386^۲ سلطان موحن لشکر را راه ایشان فرستاد کمین کردند و امرای سلطان را در میان گرفتند و یکی را نگذاشتند که بجهد، امیر علم را دستگیر کردند و باقی را نکشتند^(۲) تا رکابدار و حرسه خان سرزد چانک در همدان سه چهار روز حر زبک و مرده ایشان بود، بعد از آن نگردون کشتگان را^۵ مهندیان آوردند و امرای بزرگ چون محم الدین لاجین والی همدان و پسران غرلحه شهبانی و غیره را تعزیت داشتند و آن وهی رشت بود و فالی به حوب بر دولت سلطان، و از اطراف امرا ناامید شدند و تا وقت بهار سرف و رستان تعللی می کردند، فصل بهار از دار الخلافه اتانک قزل ارسلان را خلعت فرستادند و نوبت نیم روز ندادند و مواضعت^۱ رفت که لشکر منصور دار الخلافه نکرمانشاهان و دیور توقف کند و اتانک قزل ارسلان محذمت مهد وریر^(۳) بیوندد و مهندیان روند و حواب سلطان نکند و همدان بواب دار الخلافه را ناسد، و مثنیان از همدان صعب سلطان امها می کردند ایشان باطمینان تمام سار و عدت و آرایش و تحمیل آورده بودند و لشکری آراسته آمد و فاروره اندازان و ناچ^{۱۵} و چرخ و عدتهای مصاف با ایشان همه بود، سلطان پیش از آنک اتانک قزل ارسلان بدیشان رسیدی قصد ایشان کرد و امرای دولت سلطان چون عز الدین صتار و شرف الدولة امیری و شرفیان و حملة اتانکیان موافق شدند و سلطان با لشکر دار الخلافه مقابله کرد و مصافی دادند که لشکر عراق مثل آن ندیدند بودند^(۴)، و ای انه با اتانکیان بر میم^۲ سلطان بودند شکسته شدند و هریمت ایشان دو فرسنگ برسید، لشکر

(۱) آن بودند (۴) در محرم سنه ۵۸۴ (ذیل ابی حامد) (۳) هو حلال الدین عید الله بن یونس وریر الباصر لدن الله، رکه نه آ در حوادث سنه ۵۸۴ (ح ۱۲ ص ۱۵)، (۴) التقوا ثامن ربيع الاول سنه ۵۸۴ ندای مرجع همدان (۱۱)، و این دای مرجع (یا دای مرگ) هان حانست که آخا در سنه ۵۲۹ در میان سلطان مسعود و خلیفه مسترشد مصاف رفته بود، رکه نص ۲۲۷ ح ۶ در سابق،

ابوه^(۱) بر بی ایشان براند و نهائی ایشان در پیش کردند و سر حویث گرفتند، و بعدادیان حوال دور می انداختند و اسب و مرد را می زدند و^(۲) کس نشانی نمی دید که دفعی کد^(۳)، و بقط اندازان آتش در هوا پراش می کردند و سوار و اسب بر جای می سوخت، و تیر باران بر چتر سلطان همدان شد که چتر از تیر بیوتید، و سلطان بر سان رستم دستان گران^{f137n} برداشت و قفسندیان^(۴) را ناگه زد و بریشان حمله برد، مهد وریر را بیداحت وریر گرفتار شد و شکست بر افتاد^(۵)، اگرچه اول وهن بر سلطانپایان بود لشکر سلطان عیتمهه بسیار و بر محروار و اسب و سلاح بی شمار بیاوردند و در همدان هیچ کس اسبی ناری بیک دیبای حریزند حرمت داشت دار الخلافه را، و محروار در جامع همدان نان میخواستند و خلافتی بود که کس مثل آن نشود، و سلطان وصف الحال آن فتح این دوبیتی نگفت، بیت

رسفته که دست چرخ انگیزته بود، خام بیک موی در آویخته بود
افقال مرا دست گرفت از به فلک * بی هیچ مهانه خون من ریخته بود
و آن لشکر بی طهار آن اعتبار نگرفتند و تا این عایت ده^(۶) بار دیگر با عراق آمدند و از بیت بد شکسته و عارتیده بار گشتند، حر و لا یلدع المؤمن [من] خیر مرتین^(۷) را کاری میداد، شعر^(۸)

(۱) نام قبیلۀ بوده اسب از قبایل ترکمانان، ربّ در ذکر همین مصاف می نویسند «وکان علی مسرّة النوربر حلال الدّین (وریر الخلیفه-ربّک در سابق) الاویر محمود بن برعم [ترجم-ربّک نه آح ۱۲ ص ۱۹۷] الانبای [الانبای-ط، یعنی المنسوب الی «ایوا» او «ابوه»] و معه جموع «الترکاسة و الاکراد» (ربّک ۱۰۰۰)، و این الاثر «ابوه» را «الترکان الانبای» می نویسند (ربّک نه ح ۱۲ ص ۱-۲-۳)، و در ص ۱۹۷ (ح ۱۲) سهواً «الانبایة» چاپ شده اسب، صط کلمۀ ابوه معلوم نشد، (۲-۳) کذا فی الاصل و مبهم آن واضح سب (۴) یعنی اولاد و اتباع همدند صاحب ریحان (ربّک)، (۵) آح ۱۲ ص ۱۵، (۶) دو (۷) ته ص ۸۴۴ س ۶-۷، بخاری طبع لیدن ح ۴ ص ۱۴۲-۱۴۳، (۸) ته ص ۸۴۴ س ۶-۷،

انا آهوان گفتم عزم ژيان * که گر دشت گردز همه پربان
 ر دای که یای من آزاد گشت * بیوم بر آن سو بر آباد دشت
 و چون آن مصاف شکسته شد علاء الدین خداوند مراعه بخدمت سلطان
 رسید و بهمدان دست بوس کرد و سلطان او را اعرار تمام و اکرام نمود
 و پسر خود را ترکیارق بدو سپرد، و لشکر سلطان شطاط می کردند که با
 اتانک نیز مصاف دهد، و عرس^(۱) الدین پسر شومله بخدمت تحت اعلی
 رسید و بر در همدان لشکری وافر جمع شد، اتانک قزل ارسلان مالشکری
 گران روی بنار الملک همدان مهاد و سلطان طرغان بست و کدهای آب
 داشتند و سدگان جالش می کردند و هر لحظه آواره مصاف می بود،
 ناگاهی اتانک از میان برخاست سلطان اریس او برفت که برای اینه و
 ارا نه^(۲) اعتماد داشت، یابرده رور کس ندانست که چه بود و اتانک
 کما رفت، شعر.

(جو کاهل شود مرد هنگام کار * ارو سیر گردد دل روزگار
 ماند می تن درست و حوا * ماندش توان و ماندش روان)^(۳)
 ر تو نام ناید که ماند بلند * بگر دل بداری ر غم مستمند^{۱۵}
 اگر بختش روزگار بلند * چاست کاید بما بر گرد
 پرهیر و اندیشه نا کار * نه برگردد از ما سز روزگار
 اتانک حرکتی جبین کرده سلطان متویش شد و ارای اینه تحکمهها دین
 بود و ریجده، چون ندانست که بدو کاری بر می آید و دفع اتانک را
 لشکری دیگری ناید سلطان فرمود تا ای اینه و ارا نه را در سرای نار^۲
 بسرا دمر^(۴) و بسرا سراج الدین قتلعه اینه شرقی^(۵) بکشند^(۶)، و قتلعه^{f137b}

(۱) رساله حوی عرّ، (۲) دو سئ بررگ قندی بودند (دیل ای حامد)

(۳) ته ص ۱۶۷۳ س ۱۱-۱۲، (۴) اردمر هو شخه اصمها (دیل ای حامد)،

(۵) یکی از سدگان شرف الدولة صاحب امهر طاهرآ، نا شرقی، (۶) ذلک می

حمادی الاولی سنة ۵۸۴ (دیل بی حامد)،

ایباح بیرون آمد و بری یش مادر رفت، رور دیگر^(۱) اتانک علاء الدین نا مراعه رفت و سلطان روی بحاس آذربجان مهاد و اتانک قزل ارسلان بطرف کرمانشاهان رفته بود که شهاب الدین بن الحمد^(۲) با حادی ار حواص لشکر دار الخلافه^(۳) آخا بودند ایشارا^(۴) بدر همدان آورد و در شهر مال مخالف می حسند و بدین بهانه^(۵) حاهای مسلمانان می عارتیدند، و عوام را هوا بلای سلطان طغرل می نشست، و سلطان بدر تبریر رفته بود و آذربجان را تشویش می داد اتانک را ضرورت شد بطرف آذربجان^(۶) شد^(۷)، اتانک را رفتن هان بود و سلطان را آمدن هان و این مسئله دَوْر شد امرا و صدور بر آن مهادند که هر بار که اتانک^(۸) می آید سلطان می رود، آن رستان سلطان بدر الملك همدان بود و عراق مسلم و بسب برف و سرما کس می حید، شعر^(۹)

اگر چید باشد شنی^(۱) دیر سار * سرو تیرگی^(۱۱) هم نماسد درار شود رور چون چشمه رحسان^(۱۲) شود * رمین چون نگین بدحسان^(۱۳) شود و سلطان تهید بحمت اعتقاد بیکو و عالم دوستی نا طهیر الدین بلخی^{۱۰} ارادت داشت^(۱۴) هر شب بحانه وی رفتی و نا او رای ردی و حواحگان و امرای عراق عقل وی داستند مستشعر می بودند، و طهیر بلخی نا سلطان می ساحت^(۱۵) که ایها که نا تو اسد مخالفان دولتند همه را می ناید^(۱۶) گرفتن و اساب ایشا دیگر بدگانرا دادن نا نا خداوند عالم یکدل باشد^(۱۷)، و آن حواحگان که ارکان دولت بودند ملاطفا نوشتندی^(۱۸)

۲ بری یش قلع ایاخ که سلطان شب^(۱۹) بحانه طهیر بلخی^(۲۰) می رود و

(۱) نا دکر	(۲) کدا فی نا و فی رساله حویلی الحمدید	(۳) نا الخلافه
(۴) نا انشارا	(۵) نا بهانه	(۶) نا آذربجان
(۷) نا سدن	(۸) نا سدن	(۹) نا سدن
(۱۰) نا سدن	(۱۱) نا سدن	(۱۲) نا سدن
(۱۳) نا سدن	(۱۴) نا سدن	(۱۵) نا سدن
(۱۶) نا سدن	(۱۷) نا سدن	(۱۸) نا سدن
(۱۹) نا سدن	(۲۰) نا سدن	(۲۱) نا سدن

سگالش^(۱) ما وی ی کد مارا بر وی هیچ وثوق نماند است اگر ما ما عهدی نماند بمواضعت ما علاء الدوله و استظهار^(۲) وی سلطانرا بگیریم، این ملاطبهها در میان چوبی^(۳) مهادسد و سالیج وار تور^(۴) کباب بر پوشیدند^(۵) و بدست سرهنگی بری فرستادند، و در شب کسار را براه سلطان می فرستادند سلطان دوسه کس را ندید فرمود گرفتن و سرای ه طهر بلخی بردن، ایشان ماحرا نار گفتند^(۶)، سلطان ایشانرا امان داد و مستظهر گردانید و سوگند داد که این راز بیرون نبرد و بگوید که سلطان ایشانرا^(۷) دید تا کار بچه رسد، روز دیگر سرهنگ برك لشکر سلطان رسیدن بود که^(۸) مهتاد بولان^(۸) ما^(۹) در مردقان می بودند، یسر^{f 138a} سراج الدین قلع^(۱۰) انه ترقی ار آن سرهنگ احوالی می برسید سرهنگ ار ۱ سر ملالت صدمه سرما نا وی تندبی^(۱۱) نکرد، شعر

ربانی که اندر سرش معر نیست * اگر دُر نارد^(۱۲) بخد نعر نیست^(۱۳)
دلت را ر مهر کسی برگسل * کجا نیستش^(۱۴) ما ران راست دل^(۱۵)
کسی کو بود سوده رورگار * نباید^(۱۶) پهر کارش آمورگار^(۱۷)
چگفتند^(۱۸) داندگان خرد * که آنکس که بد کرد کبیر مرد^(۱۹) ۱۵

یسر^(۲۰) سراج الدین طهره شد گری براند تا بر سر سرهنگ رید او هم حان را سالیج^(۲۱) دفع کرد سالیج^(۲۱) شکسته^(۲۲) شد ملاطبهها بیرون افتاد^(۲۳)،

(۱) سگالش (۲) استظهار (۳) چوبی (۴) تور (۵) پوشیدند
(۶) نار گفتند (۷) دید (۸) مهتاد بولان (۹) ما (۱۰) سراج الدین قلع
(۱۱) تندبی (۱۲) نارد (۱۳) نعر نیست (۱۴) کجا نیستش
(۱۵) راست دل (۱۶) نباید (۱۷) پهر کارش آمورگار (۱۸) چگفتند
(۱۹) بد کرد کبیر مرد (۲۰) یسر (۲۱) سراج الدین سالیج دفع کرد
(۲۲) شکسته (۲۳) افتاد
(۲۴) سگالش (۲۵) کد مارا (۲۶) وثوق (۲۷) عهدی (۲۸) بمواضعت
(۲۹) کباب (۳۰) تور (۳۱) پوشیدند (۳۲) براه (۳۳) فرستادند
(۳۴) سرای (۳۵) بلخی (۳۶) ماحرا (۳۷) نار (۳۸) سوگند (۳۹) داندگان
(۴۰) خرد (۴۱) کس (۴۲) سرهنگ (۴۳) برك (۴۴) لشکر (۴۵) رسیدن
(۴۶) بود (۴۷) مهتاد (۴۸) بولان (۴۹) مردقان (۵۰) بودند (۵۱) یسر
(۵۲) سراج الدین (۵۳) قلع (۵۴) انه (۵۵) ترقی (۵۶) ار (۵۷) آن
(۵۸) سرهنگ (۵۹) احوالی (۶۰) برسید (۶۱) سرهنگ (۶۲) ار (۶۳) سر
(۶۴) ملالت (۶۵) صدمه (۶۶) سرما (۶۷) نا (۶۸) وی (۶۹) تندبی
(۷۰) نکرد (۷۱) شعر (۷۲) ربانی (۷۳) اندر (۷۴) سرش (۷۵) معر
(۷۶) نیست (۷۷) اگر (۷۸) دُر (۷۹) نارد (۸۰) بخد (۸۱) نعر
(۸۲) نیست (۸۳) کجا (۸۴) نیستش (۸۵) ما (۸۶) ران (۸۷) راست
(۸۸) دل (۸۹) کسی (۹۰) کو (۹۱) بود (۹۲) سوده (۹۳) رورگار
(۹۴) * (۹۵) نباید (۹۶) پهر (۹۷) کارش (۹۸) آمورگار
(۹۹) چگفتند (۱۰۰) داندگان (۱۰۱) خرد (۱۰۲) * (۱۰۳) که
(۱۰۴) آنکس (۱۰۵) که (۱۰۶) بد (۱۰۷) کرد (۱۰۸) کبیر (۱۰۹) مرد
(۱۱۰) ۱۵ (۱۱۱) یسر (۱۱۲) سراج الدین (۱۱۳) طهره (۱۱۴) شد
(۱۱۵) گری (۱۱۶) براند (۱۱۷) تا (۱۱۸) بر (۱۱۹) سر (۱۲۰) سرهنگ
(۱۲۱) رید (۱۲۲) او (۱۲۳) هم (۱۲۴) حان (۱۲۵) را (۱۲۶) سالیج
(۱۲۷) دفع (۱۲۸) کرد (۱۲۹) سالیج (۱۳۰) شکسته (۱۳۱) شد
(۱۳۲) ملاطبهها (۱۳۳) بیرون (۱۳۴) افتاد (۱۳۵) ۲۴۹

و او حوای هرمد بود و مردانه، شعر گفتی^(۱) و خوش^(۲) خط نوشتی^(۳) آن ملاطفا بر حواید و سرهنگ را سپرد و دو اسبه هم در رور بحصرت سلطان رسید^(۴) و این حال مشافهه بر رای ابور او عرص داد، سلطان آبرور توقف فرمود و در تبت ترتیب کرد که نامداد چون اصحاب ماصب ندیوان حاضر شوند^(۵) و ربر را بخلوت^(۶) حواید و حمله امارا حاضر کند و علی رؤس الاتهاد همه را رسوا کند، و سرای هر مهتری سروری را معین کرده بود که حرانه و اصطبل و اسباب لشکری و تحمیل^(۷) مینوط دارد و سرای سلطان نقل کند آلات مطبخ و امتال آن تاراج دهد، چون رور شد^(۸) همه بزرگان بر عادت روی بخدمت نهادند و حواحگان ندیوان^(۹) نشستند، سلطان امیر سید علاء الدوله را بخلوت^(۶) حواید و اورا امان داد و این حال ناوی در میان نهاد و فرمود که همه را میجوام تا استکشاف اسب معضل کرده شود، و ربر وقت حواجه عرب^(۱) و یسراش^(۱۱) و موقی و کیلدر^(۱۲) و طهیر منتی و شهاب تحت نویس و قتلح تحت^(۱۳) دار و آمان که در آن سقیه بودند^(۱۴) همه حاضر شدند، سلطان خلوت کرد و یکی^(۱۵) یکی^(۱۵) را میجواید، چون حمله در سرای علاء الدوله که سلطان آخا می بود جمع شدند سلطان خطها پیش^(۱۶) ایشان انداخت ریمهار حواستند، سلطان حواجه را پشت پای رد و میان سرای انداخت و حمله را فرمود گرفتن، شعر

نکوهید مانند دل آن درخت که بیره کد نار بر ناح و تحت

۲ یتیمای آنگه ندارد سود، که تیغ زمانه سرت را درود^(۱۷)

(۱) نا کنی	(۲) نا حوس	(۳) نا نوشتی	(۴) نا رسد
(۵) نا سوبد	(۶) نا بخلوت	(۷) نا تحمیل	(۸) نا سد
(۹) نا ندیوان	(۱۰) نا عرب	(۱۱) نا یسراش	(۱۲) نا وکلدر
(۱۳) نا بس	(۱۴) نا بودند	(۱۵) نا یکی	(۱۶) نا سس

و کسانی که مهر سرای نامرد بودند بدو ابیدند و فرمان بجای آوردند و اموال ایشان صامت و باطن سرای سلطان نقل^(۱) کردند، سلطان f138b کلید قلعه^(۲) علاء الدولة خواست و آن قوم را در آنجا حبس فرمود و نفس نفیس و دات شریف خویش حرکت کرد تا محکمستان بنشاند^(۳)، ایشان ملتمس اموال می شدند^(۴) و بحال امان می هستند و از برای تحصیل مال از سلطان موعود می شدند که هر يك چون چدید^(۵) نقد^(۶) بدهد و اقرار املاک نکند^(۷) و او را بحال امان باشد^(۸) و ترك^(۹) شعل^(۱) و عمل نگوید^(۱۱)، ایشان قرصها می گرفتند^(۱۲) و بدیوان^(۱۳) می گزاردند، و کس بطهر بلخی می فرستادند که ما^(۱۴) حرقه پوشیم^(۱۵) و در خدمت رکاب چون دیگر مریدان برویم^(۱۶)، قرب بکاه^(۱۷) درس می رفت، روری سلطان بنماشای^(۱۸) قلعه^(۱۹) بود و ایشان را رحری می فرمود قتل^(۲۰) نشت^(۲) دار را احل شتاب کرد و سهاست آغایید و با سلطان مواحهه باسرا گفتن بیش^(۲۱) گرفت که این سرها برو در فلان نه که من سر تو چون سر یدرت در فلان خواستم بهاد دولت ترا یارتر بود، سلطان گفت ترا با بدرم چه بود که ترا بخرد^(۲۲) و یادشاهی داد، او ریا بر ۱۵ گشاد^(۲۳) و گفت باستصواب انانك محمد ده هزار دیار سرخ علاء الدولة بکیه حواهر که رن یدرت بود من داد تا شربت در حاتم مردم و یدرت را دادم و ما تو همین خواست رفتن^(۲۴)، سلطان را اربین حال عصی عظیم مستولی شد و حالی حمله را کشتن^(۲۵) فرمود و آن سرها همه بدین ۱۶

(۱) آن نقل	(۲) آن قلعه	(۳) آن بنشاند	(۴) آن سدید
(۵) آن حدس	(۶) آن نقد	(۷) آن نکند	(۸) آن ناسد
(۹) آن ترك	(۱۰) آن شعل	(۱۱) آن نگوید	(۱۲) آن کوفند
(۱۳) بدیوان	(۱۴-۱۵) آن حرقه پوشیم	(۱۶) آن برویم	(۱۷) آن بکاه
(۱۸) آن بنماشای	(۱۹) آن قلعه	(۲۰) آن قتل	(۲۱) آن نشت
(۲۲) آن بخرد	(۲۳) آن گشاد	(۲۴) آن رفتن	(۲۵) آن کشتن
(۲۶) آن کس			

سخن برینہ گشت^(۱)، شعر:

کسی را کہ خون ریختن^(۲) پیشہ گشت^(۳) * دل دشمنی ار وی پر اندیشہ گشت^(۴)
 بریرند خوش بدان همشان * کہ او ریخت^(۵) خون سر سرکشان
 میازار کس را کہ آراذ مرد * سر اندر نیارد آزار و درد
 چو گیتی سه رورست چون سگری * مکی از بی این قدر داوری
 کہ دی رفت فردا بیامد هنوز * ماتم از اندیشہ امروز
 ار امروز شادی ترا مایہ س * سردا بگویند^(۶) حردمند کس
 ترا نام نایند^(۷) کہ ماسد درار * مانی ہی کار جدیں^(۸) مسار^(۹)
 f189a جهان بند سگالد بگویند^(۱۰) نکس * ساشد بہر کار فریاد رس

۱ و اگرچہ علاء الدولہ را امان دادہ بود و گاہ^(۱) ملاطفہ بخشیدہ^(۱۱) این
 حرکت تحدید گاہی برنگ نکرد و سلطان اطہار آن فرمود^(۱۲) تا عریٹ^(۱۳)
 کوچ و علف حوار مرغزار سگ بیش^(۱۴) آمد و علاء الدولہ را الرام
 فرمود بملازمت رکاب ہایوں^(۱۵)، علاء الدولہ حویشتن^(۱۶) را ربحور ساخت،
 سلطان گفت ار آمدن گیر نیست^(۱۷) اطہارا ما خود برگیر^(۱۸) کی در
 ۱۵ تبدیل آب و ہوا صحت مأمولترست، و چون دو منزل ار ہمدان حرکت
 افتاد^(۱۹) علاء الدولہ را رہ فرمود بہادس و مرقدش ما ہمدان نقل کردید
 ما ترے انصاف سادات رَحِمَهُمُ اللہُ، و مؤلف این کتاب^(۲۰) محمد بن
 علی بن سلیمان^(۲۱) الزاوندی رعایت حقوق اورا این مرتبت در تعریہ او
 ۱۹ بر حواید^(۲۲)، مرتبہ۔

(۱) ہفتم دی المحمۃ سۃ ۵۸۴ (دیل ای حامد) (۲) رَا ریختن (۳) رَا کست
 (۴) رَا ریخت (۵) رَا بگویند (۶) رَا نایند (۷) رَا حدیں
 (۸) شہ ص ۶ ۷ س ۲ (۹) رَا بگویند (۱۰) رَا کماہ (۱۱) رَا بخشہ
 (۱۲-۱۳) ما عریٹ (۱۴) رَا بیش (۱۵) رَا ہایوں (۱۶) رَا حویشتن
 (۱۷) رَا سب (۱۸) رَا کمر (۱۹) رَا امباد (۲۰) رَا کتاب
 (۲۱) رَا سلیمان (۲۲) رَا حواید

- آه این چه محنتست که اندر جهان فتاد
 آه این چه (۱) واقعست که ار ناگهان فتاد (۲)
 این دین چیست گوئی کر دین حور بریخت (۳)
 وین عصه ار چه در دل یر و حواں فتاد
 حورشید (۴) تیره گشت همت (۵) محنتی رسید
 مه ررد روی گشت و جین ناتوان فتاد
 بر حال مصیبتیست که دل را کباب کرد
 در دل هم ار عیبت (۶) که جدین معان (۷) فتاد
 دانی ر چیست این همه ر آواره بدست
 کر رفتن (۸) عرشه شاه زمان فتاد
 ای دیده حور گری که شه محر دین مباد
 آن سرور رمانه و شاه رمین مباد (۹)
 گیتی بدام ار چه بخت (۱) شتاب (۱۱) کرد
 ار چه دل جهانی رین عم کباب کرد
 اشکی که رشک گوهر و درّ غین بُدی
 ار چه جو لعل کرد مگر خون باب کرد
 لایق (۱۲) سود (۱۳) این که فلك مهر جوں نوی
 در ربر حاك تیره جان حامه حواں کرد
 وین هم نه عقل بود که مرگ ار ربودیت
 صد خاندان آل یمیر حراب کرد
 دریا و کوه ین ر مصیبت رسیدگی
 کین سنگ دل شد ار عم و آن دیده آب کرد

(۱) آ آ حه (۲) آ آ درجه های فاد (۳) آ آ مریم (۴) آ آ
 حورشد (۵) آ آ هیس (۶) آ آ عیبت (۷) آ آ معان (۸) آ آ رمین
 (۹) آ آ آن شه رمانه و سرور رمین مباد، و اسطور ورین حراب است
 (۱۰) آ آ بخت (۱۱) آ آ شتاب (۱۲) آ آ لایق (۱۳) آ آ سود

- نور چشم مصطفی و فخر آل مرتضی
 آنک اهل البیت را آپس ارو بود و بها^(۱)
 ای حاکم دور شو سلامت ر^(۲) راه او
 سرگیر روذ پرده ر روی چوماه او
 ترسم که بیست درجور حسرو سریر نو
 ترسم که بیست لایق او پیشگاه او
 گویی چگوبه افسر و تختش نهاده
 یا رب چه شکل ساخته^[ی] خوانگاه او
 دل بر سر نهاد و در ایوان طالعش
 ی داشت رهبره ماتم کار تاه او
 تقویم درد شاه سرخی بسته بود
 کین عرم وین سمر بود بیکخواه او
 نور دو چشم حیدر و سردار اهل بیت
 خورشید فاطمه سر و سالار اهل بیت
 ای چرخ دوز آل یسهر چه خواستی
 ار حادان حیدر صدر چه خواستی
 در کربلا کین نگشودی نو بر حسین
 او را گرفته بودی دیگر چه خواستی
 بر خون شهریار قُهستان تتاب نو
 لایق بود ار آن سر لشکر چه خواستی
 ای چرخ رور کور نگویی چه کیت بود
 وز شهریار نحه حیدر چه خواستی
 ره چون نهاده^[ی] نو در آن خلق بی گاه
 ر آن سید مطهر انور چه خواستی

(۱) کذا فی الاصل، اس بیت در بحر دنگی است (رَمَل) و سایر ایات در بحر مضارع
 (۲) آ ار

گر مه بماند این سه ستاره^(۱) بجای ناد
 اورا بستگاه بهشت خدای ناد
 یا رب نو محمد دین را پایه بلند کن
 بر عمر عزّ دین^(۲) برکت پای بند کن
 گر تند یدر بخلد و مقای گریزند خوب
 این نور دیده را نو خدای ارجمند کن
 بر دوستانش هیچ گریزد از زمین مه
 دشنش را بر آتش قهرش سید کن
 دارد ز فصل و عقل و هر مایه تمام
 بر روی تو ای خدا همه را سودمند کن
 بر حاکم محمد دین بکرم رحمتی فرست
 نقدی که دارد از کرم خود پسند کن
 ممتّ خدا یرا که ثمر ر آن تحرّ^(۳) بحاست
 مردانته^(۴) حواد فرشته^(۵) سیر بحاست
 بعد از آن سلطان عالم بر حوالی همدان طوقای ی کرد و کز و فرّی ی ۱۵
 کرد و ملک مستقیم یی شد تا^(۶) اتانک قزل ارسلان از آذربیحان^(۷)
 حرکت کرد^(۸) و سلطان را قوّت^(۹) مقاومت او نبود بصورت تختگاه^(۱)
 سلطنت نگذاشت^(۱۱) و بسبب شوریده شدن عمّ^(۱۲) و عمّ رادگان بر روی و
 استیلای اعدا و کثرت عدد طعات بدگان روی نآذربیحان بهاد و اتانک ۱۶

f 140a

(۱) مراد از سه ستاره سه پسر علاء الدّولة است یعنی سیّد محمد الدّین هابون و سیّد
 محمّد الدّین خسرو شاه و سیّد عماد الدّین مردانشاه، (رکّ نص ۴۵-۴۶ در سابق)
 (۲) پسر دیگر عرشه است (۳) رآ بحر (۴) رآ مرداسه (۵) فرسه
 (۶) رآ ما (۷) رآ آذربیحان (۸) ذلک فی صعر سة ۵۸۵ (دیل ای حامد)
 (۹) رآ فوت (۱۰) رآ تختگاه (۱۱) رآ نکداست (۱۲) مراد
 از عمّ ملک محمد بن طعلر است طاهرآ، (رکّ نص ۴۳۸ ح ۴ در سابق)

بر اثر تاختن^(۱) کرد و قتل و سه و اسباب تاراج فرمود، و سلطان
چریک^(۲) بجست و قبیجاق بیوست^(۳) و در همدان و اطراف عراق^(۴) نژدان^(۵)
آذربایجان و^(۶) اناک هر حا که نشان^(۷) مال مخالف بود برداشت^(۸) و
از ولایت مال قرار قانونی و دخل اقطاع^(۹) و کدوهای لشکری بر
گرفت^(۱۰) و در همدان بردان^(۱۱) آذربایجان استیلا^(۱۲) می کردند و خلق را می
آوردند در دل دوستان می گنجید، جماعت رعیت صدقات و صلوات
بارباب طاعات و عبادات می فرستادند و در رویای عباد و مساعد
بلاد جمع رها دغا عود رایت سلطنت میخواستند، و در اطراف عراق^(۱۳)
اهل خیر^(۱۴) و مردم ماهرده هزار بیشتر^(۱۵) بودند^(۱۶) که هرگز سلطانرا
۱۰ نادیده^(۱۷) و بروی سلام ناکرده اورا از جانب خود دوستر داشتند و
بمنتضای تمألوا قان الآزاجیعت من مُقَدَّمَاتِ الْکَوْنِ هر لحظه گفتندی^(۱۸)
سلطان آمد و عبادت خانها^(۱۹) می رفتند^(۲۰) و طاعات می آوردند تا^(۲۱)
سلطان هرج رودتر مار آید، و لشکر مبصور دار الخلافه تشریف ار برای
پادشاه کرم و جهاندار رحیم ملک معظم قزل ارسلان برآورد^(۲۲) مَضَحَّة
۱۵ آورده بودند و از اطراف بلاد رسولان روی ندان حصرت علیا و
مارگاه بر تریا^(۲۳) نهاده بودند^(۲۴) حوای خوب سیرت بیکو^(۲۵) روی
تمام^(۲۶) موی ما عقل و دها و دانش^(۲۷) و دکا تنهاب الدین الاسترنامی

(۱) ناخن (۲) چریک (۳) بیوست (۴) عراق (۵) نژدان (۶) آذربایجان (۷) نشان (۸) برداشت (۹) اقطاع (۱۰) گرفت (۱۱) بردان (۱۲) استیلا (۱۳) عراق (۱۴) اهل خیر (۱۵) بیشتر (۱۶) بودند (۱۷) نادیده (۱۸) گفتندی (۱۹) خانها (۲۰) رفتند (۲۱) تا (۲۲) آورد (۲۳) تریا (۲۴) نهاده بودند (۲۵) بیکو (۲۶) تمام (۲۷) دانش

که مستی^(۱) حضرت و استاد سرای دولت ملک ماربردان بود برسات
 آمدن بود و نسب هر و طلب دفتر او را با مؤلف کتاب راحة الصدور
 محمد بن علی بن سلیمان الزاویدی محالست و موافقت افتاد^(۲) و با استاد f 140b
 سلطان که خال دعا گوی باشد صدر امام کبیر ریس الدین محمد الاسلام
 ملک العلماء محمود بن محمد بن^(۳) علی الزاویدی صماء ولا داشت^(۴) و
 او را بر آن گهاست که دار الملک همدان نگذاشت و روی ماربردان^(۵)
 بهاد و باسم رسالت سلطان متابعه عزم آن حدود کرد و ملاطفه ای
 محط مبارک سلطان داشت و مصححی حمایلی محط اشرف سلطان که اس
 ثواب^(۶) و اس مقله^(۷) در حال حیوة^(۸) از نوشتن^(۹) هراریک آن عاخر
 بودید از برای ملک ماربردان تحفه برد و بحکم استادی الحاح کرد و
 اقتراح فرمود که ترا^(۱) حق استادی می ناید گرازد و کمر بندی بر می
 ناید^(۱۱) نست که مَنْ عَلَمَكَ حَرْفًا صَبْرَكَ عَدًّا و در خدمت رکاب من
 دوان می ناید شدن و خود چه حای این سخن^(۱۲) است مرا نو فرردی
 عرب^(۱۳) و دلندی یگانه و همگی اعتماد^(۱۴) در حفظ مصالح برآی رشید^(۱۵)
 و عقل سدید نست و اگر جانک در آن ولایت از عفویت هول حطری^{۱۵}
 بخاطر رسد و برمی روی نماید الا بمدد تنفقت چون نو فرردی^(۱۶) رایل
 نشود، از روی حق گراری امتثال امر او واجب آمد و نمایشای آن دیار
 ناعت و محرض گشت^(۱۷)، و در شاه نامه که شاه نامه و سر دفتر
 کتابهاست وصف ماربردان خواند بودم، شعر^(۱۸)

۱۶

(۱) نآ منسی (۲) نآ افاد (۳) نآ س (۴) نآ داست (۵) نآ
 ماربردان (۶) رآ نص ۴۸ ح ۲ در سابق (۷) ترجمه حال وی در تاریخ اس
 حلکان مسطور است در حرف م، هو ابو علی محمد بن الحسین بن مقله الکاتب المشهور
 (۸) نآ حوه (۹) نآ نوشتن (۱۰) نآ مرا (۱۱) نآ ناند
 (۱۲) نآ سخن (۱۳) نآ عرب (۱۴) نآ اعتماد (۱۵) نآ رسد
 (۱۶) نآ فرردی (۱۷) نآ کست (۱۸) شمه ص ۲۳۱ س ۱۴-۲۱

که مازیدران شاه را بساذ * همیشه^(۱) برو بومش آساذ
 که در بوستانش^(۲) همیشه^(۱) گل است * زمینش پُر از لاله و سبل است
 هوا خوش گوار و زمین^(۳) پُر نگار * نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
 مواره^(۴) لبل^(۵) ساع^(۶) اندرون * گرازه^(۷) آهو براغ اندرون
 همیشه^(۱) بیاساید از جست و حوی * همه ساله هر جای رنگست و بوی
 گلابست گویی بجویش^(۸) روان * هی شاذ گردز سوبش^(۹) روان
 دی و بهس و آدر و فرودین^(۱) * همیشه پُر از لاله بینی ربین
 همه ساله خندان لب حویسار * مهر حای سار شکاری نکار
 چون بدان دیار رسیدم انواع نعم آنجا جمع دیدم، میوهایی که لطف آب
 ۱۰ حیوة بود و حیرهایی^(۱۱) که مواج^(۱۲) حسات بود، متی افنام بر انواع
 ریاحین بود و هر حای خصرت سائین و لاله و سرین بود، ترخ^(۱۳) که
 ارواح را در نرم راح افراح ارو بود آنجا ملازمت مستراح می کرد و
 نارخ^(۱۴) که شاهزادگان از برای رنگ و بوی دارسد گدا بچگان^(۱۵)
 آحاش در رخم گوی می داشتند، اما چون آن درسد احرار را پایسد
 ۱۵ بود گوئیا ترخ و نارخ مظنه عا و رخ بود و برگس و خیری چو آیام
 ۱۴۱۹ فیری بی مژه، الحان هزاردستان چو مطربی بود که بر نالین مستان
 سراید^(۱۶) مستان حننه را آن هوا چه در باند و مطرب را اریشان^(۱۷) چه
 گشاید^(۱۸)، صحرای او بیشه و مرغزارست و جاهای درخت و حویسار،
 اما آب حویسار از بیشه و مرغزار آب روی نرده بود و از مواکه و
 ۲ اثمار تراخ^(۱۹) اثمار طعم و لذت سترده، شیر مرغ باسارگار بود تا^(۲۰)

(۱) آ - همیشه (۲) آ - بوستان (۳) آ - زمین (۴) آ - مواره
 (۵) آ - لبل (۶) آ - ساع (۷) آ - گرازه (۸) آ - بجویش (۹) آ - سوبش
 (۱) آ - کدافی شه، آ - فرودین (۱۱) یعنی حیرهایی، آ - حیرهایی (۱۲) آ - مواج
 (۱۳) آ - ترخ (۱۴) آ - نارخ (۱۵) آ - گدا بچگان (۱۶) آ - سراید
 (۱۷) آ - اریشان (۱۸) آ - گشاید (۱۹) آ - تراخ (۲۰) آ - تا

نگوشتش چه رسد و گوشت گوسفند به نکار بود چنانک هرچ بحورد
 اجلس نرسد، مدت شش ماه در آن موضع شوم و میت^(۱) نوم تناید
 و مکاید کشیدم و يك لحظه روی فواید^(۲) ندیدم، اگر قصد برهت‌ها
 و عزم تماشا کردی غصهٔ حرب و قصهٔ تعب چندان بوس برن محسوس
 نهادهی که حصرت صحرا آب سیاه پنداشتی^(۳) و فریاد و آه بیخ ماه
 برداشتی آن تماشا نگداشتی و آن برهت‌ها نادیده انگاشتی^(۴) تا لطف
 ربّانی و عایت رحمانی بخت حفته^(۵) را بذار بی کرامت کرد طلوع سعود
 طالع را مسعود گرداید نابم^(۶) مرادی مارا حوازی دادند و در درسد
 رزینگر بگشادند، چون بیروزی به بیروزکوه رسیدم دیده ی دید و در
 دل ی گعید^(۷)، شعر^(۸)

۱۰

ایک ی بیم سیناریست یا رب یا بحواب
 حویشت را در چین^(۹) نهمت یس ار چندان عذاب

و بررگان گفته اند دلی را جو شادی را اعتدال نگردد رحیرش بگیرد^(۱۰)
 و بسیار بود که عی یکی رسد چندان بخدذ که میرد، عداهای ناموافق^(۱۱)
 و هواهای نه لایق اتر کرده بود هر رور وهن و فتور^(۱۲) در تن رجحور^{۱۰}
 طاهر ی شد^(۱۳) تا براوید که مستأ^(۱۴) اصلی بود رسیدم و روی عربیان
 که عرض کلی بود ندیدم^(۱۵)، تماش^(۱۶) آن حرارت بدل و جان رسیده
 بود هر رور صععی روی می نمود و هر ساعت ریحی می بود، فراق احباب
 نعبت کمال و دل کباب در مهابت عذاب به روی شدن به برگ اندر^(۱۷)
 بودن همه رور این قطعه وژد دردد خود ساخته بودم، شعر

۲۰

(۱) ن آ مس	(۲) ن آ فواید	(۳) ن آ پنداشتی	(۴) ن آ انگاشتی
(۵) ن آ همه	(۶) ؟	(۷) ن آ ی گعید	(۸) مطلع قصیده است ار
انوری (کلیّات طبع ترس ۱۲-۱۴)	(۹) ن آ حس	(۱۰) ن آ نکرد	
(۱۱) ن آ ناموافق	(۱۲) ن آ فور	(۱۳) ن آ سد	(۱۴) ن آ مسأه
(۱۵) ن آ ندیدم	(۱۶) ن آ تماش	(۱۷) ن آ اندر (اندر؟)	

گیتی چه خواهد از من مسکین مستمند
 عالم چه جوید از من دل خسته بژند
 دردا که حلقه^(۱) گشت جهان پیش چشم^(۱) من
 من مایه در میانه این حلقه پای بند

ای دوستان چرا نکند یاز من کسی
 گوید محمد ار چه سب گشت مستمند

f1416

ای مهربان و باران اے بی عایتان
 رحمت کنید بر من دل خسته بژند

اے چاکران محض حقم گذاشتید
 دایند کر خدای باشد چین بسد

۱۰

پدم دهد هر کس گوید صر کی
 بی دل چگونه صر کم پس چسود پد

سیار صر کردم و سودم می کسد
 ای دوستان بگوید کآحر^(۲) ر صر چد

۱۰ چون تن صعیف ار مشاق سهر یاسود لطف هوا آن علتها نمود که
 بضدًا تَمِیْنُ الْأَشْيَاءَ^(۲)، مدت یکسال و نیم ریحایی کشیدم که و هم سو
 آدم ادراک چگونگیش نکند و ار کیفیت و کیفیت او قاصر ماند، د
 فصل ناستان نحران یرقان بر دل و جان مستولی شدی و من نگران
 تا بخت میکوس سککگیی نسکین پرد بخت ار آن دور بود و بوقد
 ر مستان درد کمرگاه و ران قصد حان کردی و من حویا که طید
 معکوس شربت دوابی سارد طبع ار آب شور بود، روری ریح و محمد
 چان شدت گرفته بود که مرغ حان قصد پرواز می کرد و طوطی دا

(۱-۱) آ کست جهان سی چشم (۲) کذا فی آ و ورر حراب است و با
 «آخر» (بدون کاف) باشد (۲) صدره و تَدِیْهِمْ وَ رِیْهِمْ عَرَفْنَا قَطْلَهُ،
 البیت من قصیدة للمعتزی یدبح بها انا علی هارون بن عبد العزیز الکاتب (دبلا
 طبع برلن ص ۱۹۷)

در قصص تن ما برگ راری کرد، شعر

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَسًا نَقَصُهُ * تَوَقَّعَ رَوَّالًا إِذَا قِيلَ نَمَّ

باگاه دوستی حلقه بر در رد و سعدی در خانه من آواره ظهور آسایش
و ابدای گنایش افکند، سعادت مرا استغفال کرد و گمت تخری رضای
نرا کمر بستم و ببال فرجده ناتو بیوستم اربین بس محال احتلال را با ظاهره
احوال نوکار بیست، مقدم این محاب ناهتزار و ترحاب تلقی نمودم ار
کنج ادبار بیرون دودیم بشارت مقدم سلطان عالم رکن الدنیا و الدنیا
طغرل بن ارسلان شیدم که ار آدریجان بدار الملک همدان رسیده بود
و از خصمان باهموار و بدگان نابکار شداید بسیار و مکاید بی شمار دیده
و شکسته و آزارها کشیده، تحت سلطنت وداع کرده و روی ناحرت f 142a
آورده، اسباب یادشاهی نگذاشته و دل از حدم و حتم برداشته، فربرد
دلیدرا بدار الخلافه فرستاده و خود سر تربت اسلاف رفته و بستسته (۱)،
این معنی مرا با موافق افتاد و این سخن به لایق آمد، آج مرهم می پیداستم
رحم بود و آج راحت انگاشتم غم بود، گفتم ای سبحان الله جهان جوی
ما جهان چین کد ما دیگران خود چه کد، مصرع (۲) بار این چه ۱۰
محنتست که از ناگهان فتاد (۳)، کاشکی خود سودی تا این سخن نشودی،
[شعر]

من خود از غم شکسته دل بودم * عشقت آمد تمامتر بشکست
وقتی گفتمی دولت افتان حیران بهتر بود جهان بی جهانان نماند و
جراج دولت آل سلجوق را بروانه فلک یف نکد این ملک بر مستحق ۲
قرار گیرد، وقتی گفتمی جوی بدگان متبرّد حاصگیان را منتشرّد کردند و
دود از حان و مامها بر آوردند این حشت گئی (۴) ما قالب افتد این چه
محنتست که بود و این چه آفتست که روی نمود، بیت

(۱) رنّ برای شرح آن به رنّ f 101a و بر دیل ای حامد (۲) نآ سحر

(۳) رنّ نص ۴۵۲ س ۱-۲ در سابق (۴) نآ که

آه ز دل تنگ برون ی آید * چون ناله که از چنگ برون ی آید
 رس محتها بیک نس ساز هم * و آن یک نس از سنگ برون ی آید
 تفحص این حال و استکشاف این مقال کردم گفتند انا بک روی نادر بیجان
 نهاده و حیل قنچاق را شکست و لشکر ایشانرا نرت و مرت کرد، اطفال را
 برده فروختند و کار را اسیر کردند و سلطان از دولت خود ناامید
 شد و بسر ترنه اسلاف آمد و نشست، بعد از آن جمع امرای عراق
 بمواضعه انا بک قزل ارسلان بریی سلطان بنار الملک همدان آمدند و
 سلطان چنان بمزد که ما از انا بک گریخته آمدیم و برسم یاوگی روی
 بخدمت نهادیم اگر سلطان گناه ما بختد و مارا قبول کند ما در خدمت
 ۱. ناتیم اگر نه در اطراف پراگند خواهیم شد، سلطان در حوال زرق و
 افعال ایشان شد و چون همه نادانان سخن دشمنان بخورد و کس فرستاد
 و ایشانرا سوگندان علاظ بداد نیز ایشان آیمان معلظه بر سلطان عرصه
 ۱۴۲ کردید و چون^(۱) عهد کرد تعیین مقام دست بوس میدان تئورین^(۲) بود،
 سلطان بیرون شد و ایشان بیامدند و گرد چترهایون حلقه کردند و
 ۱۵ گفتند انا بک فرموده است که بدرمار^(۳) ی ناید شد، فخر الدین قتلح
 قراقری تمشیری بر چتر سلطان رد و سلطان اسیروار گرفته شد^(۴)، شعر
 چو دل بر مپی بر سرای کهن * کد سار وز تو بیوتد سخن^(۵)
 (جهاندار بر جرح چوپب نشست * بهرمان او بدرود هرج کشت
 چه بدی دل اسدر سرای سینح * چه باری برح و چه باری بگنج
 ۲. کت ار گنج^(۶) دیگر کسی بر خورد * حردمسد دشمن چرا پرورد^(۷)
 چه ساری چو چاره بدست تو بیست * اگر ساری ار نه چهارا بیکست

(۱) «و حو» در متن مکرر بوسه شده است (۲) ع سورس (۳) ناموت

دیروار (مشهد راء)، مول نک و دل ای حامد سلطان در قلعه کهران محبوس
 کرده شد (۴) در رمضان سده ۵۸۶ (دیل ای حامد) (۵) سده ۷۰۵ س ۲

(۶) رآ رح (۷) سده ۴۴۷ س ۴، ۶-۷

بیا تا نشادی دهیم و حوریم * چو وقت گذشتی بوز نگدریم^(۱)
 چرا کشت باید درختی بدست * که بارش بود رهرو بیخش کشت^(۲)
 چه با رخ ناشی چه با تاج و تخت * سایدت ستن برجام رخت^(۳)
 و اناک قتل ارسلان بر اثر بدر همدان آمد و ملک مقرر شد و ملک
 سحرس سلیمان را از قلعه بیاورد تا بر تخت نشاند و امرا را بر اقطاع
 مشور داد و روی باصمها آورد و با ایماح خاتون رفا کرد و عطی
 تمام و یادشاهی نکام بیعت، و از دار الخلافه او را عتوه دادند که بر
 نجات سلطنت می باید نشست، سحر را با قلعه فرستاد و خود بر تخت
 سلطنت نشست و آیینی بوجهاد و کفران بعت حدابندگان و عدو مارک
 بیامد، و آن حرکتی شوم بود که دولت و سلطنت طعلی در بوشه، ایماح^۱
 خاتون و امرای عراق که مقرر دولت او بودند محو قامت او شدند،
 اتفاقی کردند و دمار از حاکما بر آوردند همه بدست خود حاکمای خود
 بردند، اول اندیشه کردند که چون ما بر سلطان طعلی بیرون آمدم
 و با وی عذر کردیم چگونه کسی بر ما اعتماد کند پیش از آنک سلطان
 حهاق قتل ارسلان از ما انتقام کند ما او را نکشیم چه باید که او را^{۱۰}
 اندیشه باشد که ما را بر دارد و بدگان خود را بگمارد، اتفاق کردند و
 او را مست هفته در حبه نکشتند^(۴) و ملک ما دست گرفتند و بر یکدیگر
 قسمت کردند، و اناک ابوبکر هم در آن شب انگشتی و ششهای عم
 برداشت و آدریخان رفت و قلاع آن طرف و مملکت و حرایب و دحایر
 در صبط آورد و امرای اژان و آدریخان سر بر خط فرمان او نهادند^۲
 و کمر بدگی او در بستند، قتل ایماح و عراقیان ملک عراق قسمت کردند^{۱۱۳۸}
 و آدریخان اناک ابوبکر را گذاشتند، و هم در آن سال حهاق بلعجب
 شعبه^[۱] انگشت و رنگی بر آسمت، عراقیان در مملکت فارغ نشسته امیر^{۲۲}

(۱) س ۴۴۷ ص ۵ (۲) اص ص ۲۴۸ س ۲ (۳) اص ص ۱۴۱ س ۲

(۴) در شعبان س ۵۸۷ (رک نه آح ۱۲ ص ۲۹ - ۵)

اسفهلار حسام الدین درماری و امیر مار اناسوغلی^(۱) سلطانرا ار قلعه بیرون آوردند و با لشکری حفر کاری خطیر پیش گرفتند^(۲) و روی بلشکر عراق آوردند، و هر امیری عراق را صد چندان شوکت بود عراقیان را این حرکت ناری آمد جنگی محاری^(۳) نساچند و بدر قروین حمل و صغینی نهادند^(۴)، دولت سلطان هم ندیشان جوابشان نکرد بعضی رَهو کردند و بعضی آسیانشان گندم حورده بودند قوت مصاف نداشتند سقط شدند، سواران پیاده ماندند سران امرا بجای حان محستند و اسباب نگذاشتند، و سلطانیان با عیمنهای بسیار و اسب و سلاح بی شمار روی مدار الملک همدان نهادند، ملک مقرر شد و سلطان مقرر گشت و بدگان را اطراف روی بخدمت تخت اعلیٰ نهادند، شعر^(۵)

دگر ساره تهنشاه حوانعت * که او با ناح بود آرایش تخت
سلطانی تاج و تخت بیوست * بجای ارسلان بر تخت نشست
بشاه ملک شاهنشاه طغرل * خداوند جهان سلطان مقل
سریر افروز اقلیم معالی * ولایت گیر ملک رنگانی
ملک طغرل که ند دارای عالم * سیهر دولت و دریای عالم
فتح همت کینور سر بر آورد * سر نه چرخ را در چرخ آورد
حسن را رلف در طمع بیوست * طرار شوشتر در حاج بیوست
سار جبر عنقارا گرفته * تاج بر تریبارا گرفته
شکوهش جبر بر گردون رسانید * سمدش کره بر حیون جهانید
گهش حاقان حراج جین فرستاد * گهش قیصر گریت دین فرستاد

(۱) در آ مانی الف و نون در «اناسوغلی» حرقی تراشد است و انطور اسب
«اناسوغلی» تک سب الدن محمود اتاتغلی، دل ای حامد محمود اماسلی، رب
محمود بن سا (کدا) البرکاتی، یکی از بدگان انانک بهلولان بود (۲) لشکر سلطان
سه هزار سوار بود و لشکر عراق بیش از مارده هزار (رت) (۳) کدا (۴)
(۴) روز آدسه ماردم حمادی الآخر سه ۵۸۸ مصاف دادند (دل ای حامد)
(۵) از حسرو سیرن بپایه در «دعای دولت سلطان اعظم قزل ارسلان» (حمه طبع
طهران ص ۵۴-۵۵)

و سلطان تهید و جهاندار سعید بر تحت سلطنت نشست و محکم مملکت بیوس و امرای عراق مکوب و حاکسار علیها نگوسار بیجاره و در جهان آواره شدند، و فخر الدین قتلح قراقری که متمیز بر جتر سلطان رده بود بدست افتاد سلطان بن دو بیم رد و تمالک دورج سیرد، و حواجه معین کاشی را سلطان سواحت و دوات و رارت فرستاد و صد هزاره دیار پیش کش محذمت سلطان آورد در سه نسع و تمانین و خمس مایه و رارت حانه ایشان نار رونق ار سر گرفت، و چون سلطان بن دار الملک همدان رسید ملک الامرا جمال الدین ای انه عَزَّ تَصْرُهُ محذمت سلطان آمد و عهدی بی بست تا امرای عراق را ار سلطان امی حاصل گردد، f1496 هور سخی ناگفته و دیگی ناچخته یسر امیر نار شرف الدین ال ارعون بر ۱ انرار ثم بیامد و دست بوس کرد، سلطانرا نار وی قدیمآ کیها بود صر بتوانست کردن حالی یسر امیر نار و جمال الدین ای انهرا نگرفت و اسباب ایستار ناراج فرمود، شعر

جو چشمه بر سر دریا بری * ندیوانگی ماسد آن داوری
(نکردار دریا بود کار شاه * فرمان او ناند ار جرخ ماه ۱۵
ر دریا یکی ریگ دارد تکف * یکی دژ و گوهر میان صدف)^(۱)

سلطان انتقام سالها ار یسر امیر نار بخواست و اسباب نارکی نار خاص گرفت و یسر امیر نار ار رحم شکجه و قهر بسیار مال بی شمار بموکلان یدیرفت تا اورا نگررا بیدند و بیای اروند در حالوسکرد بحانه ای بیهان کردند، کسی نشانی سلطان آورد مهردانرا ندوانید و ناگاه بحوالی حانه ۲ حلقه کردند، یسر امیر نار دست بی داد و نیر بی ابداحت رحی بر سرش کردند حال نداد سرش بر گرفتند و محصرت اعلی بردند و دولت نارکی نوشته شد و بدگان و سرای سلطان بنامد، و جمال الدین ای انه بحان امان داد تا کس فرستاد و فرردانرا ار قلعه فررس بریر آورد ۲-

و کلید بشمس الدین مبارک سپرد که خاصگی و محلّ اعتماد سلطان بود. و سلطان خزاین و ذخایر و دفاین و اسیران را مذامحای فرستاد، و عزّ الدین فرج^(۱) از اصفهان و سواحی آن هفتاد خروار خزانه فرزین فرستاد و قراقز سلطای و حاجب خاص ملک الامرا جمال الدین ای امرا حمایت کردند و تربیت نمودند تا سلطان بازش اقطاع فرمود و در خدمت وی بود، حواررمشاه بری آمن بود و قلعه طبرک در صط آورد، و ابیالح حانون سرحدات^(۲) شد و دختر سلطانرا از بهر یوس حان^(۳) بخواسته و بازگشته، بمصل بهار در شهر سنه تسع و ثمانین [او خمس مایه] سلطان عالم بری رفت و قلعه طبرکرا حصار داد و بستد و حراب کرد و ماده آن قه از ری برداشت و طمغاج خوارری را که کوتوال بودگشته با حوارزم بردید و سران امرای خوارزم را دستگیر کردند و اسیر بقلعه فرزین فرستادید، و سلطان با همدان آمد و حواجه معین بری بود جمعی حوارزمیان سواحی گرگان و سظام و دامغان بودند تاحس کردند، حواجه معین^(۴) بمحدمت تحت اعلی پیوست سلطان [رکاب] هایون برنخاید و f114a حوارزمیانرا بجهانید و بدره خوار ری مصافی سخت رفت^(۵) و بیست و بیج کس از امرای خوارزم اسیروار گرفتار شدید جوی میاحق و صوتاش و محمّد حان و غیر ایشان و قتلی عظیم رفت، و شاعری حوارری این دوبیتی بمحضرت سلطان [فرستاد] صد دیارش [انعام فرمود]، شعر.

ای بیش عزیزان تو خوارری حوار * وی خنجر بژان تو حواررم حوار
رس بش یارذ که بنید در خواب * از حمله سیمان^(۶) تو حوارری حوار
و سلطان محصل سعد^(۷) را فرستاد تا ابیالح حانونرا از قلعه سرحدات بدار

(۱) کذا فی الاصل، رت در همه حای، فرج و کوا همین صواب است

(۲) یعنی قلعه سرحدات (۳) بصر علاء الدین نکش حواررمشاه مذکور

(۴) رآ انما يك ولو ربادی دارد (۵) چهارم محرم سنه ۵۹۰ (دل

ای حامد) (۶) در رآ در بالای اس کله پوشه شده علام است (۷) رت

الملك هذان آوردند و خطه خواندند و اموال بسیار و تخیل بی شمار مصحوب او بود، در ماه رمضان^(۱) نادر الملك هذان سلطانرا با وی رفاقت و مدتی در سرای ناریك خدمت سلطان کرد و سلطانرا چنان نمودند که او با نو هان حرکت قزل ارسلان خواهد کرد، سلطان بهر مود نا اورا ره مهاندد، [شعر]

چنیست نازامره دادگر * همه بدکش را بد آید سر^(۲)
اگر بدکش زور دارد چوشیر * باید کناشد پیردان دلیر^(۳)
(ندارد هی رار مردم جهان * هان به که بیکی کمی در میان
چو بی رخ نانی و پاکیزه رای * ار آن بهره یابی مهر دوسرای)^(۴)
اگر چرخ گردان کند ریز تو * سر بجام حاکست نالین تو^(۵) ۱
و مجد الدین علاء الدولة در عیبت سلطان با مطربی رایجا^(۶) نام که ار معشوقگان سلطان بود عشرت کرده بود، شعر.

کسی کو بود بر حرد یادشا * روا سرا براند سراه هلی
سلطان اورا بگرفت و یانصد هزار دینار زر سرح يك نقد دو دو سیکه
بر هم بیخته هریك هزار دینار بدیوان سلطان گزارد، سلطان اورا با زر ۱۵
اسیر نقله قروین^(۷) فرستاد، شعر

چین گفت دانا که مردن سام * نه ار رنگ دتمین بدو شاد کام^(۸)
نو ما دتمت رخ پر آزیگ دار * بد اندیش را چهره بی رنگ دار^(۹) ۱۸

«اند [السلطان] من عند عز الدین مرج الحامد فافام عدها [ای عند ایلیخ حاتون]
انما إلى ان تتهورت ناحبس الكهار و قصدت خدمة السلطان « (104n)، شاید که
«مخلص سعد» لقب این عز الدین مرج بوده باشد

(۱) قول ای حامد رمضان سنه ۵۸۸ است (۲) ته ص ۱۶۹ س ۱۴
(۳) ایضا ص ۱۶۹ س ۲۴ (۴) ایضا ص ۱۶۸ س ۱۲-۱۳ (۵) ایضا
ص ۶۷ س ۱ (۶) را ایضا يك واو زیادی دارد (۷) کدا فی را و لعلّه
«فرس» (۸) ته ص ۳۵۲ س ۱۷ (۹) ایضا ص ۱۴۲۴ س ۱۲

سر مردی بُردارے بود * چو تیری کی تن بخواری بود^(۱)
 اگر ند بود گردش آسمان * میرهیریتی بگردد رمان
 (اگر یادشه کوه آتش بدی * پرستند را ریستی خوش بدی
 که آتش که ما حتم سوراں بود * جو خوشود باشد فروزان بود
 • ارویک رمان شیر و شهیدست مهر * ندیگر رمان چون گرایند رهر)^(۲)

و آن یادشاه جهاندار که سایه آفریدگار عزّ آسپه بود روی رمیں نور
 عدل او جمال می گرفت و مهبت و شکوه او عمارت جهان و نعلانی تألف
 اهلای بود و دولتش هر روز می افزود و تحت روی می نمود، شعر^(۳)
 حوشا ملکا که ملک رندگایست * حوشا رورا که آن روز حوابیست
 نه هست از رندگی حوشتر تباری * نه از روز حوابی رورگاری
 f144b شہ طغرل^(۴) که سالار جهان بود * جوان بود و عجب دلکش حواں بود
 بود از عهد او تا عهد آدم * بفرّ او حواں بر روی عالم
 بخوردی بی عمارت حرّعه ناده * نه بی مطرب شدی طبعش گشاده
 معنی را که یارمی نداده * بیک دستان کم از گنجی ندادی
 ۱۵ رور نارو معرور بودی گُرر او سی من بود چانک بیک رحم مرد و
 اسپ را نکوفتی و جمایل هفت می را کار فرمودی، شعر^(۵)

مارش نع او جوں آهیں مبع * کلید هفت کشور نام آن تیغ
 و بستی را ساد در دمیدندی و همت رره در یوشیدندی بیک رحم
 نگراردی و هر وقت این دوبیتی کی خود گفته بود بر زبان براندی و
 ۲ حوابدی، بیت

(۱) شہ ص ۱۲۲۷ س ۱۲ (۲) انصا ص ۱۶۷۸ س ۱۶-۱۸ (۳) ار خسرو

شهریں بطای در «رفتی ساور بطلب شیریں» (حمسه طبع طهران ص ۸۱)

(۴) حمسه جهان خسرو (۵) ار خسرو شهریں بطای (حمسه طبع ممی ص ۷ ار

منشوی مدکور)

من میوه شاح سایه پرورد یم * در دیده خورشید جهان گرد یم
گر بر سر حصان که نه مردان آمد * مقناع ریان بر یکم مرد یم
او مقناع بر سر حصان نکرد اما حصان سر باریں او بر دار کردند و
علم دولتش بگوسار کردند، حدای عز و حلّ قهر و هلاک بر جل نایاک
ایشان گاشت دمار از روزگار ایشان بر آمد، آنها که سر او بر گرفتند
سال بسر بردند و بمردند، و در آن وقت که سلطان از مصاف در
قروین با همدان آمد این دوبیتی گفته بود وصف الحال قلعه و فتح
عراق بیت

ناطل سری که کس مرا یاری کرد * تمشیر گشود و بخت بیداری کرد
ار حمله ندگان در اطراف وفا * محمود اناسوعلی و درماری کرد
حال دعاگوی مولانا صدر کبیر ناح الدین محمد بن علی الزاوندی سخانات
آن نگفت و محصرت اعلی فرستاد، بیت

تاها فلک ارجه ما تو عذاری کرد * حم شد بر تو بخدمت و رازی کرد
این کار به محمود به درماری کرد * اقبال تو بود و لطف حق یاری کرد
موقع احقاد و محلّ ارتضا بیوست و بر لفظ بررگوار جبین راند که حقیقت
ایست که ناح الدین گفت و مرا نار مالید کی هریمت و نصرت و قهر و
طغرار ملک تعالی بیاید دید و صد هزار شکر و سیاس از ملک تعالی
کی های دولت سایه بر سرم افکند و نار مملکت ما دستم آمد و اورا
سوا حتم و نشیمن ساحتیم، شعر^(۱)

من این محنت بدم در حوای دیده * که نودی نارے از دستم پریده
نقص دست سحر بر پریدی * سرای خود نشستن گه بدیدی

(۱) ظاهراً این اشعار از خود سلطان طغرل است و مراد از «سحر» مَلِک سحر
بن سلیمان است که اتانک قزل ارسلان اورا در رمان حسن سلطان بر تح سلطنت
شاه بود (رکّص ۲۶۳ در سابق)

پس آنکه ما سر دستم نشستی * سر انگشتم بمقارش بجستی
 کون آن جواب را تعبیر دیدم * هان شه باز را بچپیر دیدم ^{f 145a}
 و در محترم سه نسیع و خمس مایه سلطان بر سیل مطالعت مملکت و
 سهم آنک جمعی خوارزمیان بخوارزم و مازندران نشست ساخته بودند که
 «مادا که قصد ری کنند لشکر بری کشید، و سلطانرا چنان نمودند که
 حواجه معین کاشی ملاطبه نسراج الدین قیازی نویسد که کدخدای او
 بوده بود سلطان او را فرمود گرفتن و اسباب و مملکت او تاراج داد
 و وزارت صاحب کبر مخر الدین یسر صنی الدین ورامبی داد و نعمتی
 و آرایتی هرچ تمامر دست بوس کرد و بروی او بعد از نظام الملك
 ۱۰ کس بورارت نشست، و سلطان بتناط و طرب مشغول می بود و از
 اطراف فراغت می نمود، خوارزمشاه را که مران نعمت خداوندگار میراث
 بود از آنسر که بر سلطان سحر عصیان کرد و این بینها گفت، شعر^(۱)
 اگر ساد پایست رختن ملک * کمیت مرا پسای هم لنگ بیست
 تو ایضا بیایی من آنجا روم * حذای ههرا را جها ننگ بیست
 ۱۵ او بر حق بدگی فرو گذاشت و جتر برداشت و سام سلطنت بر خود
 نهاد مانندای دو سه ملک^(۲) روی ملک عراق نهاد، سلطان بری
 رور مارو معروف کس از امرا نا وی موافق و یک دل به هر وقت
 ملاطفا می نوشتند فتاغ ایام و بررگانی که در خدمت او بودند کچون
 بدر [ری]^(۳) در مقاله آیم سلطانرا در دست تو نهیم و هان مسئله در
 ۲۰ ههرا ناند، شعر^(۴)

چو مشکین حعد شرا تانه کردند * چراغ رور را پروانه کردند
 سریر تخت سرد آسوی * ههرا شد کعتین سدروسی

(۱) رکه نص ۱۷۴ س ۱۴-۱۵ در سابق (۲) یکی اریشان فلغ ایام بود
 (رکه نه ۱۱ ح ۱۲ ص ۷۹-۷) (۳) کدا فی رساله حویی (۴) از خسرو
 شیری نظامی در «رسیدن شاور سر منزل سپرس» (حمه طبع طهران ص ۶۶)

خبر آمد که حواریمشاه بسمان رسید، سلطان نامداد چو کوتوال قلعه
قلعی بر سپید کوشک افق نشست بریارت ایبه رفت، ناگاه قلع ایماح
ار رباط قوطه سر رود بدواید و لشکر مضطرب شدند و هر کس می
گفت شعر

نزدای مرا کاشکی مادر * نگشتی سپهر برین ار سر
سودای مرا رخ و تیار و درد * غم گشت و کرم دشت مرد
(اگر خود برادی حردمند مرد * ندیدی نگشتی چوین گرم و سرد
براد و نکوری و ناکام ریست * برین ریستی زار ناید گریست
سربهار خستست نالایب او * دریع آن دل و راه و آیین او)^(۱)

بیست [و] چهارم جمادی الآخرة^(۲) [سنه ۵۹۰] بود سلطان ار تهر^(۳) ۱
بیرون آمد و جنگ را بساحت و میمه و میسره راست کرد و قلب f145b
یاراست، یک حمله از حابین رفت بدویم حمله بدات مبارک خویش
بتاحت و خود را در میان انداخت، مثل إِذَا حَاءَ أَحَلَّ التَّغْيِيرَ يَجُومُ
حَوْلَ الْيَبْرِ، لشکر بیکار از سلطان نار گشتند در میان ایشان سلطان ما
جتردار نماید دست بدیشان می داد و ایشان بر قصد گشتن سلطان می ۱۵
کردند که او رو بچینه بودند و محتبها دیک، یک سواره چاه آسان بدست
حصان بیفتد که چاه پادشاهی بدست ایشان افتاد، از اسیتن بیگدند
و سرش بر داشتند^(۴) و حرمت سلطنت فرو گذاشتند، شعر^(۵) ۱۸

(۱) سنه ۵۸۸ س ۶-۸، (۲) مول رت و ۱۱ (ح ۱۲ ص ۷) و تک و
دیل ای حامد ماه ربیع الاول بود به جمادی الآخرة، (۳) ۱۱ سهر
(۴) راک برای کیفت مل او به تک ص ۴۷۷-۴۷۸ (۵) از عادی تهر بار
در مرتبه فرامرر ساء ماربران، مطلعش است

درع بار مار نایبی * یا عمر را کمار نایبی
تا پیام ر روگرار مراد * ماه امر روگرار نایبی
شه فرامرر کر معای او * احراب را شعار نایبی
چون مدارا نکرد الخ (دنبان عادی سعه برتش موریم f 45a-b 209 Or)

چون مدارا نکرد نا او مرگ * آسمان بی مدار نایستی
 اریب آنگ زیر خاکش کرد * جرج را سگسار نایستی
 مشتری را سراے کیة او * نا رحل کارزار نایستی
 پس ارو برم ساحت^(۱) افسوس * حامرا مایه سار نایستی
 یس ارو رزم کرده اند آوخ * تیغ را شرم و عار نایستی
 نا بگریم فروں رحد ر غمش * دیده من چهار نایستی
 چون ندو نیست چتم من روتس * چتم حوریتید نار نایستی
 نا محوردی مرا رهراش * سر تم موے مار نایستی
 اریس هرک داشت سیرت او * چون می یادگار نایستی

۱ اریب کیة آن شهریار مشتری را نا رُحل کارزارست و روی مَرّج اریس
 ماتم جیون فارسست، ره ره حوّن دل بیش عطارد حاصل می کند نا سر
 روی ماه مرانی آن پادشاه می نویسد، حال اقبال در مصیق فراق او^(۲)
 جیون ریز رارست و تن دولت در تیه هُراں او برارست، ناقصاں چهار
 و حایراں دوراں را بقهر آن عادل و عجز آن کامل چاره اعتدار و دیده
 ۱۰ اعتبار نایستی که رری که در بوته نفا یابد ارست طرف کمر بشر نگشته
 است و بحر جتم کبریا حمله چشمها ار حسنگی مرگ ترست، شعر

عمرت شد نیست حمله بیکی کی * هم سود کی اگر بخواهد شد
 امروز بدست کار فردارا * مدیش کریں نتر بخواهد شد

دریغ جان یادشاهی بُرهر و شهریارِ سَرور که چشم اسر در دهر رو
 ۲ ماتم او می گرید، شعر^(۳)

(۱) کدا و الظاهر ساحد (۲) آ را (۳) ار جمال الدّس عد الرّاق
 اصنهای در مرثیه جمال الدّس محمود [حمیدی؟]، مها

دریغ بحر هرها جان دی محمود * کش ارسموم احل جیون سراب می سم
 به حادی ار مرگ بو حراب شده است * که عالی ر عم تو حراب می سم
 جمله ۲۹ ص است، (دبواں جمال الدّس ۳۰۱—۳۰۲، ۲۹۵۰ (۱))

دریغ عالم معی حراب ی بیم * دریغ ماه کرم در سحاب ی بیم
 دریغ چون نوحوانی که بر حاك شدی * که همچو گشت نحت التراب ی بیم
 قتاد در دل آه ر مرگ تو آتش * ر چتم سگ رواں گشته آب ی بیم
 چو درّه گردسد اهل هر یراگد * ز بعد مرگ تو چون آفتاب ی بیم f.146a
 بدست مردمك دیده بر رحوں دو چشم * بباد روی تو جام شراب ی بیم
 ر حوڤ دیده دل سگ لعل ی یام * ز آه دل جگر شب کباب ی بیم
 چرا مرگ تو شادست دتمت که ر عمر * فذلك همه هم رین حساب ی بیم
 کاشکی رو رگاری معی را هزار يك او کسی بودی که هیرمندی ارو سر
 آسودی یا دل دانا بدو حوش بودی، مصرع چنواں کردن چو هیچ
 توان کردن، شعر^(۱)

مرا ناری درین حالت رباں بیست * دل اندیشه و طبع بیان بیست
 چگوبه سمرتیت گویم تهی را * که مثلش ریر جرح آسمان بیست^(۲)
 دریعا لطف آن شکل و تنایل * که سروی چون قدش در بوستان بیست
 دریعا آن همه سهم و مهامت * که بی او نارو دیں را توان بیست
 دریعا تحص او کر وی اتربه * دریعا نام او کر وی نشان بیست^{۱۵}
 کجا شد آن همه مردی که گفتی * سیهیر بیر مرد این جوان بیست
 دریعا آن جاب چانك سواری * که یکران حیانتش ریر ران بیست^{۱۷}

(۱) ار حال الدّٰس عد الرّٰزان اصهبائی در مرتبه حواجه قوام الدّٰین صدر جهان
 اصهبائی که گویا یکی از خانواده صاعدیان اصهبان بوده است، و مها انصا

منقّص شد فوم حواجه بر ما * که ما او موک صدر جهان بست
 دریعا حواجه و تحقیق حواجه * که در روی رمن سیمی جاب بیست
 جاب شکل همه چهرے نگشت * که گویی این سرا آن حان مان بیست
 حه میگویم چه دای دان ماست * که گویی اصهبان آن اصهبان بیست
 جهان بی روی تو هرگر مباد * که بی تو رونق این خاندان بیست

(دنوان حال الدّٰین 295b-296a ff 2880 Or)

(۲) د اس شعرا ندارد

ار آن پشت جهانی^(۱) شد شکسته * که بر روی زمین شاه جهان نیست^(۲)
 رعیت خسته اند آری سبب هست * ربه برگشته اند آری شان نیست
 چرا دشمن می شادی فراید * که دشمن را ارب صرت امان نیست
 دشمن گو مشو غره نگردون * که گردون پیر یاری مهربان نیست
 فلک را هیچ روری نیست تا شب * کریش گونه تیری در کمان نیست
 نکام کس نخواهد گشت گردون * که گردون را بدست کس عان نیست
 چه چاره حر رضا دادن تنفیدیر * جو دستی با قصای آسمان نیست
 بیوه‌گان^(۳) بر شوهران چندان می‌گیرند که جهان بر سلطان، شعر^(۴)

بر هر دلی رسید ز مرگش حراحتی * در رنگی بی تو بنیم^(۵) راحتی
 مرگ از فدی قبول کند ما می حرم * هر موی بر تن تو بصد جان ناریس
 تا مادر رمانه براید جو تو حلف * ای بس که دور جرح شهر آرد و سبب
 دردا و حسرتا که تو رفتی بر رخا * ما چند بیت گفتیم این بود و خود همین
 ۱۲ کوتاه کن از آنک وفات چنان کسی * هایل ترست از آنک کشت مرتیت کد

(۱) رد سریع (۲) رد که اندر صف این آن بهلوان نسب (۳) کذا
 فی رأ و انظار سوگان (۴) سه سب میانی از جمال الدن عند الزرق است در
 مرثیه صدر جهان فوام الدن اصهبانی سابق الذکر، مطلعش اینست

از این چه ظلم هست که در مجمعی چس کس را سبک نیست در دعا فوام دس
 و مها انصا

معشوق اهل عالم و محمود رورگار * رفست و ما ممانه ری جان آهس
 آوج که رف آنکه وجود و وجود او * دروی دس فوی سد بهلوی جان سمن
 هم آفتاب مجمع و هم آسمان شرع * هم بشوای مآب و هم بهلوان دس
 ارب تورکن دس را در حیط خود ندار * اورا تو نانی تا ناسد حافظ و معی
 در سحر احیر مراد از رکن دس امام رکن الدن صاعد س مسعود اصهبانی اسب (رک
 نص ۱۴ س ۱ در ساقی)، و این مرثیه جمله ۲۷ سب دارد، (دوان جمال الدن

مستولی شدن حواریان به کار مملکت عراق و ذکر طلبها و شرح غارت کردن او و لشکرش

حواریان به چهارم ماه رجب سه ستم و پنجاه و پنج سال عراقیان
مدار الملک همدان رسید و بر تخت نشست و عراقیان را حواریان و خاکسار^{f140b}
داشت و شمشیرهاشان را برگشت و مالهای عراق را بکلی برداشت و آنرا
آمانی نگذاشت و لشکر از دیهها حاکم برگرفت و در میان درج و
قاسماناد کوشکی با فرمود و یک ماه پرداخت و امرای نقل غارت کوشکی
کردند و هر کس کوشکی ساختند، او بعهده عظیم در آن کوشک را داد
و ائمه همدان را تشریف حقه و دستار فرستاد و آن عراق قسمت کرد،
اصفهان بقتل ابلج داد سرست و ایالت همدان بفراتانکی داد و زی^۱
ملک یوسان، چون او بخوارم رسید حد او بد ملک الامرا الع باریک
ای انه عرّ نصره حواست که قلعه قرین با دست گیرد قراقررا فرمود تا
عصیان با یوسان ظاهر کرد و او بدات مبارک خود سر سر قلعه
دواید، شعر

(دلیری رهتیار بودی بود * دلاور بحال ستودن سود^۲
هان کاهلی نو از بددلیست * هم آوار با بددلی کاهلیست)^(۱)
هان بیست با مرد مدحوای رای * اگر یسد گیری سبکی گراس
بد و یک سر ما هی بگذرد * چینی داند آنکس که دارد حرد^(۲)
مردم قلعه در حال تیس الدین مبارک را از قلعه بریر کردند و قلعه یک
لحظه مسلم شد، و آن پادشاه رحیم تیس الدین مبارک را امان داد تا^۳
بخوارم رفت و حواریان را سر سر آن داشت که چون مهندرسد
قلعه قرین گذر کند و قلعه با قصص گیرد، چون بیامد این مراد در

(۱) سه ص ۱۴۳۹ س ۹، ۱۱، (۲) ایضا ص ۱۹۷۳ س ۱۲،

قنضة تعدت مايد و بهجز ار قلعه فرزین بار گشت و توانست سندن و ملك الامرا جمال الدين اى انه قلعه را عمارتها كرد و احكامهای ریادتی فرمود و او را مستخلص سود^(۱) و استظهار خان و مان و آسایش فرزندان او که تا قیامت بناماد نژاد قلعه است و خانه نژاد مانک، شعر:

• گرای تر از خون دل چیر بیست * حردمند فرید سا دل یکست^(۲)
چین گمت مر بچه را سر شیر * که فرید ما گر باشد دلیر
نیم ارو مهر و بیوند پاک * پدرش آب دریا بود مام حاک
(سربرد باشد پدر شاد دل * ر غها بدو دارد آراد دل
اگر مهربان باشد او سر پدر * نیکی گراید و دادگر)^(۳)
۱۰ هم پاک پوشد هم پاک خور * کذ کار سر پدهای پدر
تو خوردن بیارای و بیشی بخش * مکی روز را بر دل حویث رحش^(۴)
بحورے و بیاب و بیوش و بحور * ترا مهره ایست ازین ره گذر^(۵)
(ترا داد فربرد را هم دهد * درختی که از بیج تو سر دهد
کی بیست در بخش دادگر * فروی بحور درد و اند بحور)^(۶)

۱۰ و قتلع ایلانج و لشکر عراق روری مسعود و طالعی میمون اختیار کردند و
f147a لشکر بر آن اختیار روانه شد و بنادر الملك آمدند و آنج در سرشت ایشان
بود از عصیان طاهر کردند، یسر خوارزمشاه یوس حان از ری روی
بدیشان بهاد با تحمیلی تمام و آرایشی نکام و حشی نظام، عراقیان از
بیش برخاستند و روی محاسب بغداد بهادند، یوس حان دسال ایشان
۲ داشت میان دبه مجهدی و سامین مقاله کردند و مصاف بیاراستند و
مقاتلت کردند در شهر سة احدی و تسعین [و خمس مابة]، عراقیان
بیک لحظه تحمّل و اسباب نگذاشتند و راه بغداد برداشتند، و خوارزمیان

(۱) نآ سود، (۲) سه ص ۱۶۹۸ س ۱۷، (۳) انصا ص ۱۷۸۴ س ۲۷-۲۸،

(۴) شه حش، (ص ۵۴۶ س ۲۷) (۵) انصا ص ۷ س ۴، (۶) انصا ص

۵۴۷ س ۲، ۴،

چهره شدند و قرا علامان عراق يك سواره و دو سواره سا خوارزمیان ایستادند و راه ظلم و حرای کردن بدیشان نمودند، و هرگاه که دیهی مانده بود چهارپایان می رانند و روستایی گلیم زاری در دوش از بس می شد تا بیش او گاو می کشتند و کباب می کردند و روستایی حکری حورد اما آن خود بدین طریق خروس حواری از ولایت عراق برداشتند و گاو بد را بیکار^(۱) گذاشتند، شعر^(۲)

هر آن پادشه کوست بیدادگر * جهان رو شود بآک ریر و ریر
برو بر بس از مرگت فرین بود * هان نام او شاه بی دین بود
هر آن پادشه کو بد راه حسرت * ربیکش باید دل و دست شست

۱۰. نه کشورش بپراگند ریر دست * هان از درش مرد حسرو پرست
و عراقیان ملك الايوه^(۳) پیوستند و در حصرت او نشستند و رای رزید
تا امیر حاجب کبیر شمس الدین محمد بن محمود کبچه^(۴) و جد کس از
اعیان بزرگان عراق در خدمت وی بنادر الحلافة رفتند و از آنجا با مؤید
الدین^(۵) و بربر عهد رفت و با بیج هزار عیان بنادر الملك همدان آمدند^(۶)
و عراق فبیتی که مانده بود نغارتیدند و اسباب ساختند از نو و بدر ۱۵
ری رفتند، یونس جان در مقاله بیامد بدر گزگان رفت و حال بر پدر
عرض داد، عراقیان با مؤید الدین بر ساختند و بروی عصیان کردند
و بنهر ری در حصار تندید و جنگ می بود^(۷)، شعر

(کجا پادشاهیست بی جنگ بیست * و گر چند روی زمین تنگ بیست
اگر بیل با بشته کب آورد * همه رجه در داد و دین آورد)^(۸) ۲۰
ز هر گوهری گوهر استوار * نب حشیدی دیدم از رورگار

(۱) کدا فی ۱ و الصواب بیکار، (رک نص ۴۹۸ س ۴ در مابعد)

(۲) شه ۱۴۵۶ س ۱۴-۷، ۹-۱، (۴) رک نص ۴۴۶ ح ۱ در سابق،

(۴) کدا فی الاصل، صبط این کلمه ممکن شد ولی احتمال دارد که ساند بست مکحه

باشد یعنی «گنجوی»، (۵) آ آ افروده اس الفصاح (ح ۱۲ ص ۷۲)، (۶) فی

شوال سبه ۵۹۱ (آ)، (۷) آ آ ح ۱۲ ص ۷۲-۷۳، (۸) شه ص ۲۲۸ س ۱، ۲۴،

چو اندر جهان کام دل یافتی * رسیدی بحای که بشتافتی^(۱)
 مکن آر را بر حرد پادشا * که داسا بخواد ترا پارسا^(۲)
 روافضه عليهم اللّٰمة و عزّ الدّین نفیب که سر و سالار رافضیان بود
 محلّها [ای] ایشانرا دروازه ها بگشود و لشکر بغداد در ری رفتند و بیشتر
 لشکر یارانرا نکشتند و عریب و تنهیری را بعارتیدند^(۳)، و آن بی رحمی
 در بلاد اسلام کس نکرده بود که بر حواری و مال مسلمانان هیچ انقاس
 نکند، شعر

ماداد که بیدادی آید ر شاه * که گردد رماه سراسر تاه

چو بیدادگر شد جهاندار شاه * بتاد سایست خورشید و ماه^(۴)

همه حوی و داذ حوید س * که گیتی بماند همیشه بکس^(۵)

بماند هاسد حاوید کس * ترا توتّه راستی باد و س^(۶)

قتلح ایماح و سران امرای عراق حریک محسند بدر شهر آبه حلحی قشطه
 نام تحه بود با دوسه کرد بذیشان بار خوردند بیم بود که حمله امرای
 عراق را بکشند چه هر یک با دوسه حاصگی برگوشه [ای] ایستاده بودند،
 ۱۰ سراح الدّین قیّار و بور الدّین قرا در صدمه آمدند و کشته شدند و
 دیگران حان بردند، شعر

اگر حان تو بسیرد راه آمر * شود راه بی سود بر تو درار^(۷)

بشیمانی افروں حوری ر آنک مست * شب ریر آتش کد هر دو دست

(چه ماں گنج و نخت وجه ماں ریح سحت * بدیم ما کام هر گوبه رحمت

۲ به ایب بایدارد بگردش به آن * سر آید همه بیک و بد بی گمان)^(۸)

سرای سینه سحت هر چون کی هست * بدو اندرون شاد توان بشت

(۱) سه ص ۱۷۹۳ س ۴، (۲) انصا ص ۱۸۵۶ س ۴، (۳) آ در حوادث

سه ۵۹۱ (ح ۱۲ ص ۷۲)، (۴) شه ص ۱۵۱۵ س ۲۱، (۵) انصا ص ۱۴۵۸

س ۲۴، (۶) انصا ص ۱۵۹۵ س ۴، (۷) ته ص ۱۱۷۵ س ۱۱،

(۸) انصا ص ۱۷۵۴ س ۲۴-۲۵،

جو نو نگدري رین سیجی سرای * چهارا باید یکی کدخدای
 قتلح ایباخ و جمال الدین ای انه بدر همدان [آمدند] و اسباب ار بو
 ساحند، و ملک الامرا جمال الدین ای انه عَرَّ نَصْرَهُ در مدرسه که
 همدان با فرمودست بملت سافاناد و خال دعاگوی صدر ناح الدین
 مدرّس آخاست نزیارت بود و تَرْک بیدار علان و دانشندان نمود، و
 ار اعتقاد بیکو و سیرت خوب آن یادشاه یکی آن بود که جون ندر
 الملك همدان رسیدی اگرچه دانشندان استقال او در یافته بودیدی اول
 که بر نشستی بدیدن ایسان آمدی و بمرمت بستستی و آداب بحای^(۱)
 آوردی و ما نَصْرَع و یار استماع کلام خدای و رسول کردی، در میانه
 عالی ار قرآن بر گرفت این آیت بر آمد که آيَةُ الْاَحْمَدِ لِلّٰهِ الَّذِي تَحَنَّنَا
 مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، رَبِّ اَنْزِلْنِي مُتَرَلًّا^(۲) مُنْزَلًا وَ اَنْتَ حَيُّ الْاَبْدِیْنَ^(۳)،
 معیش تسید در حال قتلح ایباخ رسید و ار حال فال او حر داد و
 گفت مُتَرَلْ مُنْزَلًا مِّنْ فَرَزٍ وَ كَرَحَسَتْ بَدَاخِی رُومَ وَ هُمَ اَنْ رُورِ كُوج
 کرد، حر رسید که مؤید الدین بی آید^(۴) قتلح ایباخ بیر تن ما گرج داد،
 سیب الدین نکر علام جمال الدین ایبه درسد گرج نگاه بی داشت مؤید^{۱۵}
 الدین آخا رسید لمحة [ی] اسباب نگداشتند و راه ری برداشتند، و مؤید^{f148a}
 الدین^(۵) حواحگان و فصات و بدمارا سلاح بداد و گفت همه کس ار
 روی آدمیت باید که نفر حصم اقدام کند و جون کار تنگ رسد بحان
 نکوتد و این بیت میخواند، شعر^(۶)

تَاَحْرُتُ^(۷) عَنْ سَنِي الْحَيَوَةِ^(۸) فَلَمْ اَحِذْ لِنَفْسِي حَيَوَةً مِثْلَ اَنْ اَقْدَمَا^۲
 قتلح ایباخ قصد ری کرد جمال الدین بر قلعه رفت و موافقت نکرد و
 نصدیق نبود و ملامت فرمود که وقت نکتست اضطراب سود ندارد تا

(۱) رَا بحای (۲) رَا مَدْرَلًا، (۳) قر، ۲۳، ۲۹-۳۰، (۴) رَا سَد،

(۵) رَا مؤید الدین (۶) مَحْصَنٌ مِّنَ الْمُحْدَمِ الْجُرِّيِّ مِّنْ شَعْرِ الْحِجَةِ، کَد-

لِحَاةٍ طَعِی قَرَسَاخ ص ۹۳، (۷-۶) حَمَلَهُ اسْتَمْنِي الْعَلَوَ،

ایام بوس و محوس در گدرد مگوته [ی] باید رفتن و نشستن، رای
این بود قتلح ایباح نشید و نری رفت، شعر^(۱)

کلید فتح رای آمد پدیدست * که رای آهین رزس کلیدست
ر صد تمشیر رن رای قوی به * ر صد قالب کلاه حسروی به
برای لشکری را شکلی پشت * شمشیری یکی یاده توان کشت

چون نری رسید از محلات سراح الدین قیاز صد و شصت هزار دیار بر
گرفت و اسباب و تحمل ساحت و طبع ملکی که قسمت او بود می کرد،
شعر:

دل مرد طامع بود یز درد * نگرد طبع نا توانی مگرد^(۲)
کرا آروشش نیامیش * نکوش و بیوش و مه آریش^(۳)
بچیره ندارد خردمند چشم * کرو باز ماند بیبجد ر حتم
بدل بیر اندیشه بد مدار * بد اندیش بددل بود روپر کار

محدث حان و میاحق و چند کس از حواریمیان سبها و دامغان
بودند از قتلح ایباح عهد خواستند که بخدمت بیوبندید، موافق بستند و
۱۰ بیامدند و جاس نمودند که ما با تو یکدلیم و از حواریمشاه مستنصر، و
دوستی و توددی نمودند و ریان بگه می داشتند، مثل قَوْمٌ لِّسَانَكَ تَسْلَمُ
وَقَلِيمٌ إِحْسَانُكَ نَعَمٌ^(۴)، شعر^(۵)

ر دشمن مکن دوستی خواستار * وگر چند خواند ترا شهریار
درختی بود سر و نارش کسست * اگر یای گیری سر آید بدست

۲ و دختر سلطان رن بوس حان با ایشان این میکه ساحبه بود که قصاص
یدر از قتلح ایباح بار خواهد، حواریمیان با قتلح ایباح رای ردند که

(۱) از حسرو شدن بطای، (حسه طبع طهران ص ۸۴)، (۲) شه ص ۱۴۵۸

س ۱۳، (۳) اصلاً ص ۱۴۱۸ س ۵، (۴) فوق ۱۲۸۸

(۵) سه ص ۱۴۲۳ س ۱۴-۱۵،

برکی بساوه ی ناید فرستاد سواران جنگی را ار بیتشها^(۱) داشتند و قتلح ایباح را سان گوسعد سر نبردید، محر الدین سَرَوَر^(۲) سر و تن او را نار حرید و همدان نرته یدرش فرستاد، شعر:

مرا گر نرم اندر آید رمان * میمر نزم اندرون بی گمان
دریغ آن همه رسم و آیین و داد * که مرگ آمد و حمله برناز داد f148b

در ماه حمادی الآخر [۴] سة انتین و نسیع و خمس مایه او را دفن کردند، و محمد الدینی^(۳) علاء الدولة بری^(۴) در دست میاحق نماد محموس و مؤید الدین نعیمی هرج تمامتر رور دو تسه دواردهم حمادی الآخر سة انتین و نسیع [و خمس مایه] بدر همدان نکوشک حواررمتاه برول کرد و عماد الدین طعلی^(۵) را والی کرد، و سفر طویل^(۶) نا دو هزار مرد ناصبهان رفت و صدر محمدی^(۷) را از دار الخلافه عظمی بهاده بودند و ناصبهان استیلا ی کرد سفر طویل سرش سر گرفت^(۸)، و مؤید الدین نکوشک حواررمتاه بود بطرش بر القاب او آمد کهف الثقیل بیسدید و گفت او کاشد که این نویسد، حالی جدانک حای این دو کلمات بود فرو افتاد و یاره یاره شد و مردم متعجب ماندند، مؤید الدین ار ری رمحور^(۹) آمدن بود عارضه سر وی درار شد و هراوار همدان عرّه ماه شعبان [سنة ۵۹۲] از دیا رحیل کرد، و مرگ وی راحت و آسایش مسلمانان بود که اهل عراق از قوانین ظلم که در خورستان منتشر کرده بود ی اندیشیدند و دهقانان بر املاک این بودند که قباها می خواست و ی گت رمین^(۱۰)

(۱) کدا فی رآ و لعلّه شبهها (یعنی جمع بیشه)، (۲) یعنی محر الدین

حسروشاه رئیس همدان سر علاء الدولة، (رکّ نص ۴۵ در سابق)،

(۳) رآ محمد الدین (۴) رآ بری (۵) کدا فی الاصل و صبط آن معلوم نشد،

(۶) آ فلك الدین سفر الطویل تخه اصبهان، (۷) هو صدر الدین محمود بن

عد اللطف بن محمد بن تائب المحدثی رئیس الشافعیة ناصبهان و کان قبل ذلك

باطر المدرسة النظامیة بغداد (آ)، (۸) آ در دبل سنة ۵۹۲ (ح ۱۲ ص ۸۱)،

از آن امیر المؤمنین است کسی کناشد که ملک دارد، بضرت عزرائیل
 جهانبان بیاوید و کَفَى اللَّهُ الْكَافِرِينَ الْفِتَالُ^(۱) بر خواندید، و مال
 مصالح بدور او قانونی شد، و چه دین همت پادشاهی بود که مال ایام و
 سیم بیوه رغبت نماید که چون پادشاهی عالم سیر نشد نغصب اموال و
 صیاع ایام هم سیر نشود، شعر:

(هر کار و رمان مکن حر بداد * که از داد نانش روای تو شاد
 اگر ریدستی شود گنج دار * تو او را از آن گنج بی رخ دار)^(۲)
 (هر آنکه کت آید بد دست رس * ر بردن ترس و مکن بد بکس
 که ناح و کمر چون تو بیند سی * بخواهد شدن رام با هر کسی)^(۳)
 هر آنکه و حواس را سام بلند * نکود باشد رفتن ترند)^(۴)

و قواعد آن مملکت واهی باشد و حلال باو ساط و اذنان و حواشی آن راه
 یابد چون بافاست عدل و ثبات عزم و نفاذ حرم مستحکم و استوار بود،
 آن ماده فتنه را در شب بدروازه تورین دهن کردند و پنهان می داشتند،
 چون میا حق را اربین حال خبر شد اُلاقی بدو آید و خوارزمشاه را بیگاهانید
 تا تعجیل نا دوسه هزار سوار بدر ری راند و میا حق بدر همدان آمد،
 لشکر بغداد مرگ ورا^(۵) طاهری کردند و بر مصاف مُصَرَّ بودند، شعر^(۶)

اگر چد بر مست آوار تو * گشاده کد رور هم رار تو

لشکر بغداد ارگوشك خوارزمشاه می حبیدند، میا حق نا پس نشست
 تا لشکر برانترش براند، او رجعتی کرد و مصافی سخت رفت، جد نار
 میا حق شکسته شد و لشکر ایوه^(۷) نقل و نه از حاسبین در بیش کردند
 و رفتند، بعدادیان تنگ^(۸) شدند میا حق چیره گشت و هریت بعدادیان

(۱) قر، ۴۳، ۴۵، (۲) سه ص ۱۷۶۵ س ۷، ۵، (۳) انصا ص ۲۲
 س ۲۵-۲۶، (۴) انصا ص ۲۴۳ س ۲۲، (۵) نا و ابر (۶) سه ص
 ۱۶۸۴ س ۱۱، (۷) نا ایوه، (۸) او لعله تُنُك،

مدیور رسید و میاحق ساوه و اموال از میانه عوام و روستایی و کرد تاراج می بردند، ناگاهی میاحق نکوشک حواریان را برول کرد و مؤید الدین را از گور بر آورد و سر حنا کرد و بحواریان فرستاد^(۱)، و امیری در شهر آمد تا از رکن الدین حافظ استکشاف حالی کند عوام گفتند نگرفتند او آمدست حیل نداشتن او را نکشتند و آن امیر محبت و میاحق پیوست، شعر^(۲)

نگر نا بداری دلت مستمند * که تا ند چپین بود چرخ بلند
یکی را بکسک اندر آید رمان * یکی نا کلاه کپی شادمان
تن مرده نا کشته یکسان بود * رمای طید نارتی آسان بود
ببرد همی رنگانی مرگ * درختی که ره آورد نار و برگ^۱

میاحق رسولان را شهر فرستاد و گفت بر سلطان عصیان مکنید و از شهر و ولایت نترسید که بسوراند، مردم گفتند ما تا سلطان را ببینیم شمارا در شهر راه ندهیم، میاحق شهر را در حصار گرفت و مردم جنگ می کردند حمله چهاربای روستا لغارت داد و حال معلوم گردانید بحواریان، سه روز در همدان ماند و نکوشک خود فرود آمد، روز دو شنبه ۱۵ بوردیم ماه شعبان سه اتنن و تسعین [و خمس مایه] نار داد و رسولان را بهمدان فرستاد و گفت که اگر ناوری دارید معتمدان را فرستید تا مرا بپسند و شهر بدهد اگر نه نستانم و خاکش بردارم، [شعر]^۳

جو درنا موج اندر آید رخای * ندارد دم آتش تیربای^(۴)
درختیدن ماه جدل بود * که خورشید رحمت پنهان بود^(۵)
سر نیرنگی اندر آید بحواب * جو تیغ از میان ترکشد آفتاب^۲

ر شهر کس می یارست رفتن، حوالی نا داشت و دهها و فصل و دکان

(۱) آح ۱۲ ص ۷۴، (۲) شه ص ۱۸۹ س ۴-۶، (۳) شه ص ۲۴۷ س ۲۴،

(۴) انصا ص ۸۴۲ س ۶،

اهل هر بزرگ زاده و سرور عماد الدین عکرمه کدخدای حسام الدین
 ترمش گفت من بروم و احوال بدانم، رفت و پسر صالح را با فرمای
 بیاورد مردم ناوری داشتند و عوام قصد کشتن او کردند که نوزن و
 مال مسلمانان در دست میاحق می نهی، رکن الدین حافظ بر سر میر
 رفت و سوگند خورد که خوارزمشاه بکوشکست، بسر علم الدین حطیب
 همدان و برادر دعاگوی و چند معرود از آن سلطان و پسر قاضی وحیه
 و صلاح معرف و صدر الدین کرمانی لشکرگاه رفتند و خوارزمشاه را
 دست بوس کردند، صدر الدین کرمانی را تساحت گفت آنحضرت الله که مرا
 رنه ندیدی، او خدمت کرد و از رباں مردم عدرها خواست و زنا را
 ۱۱ بنا بیاراست و گفت تهراں را گمانست که میاحق عاصی است، خوارزمشاه را
 خوش آمد و دهنوشها داد و گفت ما مراعات ایبه بهتر از عراقیان
 کیم و مادی فرمود که کس را ناکس کار نیست و اگر از لشکر ما کسی
 ناواحی کند از حاب ما نکشتن او مأدوں اند، مردم شارت ردند و
 حژی کردند و خوارزمشاه اسیرانی را که از بعد از گرفته بودند خلعت
 ۱۵ داد و گفت ما بربنک امیر المؤمنین ایم اگر خواهد اینجا باشد اگر نه
 بروید^(۲)، و جمال الدین علی برادر راده امیر بار طلی و عاریق بنش از حد
 در ولایت کرده بود بر درختش فرمود بستن و صد چوب ردن، و علالت
 رد فرمود و او بلعب بوقلمونی و طرفه معجونی بود هرحا رکودی از
 عایت کفایت سر بیفتادی کارها بیروردی اما بریاں بردی، شعر^(۱)

۲۰ جیس گنت دانای با داد و مهر * که یکسر شگفتست کار سیهر
 یکی مرد بیم با دستگاه * کلاشت رسیده نابر سیاه
 که او دست چپ را بداند راست * بخشش فرونی بداند رکاست
 یکی گردش آسمان بلد * ستاره بگوید که جوست و چد
 ۲۴ فلك رهمنش نسختی بود * همه بخش او شور بختی بود

(۱) ثنه ص ۱۷۱۸ سب ۲۲-۲۶، (۲) کدا و الطاهر بروید،

و خوارزمشاه فرمود که اگر عراقی کلاه حواری دارد سرش را بگیرد چه اینها نهانۀ حواری عارت می کند، او عدل می فرمود اما کسی نبود، و تا خوارزمشاه بهمدان بود محیر تعدادی^(۱) رسالت از دار الخلافه بیامد او چند تا اطلس در بای اسبش افکند و طغی زر نثار کرد و احترای بیکو فرمود و قیام نمود، و چون محیر گفت امیر المؤمنین می پرسد. خوارزمشاه برخاست و خدمت کرد و شرایط نعظیم و تنجیل بجای می آورد، و چون محیر الدین بیغام بگردد که امیر المؤمنین می گوید معیشتی پدر و حدت از ما داشتند ترا مسلم داشته ایم در ساقه بدان قانع باش و گرد فصول مگرد اگرچه محروح تو محصری کم و در ملاد نرا برحیرد و حوفا بریرد، خوارزمشاه جواب داد که حکم امیر المؤمنین را باشد و ۱۰ من تخم از قل او و دهن بسیار دارم و از همه بنیم و بی لشکری f150z می توام بود صد و هفتاد هزار عیان صاحب دیوان عرض در قلم آورده است از حوایی ما این لشکرا بدان نان یاره کار می آید انعام کند و حورستان من ارزانی دارد تا حوایی مارا کفای تمام بود، محیر سار گشت دوم روز بوناق از دنیا رحیل کرد، مردی فصیح زبان با وی بود ۱۵ شهاب حواری را با وی روانه کرد^(۲)، مثل. مَنْ آعَانَ طَالِبًا سَلَّطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ، شعر^(۳)

ر دانا نو نشیدی آن داستان * که دانا رد از گفته ناستان
که گر سربوت بجه سرتیر * شود نیر دندان و گردد دلیر
چو سر برکنند رود حوید شکار * محبت اندر آید ر بروردگار ۲
آن دلیری که امیر المؤمنین او را داد و نال او شد اول حرأت با وی

(۱) هو محیر الدین ابو القاسم محمود بن المارک النجدادی الفقه الشافعی مدرس المدرسة النظامیة بغداد (۱۱ ح ۱۲ ص ۸۱) (۲) یعنی خوارزمشاه روانه کرد (خدمت حلیه طاهر)، و مقصود از شهاب حواری گویا شهاب الدین معود حواری صاحب خوارزمشاه است، (رک به تاریخ جهانگشای حوی ح ۲ ص ۴۵) (۳) ثنه ص ۱۲۲۲

کرد و اورا آررد وَ الشَّرَّ قَدِيمٌ، شعر^(۱)
 أَعْلَيْهِ الرِّمَاءُ كُلُّ حِينٍ * فَلَمَّا أَتَتْهُ سَاعِدُهُ رَمَائِي

چو خوارزمشاه رسولانرا بطالعی میبوی و اختری هایون فرستاد دار الملک
 همدان یونس خان داد و ملک چهر را در خدمت داشت و صدر
 و ران^(۲) را قصا داد و مطالعت مملکت اصفهان حرکت کرد، صدر و ران را
 یونس خان استقال کرد و سرای صتار فرود آورد، و محمد الدین علاء
 الدولة ار میان ایوب همدان آمد در حیه ی بود یونس حاب بمواعید
 حوب اورا بدست آورد و گرفت و باصفهان فرستاد بیدر مواضعه صدر
 و ران که ار وی محوف^(۳) بود تا ممکن شد و قصایی بهعطت کرد، و رور
 ا عید اصحی حمله اسهسلاران و ایبه شهر را با خود بر نشاند و مصلی رفت
 و مردم را با وفاق خود برد و حوان ملوکانه مهاد و قدیلی شفره گین ار
 آن جامع همدان بر گرفت و بهرار دیار برهن کرد و حرج حواش رفت
 و حری و نکال و ورر و وبال عاجلاً و آحلاً بگردن بدوزج برد، آن
 حوردی رنود بعارت کردید و او دتوس مالک میجورد قدیل جامع علّ
 آنتین شد و در گردن آن اشعری ملعون نماد، شعر

ر نو نام باید که ماند نه سگ * بدین مرکز حشک و پرگار تنگ^(۴)
 ار اندیشه گردون مگر بگذرد * ر یخ نو دیگر کسی بر حورد^(۵)

عراق بایبه بدین و طالما ترکا بدین رسید که بیرون ار آلك اعمال
 دیوانی را رعایت می کردند^(۶) امور شرعی ار قصا و تدریس و تولیت و
 نظر اوقاف هم باقطاع کردند و در هر شهری جیین بی دیانتانرا مستولی
 کردند، و چون فتح بلاد اسلام سر دست لشکر دین شود و صبح ملت

(۱) رَکَ نص ۳۴۲ ح ۷ در سابق و بیرلسا العرب در س د د، (۲) هو صدر
 الدس محمد بن الوران رئیس الشافعیة بالرری فله الملاحنة ناکهوت فی سنة ۵۹۵
 (آح ۱۲ ص ۱۰)، (۳) کذا فی رآ و الظاهر حائف، (۴) شه ص ۴ ۱۲
 ص ۱۷، (۵) ایضاً ص ۹۴۶ س ۴، (۶) رآ ابعا ملک و او ربادی دارد،

حق طلوع کرد استقامت مملکت بچهار کس جستند و کار ملک و دولت
 ندیتان مضبوط داشتند چنانک تخت بچهار پایه قائم شود، اول قاضی
 عادل که در امضای احکام شرع رعایت حاکم حق کد و محضد و
 مدّت خلق مایل بناسد و ستایش خواص و نکویش اعیان او را دامرگیر
 بود، دوم صاحب دیوانی که داد مظلوم از ظالم و انصاف ضعیف از
 قوی بناسد، و سوم دستوری ناصح که قانون بیت المال از حقوق حراج
 و حریت الیهود بوجه استقصا بناسد و ظلم روا ندارد، چهارم وکلایی و
 محامی که احبار درست و راست امها کند و از صدق بگذرد، و نفوی
 کسی را دست دهد و میسر و محک گردد که یا دین داری بود که از عذاب
 نترسد یا کرمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب پرهیزد و گفته^۱
 اند، شعر

سد مکن که سد اُفتی * چه مکن که خود اُفتی
 چگنت آن حردمند مرد دلیر * چوارگردش رور برگشت سیر
 جو حوایی ستایش پس مرگ تو * حرد ساد اے ناحور ترک تو
 هر آن معرکوار حرد روتست * ز دانش ہی بر تنش جوتست^{۱۵}
 کس آسرا نبرد مگر تبع مرگ * شود موم از آن رحم یولاد ترک
 بعد از آن حواررمشاه را بصورت سفر حوارزم نایست کردن و یسرش
 یوس خان را چشمها حل کرده بود تسیدم که هان رور که بسر ملک
 مؤید^(۱) را میل کشید یوس خان را آب سیاه در جتم بگردید و یسر
 برگرتش ترکیب برنک^(۲) تن یوست بر تنش یاره و می بیجد^(۳) تا بدورح^۲
 رسید، شعر

(۱) مقصود سمرقند است طعانشاه بن مؤید ای انه صاحب بشاور است، بحکم
 حواررمشاه چشمهای او را میل کشیدند در حوارزم و سب و کیفیت آن در تاریخ
 جهانگشای حبیبی (ج ۲ ص ۴۶) مسطور است، (۲) کدا و لغّه «برنک» و شاید
 مقصود از «برنک» یعنی در حالیکه او هور برنک بود، (۳) کدا فی سآ و جید
 لغتی است در بیجید،

هر آنکس که بد کرد کهر مرد * چیں داند آنکس که دارد خرد^(۱)
(درحتی که پروردی آید بار * نیی بویژه سرش سرکار
گرش بار حارست خود کشته * وگر پرنیاست خود رشته)^(۲)

خوارزمشاه را انشاء گونه سود در زنجان آمد و رسول فرستاد تا آنکه
• بویکر و محط خود چند سطر نوشت که فرسد بویکر پُرسش بخواند و
بداند که مارا بخوارم مهبانست ی ناید که همدان سطر عیایت آن فرسد
ملحوظ باشد، او جواب نوشت که من در نعر کافرم^(۳) بدات خود بدین
مهم قیام نمودن معتدست برادر اُرک را فرستادم، چون خوارزمشاه بری
f 151a رسید اُرک بهمدان آمد و عزّ الدّین صتار را بد کافر^(۴) حسته بود در
۱ خدمت اُرک بیامد، و نور الدّین کُکجه^(۵) علای متبور و طالم بود ایالت
همدان بستند و نه جندان ظلم و بی رسی کرد که در وهم آید و تور شَقَصه
جان گرم شد که همدان و نواحی آن سوخت تا عزّ الدّین صتار با مَلِک
ساحت که او را بگیرد بداست و نگرینجت و ولایت همدان نغارنید و
کاروان اصفهان برد، شعر

ز بیداده یادته در جهان * همه بیکویها شود در جهان ۱۵

نگر تا چه کاری هان بدروی * سخن هرج گویی هان نشوی^(۶)

و خداوند یادشاه ملک الامرا حمال الدّین ای انه الاعظم اتانکی که یگانۀ
این رمان و بیکو سیرت جهان بود و سالار و سرور عراقیان حیر در
ناصیۀ مبارک او بود و نفیّت عمارت در عراق ارو بود که تا قیامت آن
۲۰ دولت ناماد و خاندان او یایسه ناد و ار ملک و عمر و فرزندان
برحوردار ناد بخدمت ملک اُرک آمد و او را اتانکی کرد و احوال او
مصبوط داشت و مملکت نا دست گرفت و احترازی تمام و حکمی نکام

(۱) نه ص ۱۱۶۹ س ۲۲ (۲) انصا ص ۹ س ۱۸-۱۹ ، (۳) مراد ار

کافر مَلِک اعمار است طاهرآ، (۴) ۱۱ کُکجه، فال هو من مالک المهلوان الاتانک،

(۵) سه ص ۴۷۸ س ۱۱،

یافت، و غُرّ الدّین صتاز بمشّم نزحان شد که رجوع همه مُلک با ای
انه بود، و در ششم ربیع الاول سنة ثلاث و تسعين [و خمس مایه] یسران
قرآن حوآن و یسر [بور الدّین] قرا که دامادان جمال الدّین ای انه بودند
هر یکی با هزار عیان بخدمت اُرَبک آمدند و در همدان حاکم بودند،
ایالت یسر قرآن حوآن را بود و عدل می فرمود و همه بمحکم حوآوند ملك °
الامرا جمال الدّین ای انه بود و همدان و ولایت می آسود، شعر^(۱)

که ناد آن یازده دایم جهاندار * حدایش ناذ یاور^(۲) دولتش یار
فلك سد کمر تمشیر سادش * تن ییل و شکوه شیر سادش
سری کر خدمتش حوید حدایی * ساد ار رحم تمشیرش رهایی
همیشه در جهان فرمان رواں ناد * حدایش یاور هردو جهان ساد ۱۰

و در آن وقت امیر عَلم با حسام جاندار و بور الدّین حسن نه تعداد بود
و معین کاتبی نایب وزیر بود، ابو الهیج^(۳) السبّین را ار حلیفه در خواستند
تا مهندسان آید^(۴)، حلیفه ملاطفه [ی] نوشت تا ابو الهیج که یُرُشش بمخواند
و بدر همدان رود و جمع را که آنجا اند براند، چون مهندسان آمدند ملك
اُرَبک در حصار شد بیک لحظه همدان بستند و یسر قرآن حوآن را ار اسب °
بفرگدند، او خواست که بگریزد گزیدش شتاحت و بر اسب خود نشاند
و عیان بگرفت تا بدرد بالای بوی رسید دست گزید تمشیر بفرگد و یسر^(۵) ۱۰
قرآن حوآن بمحست، و این مضاف رور سه شنبه هم حمادی الآخر [ة] سنة
ثلاث و تسعين و خمس مایه بود، امیر عَلم در خدمت ملك رسید رمیر
بوسید و یُرُشش حلیفه برسانید و حمایلی بدو داد گفت امیر 'مؤمنین'

(۱) ار خسرو سبّین نظامی در نسخ دادر شیراز مر خسرو، ج ۵ ص ۲۵

(۲) یا بجا ملك واور نادى دارد، (۳) آا ابو هیج، و سوم که

امراء مصر و تعرف بالسّین لانه کان کثیر السّین و کان فی قعنه حیرت سب
المقّس و عبره ماثلاً بمجاورة (آا ح ۱۲ ص ۸۱) (۴) کذا و معنه " آمد"

تو فرستاد^(۱)، شعر^(۲)

مهرست ییام داد حویان * الا برمان راست گویان
 تا کار سه قدم سر آید * گر ده یکی ببحر شاید
 هر جا که قدم می فرا یش * سار آمدن قدم بیدیش
 در قول چنان کن استواری * کایب شود از تو رینهاره
 امیر علم یاده در رکاب ملک * تا بحانه برمت و حمله سدگان و امرا
 روی سرای انانک آوردند، و چون فتنه نشست در شب دوم ملک
 الامرا الح باریک ای انه رَحِمَهُ اللَّهُ رفت که بر عهد بعدادیان اعتماد
 داشت، شعر^(۳)

۱ بر عهد کس اعتماد ممان * تا در دل خود بیابیش حانه
 کس را بخود از رحی گسوده * گستاح مکن بیارموده
 متهم عدوے خویش را حرد * حارار ره خود جین توان برد
 در گوش کسی میبگ آں رار * کاررده شوے رگفتش سار
 آرا که ری ریح بر کب * و آرا که تو بر کتی میبگن
 ۱۰ امر صحت آنکسی بیرهیر * کو ناشدگاه سرم که نیر
 هیچست ملی که هیچ بر ریست * آنکس که درون او دود ریست^(۴)

و مباحث درین حال تا ملاحظه حدلهمُ اللَّهُ مکیه [ی] می ساخت ایشانرا
 چنان نمود که مرا بخوارم راه بیست و اُرَبک بلشکرگاه بعداد بیوست
 ایشان بیرمخوف^(۵) می ناتم میخوانم که تا تما عهدهی باشد که در میان تما
 ۲ اماں یام، ایشان این سخن بخوردند و دیهی تا او برداختند و حمی ار
 سران امرای ایشان یش وی می بودند، چو گستاح شد ایشانرا عافل
 کرد و نکشت و دیگر خلقرا در آن ولایت نکشت و عیبت بسیار بیاورد

(۱) رَکَبَهُ آح ۱۲ ص ۸۲، (۲) از مسوی الی محسن بطائی «در حتم کتاب»

(۳) حمسه طبع طهران ص ۲۷۸ (۴) حمسه اس شعرا ندارد و مفهوم آن واضح بیست،

(۵) کذا انصافاً فی رأو الطامیر حنف،

و مهندا ناخن کرد و میدان شوریں با امیر عَم و ابو الهیج سیم مقابله کرد، دو روز بودند و آوازَه مصاف ی دادند، يك سب امیر عَم و ابو الهیج بگریختند و بروحرد رفتند و میاحق طوفی بکرد و نارگشت که کُکچه و ناصر الدین اغوش بری رفته بودند و حرانَه میاحق بر گرفته و کسانش را که بری بودند بکشته، چون میاحق با ری نزد ایشان بختند،^۵ و در رجب سَه ثلاث و نسمین [و خمس مایه] ملك اُرک با همدان آمد و اتانک نوکر بهاء الدین سباط و تبتقاط و ناصر الدین اغوش و کُکچه را مهندا بخدمت ملك اُرک فرستاد، ایالت کُکچه دادند^{۱۵۲} و طلبهائی کرد که در ادراک و هم و اشراف هم بیاید، خواستند که او را معرول کند کُکچه گفت من شمشیر دارم از دست بگذارم، و توقیعتش^{۱۰} الله و شمشیر بود، و اتانک نوکر استکشاف اسرار و استسار اخبار عراق ی کرد، از بطانَه خانه و حاصَه آستانَه ملك کسی که مقر اسرار و عیمَه هر کار بود از مطلع تا منقطع بگفت اتانک ختم گرفت، بهاء الدین سباط خویشش را معرول کرد و بخدمت اتانک رفت و حال معلوم گردانید، اتانک یسر قاضی ریں را بفرستاد تا بیات اتانک و وراثت^{۱۵} ملك اُرک کند، چون مهندا رسید ده هزار دیار بیش کش کرد و هر روز امیری بهاء وی میرفت حرجی عظیمش بیفتاد ملك الامرا سید الورراث ی نوشتند، شعر^(۱)

برستند گر یاسد از شاه رخ * بگه کن که با رخ نارسد و گنج
جو از نعمش بهره یابی نکوش * کی داری همیشه بفرمانش گوش^۲
فرمان شاهان نباید درنگ * نباید کی گردد دل شاه تنگ
جنگت آن هرجوی مانرس و هوش * جو مهر سدی بدگی را نکوش
او را از آن عمل بیش از اسی و رسی حاصل نند که پادشاهی و شریعت
دیا و آخرت صَدّا لَا یَحْتَمِلان هرک دیا بگذارد و آخرت ندست^۳

آرد محمود عفاست، و درین روزگار مُلک و دین کافری و مسلمانست
تا از مسلمانی اعراض می کند بیادشاهی می رسد لاحرم به ملک می ماند و
به جهاش، مثل: أَلْمُلْكُ بَقِيَ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا بَقِيَ مَعَ الْإِسْلَامِ، و نور الدین
گنجینه سر ایوه دواید نگهان آنک ایشان از پیش ترجیدند، کار بر
حلاف یدار آمد، ملک الا یوه فخر الدین ابرهیم که چون سلیمان
دیوان در دروازه آمد آورده بود صدر الدین دوی را رسالت تارک فرستاد که
این سنه^(۱) بر سر معیشتی که حلیفه و خوارزمشاه می داده اند دواید
است اگر فرمان شاست تا دایم اگر نه جواب او سهلست، مِلک فرمود که
دفعش نکند چه ما نهموده ایم، گنجینه ندانست که مصاف می باید داد
۱ عاریتی چند نکرد و نا همدان آمد، شعر^(۲)

مادی را ندا فرمود در شهر * که وای آنک او بر کس کند قهر
اگر اسیبی رود در کشت راری * و گر غصی رود بر میوه داری
و گر کس روی ناهمزم نیسد * و گر در حاشه ترک نشیند

سیاست را ر می گردد سراوار * برین سوگدهایی [حورد]^(۳) بسیار
۱۰ مردم را غافل می کرد و بدین طریق اموال حاصل می کرد، و این همه ظلم
نارتاد قاضی روحانی بود آن روانه سیاه دین تاه پرگاه ابلیس در صورت
ادریس سر تا پای تلبیس که نسب قصا بر املاک و اموال مردم اطلاع
داشت خاطر برگاشت و هر کسی را سر رشته بدست عوانان می داد تا عصمت
از اموال و املاک مسلمانان برحاست که چون ظالمان را نظر در افتاد و
۲ حیل^(۴) قصا در صورت شرع ندانستند^(۵) محامیهای مسلمانان بردن^(۶)
مالات می نمودند، مصراع^(۷) چو دردی نا جراع آید گریه تر برد کلا،

(۱) معنی نور الدین گنجینه (۲) از خسرو شریح نظامی در «آثار داسان
خسرو میر» (ج ۵ ص ۶۱) (۳) در آ محوشه اسب (۴) ر آ حیل
(۵) کذا و مضموم این جمله معلوم نشد (۶) ر آ می (۷) ر آ شعر،
بدر آ اسب تو علم آموختی از حرص اسب تریس کاندرش، و اسب از حکیم
سائی عربی اسب (مجمع الصعاء ج ۱ ص ۳۵۵)

و آن عوان^(۱) نذدین ار مردم کتب میخواست و بهانه کتب اموال حاصل
می کرد چه کس دفتر بی اصافت مالی می فرستاد و اگر امتناعی میبرد
راه غمز متعین بود اما سال سر برد و آن مال بخورد و حال ممالك
دوزخ سپرد، شعر

دهن گر بماند ز خوردن نهی * از آن نه که ناسار حوالی نهی^(۲) *
(چو درویش نادان کد مهتری * ندیوانگی ماند آن داورے
نواگر کجا سخت نماند بچیر * فرو مایه تر شد ر درویش یر
چو حرصند مانی بداد حذای * نواگر شدی يك دل و ياك رای)^(۳)
کسی کو سرج درم ننگرد * همه رور او سر حوشی بگردد^(۴)

و در محرم سنه اربع و تسعين [و خمس مائة] ملك اُرک را ار دختر^۱
سلطان یسری آمد اورا طعلر نام کردند و شهر آدین بستند و محلها
بیاراستند، اما آن ظلم که نه پی آورد او در همدان سنه اربع و سنه خمس
رفت از همه سالها گذشته بود، و درین تاریخ میاحق ناصهان رفت و
لشکر حواریزمتاهرا بجهاید و نکاتان رفت و حصار داد، و کاتبان
حقیقت ملحدی و عصیان بحای آوردند چهار ماه شهر بوی ندادند و با^{۱۰}
وی بی رسمیهایی کردند که شرح ممکن نماند و اَلْإِنْسَانُ حَرِيصٌ عَلَى مَا
مُنِعَ میاحق هر چند ایشان مع بیش می کردند معتقدتری شد و می گفت
این شهر بیاها نشاید، عهدهای بسیار و موافق بی تمار نکرد تا ایشانرا
بندست آورد و در شهر شد، و ولایت که اورا خدمت کرده بودند
نعارتید و چون بر روی رمین جبری بماند حاکم می شکافتند و بر رمین^۲
می کدند و حاکمای رمین و کور دوفین بر می آوردند چنانک مردم منتحب
ماندند که ایشان در سرایی می رفتند و جای می کدند و بر سر گنجی^۳ f12
راه می بردند، و در راوند که مسقط الرأس مؤلف این مجموعه است سرگی^۴

(۱) عوان (بشد و او) ۱- سه ص ۱۲ س ۱۲
ص ۱۶۲ س ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹
۲- ناص ص ۱۱۲ س ۹

بگانه و بیستوایی درین زمانه بود بهاء الدین ابو العلاء که حسب و نسب و اموال موروث و مکنسب داشت از حانه او محروارها رر و نفره بیرون بردند و حاتی شکافتند اموال عادی طاهر شد بردانی نفرگین و امثال این، او مردی لطیف بود و ظریف یکی را گفت ای حواری سوازی دارم خواب ده تا این مالها بر تما حلال کم آر، هنده بدر این سرا بمیراث من رسید و ده نار عمارت فرمودم و به بدست یهودم آریش نشانی ندیدم و ندین بهائی برسیدم تو این چه می دانی و چون می توانی، حواری گفت ای دانشمند ما تو راست نگویم این دنیا مُردارست الدنیا جیفه و سگ بوی مردار بیکو برد، این سخن شغای آن سرگ شد و دل خوش کرد،
 ۱ و حواریان چهاربای آن ولایت و مالها بحوارم فرستادند، و غُرّان در حراسان آن می رسی نکردند و آن می رچی نمودند که حواریان با عراقیان از حوس ساحق و ظلم و هب و حرانی، و اگر بشرح نوشته آید ده کتاب جبین ناسد، و رافصیان کاتبان عَلَیْهِمُ اللَّعْنَةُ آن ظالمرا بر آن می داشتند که ولایت می کردند و شهر می آوردند و بدیشان می فروختند،
 ۱۰ و هفتاد و دو فرقه طوایف اسلام هیچ را ملحد نشاید خواند و لعنت نشاید کرد الا رافصی را که ایشان اهل قله ما بیستند و احتیاد مخندان باطل داند و مار بیخ گانه را با سه آورده اند و رکه برداشته یعنی که انونکر صدیقی در آن علو کرد و از اهل رده بستند و بحج بطوس روند هرار مرد کاتبی را حاجی خواند که به کعبه دید و به تعداد رسید بطوس رفته
 ۲ ناسد، و حبری از عایشه صدیقه رَضِیَ اللَّهُ عَنْهَا روایت کسد تا کس بگوید که دروغست که هرج بر بارت طوس رسد هفتاد حج مقبول ناسد، و دعاگوی را حویتی ود گفته است هیمالك مار کهن شود از درها گردد رافصی که کهن شود ملحد و باطی گردد، و شرح فصاح و قباح رافصیان و حث عقیدت ایشان در کتانی مفرد آورده ام، و تنس الدین لاعری این بنها
 ۳۰ خوش گمت، شعر

حسروا هست حای ناطیان * قم و کتتاب و آنه و طبرش
آب روے چهار یار ندار * و اندرین چار حای رن آتش
پس وراهاں سور و مصلحگاه^(۱) * تا چهارت ثواب گردد شش

ارکاتان میا حق بدرزی رفت و آواره در همدان می داد، مَلِک اُرِک^{f153b} و کُکجه و ناصر الدین آغوش و امیر علم عرم در قروین کردند تا سه میا حق مضاف دهد، ملک الامرا جمال الدین ای اندرا میخواندند او بیامد و گفت تنارا ظلم می گیرد هر که تنها میبود در صدمه آید و ظمر بیاید البته من بیام، ملک اُرِک گفت من ار ظلم حری دارم شکایت ظلم ار کُکجه می ناید کرد، کُکجه گفت ظلم اینغش^(۲) می کرد که در همدان نارشاد قاضی رنجان هر کجا معینی بود مصادره فرمود و چون ار شهر بیرون آمد مهر دبه که رسید فرمود تا روستایی بیچاره را ار حاسه آواره کردند و هرج در حاسه بود عارت فرمود و هیچی دبه دبه بری داشت و عمارت نگذاشت، شعر

بردیک او ترم و رای اندکست * بچشمش ند و بیک هر دو یکست
قدم در حطه این خطا و دایره این حفا او نهاد و درین حال روی^{۱۵} تدبیر در آیه تقصیر می بیند اما عاقلتر ارو در حوال افعال عبا و سبام شده اند و بحال عشوه و لاوه ایشان معرور گشته لایم اعل و عادل افعال خود شده اند اینغش سبت احتصاص و صفت احلاص حداید مَلِک دارد هرج رای انور اقتضا کند در باب او مقدم فرماید، شعر^(۲)

ار هرج شکوه تو برحمت * بردارش اگرچه کار گجست

(۱) شاید مقصود هاین حای باشد که بافت ورا، مصلحکار او نور حری می بود و آن محله بوده است درزی و آنه علم، او هرج من مَلِک رتک بهلوان، اسولی علی انزلاد و کر سبه سجد صله (آح ۱۲ ص ۱۲۱)،
(۲) از موی لیلی محمود صافی «در حم کب» جمه ص ۲۱۱ و ۲۱۲

مونی میسد ساروانی * در رونق کار یادشایی
 سر هرج عمارت حراست * بستان که مصیحت تناست
 بامای بیام^(۱) عامر شیرے * تا کس نرسد دم دلیرے
 ملك فرمود کچوں این مهم کفایت شود و رایت طغر بدر همدان رسد
 ° عروس این حال از شب شهت بیرون آید و نفاذ بگشاید قاضی و
 مقصی را با حای خود دانسته شود، رور دو وشه بیست [و] یکم ربیع الآخر
 سة اربع و تسعین [و خمس مائة] میاحق قلب بیاراست و ربان حواری
 رره پوشیدند هر ری بیخاه مرد عراقی را ی راند، عراقیان قلب میاحق
 بشکستند و عمارت مشغول شدند، رن میاحق بشت ایشان بگرفت و
 ۱ میاحق رجعت کرد، عراقیان هریمت شدند و ربان قتل کردند که در
 و هم بود، و ملك اُرنگ و ککچه و ناصر الدین آغوش برحان ناختند و
 f154a میاحق بدر همدان تاحت کرد^(۲) و از دار الخلافه اعرای میاحق برین
 فته کرده بودند و نوشته که سلطان خوارزمشاه حاکمست و ملك معطم
 اسکندر ربان خسرو آفاق جهان بملوان رستم ثانی کشورگشای بیروزر حجک
 ° قیر^(۳) اسمسلا رشمس الدس میاحق نائب امیر المؤمنین است علی الاطلاق،
 و ملك میاحق رور بیخ شسه نوردم رحب [سنة ۵۹۴] بصحرای تیر بمرود
 برول کرد و ایبه همدان ندیدند او رفتند، در پیش ایبه نشست و
 احوال همدان پرسید و چون خبر طلبها شنید لعنها کرد و گفت هرج
 دیگران ظلم و حرانی کرد^(۴) ما عدل و عمارت فرماییم و آج قانون یادشاهان
 عادل مانقلم بوده است ما از آن بیر تحفیف کیم رعیت را ایبه از ربان
 ۲ ما دلجویی دهد و استمالت کند، شعر^(۵)

(۱) بیام، (۲) بعد ازین در مجلّه اصلی راحة الصدور حمد وری و س. س.
 شد است حاکم که ایچ بحی وری ۱۵۰ وری ۱۶۱ است و بعد از آن ۱۵۵-۱۶،
 ۱۵۰، ۱۶۲، و از وری ۱۶۲ تا حرکات بریس وری درس س،
 ر فراموش خط، (۳) کدانی - و لغهر کرد، (۴) از
 خسرو سوس صی، ۱۰۱ ص ۱۱۲،

فلک چون کارسارِ بها نماید * نخست امر یرده نارِ بها نماید
 ندهقانی چو گنجی داد خواهد * نخست از رنج بُردش یاد خواهد
 اگر خار و حسک در ره نماید * گل و شمشاد را قیمت که داد

رور آدیه [۲۰ رجب س۵۹۴] فرمان حواریمرشاه بر خواندند بمحضور
 علاء الدولة^(۱) و ابیه همدان، نوشته بود که ملک عادل کشورگشای یرور
 جنگِ صاحب کبیر ملک امرآء الشرق و العرب شمس الدین طهیر الاسلام
 و المسلمین الح صاحب عاری قیر^(۲) اسهسلار میاحی طهیر امیر المؤمنین سده
 ماست و مارا معدلت او معلوم است رای جان^(۳) اقتضا کرد که در حمله
 عراق نایب ما نماند و آنچه در سابقه فرموده ایم پیش گیرد و رؤسا و
 قصاة و دیگر عمال را رجوع ما وی است، و هم در آن رور مثال ابالت
 حسام^(۴) جاندار بر خواندند و آن ناکس ما حواریمر طلمهانی کرد که ملحد
 و کافر روا ندارد سر حو و مال مسلمانان هیچ انفا می کرد، و میاحی
 ما وی حیلتنی کرد گفت من دختر یسرنو میدهم قصاة و ابیه را حاضر کرد
 و اورا خود دختر بود مجهول حطه^(۵) [ی] بخواندند، ده هزار دینار حسام را
 خرج افتاد و صد حرور از انواع نعم ملوس و مأکول، رور دوم جمعی^{۱۵}
 حسام نام شیرها نرسناد و آن وصلت محال بود و ناد، و هر ظلم که
 حسام کرد بدین خرج بر نیامد ناحق قصاة و ابیه را مصادره کرده و
 ساواحد نداده و حری و نکال عاجل و ورر و وبال حل نگردید
 بدو رج برد، مثل أَحْسَرُ النَّاسَ مَنْ أَخَذَ مِنْ غَيْرِ حَقٍّ وَأَعْطَى غَيْرَ
مُسْتَحَقٍّ^(۶)، حواریمرشاه اورا نکالی کشت که عبرت عَایَنان را می شایست^{۱۵۴}
 و رنش از عصبه مرده و یسرنش ناسی در میبرد شعر

بر ظاهر بکشد هیچ کس سود، تا هست چهار همیشه این بود

(۱) معلوم شد آن علاء الدولة کیست و سید مصطفی محمد سید عرب الدولة است،

(۲) و فی الاصل میرسون خطه، رتص ۹۶-۹۷ ح ۱، در حسیه بحصه
 لحقی افروید، رش رای، ح ۱، ر ۱۴، ح ۱، رش به معد، ۱۵۴ ق ۱.

لشکر میاحق نهی و عارت آغار کردند و حاک ولایت همدان بر گرفتند و تا دیر کرمانشاهان و حدود امهر و رنگان طوف کردند و حروس حوان برداشتند و گاوسه را بیکار^(۱) گذاشتند ظلم از حد بردید و مردم را نعم سپردید و این بیت بر خواندند، شعر

• (اگر بیستت جیر لحتی بورر * که بی چیزا کس ندارد نازر
توانگر بود آنک دل راد داشت * درم بگرد کردن بدل یاد داشت)^(۲)
هی حورد باید کسی را که هست * مم تنگ دل تا شدم تنگ دست
بجش و بیارای و فردا مگوی * که فردا مگر تنگی آرد روی

شمس الدین میاحق بان عراق بختید و دعوی سلطنت کرد و اطراف
عراق بیهود و چون روی رمین جیری مانده بود ربر رمین بی شکافتند
و بهاهای گرفتند و بدین طریق اسای عظیم حاصل کرد و باندک
مدت بر حمله عراق مستولی شد، و طلبهایی که او و حشم او کردند بر
کافر انجاری و ترک خطایی و فریگ شای به گذشته بود، و رحمت
مسلمانی در دل ایشان بود حوان آدی جو آب بی ریختند و بر مدارس
۱۰ مصادره بی نوشتند که گبر و ترسا و جهود و ست یرست روی دارد که
آتش که و کلیسیا و کشته و ست خانه را ریخی رساند آن طالمان در عراق
قانونی نهادند و بر مدارس و مساجد و علما مصادرات بستند و این
بدعت وال جان ایشان شد که مثل نُحُومُ الْعُلَمَاءَ مَسْیُومَةٌ، ملک
الامرا جمال الدین ای انه و امیر علم ما دو سه امیر چهار هزار عمان
جمع کردند و اناک نوکرا بیاوردند و میاحق را در بواجی قها شکستند
عراق مصبوط شد، و آن رمستان اناک بری بود صدر وژان^(۳) عدری
کرد و اناک را لشکر اندک بود که سر بان برآگه شد بودند فرا اناک
۳۴ بود که خوارزمشاه شنجوی کد بیک شابرور از دهستان بدامعاب

(۱) کدا فی حد 'موضع و هو الصواب لا عر' و در سابق (ص ۴۷۷ س ۶) سکار
(۲) سه ص ۱۲۲۷ س ۱۵، ۱۲، (۳) رک نص ۴۸۶ ح ۲ در سابق

راند است فردا اینجا باشد مسئله سلطان^(۱) خواهد بود احتیاطی می ناید، لشکر مضطرب شد و رومستان بود از خانه‌های می گریختند و شب‌را عربوی در شهر افتاد، انالك بر نشست و محاسب آذربایجان رفت و دیگر ناره خوارزمیان بر عراق مستولی شدند، و لشکر میاحق ما ری آمدند و همان f155a ظلم آغاز می‌دادند، خوارزمشاه را ازین حال خبر شد عراق را ند، چون میاحق قوت مقاومت نداشت یاوگی آغازید و براه دیور و لیستر بیرون رفت و خوارزمشاه بر اثر، جو تنگ رسید میاحق حمله چهاریای را بی رذ و اسباب ناب داد و حریک بری رفت و بر قلعه اردهن شد، خوارزمشاه همچان بر بی میرفت تا او بحر بر آمد و گرفتار شد و ماده آن قسه و ظلم منقطع شد^(۲) و البصار و اعوان او همرا نکشت، و لشکر خوارزمشاه هر بار از عراق عجمتها برده بودند ازین بار مسلمانان را هیچ نماند بود بدر قروین رفتند و از ولایات ملاحه محادیل یعنی تمام حاصل کردند^(۳) و عراق حراب و بیاب نگذاشتند و طبع از آن مملکت برداشتند، و چون خوارزمشاه با خوارزم رفت بر وریر^(۴) متعبر شد که میاحق حمایتی او بوده بود، ملاحه را فرمود تا وریر را رحم رند^(۵) و میاحق را بگوسار بر دار کردند، و چند روز در تنهر می فرمود^(۶) که هر که کمران نعمت خداوندگار کند چنین گرفتار شود، او بر کمران نعمت خداوندگار^(۷) گرفتار شد و میان مرگ او و مرگ ایشان دو ماه بود^(۸)، عراقیان بیاسودند و از حصان این سودند و شادی نمودند، ملک اربک و گنجه^(۹) خوارزمی جدرا که در عراق بودند رحم شمتیری جد

(۱) یعنی سلطان طغرل، (۲) ذلك في ربيع الاول سنة ٥٩٥، ركه نه آ ح ۱۲ ص ۱۰ (۳) آ ح ۱۲ ص ۱، تاريخ جهانگشای حوی ح ۲ ص ۴۳-۴۵ (۴) هو نظام الملك مسعود بن علی (آ)، (۵) في حدى لآخره سنة ٥٩٦، (۶) ركه بى تاريخ جهانگشای ح ۲ ص ۴۵، (۷) یعنی خوارزمشاه می فرمود، (۸) مراد از خداوندگار سلطان طغرل است طاهرا، ركه ص ۴۷ در سابق، (۹) توفی خوارزمشاه في رمضان سنة ٥٩٦ (آ)، (۱۰) در آ اهلک و او ربادی است،

بمؤبد و بجهایزند و کز و فزی می کردند، اتانک سونکر ار آذربجان
 بیامد و باصفهان رفت و ملک قسمت کرد، همدان ملک اُزنک داد گکجه
 بری بود و اتانک او را یکبار گرفته بود می گفت من اتانک را سیم و
 نفوت و شوکت مستظهر بود و مالت و عدت معنضد دلیر و بی ناک منهور
 و ماهر چانک مهره ار قفای مار گرره و شیر شرره بیرون گرفت، شعر
 سَلَكْتُ وَ لَوْ مَا يَتَى آيَابِ آرَقَمِ * وَ خُصْتُ وَ لَوْ مَا يَتَى كَفَى عَصْفَرِ
 شجاع و مارر حرب دان و سلاح شاس چانک بلیگ پیش او رویاه
 لگ آیدی، لشکریان مفاد و فرماں بردار و بر اثر او دولان و با هر
 کسش نشان، شعر

۱۰. ار عهدت عهد اگر برون آید مرد * ار هرج گان بری فرون آید مرد
 همه روز بر ریان می راند که پادشاهی بر آل سلحوق طعل و سحر وقف
 f155b شد و بریتان نماسد و حواریمنه را فلک در حاك نماسد اگر بر
 ایلدکریان نماد چه عجب، اگر باں که تمشیر دارم می گذاشتند فهو
 المراد اگر نه دستی بریم هرج مادا ناد، مثل الَلَّيْلُ حُمْلَى لَيْسَ بُدْرَى مَا
 ۱۵ يَلِدُ (۱)، مصرع (۲) تا خود بچه راید این شب آستن، من بیت عدل کردم
 و روی بحق آوردم مانند که خدا کلاه ار مهر من دوخته است، شعر (۲)
 سا فالاکه ار نار بچه برحاست * جواختری گذشت آن فال شد راست
 چه بیکو فال رد صاحب معالی * که خود را فال بیکو رس چدایی
 ند آید فال چون ناتی بد اندیش * جوگفتی بیک بیک آید همه پیش
 ۲ حهاں بیی ر مهر بیکامیست * دگر نیمه ر مهر شاد کامیست
 هرگر حهاں نکس وفا نکرد، حکمت الدُّنْيَا طُلُّ الْعَمَامِ وَ حُلْمُ الْيَتَامِ

(۱) من مردوخه لانی اعطی السکری المورری ترجمه فیها امثالاً للغریس (سمة الذهر
 ج ۴ ص ۲۴)، و صدره احسن ما فی صمه اللیل وجد (۲) رأی شعر
 (۳) از خسرو شهن بطنی در «غاب کردن خسرو با شهن» (جسه ص ۹۴)

وَ الْفَسَلُ الْمَشُوبُ بِالسِّمِّ وَ الْفَرْحُ الْمَوْضُوعُ بِالْعَمِّ^(۱)، اناك در اصفهان
چانك ار غفلت او معهودست شراب و عثرت متعول ی بود و نفحص
هیچ احوال ی فرمود، و ملك الامرا حمال الدین ای انه کار او راست
ی داشت حاکم ملك و اناك و هگی آن دولت او بود با اسباب و
نعمت نسته و ککجه داماد او بود ار کارش فراغتی ی نمود و این حال^۵
که بیش آمد در خاطر کس بود، حکمت تَفَقَّدَ أَمْرَ عَدُوِّكَ قَلَّ أَنْ
يَهْتَدَ نَاحَهُ وَ يَطُولَ دِرَاعُهُ وَ تَشْتَدَّ^(۲) شَوْكَتُهُ وَ^(۳) تَحْتَدَّ سِكِينَتُهُ^(۴) وَ عَالِحُهُ
قَلَّ أَنْ يُعْصَلَ دَاوُهُ وَ يُعْجَرَ^(۵) دَوَاهُ^(۶)، سرگان گفته اند نكار دتم
نداید و مهمل نماید بیش ار آنك دست درار کشید و یای بیش ار
کار مهید^(۷) و شوکت^(۸) یابد و معالجه درد او قیام نماید بیش ار آنك^{۱۰}
درد محالمت ی درمان شود، فی الحمله کار ککجه عطمت ی یافت و
اناك را لشکری بود وَ عَلَى مَلَأَ مِنَ النَّاسِ ی گفت ما با ککجه مصاف
ندهیم مهادن روم و اگر مَلِكُ أَرْبِكْ با وی راستست آنکه حساب ی
کیم اگر نه او خود کیست، این معنی مردم در گوش گرفتند و هرکس
تقری مجوید و معلوم ککجه ی کسد که اناك را قُوَّتْ مقاومت تو بیست^{۱۵}
مُلْكْ را بدست آر که دست بُردی و عراق حوردی، شعر^(۸)

مگو ناگفتی در بیش اعیار * به با اعیار با محرم ترین یار
جان گو رار خود با بهترین دوست * که یداری که دتم تر کسی اوست
مخلوت برش ار دیوار ی یوش * که بر مانند یس دیوارها گوش^{f156a}
وگر نتوان^(۹) که بهان داری [ار] حویث * مک خاطر بدان معنی میدیش^۲
میدیش آج نتوان گفتش سار * که بدیتیه به ناگفتی رار

(۱) فَق 7b رَا يَشْدُ (۲-۴) كَذَا فِي فَق وَ فِي رَا نَكْمُرُ شَكْنَهُ

(۴) رَا تَعَجَّرَ (۵) فَق 21a كَذَا (۶) رَا سَوَكَتَ (۷)

(۸) ار خسرو شریفی نظامی در «بان عقد بسن خسرو با شکر» (جمه ص ۱۴۹)

(۹) جمه سوان

کر داسا وکر اداپ بود امر بصاعت را بکس بی مهر بسیار
درختی کار در هر کیل که کاری . کرو آن سر که کستی طبع داری
سعی در فرجهٔ پرور که فرحام رو کتب را بگو شود سام
چون اناک از اصفهان کوچ کرد بستر لشکر ما ککجه کرد و چون
مهدن رسید ککجه بی آرמיד سر آن داست که شجوی کند، اناک
روی آذربایجان مهاد و لسكر ارو مار ایستاد، و ار آن عقل و کمات و
رای و دانش و صلت و محس و حهان گیری و کوتش هرج کمتر کوم
مهر، بنت

حر مقل بدیده هرگر . ساهرا بین که راست جواناست

۱۰ دحلی در دهان رسید و ملکی آرمه کمتر کسانی نار گذاشت و مگلی^(۱)
و بواس و جعان و فلاں و مهبان بر تخمگاه سلاطین طهر یافتند، و شرح
ظلم این جماعت چه دهم سعی ایسان گفست بر طبع عارست و اندک حیری
که در عراق مانده است از اجتماع است که ناکی بری رند و سری مار
می دهد و سیرت عدل فرمانی و حهان آرای در ناصیه او هست اما
۱۵ ما اس فرعونان بعم حان مسوس ناستند. و در درج وررا و منص
امرا آنها اند که چه گویم و نامشان چگونه رم، شعر

کار ملک عراق جوانان شد . که رو هیچ آب روی نماد
سروراب عراق را حمله * نام مگست بر راهها راد
دبر سالت نا که جرح کبود * سگ بخای هرپسه گر نساند

۲ جد دحل بر گرفتند و هورتان ناوری کشید که ادشاهد، و
دحل چیست بر و حشک بدیشان ماری خورد بر ار صحرا می جرد و
حشک در سر درویشان می چنبد و میجورد، وقتی اسنای مسلمان بودی

(۱) هوم ملک ای بکر الانک اسولی علی بلاد احل و احسن و سهرها (آ

و صوفیا را سر ریش کردندی که مباحی اند هرج یابد بخورد این
ساعت بحقیقت مباحی ترکان و آسیاهایند در عراق که هر هیچ اتفاقی
کند و حوس و مال مسلمانان میخورد و حلال می دارد و آب از سر
درویش گذشت، شعر

رورگار بست که حر دینه تاب * هیچ کس آتش دردی نباشد °
مردم دیده در آمد و لیک * آب در دیده مردم بمالد f156b
ملك تعالى تهريار کامگار و صاحب قران رورگار و سایه کردگار که
خود را باستقلال بمصب کمال رسانید و بپیرایه عدل و حلیه حکمت محلی و
مرئ گشت و مراتب علیه و مدارج سینه رسید مسحق نواح و تحت
و اقبال و تحت شد و در باغ دانش و فصل شکوفه و ارهار عدل ۱
ظاهر کرد و بکمال کفایت و جمال کیاست آراسته گشت خداوند عالم
سلطان اعظم شاهنشاه معظم مالک رقاب الامم مولی العرب و العجم سلطان
السلاطین المؤید بتأید رب العالمین الواقی بنصر الله المحاکم بامر الله ملاذ
النقلین وارث ملك دی القریں ابو الفتح کبچسرو عیاث الدین را وارث
این ملك گرداناد و رایت دولت او بدین طرف رساناد که عراق را از ۱۵
طغرل و ارسلان و سحر و سلیمان و ملکشاه و الب ارسلان یادگارست
تا منتر این تحت حوان مهار حوان نادید آید و رنگ حوان برداید،

این قصیده شرف مداحی یازده شاه گفتم

ای رمی را داشته تبارها * داده بر فصل نو جرح اقرارها
ای بدست تو رمام امرها * وی برآی تو بغداد کارها ۲
آستان را ر رویه سدگی * بوسه داده شاه گردون بارها
یاک دات عاطرت از عیبا * دور عرص طاهرت از عارها
آسمان را بده گیرد آن رمی * کاسب تو بر روی کند رفتارها ۲۴

رح بهد مه سر نشان نعلها * مهر نوسد صورت مسارها
 شد مفر سر معجز اقبال تو * عاخر آسا آنک کرد انکارها
 حاروار اعداد بر خاک درت * دشمنان را بر سر دستارها
 تا بُزئی از رمین بیعت^(۱) نهر * حاسدت خواهد ر تو رهاها
 ار ورقهای کرم آیات مدح * بلبلان خواهد در گلزارها
 راست کرده ربر و م مرغان همه * مدح تو در یرده مفارها
 بیستند اندیشه در حور حرم تو * بی برد خود بر سر کردارها
 سعی گئی^(۲) حاجت بود کافال تو * بر تو خود آسان کد دشوارها
 بر عیاش الدن عادل وقف گشت * ملک گیتی با ندربا مارها
 ۱۰ جتم رخی چند روری گرسید * جرج را بود اندر آن اسرارها^(۳)
 تا دهد هر دم نرا اقبالها * تا کد بر تو ر لطف ایارها
 بالعجب سرم ردی ناموسها * بیک نسکتی همه نارارها
 شهر می کرد آروزی دیدت * تا شود حرم در و دیوارها
 شهر قویه دگر ره تاره کرد * ار مکان عالی استظهارها
 ۱۵ اس را گو خانه روشن کن تو * عدل را گوی ستان ادرارها
 تخت طغرل بید مشتاق نوگست * ر آن نویسد سوی تو طومارها
 ۲۰ جوں نوی تاورد شاهی عادل * اندر اقربا دوما استبرارها
 حسروا شاهها دعاگو ستایست * کرده بر ورد دعا تکرارها
 خواسته حاه تو در محرابها * خسته اقبال تو در افطارها
 ۲۵ بار شعری گفته ام کر شرم او * سرخ گردد چهره گلزارها
 گئی شود یوشیده ر تو سَرَوَرا * کاس دو خدمت را بود مقدارها
 تا بر آمد رمین را آبهها * تا نماید سده بر کھسارها

۱) آ محسن (۲) ن که (۳) درس - سار سب هرب کھسرو
 ار برد خود رکی اندن سلیمان و حله و عرب و رسته ۵۶۶ ۱ ۶، ر
 ری سرخ کشت آن به محضر ملحوظنامه (ص ۱ و معد

تا که ما برگس بتیند حس باع * تا بود هم حامه گل خاها
تا خلد مر دتیمات را فلک * در دل و حان باوک سوارها
عمر تو جاوید بادا در نشاط * تا رداید ار جهان رنگارها
دتمت ایك نر دیسا میروود * اسك و غم می رز حروارها

فصل در ذکر آداب ندمت و طرح باختن سطرچ و نرد^(۱)

و بر رای اعلیٰ انور سلطان قاهر عظیم الذهر ابو الفتح کیمسرو س قلع
ارسلان حلد الله ملکه که شعله آفتاب شبهه [ی] ار نور اوست یوتیک نامد
و ار حهایان مهتر داند که مادمت و محالست یادشاه امری عظیمست و
کاری حطیر و بدیم بیان عقل و رهاں فصل یادشاه باشد و آدی نالِب
طبعی حوی بدیر همتین شود و گفته اند شعر^(۲)

عَيِّ الْمَرْءَ لَا تَسْأَلْ وَأَنْصِرْ قَرِيْبَهُ * فَإِنَّ الْقَرِيْبَ بِالْمَقَارِبِ يَنْتَقِيسُهُ
و آدی را چه عجب که نکال عقل و جمال فصل محلی و مرین است که
ار محاس و مساوی همتین و یک و بد قرین اثر بدیر شود که حیوانات
مهبین حاصیت منیع اند چه هر دو حیوان که حنت بدیرد حوی یکدیگر
گیرد اسب کره دار^(۳) شود و ستر در رفتار آید، و اثر صحت و حاصیت^{۱۵}
آن معروف تر ار آنست که اطباء در بیان حاجت افتد، و بحکم این
مقدمات ملوک سلف مردان گریه و همتیان یک و بد دیده داشته اند و
بدیان گریه، حکمت إِذَا نَادَمْتَ الْمَلُوكَ فَتَوَحَّ حَبِيْلَ الْاِحْتِرَامِ وَ تَوَقَّ
سَبِيْلَ الْاِفْتِحَامِ وَ لَا تَتَدَيَّ بِالْقَالَ وَ لَا تَنْسَطُ فِي السُّوَالِ مِمَّنْ اَنْسَطَ فِي
مَخَالِسِ الْمَلُوكِ حُطَّ مِنْ مَحَلِّهِ وَ رُنَّتِهِ وَ اُسْتَحَفَّ بِحَقِّهِ وَ حُرْمَتِهِ فَاِذَا نَكَبُوا^۲
فَاَقْبَلْ عَلَيْهِمْ وَ وَحَّهِكْ وَ اَصْعِ إِلَيْهِمْ يَسْبَعُكَ وَ وَكُلَّ شَيْءًا بِهِمْ نَاطِرُكَ وَ
اَسْعَلْ بِحَدِّهِمْ حَاطِرُكَ وَ اَسْتَبِعْهُ اَسْمَاعُ مُسْتَشْرِى مُسْتَطَرِّ لَهُ^(۴).

(۱) کدی که در مآ درس مصر هیچ دگری ربرد دست (۲) رَكْ نصر ۲۲

مرگان گفته‌اند مادمت ملوک [را] احترام تمام ناید و بر افهام افتد نام ^{f157b} و تا سخی در بخااهد بگوید و بهر محال سوال نکند، و انبساط در محال
ملوک خط رست و هتک حرمت آورد، و رج بیادشاه ناسد داشت و
گوشت بر انبارت او گمانست و مهرجه گوید جستم ر لب او بهادن و خاطر
ه بار آن سخی داد و ناره روی و دس مهر تلخ و شیرین که شود، و دم
بیکوروی حوش^(۱) حوی ناید تا^(۲) ار دیدنش^(۳) ملال بفراند، مثل حُسْنُ
الْفَقَاءِ بَرِيدٌ فِي الْاِحْآَاءِ، و گفته‌اند بدیی را کسی ناید که وراثت را نساید
بررگی مذهب الاحلاق آراسته با انواع علوم و ار هر من اورا معلوم نارنج^(۴)
ملوک حواک و شعرها یاد گرفته و آداب یادشاهی^(۵) ار سرم و رزم و
ار و شکار^(۶) داسته تا^(۷) هر وقت^(۸) کنها با ماد^(۹) یادشاه دهد و اورا
رسم و راه آمورد، و ناید که تمالك^(۱۰) و نماسک در میاب قوی که لا
يَعْرِفُ وَلَا يُعْرَفُ تواند و سر احلاق هرج و قوف ندارد کمال عقل و
و فور فصل بدان رسد، و معرفت عقل مردم و انداره کیاست مهست^(۱۱)
حاصلت^(۱۱) حاصل آید^(۱۲) محست^(۱۳) رفق و حلم دوم صیانت دات و
۱۰ حویست^(۱۰) تناسی^(۱۵) سؤم طاعت یادشاهان در تحری^(۱۶) رضا و طلب فراع
چهارم محرمیت^(۱۷) دوست نساحت^(۱۸) و حای رار اداحت^(۱۹) بیجم در
کتمان^(۲۰) رار خود و مردم رعایت برسد^(۲۱) شتم رضای مردم حست و جایلوسی
مورد بر درگاه سلاطین و اصحاب ماصبر را بدست آوردن هفتم قدرت
بر ران و حنط لسان و سخی قدر حاجت گفتن هشتم در محافل حاموشی
۲ شعار خود ساحت، هر که دین هشت حاصل متغلی شود بر حاجنها بیور

- (۱) نَآ حوس (۲) نَآ و (۳) نَآ دس (۴) نَآ نارنج
(۵) نَآ ماسای (۶) نَآ سکار (۷) نَآ با (۸) نَآ کنها با ماد
(۹) نَآ تمالك (۱۰) نَآ مهست (۱۱) نَآ حطب (۱۲) نَآ اند
(۱۳) نَآ محست (۱۴) نَآ حوش (۱۵) نَآ ساسی (۱۶) نَآ بحری
(۱۷) نَآ محرمیت (۱۸) نَآ نساحت (۱۹) نَآ اداحت (۲۰) نَآ کتمان
(۲۱) کذا فی نَآ و ظاهراً «رسدن» ناید سد صبعة مصدر

گردد و بر معطیات امور ظهر [یابد]، شعر.

يَقْدِرُ الْكَدِّ نَكْتَسُ الْعَمَالِي * وَمَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ الْبَالِي

و یدیم باید که از انواع علوم ساحر باشد و مونس حاب او دفتر،
مصراع وَ حَيْرٌ حَلِيسٌ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ^(۱)، چه آدمی منتهی ار کتب
است و تهره و تفرج بدان توان حسست که مثل نَعَمْ الْهَدِيثُ الدَّقْتَرُ، و
ار حدّ و هرل کتب حظّ اوهر باید حسست چه گفته اند شعر

هرل همه ساله آب مردم برد * حدّ همه ساله حاب مردم بخورد

و در مدت امتداد عمر عالم از جمله بی آدم هر سخن که ملحوظ گشت
از هرل و جدّ و هر کله که ملحوظ شد جیون بطر صایب سبی از حکمتی
حالی باشد تا حواصّ و عوامّ بخواند و بناج حکم تدریج در دلها راجع f 138a
و ثابت شود، و گفته اند در کوههای همد داروهاست که مرده رنگ کد
و رمز این اشارت عبارت از کوهها علما کرده است و دارو سخن و مرده
حامل که از استماع آن رنگ شود و حیوة اند علم نابد، بعضی سرگاز
کلمات حکم بواسطه قلم از زبان حیوانات و بهام نأشباع رسایده اند و
بعضی بواسطه عاشق و معشوق جیون لیلی و محبوس و مردم موروں سخماي f 138a
آندار در سلك گنتار کشیده، و کار ملک که مدار عالم بر آست و مطلوب
کنار بی آدم در روش جوی جد نعبیه کرده تا حواصّ نعبیه حکمت آن
نداند و عوامّ از روی لهُو بدان رور گذراند و آن شطرنج و بردست
که بهادند تا ندیمان نایادشاهان بنارند و تقیبن ایشان کسد که قلب و
حاج و میمه و مبسرهُ لشکر جیون ی نابد و جانبك از حای حصی عدت f 138a
و سار راست کرده است از حاب دیگر آن حصم هم عاقل یست هر دو
در رزم محرم باشند، و این شطرنج حکمای همد بهادند و بوشروان عادل
فرستادند و بر رجمهر آنرا بگشاد و سر آن يك ناب بیفرو، بوشروان f 138a

(۱) صدره عَرْمَكِي فِي أَسَى سَرَحْ سَاحِجْ، و السب للمسى ادنیار طبع بیروت

آرا بنیصر روم فرستاد حکمای روم خاطر سرگماشتند و ایشان نیز دو باب ریادت کردند، ما هر چهار باب سر سبیل اختصار بیان کنیم که چون می ناید ماحتن تا محلولت یادشاه عالم سلطان بنی آدم عیث الدنیا و الدنیا ابو الفتح کیمسروس قلح ارسلان خَلَدَ اللَّهُ مُلْکَهُ بدان تفرج حوید،

باب اول که حکمای همد نهاندند^(۱)

رقعه^[۱] ساختند هشت در هشت که شصت و چهار حاه باشد و هشت یاره آلت و هشت ییاده حاصل کردند و بدولون از دو طرف تعبیه کردند، شاه و فرس را که وربرست در قلب میثانید و سر میمه و میسر دو فیل داشتند و در مهلوی فیلها از حانبین دو اسب میهاد و دو رخ را در روانا میثانید و در بیش صُفِ ییاده نکشیدند بدین طریق از حانبین حصان تعبیه مصاف میکردند، و سیر این آلات چنانست که رچها که در روانا اند راست روند و هرج تواند همچان صرب کند،^{f158b} و فرسها بدو حانه سیر کنند سر بالای ییاده^{۱۵} رخ یا بحای ییاده شاه و فرس، برین شکل می دواند و صرب می کند، و فیلها کتر سیری کند یک^{۱۵} حانه بگذارند و در دوم نشیند و صرب آید تواند کند، و فرس بر روانا رود و از هر چهار حان کتر صرب کند، و شاه یک یک حانه هر حان که خواهد رود و صرب کند و پیادگان راست روند و در دو حانه بر بالا سیر فرس کتر صرب کند، و شاید که شاه در حانه^[۱] رود که آلتی از آن او را صرب نماید کردن و حصم را رسد که چون رخ^۲ در مقابل شاه آید الزام کند که ساه ارد^(۲) و اگر شاه شطرنج را حاه مانند ملاً همه حانها مستغرق باشد یا اگر حانه^[۱] حالی باشد آلتی از آن حصم روی بود حکم مات بود اگرچه آلت حمله مان بود یا بعضی دیگر

(۱) رت برای شرح کتب آن به کتاب ریح اسطرخ (A History of Chess by H. J. R. Murray, Oxford 1913) ص ۲۲ بعد، (۲) رت مار

تواند باختن، و حصم بر همه آلتها که بر شاه بود شاه تواند خواست، و اگر میانه شاه و رخ آلتی بود که چون خصم آن آلت سازد شاه خواهد ار

۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
بیاده	بیاده	بیاده	بیاده	بیاده	بیاده	بیاده	بیاده
رخ	فرس	فیل	شاه	فرس	فیل	فرس	رخ

عرا اورا دو ناری بود، و بسیار افتد^(۱) که حصم فرس شاه خواهد و فرس بر رخ بیر ناستد ضرورت شاه باید باختن حصم رخ را صرب کد این را شاه رخ خواهد، و مهر آلت که شاه خواهد اگر بر آلتی دیگر بود و صرب کنی رایگان بود، و هر بیاده که سپهر نهایت حامهای آلت حصم رسد ار حامین فرسین شود،

(۱) را آمد،

باب دوم که بر رجمهر مه‌اد^(۱)

۱۱ ۱۲

رقعه^(۱) [مستطیل کرد چهار عرض و شاردن طول هان شصت و چهار
 حاه اند و آلتها هان شاردن است و لوب و سیر و صرب همجان اما
 نعیه ار حاسین نشکی دیگرست، رجه در روانست و شاه و فرس در
 میان و دو فرس در بیش شاه و فرس و دو فیل در بیش فرسها و در

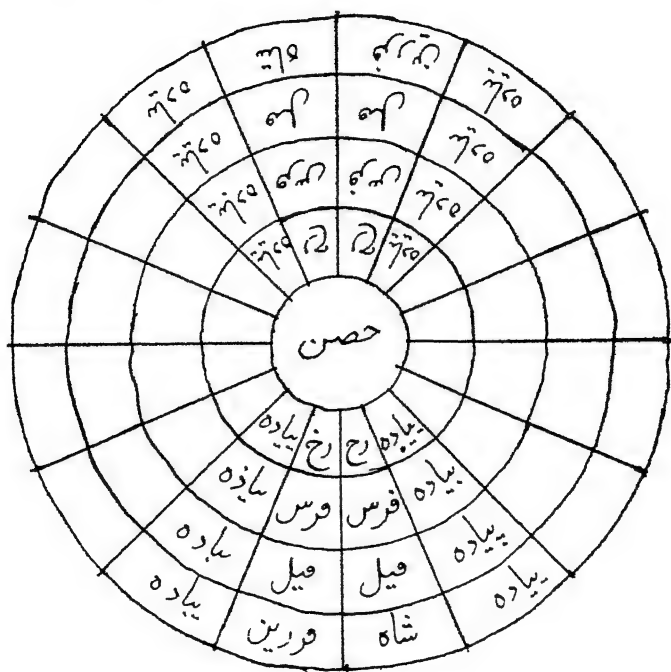
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۲
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۱	۱۰
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۹	۸	۷
۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۷	۶	۵
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۵	۴	۳	۲	۱	۵	۴
۴	۳	۲	۱	۴	۳	۲	۱	۴	۳	۲	۱
۳	۲	۱	۳	۲	۱	۳	۲	۱	۳	۲	۱
۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱
۱	۲	۱	۱	۲	۱	۱	۲	۱	۱	۲	۱

بیش فیلان بدوصف پیاده بشاه و بر قاعه شطرنج قدم سیر و صرب
 می کند، و اگر خواهد که برین رقعه کعتین نارد اول اری آست که
 کعتین اکمار کند کرا نقش بیدر آید اول کعتین برسد و بمحکوم نقش
 کعتین ناید بود اگر رحم کعتین شش سر آید بشاه ناید باختی و اگر
 ایش بر آید فرس نارد و چون کعتین چهار بر آید فیل ناید باختی و
 چون سه بر آید ناسب و اگر نقش کعتین دو بر آید برج ناید باختی
 و اگر یک بر آید بیادگان، و چون نقش شش رند باچار ساه ناید باختی
 اگر ساه شطرنج را حاه بود حکم مات باشد مالتن چون مستدر برد
 باشد. و هر آلت را که حاه بود نارد، و اگر چه کالای حصم حمله بخای
 ۱۰ صرب باشد توان رد نا نقش بر آید چنانکه اگر رح حصم در خانه یست و
 پیاده آرا بری تواند گرفتن صرب کند تا نقش یک بر آید، و همچنین
 هر پیاده که بسر محانه شاردن رسد فرس شود،

(۱) ر- بری شرح کعت آن نه أريج النطرح (المذکور ساما) ص ۴۴،

باب حکمای^(۱) روم^(۲)

رقعة‌ای[ساختند بر شکل دایرهٔ اوّل دایرهٔ را حصص ساختند که اگر شاه را اندیشه‌ای] بود سیر خویشتر را درین حصص اندارد تا ار حصص این شود بدر آید و کار کند، و چهار دایرهٔ بر بالای حصص کشیدند و



بهشت قسمت کردند هجده حصص و چهار خانه آمد و نعیةش از جاسین f159b
نکردند شاه و ورزین بر کار مه‌اند دو فیله‌ها در پیش مه‌اند و فرسها
در پیش فیله‌ها مه‌اند و رحها در پیش فرسها نکار حصص مه‌اند و

(۱) رَا حکمای
(۲) رَا به تأیید الشّرح ص ۴۴۲-۴۴۳، رَا «روم»
محای روم،

یادگار را چهار بر میمه و چهار بر میسر در طول داشتند از حاسین و درین نعبه قلب و حاح و میمه و میسر طریقه ترست و سیر و صرب بر قاعه شطرنج قدیمست و هر یاده که سیر نهایت خانه های حصم رسد از حاسین فرورین شود در مقابل خانه حویث متلاً هر که که یاده شاه نهایت ه خانه شاه حصم رسد فرورین شود و حمله را هم برین سنی^(۱) است، و فیله را هر چهار^(۲) بر هم می باشد^(۳) و یکدیگر را صرب کند^(۴)، و چون شاه در حصص بود نه او کس را صرب کند و نه کس او را برانگیراند،

باب دوم که رومیان بهاندند^(۵)

هشت عدد آلت بر شطرنج^(۶) قدیم ریادت کردند چهار اسد و چهار ۱ یاده و اسد را بعضی شتر کند و رقعه ای^(۷) ساختند^(۸) ده در ده چانک - صد خانه باشد و در روایا چهار حصص ساختند بیرون از صد خانه، و نعبه هم بر قاعه شطرنج قدیمست و سیر و صرب همچنان، و اسدها را در زوایا نشانیدند^(۹) و سیر و صرب اسدها بر روایاست چون سیر فیل آلت است که فیل یکخانه نگارد^(۱۰) و بدوم رود و اسد دو نگارد و سوم^{۱۰} رود، و فیله هم برسد و اسدها ملاقید هم رسد و یکدیگر را صرب کند، و این چهار خانه حصص که بر روایاست چون شاه را اندیشه ای^(۱۱) باشد^(۱) سیر درین خانه^(۱۱) رود و اگر چه شاه حصص سیر محادی وی شود نالک ندارد، و اگر آلتی^(۱۲) دیگر از آن حصص در پهلوی^(۱۳) وی افتد او را صرب تواند کرد تا آنگاه که آمس شود^(۱۴) و بدر آید نه او کس را صرب کند و نه کس او را برانگیراند که این خانه های حصص خود ۱۶۰۰ خارج ساط و رقعه اند، و درین دو باب که رومیان بهاندند حکمت

(۱) آ س س (۲) آ چهار (۳) آ باشد (۴) آ کند (۵) آ بهاندند

(۶) آ سطرخ (۷) آ ساحتد (۸) آ ساندند (۹) آ نگارد

(۱۰) آ ناسد (۱۱) آ حاح (۱۲) آ آکی (۱۳) آ پهلوی،

(۱۴) آ، سود،

حرکت کسد که چون پادشاه بر جای ناستد لشکر خود بر جای ماند چه گفته اند مصراع^(۱) هـ رار کک ندارد دل یکی شاهین، پس سر ملوک رورگار و احست احتیاط کردن هم مصلحت خویش و هم مصلحت رعایا [را] که نبات ملوک نبات و کون عالم و عالمیاست، و حکای ماضی قدس الله ارواحهم گفته اند که مثال ملوک چون مرکست و لشکر و رعایا^(۲) چون محیط دایره پس دایره را چون مرکز بر جای ناستد محیط بر جای ماند، و اهل روم که این حایهای حصون مهادند این را مهادند تا ملوک احتیاط واجب داند، و شطرنج قدیم مردی حکیم مهاد اورا^(۳) صصه بن ماهر^(۴) الهدی گفتندی و قصه آن درارست مقصود داستن است و آنک چه حکمت مهادند، و اگرچه درو فواید بسیارست و مصالح بی شمار عرص کلی مهاد حرست، بیادگانرا ار آن در بیش داشت که پادشاه در میان ناید لشکر استوار و فری ار مهر آنک وریرست هم مملوی وی ناستد f 190b و فیلان در مملوی ایشان ار آمد تا استظهار ایشان ناستد و اسیان در مملوی فیلان بحای سواران تا دواند و حرب کسد بحای مارران و رخها ۱۵ بر کاره ار آمد تا مارران را حای فراح ناستد و کار تواند کرد و بیاده ار مهر آن یک خانه رود تا ار سوار دور نماید و شاه ار آن یک خانه رود که روا بیست اورا حرب کردن و دور رفتن و فریرن را همچین و قوت او ار شاه ار مهر آنست که شاه تدبیر او کار کند و ملک تدبیر وریر نکارست، و بیلان بدو خانه سر روا یا ار آن روند که استواری ۲ اریتناست تا ار دور نایستد و آلات نگاه دارند، و رفتار اسپ بدو خانه ار مهر آنست که سواران ناید که مهر حای تواند رسید، و بیاده که

(۱) ن آ شعر؛ (۲) ن آ اعا کله «را» راند دارد، (۳-۴) نام اس مرد

در کتب عربی و فارسی اشکال مختلف دارد چنانکه صصه و صصه و صصه و صصه و صصه و صصه و غیر آن اما نام بدر او در همه حای «داهر» است (نادال مهبله) به ماهر، رک نه تأرج الشطرنج ص ۲۱۷، و بر رک برای حقیقت و اصلت اس مرد مهادن کذاب ص ۲۷-۲۱۹،

فرری می گردد از آنست کیون ییاده را در حرب چندان قوت بود و عقل دارد که بیش لشکر رود و حویشتی را حفظ کند تا از همه نگردد و هلاک نشود و رارت را سراوار نماند، و آنکس که شطرنج نارد ناید که قصد شاه مات کند و هر دست که نارد حد کند تا بهتر نارد و همه بازیها ببند و همه حالها نگاه کند و منصوبها یاد گیرد، و شطرنج ناری از مهر حکیمان و خداوندان فهم و خاطرهای تیزست جهد ناید کردن تا بیکو نارد چه هر آنک نارد هیچ مهانه مانند الا عمر و آنک گوید نداشتیم چنانک محکایت آورده اند که مامون حلیفه برد ناحتی گفتی اگر مام گوم که نعتین نآمد اما اگر شطرنج نداشتیم چه گوم هر آنک نداشتیم، اگرچه عقل و سروری و یادشاهی و مهنری است که خسرو پرویز گردید که او هرگز برد ناحتی و شطرنج مشغول بودی او را گفتند چرا نبرد ساری گفت همه جهان ناید که ناحت از من خواهد من چوب ناحت از استخوانی مردار حوام شطرنج قوت خاطرست و نمودار یادشاهی، و اس الزوی^(۱) خوش گوید در وصف شطرنج، شعر

أَرْضُ مُرْبَعَةٍ حَسْرَاءَ مِنْ أَدَمٍ * مَا بَيْنَ تَخَصُّبَيْنِ مَوْصُوفَيْنِ بِالْكَرَمِ ۱۵
تَدَكَّرَا الْخَرْبَ فَاحْتَلَا لَهَا سَهًّا * مِنْ غَيْرِ أَنْ يُعْنَتَا وَبِهَا يَسْلُكُ دَمٌ
هَذَا يُعْبَرُ عَلَى هَذَا وَذَلِكَ عَلَى * هَذَا يُعْبَرُ وَغَيْرُ الْخَرْبِ أَمْ تَمَّ ۲
فَانْظُرْ إِلَى حَيْلٍ ۱۶ حَاسَتْ بِهَا هِمَمٌ * مِنْ عَسْكَرَيْنِ بِلَا طَلِيلٍ وَلَا عِلْمٍ
ملك تعالى آفتاب افسال و سایه دولت سلطان عالم یادشاه بی دم
شاهشاه اعظم ملك معظم کب خسرو س السلطان فتح ارسلان حَلَّدَ اللَّهُ مُلْكَهُ ۲
ناسک و بایند دارد و آسیب جرح یر بدین تحت حوان مرساناد و جتم
ن بدور نادر تا از شطرنج نشاط حود، و بوضیعت دعاگوی هرگز نگرو
نارد تا نادر نشود و کراهیت شرع لازم نیاید و در آن کوتشد تا نسب ۲۲

(۱) برای ترجمه حال وی رآ که تاریخ اس حنکان در حرف عین (هو علی س العباس س حرج)، (۲) نآ یسم، (۳) کذا فی نآ و ورن مکسر است،

شطرنج غمار فوت نشود که انگاه معسدت بر مصلحت بچرند و اِشْبَهُمَا
 أَكْثَرُ مِنْ نَفْعِهَا^(۱) مقرر شود،

فصل فی الشراب

ودعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیمان الراوندی چون قصد
 خدمت کرد و شرف حواری حضرت خداوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان
 قاهر عظیم الدهر غیاث الدین حَلَدَ اللَّهُ مُلْكَهُ حسنت و در تحصیل ثقیل
 سدهٔ میمون و ملازمت و متاعیت رکاب همایون کوتید مصلحت جبار
 دید کجوں باخشاها را اقتدا و ثقیل محاسن احلاق سلاطین عراق و
 حوراسان و احسنت و از برم و رزم ناگزیر تدبیر آن کردم که شرابخانه
 او بامشروع باشد و متنوع کنار عالم شود و ساختن و پرداختن آن بوجه
 شرع بود و حادمان آستانه و چاکران شرابخانه در تحت مقنضای عقوبت
 این حذر باید که حَرَّ لَعَنَ اللَّهُ فِي الْخَمْرِ عَشْرَةَ بَايَعَهَا وَ مُشْتَرِبَهَا وَ
 عَاصِرَهَا وَ مُعْتَصِرَهَا وَ شَارِبَهَا وَ سَاقِيَهَا وَ حَامِلَهَا وَ^(۲) الْمَحْمُولَةَ إِلَيْهِ^(۳)
 وَ الْمُدْمِنِينَ عَلَيْهَا وَ أَكَلَ نَبِيهَا^(۴)، و عمال شراب حاص را لعنت دور ماند
 و جوی منبعت حاصل باشد و مقصود آرایش برم صایع نماید^(۵) هان
 جمعیت و نشاط و مایع که از خوردن خمر بسیار حرام حاصل می آید
 از خوردن مثل حلال پیدا شود و سد غسلی و غمزی و حطی و شعیری
 و ربی و غیر آن کجوں همه اطعمه حلال و مباحد اگرچه مستی کند
 که در مازندران نان هم مستی کند و نخم سح و غیر آن از ادویه هر
 مستی کند، و در دحیره حواری منهای^(۶) و کتب طت دیگر مایع و مصائر
 شراب بر شمرده است اگر کسی ندیده بصیرت نبید نطق نظر از تحریم

(۱) قر ۲، ۲۱۶، (۲-۳) کذا فی المحدث و فی رأ المحمول اليها،

(۲) حدیث رواه الرمدي و اس ماحة عن اس (مشکو المصایح، کتاب السوع)،

(۴) رأ ایضا يك و او ریادی دارد، (۵) برای ذکر اس کتاب معروف رك

به مهرسب سح فارسی در موره برطایه تألیف ربوص ۴۶۶-۴۶۷،

و محافه عقوبت آجل عاجلاً توقّف تولّد آن مصائر از خوردن حمر بسیار^{f161b} احتساب نماید، و در اندک حلال خوردن هیچ مصرت نیست و مصالح حاصل، و ابو المحسن الکرجی^(۱) و حسن بن زیاد^(۲) رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا گفته اند که چون بیش امام اعظم بوحیبه کوفی از کار صحابه چون عمر بن الخطاب و عبد الله بن مسعود و علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس و عطاء^(۳) و ابراهیم^(۴) و علقمه^(۵) رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ اخبار صحاح و روایات درست در تحلیل چیری درست شد هرج تحریم آن فتوی دهد کافر شود، و گهاز بد و اساءت طر صحابه و تابعین الا مددین نکند فَإِنَّ مُحَرَّمَ مَا أُجِلَّ كَحَلَالٍ مَا حُرِّمَ، حرام کسکه حلال چون حلال کسکه حرامست، قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لِلصَّحَابَةِ شَهِدْتُ تَحْرِيمَ^{۱۰} التَّحْرِيمِ كَمَا شَهِدْتُمْ وَ شَهِدْتُ إِباحَتَهُ وَ عَنْتُمْ^(۶) وَ الْإِباحَةَ بَعْدَ اتَّخِطُّرٍ مِنْ صَاحِبِ الشَّرْعِ يَكُونُ وَ فِيهِ إِحْتِمَاءُ الصَّحَابَةِ قَوْلًا وَ فِعْلًا، عبد الله بن مسعود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ صحابه را گفت من تحریم حمر را شما حاضر بودم و اناحت در عیبت [تنها] نمودم و صاحب شرع را صلوات الرحمن علیه باجماع صحابه نهاد حکم تأخیر و تقدیم اناحت و تحریم باشد از مهر مصلحتی^{۱۵} چیری حرام کند و چون آن رمان نگردد مباح گردد، و در حجة الوداع رسول خدا صلوات الرحمن علیه نشسته شد بنید نمر آوردند سوید تیر

(۱) هو ابو المحسن عید الله بن المحسن الکرجی الفقیه العراقی من شار الیه و یؤحد عنه و کان اوجد عصره غیر مدفع و لا مارع، مولد سنة ۲۶ و توفی فی شعبان سنة ۴۴ (کتاب المهرست لاس المذم ص ۸)، و هو مؤلف کتاب المصنوع فی الفقه المذكور فيما بعد، (۲) هو المحسن بن رباد اللؤلؤی و یکنی اعمالی من اصحاب ابی حنیفة من احد عه و سمع منه و کان فاضلاً عالماً بمذاهب ابی حنیفة فی الرأی توفی سنة ۲۴ و له کثیر من الکتب فی الفقه (کتاب المهرست ص ۲۷) (۳) هو ابو محمد عطاء بن ابی رباح من احلاء الفهلاء و تابعی مکنه (رک برای ترجمه حال وی به تأریخ اس حکاکان در حرف عن) (۴) هو ابراهیم بن سید النجعی اثنا عشری (ایضاً در حرف الف) (۵) رک نص ۱۵ ح ۲ در سابق، (۶) حدث رواه اس حریر (کدر العیال ح ۳ ص ۱۱۴)،

بود آب خواست و بر آن نهاده و بار خورد، حاصری سوال کرد که یا
 رسول الله این حرامست یا نه رسول گفت نه، و این حدیث در حمله
 کتب اصحاب بود حبیبه آورده است از شرح جامع الکبیر و جامع الصغیر
 و شرح طحاوی و مختصر کرخی و مسعودی و شرحهای قدوری و موحز
 ۹ فرغانی و غیره و این مسایل و احبار این کتب ششته آمد قال و الْعَصِيرُ
 إِذَا طَبِخَ حَتَّى يَذْهَبَ أَقْلُ مِنْ ثَلَاثَةِ بَحْلٍ لِأَنَّ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَمَّا رَأَى
 الثَّمْلُثَ قَالَ دَهَتْ ثَبِطَانُهُ وَرَجَّحُ حَوْبِهِ وَنَفَى حَلَالَهُ^(۱)، شیره انگور چون
 بجوشاند تا کمتر از دو تلت سوزد آنچه عماد حلال بود که امیر المؤمنین
 عمر بن الخطاب چون مثلث بدید پسندید گفت دیوش نگذشت و باد
 ۱۰ دیوانگیست نیتست آنچه عماد حلالست، و چون حمر بیست تحریم و حد
 f162a باشد، و بیذ حرما و میویر چون اندک طبعی بیاید حلال شود اگرچه
 حوشیده و سحت شود چون سه ار مهر مستی خورد، عند الله عتاس
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ را برسدند از بقیع تمر و ربیب مطبوخ و بنید عسلی و
 حطی و شعیری گفت اَشْرَبِ الْوَاحِدَ وَالْإِثْنَيْنِ وَآتَلْتَ قَادًا حِثَّتَ السَّكْرُ
 ۱۵ فَدَعَّ لِأَنَّهُ لَيْسَ بِحَبْرٍ فَلَا يَحْرُمُ شُرْبُهُ، یکی و دو [و] سه بار حور چون
 بستی حواهد رسید نگذار که آن حمر بیست خوردن حرام باشد، و اصل
 در همه شرابها حلالی و مباحی است تا نصی تحریم آن بیاید، و آورده اند
 که اعرابی از کوزه عمر بنید بار خورد مست شد عمر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ او را
 حد رد اعرابی گفت ار اِدَاوَهُ نُو حوردم امیر المؤمنین گفت من حد بر
 ۲ مستی زدم نه بر خوردن، وَ عَنْ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ إِنَّمَا نَأْكُلُ
 نَحْمَ الْأَحْرُورِ وَ نَشْرَبُ عَلَيْهِ الْيَمِيدَ لَيَقْطَعَهُ فِي نُطُورِنَا^(۱)، امیر المؤمنین عمر
 گفت ما گوشت ستر میخوریم و بنید در سر آن میخوریم تا در شکم ما نترزد،
 وَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 ۲۴ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُ مَهَيْتُمْ عَنِ الْأَوْعِيَةِ فَأَشْرَبُوا بِهَا لَكُمْ وَ إِيَّاكُمْ وَ كُلَّ

(۱) کبر العبال ح ۲ ص ۱۹ (باب الأندة)

مُسْکِرٍ^(۱)، امیر المؤمنین علی رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ روایت می کند که ییعامر گفت صلعم من تمارا ار نبیدها میی کردم آکون دستوری دادم میجورید و ار مسکر احترام کبید، وَ عَنْهُ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ إِنَّ الْقَوْمَ لَيَجْلِسُونَ عَلَى الشَّرَابِ وَ هُوَ لَهُمْ حَلَالٌ فَلَا بَرَّالْوَنَ حَتَّى یَحْرُمَ عَلَيْهِمْ، گفت این سیدها که قوم میجورید بریشان حلالست بر مجلس می نشستند و مستی می کید تا حرام شود، وَ عَنِ الشَّعْبِ^(۲) أَنَّهُ قَالَ لَقَدْ كُنْتُ أَذْرَكْتُ أَصْحَابَ عَبْدِ اللَّهِ^(۳) وَ أَصْحَابَ عَلِيٍّ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ یَسْرُونَ بَنِدَ الْحَوَایِ، شععی اصحاب علی و عبد الله را دید که بنید حوایی حوردد، و بیس بوحیهه اگر ماهی نمک در حمر مبد ار مهر گوارش. حلال بود حورددن اجماعست و کس حلاف نکردست و مدهف سیاه^(۴) نامو حیهه یکسانست درین مسایل، وَ عِنْدَ آيِ حَبِیْقَةَ لَا یَجُورُ شَرْبُ الْمُنْصَفِ لِإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَمْرُكَانَ یَكُنْتُ إِلَى أُمَرَاءِ الْأَحْزَادِ أَوْ أُمُرًا لِلنَّاسِ حَتَّى یَطْعَمُوا الْعَصِيرَ کَیْ یَذْهَبَ ثَلَاثَةٌ f162b وَ یَبْقَى ثَلَاثَةٌ فَإِذَا لَمْ یَذْهَبْ ثَلَاثَةٌ لَا یَحِلُّ وَ یَجُورُ بَیْعُهُ وَ لَا یُحِثُّ شَارِبُهُ، و مدهف بوحیهه منصف نشاید حورد که امیر المؤمنین عمر رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ نامرای لشکر و ولایه شهرها نوشتی تا مردم را بفرااید که شیره انگور بپرند تا دو تلت برود و تلتی نماید کچون دو تلت برود نشاید حورددن، و منصف شاید فروختن مدهف بوحیهه که بر شارش حد بیست، و مدهف بویوسف و محمد^(۵) چون نشاید حورددن شاید فروختن، قَالَ وَ حَلِیْطُ النَّبْرِ وَ الرَّیْبِ وَ الشَّعْبِ إِذَا ذَهَبَ ثَلَاثَةٌ وَ بَقِيَ ثَلَاثَةٌ حَلَّ كَحَالِ الْإِنْفَرَادِ فِي الثَّلَاثِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى وَ مِنْ تَمَرَاتِ الْبَحْلِ وَ الْأَعَابِ تَجِدُونَ مِنْهُ سَكْرًا ۲ وَ رِزْقًا حَسَنًا^(۶)، چون عصیر حرما و میوبر و انگور هم بیامیرد و

(۱) ایضا ص ۷۷ و ۷۸ (۲) هو ابو عمرو عامر بن شرحبیل الشَّعْبِ الکوفی اساعی، رَکَّ تَرْجَمَهُ حَالِ وَی در تَارِخِ اس حَلْکَانَ (در حرف سین)، (۳) عبد الله بن عباس (۴) ای سیاه الثوری (اس حَلْکَانَ در حرف سین) (۵) ای محمد بن الحسن الثیبانی (رَکَّ نص ۱۴ ح ۴ در سابق) (۶) قر، ۱۶، ۶۹

بجوئد تا ثلثی بماد حلال باشد چون مثلث تنها بقول خدا که گفت میوه انگور و خرما آفریدم تا شما بنید مست کند از آن نگیرید و دوشاب بیکو پزید، و محمد حس گفت به حلال کم به حرام، و قوله کُلُّ مُسْکِرٍ حَرَامٌ^(۱) الْمَرَادُ مَا يَحْدُثُ عَنْهُ السُّكْرُ كَالْمَوْلِمِ مَا يَحْدُثُ الْإِلَامُ عَنْهُ وَ مَا لَا يَحْدُثُ السُّكْرُ مِنْهُ لَا يُسَمَّى مُسْکِرًا وَ إِنْ كَانَ يَحْدُثُ مِنْ كَثِيرِهِ كَمَا لَا يُقَالُ لِلطَّعَامِ مُشْبِعٌ وَ إِنْ كَانَ يَحْدُثُ الشَّبَعُ مِنْ كَثِيرِهِ هَذَا إِذَا شَرِبَ لِيَقْوَى عَلَى الطَّاعَةِ أَوْ لِيَسْتَمِرَّ الطَّعَامُ أَمَا إِذَا قَصَدَ بِهِ السُّكْرَ وَ التَّلَهَّى فَإِنَّهُ لَا يَحِلُّ بِالْإِحْمَاعِ لِأَنَّ اللَّهَ وَ الطَّرِبَ حَرَامٌ وَ كَذَا مَا يُتَوَسَّلُ بِهِ إِلَيْهِ، در مختصر فرغانی آورده است که مراد از کُلُّ مُسْکِرٍ حَرَامٌ آنست که مستی آرد

۱۰ یعنی بسیار خوردن چنانکه درد کند آنست که درد آرد چوب را مولم

بجوئد اگرچه بسیار ردن درد کند و طعام را منبج بجوئد اگرچه بسیار خوردنش سیری آرد مثلث هم مسکر نباشد اگرچه بسیارش مستی آرد، و این همه آنکه شاید که از بهر قوت طاعت خورد یا غرای کفار کند و غرو اگر با شیطان در غمار و عبادات دیگر یا از بهر آنکه طعامش بهتر

f 163a هضم شود و بوجه نگردد، اما اگر از بهر لهو و طرب و تشیی و مستی خورد باجماع حرامست، و قَالَ أَبُو يُوسُفَ الْمُسْکِرُ عِنْدَنَا الْفَلَحُ الْآحِبُّ رُوِيَ ذَلِكَ عَنِ أَبِي عَمَّاسٍ وَ عَطَاءٍ وَ إِبْرَاهِيمَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، ابو یوسف قاضی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گفت مسکر قدح احبست و این از ابن عباس و عطاء و ابرهیم روایت کرد، وَ عَنْ عَلْقَمَةَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَانَ مَسْعُودٍ عَنْ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ كَلِّ مُسْکِرٍ حَرَامٌ فَقَالَ هِيَ الشَّرْبَةُ الْآحِبَّةُ، علقمه

۲ گفت از عبد الله بن مسعود نفسبر کُلُّ مُسْکِرٍ حَرَامٌ پرسیدم گفت شربت آخرست، و هم ابو یوسف درین تاویل گفته است إِذَا طَلَّتِ السُّكْرَ مِنَ الشَّرَابِ وَ جَلَسَ لِدَلِكِ فَالْكُلُّ حَرَامٌ لِأَنَّهُ قَصَدَ بِالشَّرْبِ مَعْصِيَةً، چون از

۲۴ شراب مستی جوید و از بهر آن خوردن مسکر حرام آنست، و مثلث

(۱) حدث (بخاری طبع لندن ج ۴ ص ۲۹)، نَا حَرَامٌ بَحَايَ حَرَامٌ

در تحتِ نصوصِ تحریم نیست و مباح و حلالست و بقیع نمر و زیب اگر اندکی بجهوشاند و چد سب یا بهی در وی افکند یا برگ گل اسم خمر ار وی ببندد شرابی خوش بوی بیکو گوارند و حلال باشد، و دعاگوی دولت را تحرمت تحلیل مثلك در همدان افتاد که صدر علی الاطلاق و بقیت کنار عراق و سرور و بهتر حواجگان آفاق یگانه رمانه و مقصد حاجات .
 حقایق را نشانه که اصحاب بوحیه پچاس وربری مستطهرسد و بورارت نشستن او را در پیش تحت سلطان وقت متطر حوائی لطیف صورت خوب سیرت انواع علوم صبط کرده و مومن دانش در تحت قدرت و قوت خاطر آورده وربر اس الوریبر الصاحب الصدر الکبر العالم العادل التحریر تهاب الدین ثقة الاسلام و المسلمین ملک الامرا و الاکابر دو^۱ الماف و الماترانو الماف مبارک اس الصاحب العادل تهاب الدین محمود ابن ثقة الدین عبد العزیز آغر الله انصاره و صاعف اقتداره که فصص سنی رنوده است و بفصل بر عالمیان بیروده دانا و دین دار یگانه رورگار، و ار دین داری و نعصّ و حمیت او يك حکایت می گویم که در رورگار دولت طهری که او طهرایی بود علات رقص علیهم^{f163b} اللعنه چون حواجه عزیر و همکاران و اعوان و یارانش تقریر قضای اصمها بر اشعریان می کردند و سلطانرا می نمودند که استقامت مملکت در یست، مثال ریاست و خطات و قصا ار بهر محمدیان^(۱) نوشتند چون طعرا رسید بطر مبارک ندید آن مثال بتزید و گفت ملکی که دین در سر آن رود سلطانرا بی ناید چه اگر سلطانرا اصمها باشد هنر که مسلمان باشد^۲ که بی حمیتی ار مسلمانی بیست جبری که سلاطین احداد و اسلاف او ار اشعریان شتمتیر بستند من بگذارم که او برایگان در دست ایشان هد، کس دیگر این سعی بیارست گفتن و اتاعره و روافصه را حایه در مشت شکست، این یگانه رمانه را بعد ار واقعه سلطان انتهای بود و عزلت نمود^۳

و از همکاری و ناهماری و مذکرداری و ظلم عراقیان بیاسود، اعراض
 بمسانی او را سعی حسانی حاصل کرد و اطمناً يك كلمه بودید که شرب
 خمر ماده این ریح منقطع شود و آن معنی ترا خلاص دهد، چنانکه از
 فضل او سزید انا می نمود و بر خوردن اقدام می کرد و روی نخرع آن
 می آورد، اطمناً دست از معالجات دیگر نداشتند و مُصَرِّتند که
 جز این مداوا نیست از خوردن می گیرید و این ریح حر شراب تناوی
 بیدید، بر لفظ مارك راند که اگر مثلاً را این خاصیت هست باز
 خورم اگر نه،^(۱) اطمناً گفتند این بهتر و بیکوترست، بفرمود تا شیرۀ
 انگور صند من بیاوردید و دوپست من آب بر مهادید و می خوشاییدید
 ۱۰ تا دو تلت سوزانیدید مهادید بدو سه روز برسید و ترائی صحت خوش
 بوی نافع مست کنید شادی آورده گشت، او بدان تعلل می کرد و
 دانشمندان شهر را می آورد تا احارت استغلال آن می کردند و جمعی که
 راغب بودند، آن برگ ناندک مدتی از آن ریح شفا یافت بعد از آنکه
 از حیوة مایوس شده بود و حیرات را قبالهای مسجل بسته، دعاگوی را
 ۱۵ تحقیق حلالی آن حاصل شد کی بیعامر صَلَوَاتُ الرَّحْمٰنِ عَلَیْهِ گفته است
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمْ يَجْعَلُ فِيهَا حَرَّمَ شِفَاءَ حِدَايَ عَزَّ وَ جَلَّ در حرامها شفا
 مهاد، و در آثار یافته ام که لَا رَاحَةَ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ، و در شراب مافع
 بسیار و مصالح بی شمارست و کتاب الشراب ساخته اند بجهت باب در مافع
 f164a و مصار آن و کلام خالق بمعنت آن ناطق که وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ^(۲)، و ملوک
 ۲ رورگار و صدور کار در مجلس برم و روز مار بخوردن آن مردار مشغولند
 و ما تخفیف آیت نحریم از نکاح حیاتی عظیم می کشد و جان و حاب و
 مان در سر آن می رود حَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ^(۳)، اگر معاشرت نظری
 ۲۲ رود که مستوجب عقوبت نشود اولیتر و اگر آن شراب خورد که حلال

(۱) اسعا در حاشیه نوشته شده الملت (مخط درشت بطور عنوان) کفیه تلین العصیر

المناحره علی مذهب من بری حله بالطبخ (۲) قر، ۲، ۲۱۶ (۳) انصا، ۲۲، ۱۱

بود بهتر، و حمر خوردن اگرچه سر حلاف شریعتست و اخبار و آثار
 بسیار در عقوبت آن مُردار آمده است اما در مِلّال متقدمه حلال بوده
 است و در آن رمان کس از آن احتیاب نموده و ملوک عجم عظمت و
 آرایش مجلس بزم ندان ساخته‌اند، و آورده‌اند^(۱) که بدور کیفاد^(۲)
 حتی عظیم نود و کنار در حصرت نار ساطِین خدمت کشیده
 لکلکی بامد ماری در گردن آویخته و محکم شده و بر شکل داد حواها
 و فریاد خوانان در مقابل تحت ملک سر رمین نشست و بران مرغان
 از دست مار هان در گرفت، یکی از حجاب گفت این بی رمان از
 دست این حیوان جان ستان در مانده است و استعانت بحصرت ملک
 آورده و ما او استظهار وثوقی توان که از ما این ناستد تا اورا برهائیم،^۱
 کیفاد سر گشاید تیر قادر و واتق بودی فرمود که من تیر سر مار در
 زمین دورم تا مرغ راه هوا بر دارد و مار را برار و وار نگذارد، گشتند
 رای اعلیٰ برترست ملک رای نامضا رساید و مرغ بفراع خلاص یافته
 از جشمها غایب گشت، بعد از رمای چون مستشری و مستطهری گزاران
 و ناران حلقه کسان مهیا موضع فرود آمد بیخ دانه در دهان خدمت^{۱۰}
 کسان سر بر رمین نهاد و نعیت تشریف داد، ملک فرمود که مکافات
 این احسان که در باره او نمودیم این دانه آورده است حاضر کنید تا
 خود جیست، چون بکار تحت نقل کردند ملک فرمود که این چه شاید
 بود گفتند این از نوادر دهر و غرایب عصرست جتم ما چین چیرے
 بدیده است و گوشت حس این واقعه نشیده، اصاف مردم را ار علما و^۲
 حکما و اطبا و دهاقین و رهاپین و فیلسوفان [و] عطاران و نقالان و مردم
 کثاورر را حاضر کردند و بخدمت تحت اعلیٰ آوردند، هر کسی سعی می
 گفت و دُری می سخت اتفاق سر آن نهادند که این دانه هرچرا نشاید^{۲۴}

(۱) مصف این حکایت را گویا از همان کتاب الشرباح آمده است که نام آن

در سابق برده است (۲) اینجا در حاشیه علاوه شد ناری

۱۶۴۵ اربین قدر کاری نگشاید در زمین دین ناید کرد تا ازو چه رابذ، در جایی حصین روزباری خُستند و بر طرف مرغزاری بکشتند و در تعهد افزودند تا به مدت هفت ار هر یکی شاخی هست که حصرت او ناموس اخچة طاووس بشکست، خمر بکیفاذ رسیدن تحتم کرد و ندید و وصیتی کی لایق بود تقدیم قرمود و در تعهد فزود تا بانگور بود و لطف خود نمود، گفتند این سات در خضریت نضرتی داشت و بمیوه سر مراشت ارو دیگر دانه‌ها ساید کاشت تا زیب ناغها و آرایش راغها ارو حاصل شود، چو بسیار شد می یارستند خوردن چه بر مافع و مضار واقف سودید، ملک فرمود که معیت این در آب و شراب تواند بود، چو آب نگرفتند و در حب کردند بحوش آمد فیلسوفان ار آن در تعجب ماندید بر آن نهادند که جمعی مباح الدم را حاضر باید کردن تا نحریت حاصل آید، سه کس مختلف المزاج را بیاوردید و باکراهی عظیم با صد هزاریم شرتی هر یکی نار خوردید بدوم شرت گستاخ شدید و سوم شرت فریاد کردند تا چهارم بیاوردید چون بیخ رسید نشاط دریشان ۱۵ آمد و رقص و کچول آعاربند و لور و سمسول ورزیدند و کس را بالای خود ندیدند، زبان بدشام بکیفاذ کشیدید چون نعبت مستی رسیدید، رور دیگر صد می توانستند و بررگان در آن شروع می یارستند، گفتند تا چهار فصل بریشان بگذرد این نشاید بود که این نشاط عی آرد و مرگی بریشان گمارد، در چهار فصل چند کس را این شراب دادند تا ۲ مویاید شراب روی نمود و همه را نشاط افروود گفتند معیت آن دانه این بود، بعد ار آن ریت مجلس و جمع احباب بدان میخواستند و انواع دیگر حلاوی و حموصات نحریت ار آن حاصل کردند و بواسطه حریان بر آتش دوشانی شیرین و حوش بدست آوردید و با انواع حلاوها و ادویه شراهما ساختند و ار سرکه ترش بر بچارها پرداختند و نمدها و هدیهها ۲۵ در خواستی و فرستادن پیدا آمد و دست نعت بدان بر یکدیگر حاصل

کردند و شعرهای آنداز تازی و پارسی در وصف آن نگفتند و با ترشی سرکه بسبب مایع مطلوب و موروں شده است و در حواستین آن ترش دویبت شیرین گفته اند، [شعرا].

صدرا آئی بطبع کافور ده * مردے عزم دختر انگورم ده
ر آن دختر فقه نه که گلعونه کند * ز آن دیگر سرح روی مستورم ده
و در وصف شراب هیچ نانی نگذاشتند تا بدانجا که در وصف طرفهای £165a
آن تازی و پارسی شعرها گفته اند، شعر (۱)

رَقَّ الرَّحَاخُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ * فَتَشَانَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ
فَكَانَهَا حَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ * وَ كَانَهَا قَدَحٌ وَلَا حَمْرُ

بیت

رحیم و فرمان تو هرگز نرم * می نار حورم تب ر بلا نار حرم
ر آن رشک که لب مهد قدح بر لب تو * بستیم تا خون قدح نار حورم
بیت (۲)

يك تیشه می کهن ر ملکی تو نه * و ر هرج نه می طریق پیروں تو نه
جرحشت نه ار ملک و ریدوں صد بار * حشت سر خم ر ناح کیمسرو نه (۳) ۱۵

(۱) للصاحب اسماعیل بن عتاد، رَک ترجمه حال او در تاریخ اس حُلُکَان (در حرف الف)، فخر الدّین عراقی اس دو سبزا در فارسی ترجمه نموده اس

ار صفای می و لطاف دامن * درم آمیج رنگِ جام و مدام
همه دامن و بیست گوئی می * تا مدامس و بیست گوئی جام

رَک نکات «ادبیات ایران در عهد ناتاریان» از بروفسور بروں ص ۱۲۹

(۲) مسلوب محکم عمر حَدا در مجموعه رباعیات وی طبع، ص ۵۸

(۳) در حاشیه نوشته شد «عد الزّراي می گوید کي مصف در اراد اس
نس عظیم محطی بل کي نام نادسانی که کتاب نام او تصیف کرد و ناح
اورا کمتر ارار حشت سر خم کرد»، درس عبارت هر آنجا که قسط گذارده شد است
در آن کار حاشیه ریک شد اس

(۱) و غرض حردندان از شراب شادی روان و سمعت تن و حفظ صحت است و تن^(۲) را سه قوتست یکی شهوانی و کار او حاصل کردن لذت و گزاردن شهوت باشد و معدنش حگرس^(۳)، و دوم قوت^(۴) هسائی که آنرا باطفه گویند^(۵) و طلب حکمت و علم و صواب فرمودن کند و از کارهای زشت باز داشتن و این قوت خاصه مردم است و معدن او دماغ است و شریفترین^(۶) است، و حسیس ترین قوت شهوانی است، و هر قوتی کاری مخالف بکدیگر [کند] و هر که خواهد نایکی را از کار بار دارد قهر بار تواند داشت، و حردمند از ندی پرهیزد و در صوابی که حرد فرماید آویزد و کار وی قهر کردن قوت شهوانی و کارهای صواب آوردست و از آخرت اندیشیدن و ارین معنی بر وی ریحی عظیم بود حکیمان چیزی حسد که او را آسائیتی دهد و ارین رخ برهد، از هیچ طعمی و شرابی از غرض حاصل نیامد الا از شراب انگوری که هر یکی از قوتها را بر آن وجه که صواب باشد و چندانک صواب باشد بشکند از آن که نظام عالم و بوم سی آدم از آنست که هر قوتی چنانک صواب باشد حاصل آید و اگر این قوتها را قهر کند و هیچ بهره ندهد عن قریب عمارت عالم و سل سی آدم منقطع و باطل گردد، و چون شراب نماند از خورد مقدار آنک قوت هاضمه دفع آن بوجه نکند و قوت عادیه آرا^(۷) بکار برد روفس^(۸) گوید حرارت عریزی بفرایند و طعام را هضم بیکو کند

(۱) جمله عبارت از «سل سی آدم منقطع و باطل گردد» مأخوذ است از کتاب دحیره حواریشه از «باب اول از مقاله چهارم از بخش اول از کتاب سومین اندر عرض حردندان در شراب» (۲) دحیره حواریشه

(۳-۴) دحیره حواریشه و دوم را قوت حیوانی خوانند و کار وی عرو و جاه و ریاست و طغر و غله و کس کشدن بود و معدن او دلسب و سدیکر قوت انسانی است و آرا قوت باطفه گویند (۵) از سجا ما طمسای حدادند مالمحوما و عی را فرماید، تمام عبارت از دحیره حواریشه مأخوذ است از «باب سیم از مقاله چهارم از بخش اول از کتاب سومین اندر معنیهای شراب»

و حلقه‌های نامعتدل را در تن معتدل کند و حور را پاکیزه کند و رنگ روی مردم بیکو کند و نااهل را فربه کند و صفر را که نا حور آمیخته باشد نادرار^(۱) ببارد و بلغم حام و فسرده نگذارد و قوت روح مردم را زیادت کند و حور را در تن گوشت گرداند و تن درستی را نگاه دارد و رگهارا از حلقه‌های بدن بشورد^(۲) و تهوت کلی ببرد و قولنج نادی نگشاید و عدا رود با طراف رساند، جالیوس گوید باد معده را بشکند و رگهارا^{f105b} فراح کند و عدا همه تن رساند و سدها نگشاید و بخارها را علیطرا لطیف گرداند و عرق بیرون آرد و خواب حوت آرد، فراط گوید شراب هیچ حلقی حام^(۳) فسرده را در تن دست^(۴) مار ندارد تا نگشاید و بیرون ببارد^(۵) و نفس را شادی آرد و روح را تازه کند و دل قوی کند و در آخر بیماریها و تهاء گرم بدهد، دیسفوریدس^(۶) گوید نا اس همه مافع ره ر حورده را سود دارد و شراب قوی کردم^(۷) را سود دارد و طبیبان خداوند مالخویا و عتی را فرماید، و^(۸) اسقلیادس^(۹) استاد طبیبان گوید که از شراب بد خوردن و بسیار خوردن وسواس و اندیشه‌های بد و دیوانگی و کد فیهی و رای ناصواب و فراموش کاری^{۱۰} و نقصان حرد و تیرگی چشم و تاه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سب و سراسیمگی بدید آند این همه بیماریهای دماغست که از افراط شراب بدید آید و اما بیماریهای تن جون سکنه و حاق و لرزیدن و نفرس و فالج و برسام و تناهی مزاج و ضعف حگر و استسفا و درد سر و درد دندان و اماسهای گرم و تنهای گرم و مرگ مفا^{۱۲} بدید آید پس عاقل ارس همه مضار قطع نظر از عقاب آخرت ندلیل

(۱) دحر: حوارمسا: برود، حور: (۲) دحر: شود (۳) دحر: ورود و

(۴) دحر: مردم (۵) دحر: سارد (۶) دیسفوریدس: دیس فوریدس

(۷) دحر: کردم (۸) دحر: رجا (۹) اسقلیادس: اسقلیادس

موجود است در دحر: حوارمسا: از ب حورم رمة: حورم رجا: قور ر

کد: سم در مضرتی شراب (۱۰) اسقلیادس: اسقلیادس

حسن احتساب نماید و اندك مثلک حلال خورد عصیر انگور را آب بر نهد و بخوشاند تا تلخی بماند و در حب^(۱) کد تا برسد و مانند حور و ار مستی احتراز کند مافع همه حاصل باشد و ار عقاب آحرث این بود و آرایش نرم و ألف دوستان و جمعیت همنشیاں پیدا آید، و اگر شراب میویزی بگیرند چنانک میویر یاک نگیرند و بشوید و با آب گرم در حنی کسد و بمالد و بیالاید بعد ار آن بخوشاند با دوسه سب یا بهی شرای قوی و گرم مزاج گردد و عظیم نافع و عدا دهند و حلال بود، و^(۲) شراب حرما گرم و نرم بود طبع را نرم گرداند و ثقل ار معده بیرون آرد و بر^(۳) و سیهرا بیک باشد و تر را عدا دهد و مره کسد و قولج را سود دارد و شرابهایی دیگر حطی و شعیری و عسلی و سگری و غیر آن چون عداهاست بر قدر مراحتها مسعت و مضرت حاصل کسد، ملک تعالی خداوند عالم یادشاه بی آدم حسرو عرب و عجم سلطان قاهر را ار آرایش نرم و مجلس ملوکانه حاصل کناد و نصیبه دات هابیون اعلی مافع آن باد،

فصل در مساقفت و تیر انداختن

۱۵

رای اعلی سلطانی قاهری عظیم الذهر عیاث الدنیا و الدین ابو الفتح F166a
کنجسرو س قلع ارسلان حلد الله رآیات کوائف مصور و مقرر باد که آدمی را ار مهر عبادت آوریده اند گها قال الله تعالی آیه و مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^(۴) و چون عبادت را مخلوق بود هرج لعب و لهو بود شاید که کسد علی ما قال علیه السلام حر ما آنا من دد و لا اللد می^(۵)، نه ناری را ام و نه ناری ار مست، و همچنین کودکان بدر

(۱) حب (۲) ارسعا تا «مسعت و مضرت حاصل کسد» مأخوذ است ار «باب ناردم ار مقاله چهارم ار بحث اول ار کتاب سیم اندر صفت انواع شراب» ار دحیره حواری شاه (۳) دحیره امعا (۴) قر، ۵۱، ۵۶ (۵) لسان العرب در د د آ

خانه یحیی بن زکریا علیهما السلام رفتند و او هوز سه ساله بود گفتند بیرون حرام تا باری کنیم گفت ما را نه از بهر ناری آفریده‌اند ما حُفَسًا لِّلْعَبِ، خدای تعالی آرا او پسندید و برونا گفت وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا^(۱)، یعنی او را حکمت دادیم نکودگی، پس هیچ ناری نباید که کسد الا چیری که مصلحتی را بود چون تیر انداختن و اسب دوانیدن واره آن سب حلالست که سب عرو کافراست و جهاد پس رسول علیه السلام آرا روا داشت و گفت^(۲) خدای تعالی بیک تیر سه کس را در هشت برد اول آنکس که تیر از بهر خدا نیت غرا تراشید و آنکس که ببنداحت و آنکس که موافقت کرد، و مصطفیٰ فرمود که تیر اندازید و بر اسب نشینید و تیر انداختن بگذارید^(۳) دوستدارم، و اسب را ادب کردن و ما رن ملاعت کردن حُفَسَتْ و رواست، و هرک تیر انداختن بگذارد پس از آنک آموخته بود نعمتی از آن خدای بهان کرد کفران نعمت بود^(۴)، و باید که اگر تیر انداختن آمورد یا سواری کسد نیت کند که از مهر آن می آمورم تا ما کافران و دشمنان خدای عزّ و حلّ حگ کم ندین نیت ثواب یابد، و اگر بر تیر انداختن یا اسب دوانیدن گرو مهد شرع روا بود چنانک^{۱۵} هر یک ده تیر بیرون کسد تا ببندارد و یکی اسبی معین کسد گوید که اگر نو که حصم می این ده تیر بر هدف رنی این مال تراست و اگر من برم مراست این روا باشد هر کدام که بشرط وفا کسد مال او را نباشد، و اگر هر دو بر رید یا هیچ دو برید مال خداوند را نباشد، و باید که^{۱۶}

(۱) قر، ۱۹، ۱۴، ۲-۱ حله عارت ترجمه از حدیث اسب ان الله ليدخل آلهم الواحد بلاته احب صاعه بحسب في صاعه البحر و ارامی به و اهد به، ارکوا و لا ترموا احبّ من ان ترکوا، کّن ما ليهو به ان رجل ناص إذا رمه بقوسه او تادسه فربه او ملاعه هله و نهی من الحق، و من علم الرمي ثم تركه فهو نعمة كبرها، (رواه البيهقي عن عمه بن عمر، كذا في النعمان ح ۲ ص ۱۲۶)

(۲) ن نکود

عدد تیر و مسافت بیان کند تا درست آید، و اگر گوید اگر تو بر هدف ری جدس دسار من بدم و اگر من بر رم جدس دیار تو بدهی اس قار بود روا باشد الا اگر محلی در میان دارند که اگر او بر رسد هیچ بدهیم و اگر من برم تو بدهی اگر تو بری من بدم این روا بود ^{f 166b} آنکه اگر محلی بر رید هیچ دورا نباید داد و اگر ازیشان یکی مرد حصم مال بوی دهد، و همچنین اگر گوید اگر محلی مرد هر دو مال بردارد و اگر ار ما یکی بر رید مال صاحب بر گیرد هم درست بود، و باید که محلی را هیچ شرط نکند که بدهد و باید که محلی در تیر انداختن برابر ایشان بود اگر محلی را نشاید، و همچنین در اسب دوانیدن اگر گرو ۱۰ اریک جانب بود روا بود و اگر ار هر دو جانب بود روا بود الا اگر محلی در میان آید که در سواری مانند ایشان بود، و باید که مسافت و میدان معین کند، اما اگر گوید می اندازم تا که بیشتر بر هدف رید یا سگرم تا که دورتر اندارد روا بود، و اگر ده تیر بپزد گوید اریس تیر اگر بیج من بر هدف رم رُده من باشد و اگر سه تو بر ری رُده تو باشد روا بود، اگر گوید هر کدام ار ما که نماید ده دیار ۱۵ نعلان کس دهد اگر آن فلاں ما ایشان تیر سدارد روا بود، و هر که کی تیر بر هدف آید یا بالای آن یا جیب هدف یا راست هدف و نکدرد یا آنجا نماید آن تیر محسوب بود و از حمله آن شمرید که بر هدف آمده بود، و آنچه بر رمین آید و ار رمین بر جهد و بر هدف آید بر حساب ۲ نگیرد الا اگر شرط کرده باشد آنکه بر حساب گیرد، اگر گوید هر يك ده تیر بدارم [من ده] و نوده هر کدام ار ما که بیج بر هدف رید رُده وی باشد روا بود، ^(۱) و اگر شرط کند که هر يك اریس ده تیر که می اندازم هرج بیج رود بر هدف رید رُده وی باشد روا بود ^(۱)، ۲ و چون عقدی بستند بوجهی که درست آید و یکی خواهد که باطل کند

تواند بی عذری و حاکم الرامتی کد و همچنین در اسب دوایدن، و اگر یکی بیمار شود چنانکه به اسب تواند دوایدن به تیر انداختن روا بود که آن عقد باطل کسد، اگر در بیماری مسح نکند بعد از آن چون نب درست شود باطل نتواند و حاکم بفرماید تا تیر ندارد، و اگر تن درست گوید من صبر نمکنم تا بیمار تن درست شود یا بیمار گوید من صبر کم تا درست شوم حیار تن درست را باشد، و اگر حلاف کسد که ابتدا که کد آنکس ابتدا کد که جعل از حاب وی باشد، اگر حلاف در مسافت هدف یا بررگی و کوچکی هدف افتد سگردد تا عرف اهل آن صفت جوینست، و اگر شرط کسد که ازین کما اندازی شرط درست بیاید از هر کما که اندرد شاید، و اگر گوید میان جمعی اندرم تا ^۱ انکار در میان بیاید روا بود، و اگر امام جمعی را گوید هر [که] صد تیر ¹¹⁶⁷ بر فلان هدف رند او را صد دیارست روا باشد چون بر رند از حراح پادشاه این قدر ناید که دارد به از مال صدقه و به از مال خود، و اگر این سخن به امام وقت گوید امیری باشد هیچ نباید داد، و اگر گوید این مرغ را برن که اگر بری ترا دیارست درست بیاید و اگر گوید ده تیر بیدار اگر صواب بیشتر بود جدین بدهم درست بیاید و گرو در مسافت درست آید و در شطرح و برد درست یابد،

فصل در شکار کردن

و شکار صید از مهر نامنا بر موک حلال شد، مک عاالی اوقات پادشاه عادل سلطان قاهر عظیم الدهر را شطاط و سابتن مترو و دارد ^۲ و از آفات مصون و محروس با از نامشای شکار شطاط میجوید و طب لفته حلال را بدان مشعولی باشد چه اسلاف ماضیه و شکری ماسی ناری حربه اند تا حلال حورید، و هر ددی که مَعَم شود هر صید که نگیرد حلال بود و آموختن ددان برای اهل آن صفت مقوص بود که -

گویند آموخته شد و مذهب بو یوسف و محمد چون سه بار بگیرد و
 بچورد آموخته شد، و آموختن شکره آن باشد که چون بخواستش ساز
 آید اما شرط حلالی آنست که اول بخواست و رها کند و آنکس که بر
 صید آغالد و رها کند از کسانی بود که گشتارش حلال بود خوردن، و
 ه نایذ که صیاد و اشکره از دنبال صید بار سه ایستد و صید را محروم
 کند و اگر پیش از آنک صیاد بدو رسد صید حان بدهد و صیاد بچیری
 دیگر مشغول نشده باشد و آن صید از بالای در زیر بیفتاده بود و در
 آب بیفتاده باشد آنگه حلال بود الا اگر ددی بود یا اشکره [ی] که
 گوشت او بچورد نشاید، و اگر نام خدا هم نگذارد یا سگی که نام
 ۱۰ خدای بر وی برده بود یا وی یار شود آن صید نشاید خوردن، و همچنین
 اگر تیر اندازد و نام خدا هم نبرد یا کسی دیگر بر آن صید تیر اندازد
 که نام خدا برده باشد آن صید نشاید خوردن، اگر سنگ ناؤل از صید
 برگردد و بچیری دیگر مشغول شود آنگه بصید باز گردد و بگیرد یا تیر
 بحساب چپ یا راست کز شود و صید بدان جانب باز گردد و تیر بر
 ۱۵ وی آید یا باد تیر را نگرداند تا بر صید آید آنرا نتوان خوردن، و اگر
 صید را ریه در یابد و دبح تواند کرد و نکند تا بمیرد یا از حراحت سنگ
 یا تیر بمیرد حلال بود، و اگر سنگ تحقیق کرده بود بی حراحت یا
 f 107b حایش شکسته شود یا بر طاقه بی حراحت بمیرد حلال بود، و اگر
 ساعتی توقف کند پس برسد صید را مرده یابد نتوان خوردن، و اگر در
 ۲ میان آب افتد و بمیرد نتوان خوردن، و اگر از هوا بر درختی یا سطحی
 افتد و بار بر زمین افتد و بمیرد نتوان خوردن، و اگر صید را ریه در
 یابد و بورش هور در دندان دارد دبحش کسد حلال بود، و اگر از
 دهان بور یا سنگ بیرون آرد و دبح کند و حان ندادده شکمش برگذ
 و باره [ی] بخورد بور یا سنگ دهد آتی حلال بود، و اگر پس از دبح در
 ۲۵ آب افتد و بمیرد نتوان خوردن بخلاف حراحت تیر یا صید، و اگر

شستیر یاره^۱ [ی] ار صید حداکند اگر ار فقا بود نشاید خوردن و اگر ار حاب گردن بود حلال باشد، و اگر دو کس تیر اندازند و تیر هر دو بر صید آید اگر هر دو هم بر آن صید آید و ار آن میرد حلال بود و صید هر دورا باشد، و اگر یکی بیشتر بر آید آنکه دیگر بر آید اگر تیر اول صید را حسته کرده بود چنانک ار صیدی بیرون شد باشد آنکه^۵ تیر دوم بر آید حلال بود، اگر تیر اول او را ار صیدی بیرون^(۱) شد خداوند تیر ار رای دوم ناولان بستاند و صید مردار بود، و اگر سنگ یا بور بعد ار آنک صید بسیار گرفته بود صیدی را بخورد جمله که ار یش گرفته بود حرام بود الا آج دبح یافته بود و عمدت [نو] یوسف و محمد آن یکی مردار بود و نافی حلال بود و علمای متأخر گفته‌اند این مسئله^۱ تفصیلت اگر مدتی نگردد و صید بگیرد و احتمال فراموش کردن باشد و صید بخورد این یکی مردار بود و آن پیشین حلال بود و اگر مدت نگذشت جمله حرام بود و این وحشی بیکوست، و اگر صیدی وحشی اهلی شود چنانک طی اس گیرد و دست امور شود الا دکوة^(۲) و دبح حلال نشود و همچنین اهلی چون گاو و شتر اگر عاصی شود و نشاید^{۱۵} نگرتن یا در جاهی افتد یا مقای باشد که مدخ آن نتوان رسید روا باشد که چون صید او را تیر برسد یا بحراحتی نکشد، و اصل کشتن صید و غیر آن دحمت و عروق چهارگانه بُریدن حلقوم و مری و وَدَحَسَ الا آنکه که منعذر باشد عفر و حراحت روا بود، و عفر و حراحت حَلَلْد حکم بخلاف آنکه نباید کرد که بر اصل قادر باشد، و وحشی^۲ یا اهلی نا قدرت دبح بر بخورد حراحت نشاید و ندین سبب چون دبح کند اگر شکمش بر گند [بعد] ار مردن روا باشد زیرا که آج اصل دحمت بجای آورد اما کراهیت بود، و اگر حراحت تیر کند و در یاند هور رنک و شکمش بر گند حلال بود زیرا که چون دبح اصلی قادر شد حکم دکوة^{f168a}

(۱) عبارت مضطرب است طاهرًا چری ارسعا افتاده است (۲) کدا و الطاهر دکوة

ضرورتی برخاست پس چنان باشد که گوسپدی را شکم بر کد حلال بود
 و اگر گوسپد را دبح کند و سگ در حید و بعضی بخورد سا را ابتدا
 سگ حون صید بخورد و پس دبح کند حلال بود، و اگر مسلمانی سگ
 یا نور نصید فرستد و مئی بانگ برورد تا تیرتر نشود و سگ تیرتر
 شود و صید بگیرد حلال بود، و اگر سگ خود نصید رود و مئی بانگ
 برورد و صید بگیرد و نکند نتوان خوردن، و اگر مسلمانی بانگ بر
 رند و نام حدای برد و سگ را آوار مسلمان تیر برود و صید بگیرد
 حلال بود اگرچه او سگ را بریاعالید، و اگر ناوار مسلمان هیچ قوت
 بگیرد حلال بود الا اگر رنک در باند و دبح کند، و اگر این سگ یا
 ۱ بور عادت دارد که کبک کد پس ناگاه نصید حید روا باشد گشتار
 او خوردن اما اگر عادت ندارد یا بگیری متعول شود چون صید بردیک
 آید بجهد و بگیرد نباید خوردن تا دبح نکند، و اگر صیدی را بگیرد و
 محروح کند و برود و بر مور دیگری را بگیرد هر دو حلال بود اما اگر
 ساعتی برین یکی بنشیند و پس روز و دیگری را بگیرد حلال بود، و
 ۱۰ اگر تیری بیدارد و از صید نگردد و بر یکی دیگر آید هر دو حلال
 بود. همیشه اوقات حداوند عالم بادشاه بی آدم سلطان قاهر طرب فرای
 و مجلس آرای و نشاط فرمای ناد و نار و شکار کار رورگار اس جهاندار
 ناد و نر انداختن و گوی ناحن و اسب ناحن که بر پهلوانان جهان
 ندان سنی برده است تفرح خاطر مبارک؛ و دعاگوی دولت را توفیق ناد
 ۲ که متره اورا هر رور داستانی و مادره رمای موشع مدح و القاب هانوں
 او محدمت می آرد تا سلطان اوقات ندان می گذارد و بخدمتگاری پس
 اربن دعاگوی نام رنک می دارد، ملک تعالی دامن دولت این یادساز در
 گربان اند دوحته دارد و چشم رحم جرح عذار اربن رورگار بدور ناد
 مُحَمَّدٍ وَ عَثَرَتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ أَصْحَابِهِ الْعَزِيزِ الرَّاهِرِينَ، مؤلف کتاب راست

دوش کر گند کُره سپا * مهر بهان بود و مه بدا

- پاسان در تو همدو چرخ * این هی کرد گاه رحمه ادا
 که حهان ار تو ای عیث الدین * روتنی یابد و رماه صبا
 قاصی سقف تشبیه که ارو * همه کس را سعادست الا
 حکم ی کرد بر حهان که همه * ریر فرمان بود ترا سرا
 تحه یحیی فلك مزيج * خورد سوگدها بياك حذا
 که هر آنکور حکم و فرماست * سر بیجد کم رنش حذا
 شاه جارم فلك مؤر رور * که هی بوسد آستان ترا
 گفت حاوید بر حهان ای شه * حکم و فرمان روات باد و روا
 مطرب خوش بوا که صفت سوم * هست ار الحان او مهشت آسا
 می رد ای شه که حاودان بادی * در سماع و نشاط روح افسرا
 کاتب گند دوم ر فلك * کرد منشور این جبین شاها
 که ندیدند در هزاران دور * مثل تو سروری رمیز و سما
 ماه کر رتک سار من باشد * تنگ دل درد روی و پشت دوتا
 گفت کاکا که بیست فرماست * برسد روتنی من آکا
 مادح تو که مثل حویث ندید * در هرهای گونه گون اما
 جوبك طالع ندارد ار دیا * بید اندر حهان همیشه عا
 خورد سوگدها بياك دهد * روحهارا نکالند ماوا
 آنک ار دود کرد درشت رور * هفت سقف کنود بر سرما
 و آنک بهاد هفت توده حاك * بر لب آب ار کف دریا
 و آنکین جار طبع پیدا کرد * حاك و آتش جو آب و باد هوا
 برگس شوح دیکرئی داد * تا کد عربك بفضل تتا
 لطف در گل بهاد نا لیل * باشد ار عشق او جومر شیدا
 سوس ده رباں گنگ صفت * جوبك عاشق بد نشد گوسا
 وین دگر میوهاء گوناگون * که اریشان بهار راست بها

کرد پیدا بضع با باشد * خالق خلق و صانع اشیا
 رسولان که هادیان بودند * بدگاران را شرک سوی هدا
 محمد رسول سار یسین * آتک او یافت قرب او آدنا^(۱)
 بدو صهر و بدو چن بدو وسط * که یرار مهرشان دلست مرا
 که تو ناشی همیشه و زمان ده * همچو کیسرو ای شه و دارا
 کس بیم که ناندش بجهان * از تو و نعمت تو اسعیا
 گر نه لارم شدی ارس کفری * گفتمی دست نست دست فضا
 گه دهد روزی و گه استاد * گه کزد مرده گه کد احسا
 گر کی حکم بر فلک که مگرد * بجسد ر حای چرخ دوتا
 شاد ناشی ای تپی که همت اقلیم * نتو ناربد در صراح و مسا
 کف راد تو گاه بخش رس * بخورد درّه ای عمر فردا
 حاکم خود بدید کرّه حاک * متل تو قاهری بعقل و دکا
 هرج ار دّور گند گردون * هست ناترس و بیم و خوف و رجا
 تا بگیرد در نرا ملحا * برهند درّه ای ر دست سلا
 دردمدان ففرا بجهان * کف راد تو مرهمست و دوا
 اس و بحر ارجه در سجا سمرند * هم باشد شاهرا همتا
 شه بحر بار زر هی محمد * اسر گئی این جین کد حاشا
 اسرار آن آب می شود سب و رور * بیش در بخش دست نور حیا
 کایچ دستت بلطه می محمد * بدهند بحر سالها گسرا
 همه کای بیانی ار عالم * فتح و اقبال صامد و گوا
 مهر مهر تو دارد اندر دل * مه سام تو می رید حفا
 هر کجا در وجود آدمی است * مرد و زن و یر و کودک و بریا
 حاکم خود ترا می خواهد * حصم را گو ر دیکه حون بالا
 سرور را نو عروس شعر ره * که به آمد ر زهره رهرا

۵

۱

۱۵

۲

f169a

۲۴

مهربان مهر کر عدم آمد * بعدم حواست رفت جون عفا
 عاشق مدح شاه گشت و رآن * جمع کرد این کتاب از دُرها
 تا چو نکرست و ربورش باشد * بشود سرد شوهرش رسوا
 یا رست کامرانی امروں ساد * تا بجایست گسد حصرا
 باد چنم حهاں تو روتش * رآنك ظلّ اللّٰهی تو در دنیا
 نا ترا سلطنت بود بچهاں * ناد حظار توام و عدل اورا
 حسروں سہ سالهای درار * رهد وررید نہ ر روی و ربا
 در مدارس سی که حان دادم * تنها رور کرده جون یلدا
 علم فقه و خلاف حواںک سی * برد همسّ حوذ شک داسا
 تاری و یاری نداسته * شعرهای جو لولوی لالا
 حظ و تدهیب و حلد مصیبرا * کرده جوانك بیستش همتا
 هرج جون من کسی نداند کرد * ار صایع من آن کم اتنا
 وین ار آن حمله به ندانستم * کر تو جمع آورم سی ررها
 نا تنهاں کام راند این سہ * و آخر حواں رسید بر حلا
 حسروں عاخر آمد اس سہ * آخر این قصیدہ گاه دعا
 می نداند کہ جیست در عالم * کہ ترا بیست یا مد سوا
 کہ بخواهد ار ایرد بجوون * نا دهد آن ترا تنها نعطّا
 کم اربین بیست کت ہی بخواهد * ملک و اقبال و عمر بیش بها

فصل فی معرفۃ اصول الحطّ من الدایرة و النقط

و بر رای اعلیٰ قاهری سلطانی عظیم الذہر عیاث الدّین حَمدَ اللّٰه
 رآیاتِ کَوَلّٰیہِ وَ آیاتِ سَطَیّہِ عرص می شود کہ رقوم هدی و اشکال
 کُروی و متّئات و مستّسات و مرتّهای متساوی الاصلاح حمله از دایرہ
 و حطّ استوا بر گرفته اند و آنج مُنتهای همت هر صاحب قیّ بوده است
 در منّ حویث اربعا بدر آورده چنانک مستوفیان هد رقوم استیفا وضع

کردند صرّار دایره بر گرفتند و رقم يك از حطّ استوا و مقام آحاد و
 عشرات و مآت و الوفّ از آن حساب کردند، این نه رقم اصول اند
 ۴۳۲۱ ۶۵۷۸۹، از یکی تا نه ترتیب هر یکی جداگانه در آحاد
 یکی باشد و چون صفری بدان بیوندد عشرات رسد رقم چهار چهل
 ۵ گردد و رقم هفت هفتاد شود و چون دو صفر در بیش آید در درج
 مآت افتد رقم چهار چهار صد شود و بمقام سه صفر بدرج الوفّ
 ۱۶۹۷۸۹ رسد یکی هزار شود و نه هزار، و عشرات الوفّ و مآت الوفّ و
 الوفّ الوفّ همین می رود، و هر چند عدد که بحدّ بدس حساب بر
 حواص ۴۹۵۱ این چهار رقم چهار هزار و نهصد و بیصاه و يك اند،
 ۱ و بعضی محاسبات از حروف حُمل که اصول حطّ اند حسانی بر گرفتند
 الف را یکی مهادند و تا حرف ی که دهست هر یکی را بر توانر یکی
 گرفتند بعد از آن در درج عشرات هر حرفی بر توانر ده و در مقام
 مآت صد تا هزار، و همین مستوفیان رقوم هدا را تا حروف حمل حساب
 کند و بدان نامها و نامها نویسد چنانکه محمد میم چهل است نقطه [ی]
 ۱۵ در زیر رقم چهار مهاد و رقم هشت بر رند و چهل دیگر تا چهاری بکند
 و محمد بر حواص بدین شکل ۴۳۸۹، و بدین حساب هرج خواهد
 نویسد، و مستوفیان عراق و حوراسان همین اختصاری کردند و بعضی
 از بونته حذف کردند وَ حَتَرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ بر حواص بدین چنانکه از
 ربع حرف ب و سر عین بیفگندند و از دایره دال و بون اسقاط کردند
 ۲ و همه شعب علم حطّ اند، و در علم حطّ ناشاع و اختصار کتب ساخته اند
 و هر بررگی در آن بعضی رده لکن اظهار اسرار نکرده اند و درین مقام
 از اطلاب احترازی نایب کردن و مختصری مهید ذکر کردن، دعاگوی
 دولت محمد بن علی بن سلیمان الراوندی در هر حرفی اصلی محصر گفته است
 و دو بیت نظم آورده تا یاد گیرند و آنرا در بس خاطر بدرد ما دست
 ۳۰ از بس آن می رود و ده روزه تعلیم ما يك روز آید آن شاء الله

(۱) حرف الف^(۱)

در آن سخن بسیارست و بررگان گفته‌اند قد آن جو مردی ناید که راست نایستد و اندک مایه در پشت یای خود می‌نگرد، و گفته‌اند که حطّی مستوی می‌ناید که بالای آن ده نقطه باشد از هر فلی که ده عقدی کاملست *إِنَّكَ عَشْرَةُ كَامِلَةٌ*^(۲)، و در تُلْکَ و مُحَقِّقْ نقطه‌ای] بر ه بهلوی و حتی الف بیوستند بمادی متصل و نقطه‌ای] دسالم و هشت میان، هر شیوه که خاطرت محیط آنست * از علم حط این نکته درو یکسانست از هر فلی ده نقطه از بر کاعد * بهی الف همه حطی جداست

(۲) حرف ب

همان ده نقطه الفست حطّ استوای الف در طول و آن ب در عرض^۱ و نقطه‌ای یکی بر جانب و حتی است و نقطه‌ای ب هر دو بر و حتی اند، و سر و دسالم ب هر یکی نقطه‌ایست اما در کشت حرکتی بر آن افزودند ۱۷۰۲ تا معنی شد و بر نظر خونتر آمد بشکل جوغالی،

بارا هم از آب ده نقطه فقط قلم * کردند دوسر هشت تن ای بیکو دم لکن الف استوائی می‌ناید و ب * حفته سر و دسالم مقابل با هم^{۱۰}

(۳) حرف تا و نا

همان نسبت دارد که ب الا آنست کی حفاظت جوں خواهد که حاجی کشتی کند یا^{۱۲} مفای نار افند که کلمه در نگنجد دسالم ب و ت درازر کشد یا برید و دیگر و این حرکت برید نگدشتن در آخر حط و دیگر؛

(۱) اشکال حروف بری سهی عن حب در ک ورق و رو مشر جمع کرد
تک است و تیره گزیده، س ناسه دکر هر حرفی سکر وی رجوع کرد سود
مصدق تیره عوار و سکر (۱۲) قر ۲، ۱۹۲ (۱۱) س ۲۱

حایها نکار آید، و همچنین ار برای فرق میان ب و ت تارا يك نقطه در زیر نهادند بدش نار گردید و اندك حرکتی بدان افروده،
ت هم محدب و الف ی ناید * يك نقطه سرش بریر در افراید
و رآنك تاخر افتد این ب یات * گر قطع کی یا نکشی ی بتاید

(۴) حرف جیم

سرس ار نیمه ب سر گرفته اند و تنش نیمه دایره و صط وراحی و نگی
دایره محدب الف نگرفته اند چنانك بیاض دایره جد قامت الف بیش
بود و سیئه دایره و سرب محادی ناید مقابل چنانك اگر خطی مستوی
بر آن کشند سیئه دایره و سرب در آن خط آید، و دنبال جیم هم
۱۰ برید کسد هم ار دست بیگند،

سری که بحیم در ز خطها با ماست * يك نیمه ردایره ست و بیی ار راست
ناید کر الف دایره افروپ بود * نا سیئه دایره سرب تنك راست

(۵) حرف دال

دایره که بیاضش جد قامت الف بیش بود بر هشت قسمت می
۱۰ ناید کرد و اردوم رقم خط استوا قد الف برکتیدن ار حاسب اسی و
ار حاسب وحتی اردوم رقم خط استوا قد ب بهادن و اردو نیمه الف
و ب که هم بیوندد اول الف و آخر با دال بر ناید گرفتن، و در
تسخ دنبال دال راست ناید برید و اگر در حرق بدسد ار دست
بیداحته،

۲ بر هشت بخش دایره در يك حال * و آنکه بدو خط و الف رر تنال
اول ر الف بیی و آخر ار ب * نام بیوندد تا بود صورت دال

(۶) حرف راء

ربعی ار دایره سر حیم را اول نقطه در زیر ناید بهادن و آخر دو

سه نقطه بر سر، در قلم تُلُک و رِقَاع راه ندین شکل است و در قلم تَسَخ و مُحَقَّق ربع دایره مقابل سر حیم را یک نقطه در بیست نهادند و دسالتس اردست بیداختد و آرا هم حرف راه میخواند، و دسال حرف واو اریں راه می کند و بعضی همین حرف را ندین شکل راه دسال گردد کند و واو تُلُک از آن کند،

ربع ر دایره ست و سه نقطه دگر * و آن ربع دگر دو ر بود بیکوتر در تُلُک و رِقَاع هر سه ار هم حوشر * ر دب کشیده در مُحَقَّق بهتر

(۷) حرف سین

اول دندانه‌ش سر حرف ب است و دوم حرف ت و سوم ربعی الف و باقی حرف ب تمام و دسالتس بیشترک بر کنند تا مقابل دندانه‌های ۱ سین شود، و بعضی گفته‌اند که سین چون دندانه‌های ازّه درودگر می باید و خطاست که خط مسوب از آن گفته‌اند که هر حرفی بدان دیگر نستی دارد نیست خطوط استادان متقدم چون اس التّوَاب و اس مقله، و نیست سین از سر ب و ت و الف برگرفتن اولیترست که از ازّه درودگر، و سین و تین را تفاوت بیست از نقطه بیست اما جماعتی و اصعان ۱۰ خط از هر کلمات اندک حکمت که فواید بسیار دارد خواستند که آرا سطری کند از کشتی ناگیر بود سه ب بهم پیوستند و معی رفی کشیدند سر و دسال مقابل و از اول جندان راست بیامدند کچون مقابل آن دسالتس نهادند کشتن سین و آخر ب که دسالتس بود چون باندک مایه انحراف بهم پیوستند مقابل آمد،

۲

سین را ر سر ب و ر ت سر سر گیر
ور تلت الف آب کشتن دیگر گیر
تا سین گردد ساتس در آخر پیوست
وین گفته من ر حان حوش حوشر گیر

۳

ربعی ز الف جوں تو متّی نکئی * و آن ر سر را بهی بود میم سی
و آنگه ر سرف و ر ورع الف * جد^(۱) گونه دگر میم نکو نقش زنی

(۱۵) حرف یون

ربع الف و حرف نای تمام است دنبالش رگد بر گردیده، و نویسد
که شکل ترا اندک مایه تقویّی دهد و دنبال رگد بر گردید و این را
هم نوی بهد، و در نَسَح و مُحَقَّق ربع الف و ترا دنبال از دست
بندارند نوشت،

یون ربع الف باشد و یک بار اصول * و آنگاه کسد جد گونه بهصول
ماسک سیب کسد نوی معلول * بی اصل بود عقل ندارد مقبول

(۱۶) حرف واو

دو سرب معکوس است و نیمه آخر ب، در قلم ثُلُث و نَسَح و مُحَقَّق
سرب معکوس بر ر افروزداند واو کرده،

معکوس جو ییوند کی دو سرب بی * و آنگاه رگوشش فرود آبی ری
میمست و گر دو سرب بر گیری * با آخر ب بدی باشد واوی

(۱۷) حرف هاء

سر الف محیی را معکوس سرب در ییودی هاست، و ها از بسیار
گونه کسد های دو چشمه که دو صهر متصاعد بر سر هم نباشد آنرا گوش
بیل خوانند، و مثلّی از صورت دال بر گرفته اند و خطّی بر میان کشیده
هم حرف هاست، و جد گونه ها بود که الاّ ییوسته نویسد و از صفری
۲۰ بر روند و سرب بار گردید هاست،

نویس سرب و الف ییوسته * معکوس سرب بالف در بسته
وین های دو چشمه از دو صهر آمد و یس * بر هم متصاعد و میان نگسته

(۱) دالی «جد» در ورس رباد است

(۱۸) حرف لام الف

اصلی آنست که صورت الف و با نباشد انخای قامت الف چون الف دال و ب معکوس از دمال بار گردید، و همچنین دو الف معی^{f172} بهم پیوستند گشادگی سر الها چند بیه ب، الف را دمال بر گردانید و الی بقاعدت و این را هم لام الف میخوانند و در ثلث و رقاع بیشتره نویسد، و در حرفهای پیوسته هم این نویسد و در قلم نسخ دو الف محرف بر سر بیه ب نوشتند لام الف شد، این لام الف ارب و الف می ناید * معکوس ب ارب الف بار آید وین حقیقتی الف جو دالست در اصل * و راست ترك ارب آن میی می شاید

(۱۹) حرف یا

گفته اند که اصلش دو دال در هم می ناید و بیه آحر ب و گفته اند دالی معکوس تمام می ناید و حرف یا تمام، دالی معکوس ب در آخر رسته * حطاط شکل ی مهد پیوسته و ر رآنک دو دال در هم و آحر ب + در هم سدی ر سربایی رسته داعی معرفت اصول خطرا معرد کنائی ساخته است اما بحکم اقتضاء لکل^{۱۵} عملی رجال و لکل مکان مقال هر بیشه را کسانی اند و هر کاری را مردمان و هر مکانی را ربانی و سبحانی در خط بیش ارب اطباء درین کتاب شرط نیست^(۱)، و عرض داعی را آوردن خط که بیشه اوست درین کتاب ریادتی رعیت مردم در طلب کتاب بود تا هر کسی ار طالبان سباه ای^۹

(۱) در حاسبه نوشته سه و بشیر العاط ندون نقطه است

اس شیوه نوکی در جهان آوردم + جان کاسته ام تا بنیان آوردم
تو جان برور که علم خط در درجی + چون لقمه ترا سوی دهان آوردم

هر حاکی دقیقه ای ر خط یافته ام + اندر طی اس درج هم یافته ام
بکماله رهت را ندو رور آوردم + انصاف سه کی سلك نشافته ام

القاب و اسباب و سیرت و سریرت و ذکر دولت و سطت مملکت و عظمت سلطنت آل سلحوق سید و نداند و چین خانی را بشناسد که از (۱) هر یروزی و مهتری و صیت صلت و آوازۀ بخشش او که در اقطار آفاق خصوصاً مملکت حوراسان و عراق سایر و دایرست (۲) نام اسلاف و بدو تازه گشته و ناواره دین داری و صیت شهریاری او حَلَدَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ محضرت یادشاه عیث الدین دَامَ ظَلُّهُ نارسیده و نارگاه او نادیذہ دعاگوی دولت محمد س علی بن سلیم الزاویدی این عروس فکر و نکرا ار دُرر شعر و حُلل خاطر محواهر لائی مرین و حالی کرد و آراسته و بیراسته محضرت اعلی آورد و ذکر القاب خداوند عالم یادشاه بی آدم سلطان قاهر عظیم الدهر عیث الدین کهف الاسلام و المسلمین ابو النجیح سَرو مَدَّ اللَّهُ ظَلُّهُ را طرار کسوت تاریخ سلطنت آل سلحوق کرد و کثانی ار آن بیان کرد ۱۷۲۵ و در حهاں یادگار گذاشت که انواع آدمیان همگان در طلب آن بکوشند و هر کم و بیستی و بیگانه و حویثی نسبت فایده [ای] و طلب مایه [ای] ار فواید و مواید این کتاب مطالعت کسد و محواید و نداسد و نطفیل ۱۵ [آن] نام این دعاگوی بیر مهر طلی و دانش دوستی زبک ماند و دیکران را ناعت و محوَص گردد در هر پروردن و دانش بدست آوردن تا قرمت و حوار ملوک و صلات حسیم و محشتهای عظیم یاسد چه ار اسای حس هیچ کس آن راحت و لذت و محشش و صلت که دعاگو یافت ار هر و ساحتی و پرداحتی دفتر بیافت، و آخر حواں بود که بحلول رسیدیم و ۲۰ نارگاه خداوند عالم عیث الدین مَتَّعَهُ اللَّهُ ندیدیم و خود گفته اند مصراع آخر حواں بو که بحلول رسه، تیرین مدحتی می چشم و نار مت و طوق نعمش بر گردن می کتم که این دولت تا قیامت اوّل و آخر دولتها نادر و همچین در عظمت و سلطنت تا هیچ صور و رور نعت و نشور نماند ۲۱ و سارا توفیق خدمت باررانی داراد و نقت عمر در حصرت سر برد

(۱) یا اسعا کلمه «هر» ربادی دارد (۲) یا اسعا کلمه «او» ربادی دارد

و تا وقت انقضاء اجل هر وقت آرایش و مونس خلوت و موجب سلوت پادشاه را داستانی و اغنوه چهای جمع می کهد و بحضورت می رساند، و در مدح پادشاه و فصاحت میدان او خاطر بهزار مجلد عشر عشرتیر تقریر نتواند و این مجلد کتاب باطلاب می رسد، و ذکر مجلس برم و تنبیأ اسباب معاشرت و مبادمت و ذکر بار و شکار رفت آکون دانستی طفر در برم و بسبب موجب هریت حصم را ار غالب مغلوب معلوم می گردانم تا ار آن نیز خطی بردارند و حتم کم انشاء الله،

فصل فی الغالب و المغلوب

در آن وقت که اسکندر طلب داشت کرد و ارسطاطاليس را بیاوردند پدرش بیقوماحس^(۱) این دفتر هزیمت بیسر داد و بخدمت اسکندر فرستاد. نام اسکندر بر سر جدول بنشت و نام ملوک در ریرت کرد تا اسکندرا معایم شد که بر همه چهای فرمان رواں خواهد شد و بر ملوک عالم قهر و عله خواهد کرد و نام سلیمان شاه همین بنست دارد، و این جدول اورا دستوری برگ بودی چون با کسی محادلت و محاصمت نمودی درین حساب مطالعت فرمودی اگر بموجب این جدول عله اسکندرا بودی خلاف^{۱۰} هستی و حرب بیاراستی و اگر عله حصم را بودی خلاف بگداستی و با^{f173a} وی صلح هستی و اگر بصورت جنگ نایستی کردن ار بررگان لشکر یکی را اختیار کردی کی بحکم این حساب بر آن محالف عله داشتی اورا بر سپاه پادشاه کردی و بھگ آن دتبن فرستادی تا مصاف کردی و محالف را ریر آوردی و نامه فتح بنشته و بنشت حصم شکسته بار آمدی^۲ و کارها بیوسته براد اسکندر برفت، و همچین هر دو پادشاه را که با یکدیگر خلاف ناست درین حساب و جدول نگاه کد و نداند که عله کرا خواهد بود، و این سړی عظیم و دانستی شریف است و خاصیت^{۲۴}

(۱) نأ بیقوماحس (بالاء قل الواو)،

و عظم این اعداد و حروف چندانست که حکمای یونان در قدیم
 سوگدان عظیم بدین حروف حورده‌اند، و درستی این عمل در نگاه
 داشتن شرایط اوست و آن جاست که همسر یکدیگرید و حس نا جنس
 و همتا نا همتا چنانک پادشاه پادشاه و وزیر سا وزیر و امیر نامیر و
 اسهسلار ناسهسلار و حاتون محاتون و سرهنگ سا سرهنگ و گشتی‌گیر
 نا گشتی‌گیر و دبیر نا دبیر و صانع نا صانع و مرد نا مرد و زن نا زن
 و مانند این، و آنچه نه حس ناستد چون سک و خداوند و جاکر و مهر
 و رهی و استاد و درویش و توانگر و صعیف و قوی واقعه ایشان بر
 موجب این حساب نا نکدیگر هم درست آید و لکن نگاه داشتن این
 ۱ طریق دشوارست زیرا^(۱) که مردمان بررگ بررستان و کهنران و
 صعیبان^[۱] و فرومایگان اندیشه بد کمتر برند و از شر ایشان عاقل ناستد
 بدین سبب پوشیده ماند و درستی حادثه اربن آنگاه معلوم شود که آن
 حال رفته ناستد و کار اردست شده،

فصل در بار نمودن مثال^(۱)

۱۰ امر المؤمنین عمر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بر دست بولولوه کشته شد و امیر

المؤمنین علی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بر دست عبد الرَّحْمَنِ ملحم کشته [شد] و بطیر

این سیارست، و اس همه خطاها را آن افتاد که احتیاط تمام نکند و
 اربد و کید فرومایگان عاقل ناستد و حصم صعیف حوار دارد هیچ
 وقت اربم و احتیاط حالی نباید بود و بر قوی و صعیف می ماند
 ۲ آرمود و حصم اگرچه صعیف ناستد حوار باید داشت نا آفتها کتر راه
 یاند که فرق سیارست میان دانا و نادان،

(۱) رأ بر (۲) برای فهمیدن این مثال رکّ حصول ما بعد

فصل در نگاه داشتن نام و کیت و لقب

اگر کسی نکیت و لقب معروفتر باشد از نام روا بود که آن کیت و لقب گیرند که بر زبان مردمان را روانتر باشد و عادت شده باشد تا f173b
این عمل درست آید مثال جنانک ابو مسلم و ابو جعفر و ابو الصل
گویند روا باشد که الف از مهر درستی در حساب آورند و روا باشد که
از مهر معروفی در حساب بیاورند^(۱)، و همچنین نام هست که اغلب مردمان
بگفتار الف و لام از آن بیفکند و اگر بیز بیفکند روا باشد از مهر آنک
باشد که اس تخص میان قوم محس و حسین و عباس و مطهر خواندن
معروفتر باشد، و حدیث لقب همچنین ارکان دولت و مملکت چون یمن
الدولة و جلال الدولة و شهاب الدولة و ماسد این، و سرگان دیوان^۱
چون صبی و کامل و کافی و مؤمن و محض و مہذب و رشید و ماسد
این، و وربران چون نظام الملك و عمید الملك و محمد الملك و امتال
این، و هرج بیرون از نام و کیت مردم بذاب معروف شود آن ناید
گرفتن چون رنگه و گسته و عرسک، و نباید کی کیت با نام گیرند یا
نام با کیت نام با نام ناید گرفتن و کیت با کیت تا درست آید،^{۱۰}

فصل در نگاه داشتن حساب حُمَل

بذلک عدد غالب و معلوب بی حساب حُمَل نتوان دانستن و باشد
که کسی حساب حُمَل نداند و اگر بیز داند حفظ ندارد این جدول^(۲)
از مهر حساب حُمَل مهاده شد بچهار قسمت بر ترتیب، حانہ نخستین آحاد
و دوم عشرات و سوم مآت و چهارم الوف و اصل حساب همین است^۲
اما عملی دیگر درس جدول فرودمایم برای آسانی حساب اگرچه حساب
حُمَل داند بوقت شمار نه نه افگدن دشوار بود هم درس جدول ارده

(۱) آ س آوردند، (۲) درس جدول کلمات و حروف که با نشان شماره (۴)

اسب در آ با مرکب سُرح نوشته شده است،

تا صد و ار صد تا هزار نه افگند است و در پیش حرف نرقوم هندی
نیشته تا رخ بر شمردن بود و آسان باشد

آحاد*	عشرات*	مآت*	الوف*
ا* یکی	ی* ده	ق* صد	ع* هزار
ب* دو	ك* بیست	ر* دواست	
ح* سه	ل* سی	ش* سیصد	
د* چهار	م* چهل	ت* چهارصد	
ه* پنج	ن* پنجاه	ث* پانصد	
و* شش	س* شصت	ح* شصت	
ر* هفت	ع* هشتاد	د* هفتصد	
ح* هشت	ف* هشتاد	ص* هشتصد	
ط* نه	ص* نود	ط* نهصد	

فصل در دانستن عمل محمول غالب معلوم

f174a

ندانك عمل بدین شكل و جدول آست كه چون برابر یکدیگر
شوند اگر پادشاه باشند و اگر حر آن نام یکی از دو حصم بحروف حُمل
برگیرند و ملع آن سید و نه بیفگند آتی نماید در جدول عدد آرا
مخوید و انگشت برو مهند و سام حصم دیگر بحروف حُمل بگیرند و
همچان نه از آن مرو شوند و ناقررا در برابر انگشت مهاده مخوید
اگر سرح بود حصم دوم غالب بود بر حصم اول و اگر سیاه بود حصم

اول بر دوم غالب آید و اگر سر بود^(۱) میان ایشان صلح بود و اگر صلح
نیفتد آنکس که سال کمتر بود غالب آید و اگرچه حرب و خصومت

الف									
ا	و	ر	ح	ط	ا	ب	د	ه	ز
ب	ح	د	ا	ب	د	ه	و	ر	ز
ح	ه	و	ر	ز	ا	ب	د	ه	ز
د	ه	و	ر	ز	ا	ب	د	ه	ز
ه	د	و	ر	ز	ا	ب	د	ه	ز
و	ر	ز	ا	ب	د	ه	و	ر	ز
ر	ز	ا	ب	د	ه	و	ر	ز	ا
ز	ا	ب	د	ه	و	ر	ز	ا	ب
ا	ب	د	ه	و	ر	ز	ا	ب	د
ب									

(عکس از روی نسخه اصلی)

بیایی شود لاندست که تعاقبت طهر آنکس را بود که سال کمتر بود و

(۱) حاکم ملاحظه شود درین جدول هیچ یک از حروف سر نسبت به بعضی
دو صفت است سرح و ساه و با بعضی سار بعضی حروف در درین جدول
ممکن شد،

اگر چنانکه در جدول هر دو حساب برابر آید چون الف و الف و ب و ب و ز و ز دلیل صلیح باشد میان ایشان،

فصل

برهان و درستی این اعداد آنست که از گاه آدم علیه السلام تا بدین روزگار از پیغامبران علیهم السلام و از پادشاهان و موارران آنان که معروف و مشهورند یاد کنیم که غالب که بوده است و معلوب که و نامها مقابل کرده شد از مهر تحوت همه راست آمد چنانکه هیچ خطا بیفتاد چون برورگار گذشته خطا بیفتاد برورگار آید هم خطا بیفتد، و ما همه نامهارا حساب کردم و آنچه باقی ماند در زیر هر حرفی بجدول غالب معلوب باز گردد تا حقیقت شود و شك از دل برحیدر،

فصل در نامهای [بررگان و پادشاهان قدیم^(۱)]

f174b آدم علیه السلام انیس را عله کرد، و انیس یتش از آدم حان س

ط * د * د * ح
حان^(۲) را عله کرد، و + قایل^(۳) + هایل^(۴) را عله کرد، و صحاك حمشیدرا،
ح * د * ط

و افریدون بیورس^(۵) را عله صحاك بود، و تور ایرحرا، و افراسیاب
ح * ب * ح * ر * د

(۱) درس فصل و نیز در فصول آنکه حروفیکه نشان سازه (۲) دارد در آن نام مرگ سرح نوشته شد است و حال آنکه ماند جمله نام مرگ ساه باشد (۲) اس نام ماند تمام محسوب شود یعنی «حان س حان» نه حان فقط و یون مشدرا دو یون حساب کرده شود (یعنی ۵ + ۱ = ۶) (۳) درس دو نام حاصل حساب (یعنی آنچه بعد از نه افگدن باقی ماند) درست باشد مثلاً در قایل (۱ + ۱ + ۲ + ۱ + ۲ = ۷) هشت یعنی حاء حقیقی باقی ماند نه حیم و در هایل (۵ + ۱ + ۲ + ۱ + ۲ = ۱۱) ۱۲ - ۹ = ۳ سه یعنی حیم باقی ماند نه دال چنانکه در آن است، و در سار امله نامها هست که حاصل آن ماند هایل و قایل در س بری آمد و ما اسحق نامهارا با نشان صلیبی (+) چاپ کرده ام (۴) درس نام برای درستی حساب ماند لك الف بیبرائیم یعنی سوراس

سیاوش را، و کبیسرو افراسیاب را، و طوسی بودر فرود را، و گبو
 ح' ° د' ح' ط' *
 گروی رره را، و فریبرز گلداد را، و رَهام + نارمارا، و گرار سیامک را،
 ب' * د' و' ب' و' ح' °
 و گرگیب اندریمان را، و بیژن هومار را، و احواس رنکه شاورا را، و
 ح' ° و' ح' و' ا'
 + بَرَنَه کَهَم را، و فُروهل + زنگوله^(۱) را، و + گودر کشادگان بیران
 ر' د' و' °
 و یسره اعلیه کرد، و ارحاسب لهراسرا، و گشتاسب و + اسفدیاره
 و' ° ا' ط' د'
 ارحاسب را، و رستم رال یسرش + سهراب را، و هم رستم رال + اسفدیارا را،
 و' ° ر' ب' ر' د'
 و شعاد برادر رستم رستم را، و مهن فرامرز یسر رستم را، و اسکندر
 ح' ° ر' ر' و' ب'
 دارا را، و اردشیر اردوان را، و تیروی + پروبرا اعلیه کرد،
 ح' ° د' ا' د' ا'

فصل، ذکر بیعامران و صحابه و خلفای راستدین

ارْهِیم علیه السَّلَام مرود را اعلیه کرد، و موسی علیه السَّلَام فرعون را و^۱
 ر' ° ح' ا'
 عوج را، و + داود علیه السَّلَام حالت [را]، و محمد مصطفی + نوحهل^(۲) را،
 ر' ° د' ح' ب' ب'

(۱) درس نام اگر های محقر را در تبار بکرم حساب درس آید

(۲) از نام نوحهل الف نای ماند و ب قطعاً خطاب چه فعل خود مصب اگر

صابت هر دو برابر بود دلیل صلح ناسد

والمولود له عمر، و محمد بن ابی نکر امیر المؤمنین + عثمان را، و عد
 * د * ب * و
 الترحم لمم امیر المؤمنین علی را، و یرید + حسین را، و سعد وقاص
 ط * ب * د * و * ح *
 یرد حر در، و انومسلم نصر بن سیار را، و عبدالله السجاح مروان حمار^(۱) را،
 ح * ح * ر * ر * ط *
 و مامون امین را^(۲)،
 ب * ب *

فصل، ذکر سلاطین و امرا

سلطان محمود قدر حار را علیه کرد، و هم سلطان محمود امیر عراق را
 ح * ا * ح *
 رستم بن علی الذبلی نری، و امیر جعری سلطان مسعود را بدینا قاص
 ر * ر * ط *
 شکست، و سلطان طغرل ارهم یال را بهمدان شکست، و سلطان الب
 و * ر *
 ارسلان محمد^(۳) مر قتلش را، و هم سلطان الب ارسلان ملک الروم
 ب * و * ب *
 دیوحن قیصر را، و سلطان سعید + ملک شاه قاور در، و امیر + تنش^(۴)
 ا * ح * د * ر *
 + سلیمان بن قتلش را سدر حلب، و امیر نکش سلیمان بن جعری را
 ر * ط * ب *

(۱) نآ حار
 (۲) درس مثال حوں حساب هردو برابر اسب بن باد
 (۳) درس نام مصنف فقط محمد را شمرده اسب و الب
 (۴) ارس نام ب باقی ماند حانکه در مابعد (ص ۴۵۵)
 س (۳) ملاحظه نشود
 دلیل صلح باشد
 ارسلان را ترک کرده

بولوالج^(۱)، و امیر آخر ملکشاهی التوتاش امیر مسعود^(۲) بحررا و یسر
ط* ط*

مسعود محمود را بدر سرخس، و سلطان برکیارق و سلطان محمد ما یکدیگر
ح* ب* ب*

صلح کردند، و امیر اسمعیل ملک تنش را شکست و بریتان^(۳) طهر یافت،
د* ب*

و سلطان سعید محمد بن ملکشاه + ملکشاه یسر برکیارق و ایار و صدقه را
ب* ح* ا* ا*

عنه کرد، و سلطان مسعود طغرل و سلیمان شاه را، این مقدار بسته آمد
ط* و* ب*

دیگرها هم برین قیاس می کند، f175a

فصل،

چون شهری یا حصاری گشاید نام گشاید بحروف حبل برگیرند
و نه نه فرو رود و آج [مانند] در جدول عدد بخوید و انگشت بر-هد
و همچنین نام [شهر] یا حصار برگیرد و نه نه فرو رود و باقی را در برابر
آن انگشت نهاده بخوید اگر سرخ بود نتواند گرفتن و اگر سیاه بود تهر
نگیرد و اگر سر بود میان ایشان صلح بود، و ما چند نام از نامهای
کسانی که حصارها و شهرهای گشودند یاد کنیم،

فصل،

حیر امیر المؤمنین علی رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ گشود، اسکدریه + عمرو بن
ب* ب* ح* و*

(۱) بولوالج (۲) حساب هر دو برابر است پس دلیل صلح نابد نابد

(۳) کدا و الطاهر برو

العاص گشاد، طبرستان سعید س العاص گشاد، دارا نکرد عبدالله بن
 ب* ط* ر*
 عامر گشاد، بلخ هم عبدالله بن عامر گشاد^(۱)، باورد عبدالله بن خرم^(۲)
 ب* ر* و*
 گشاد، + مرو + حاتم بن نغان گشاد، پوشنگ ربیع بن زیاد گشاد، سیستان
 ح* و* ط* ح* د*
 هم ربیع بن زیاد گشاد، + مرورود^(۳) هم عبدالله بن عامر گشاد، هراه هم
 ح* و* ر* د*
 عبدالله بن عامر گشاد، سمرقند + قتیبه بن مسلم گشاد، + ری ابو موسی
 ر* ا* ح* د* ح*
 الاشعری گشاد، باقی هم برین حملت حساب کند، و اگر حروف حصار
 یا شهر با حروف گشاید برابر آید اگر بیش از ولادت گیرند کرده باشد
 بگیرد و اگر پس از ولادت کرده بود گرفتن ممکن نیست،

فصل،

۱ و توان این شکل غالب معلوم فی جدول ندانستن که این عدد از
 یکی تا نه پنج فردند و چهار روح ما بیان کنیم که کدام فرد بر فرد
 عالست و کدام روح بر روح و کدام فرد بر روح و کدام روح بر فرد
 بروشن تر طریق،

فصل^(۴)،

۱۵ عدد موافق جئون فرد و فرد و روح و روح جئون هردو عدد فرد

(۱) در حاتیة امروده بخارا سلم بن زیاد گشاد، + نشاوری عبدالله بن عامر گشاد،
 ح* د* و* ر*
 سر حسم عبدالله بن عامر گشاد (۲) یا حارم (۳) اگر حرف احبرا
 ب* ر*

بحای دال معجمه دال مهمله شمار کم حساب در سب آید (۴) در جدول دبل
 کلمات و حروفیکه با نشان ساره (*) است در یا با مرکب سرح نوشته شده است، و

باشد عدد کمتر بر عدد بیشتر غالب بود چنانکه یکی بر سه و پنج و هفت و نه غالبست، و چون هردو عدد زوج باشد همچنین عدد کمتر بر عدد بیشتر غالب آید متالش چنانکه دو بر چهار و بر شش و بر هشت غالبست، مثال

غالب * معلوب *				
۵	ط	ر	ه	ح
	ا	ح	و	د
	ب	ط	ر	ه
	ح	ا	ح	و
۱۰	د	ب	ط	ر
	ه	ح	ا	ح
f175b	و	د	ب	ط
	ر	ه	ح	ا
	ح	د	و	ب

عدد محالف چون فرد و روح یا زوج و فرد و اگر هردو عدد محالف باشد بیشتر بر عدد کمتر غالب باشد چنانکه عدد بیشتر نه نمی که فردست بر همه فردهای روح که کمتر از وی بود غالب باشد بر هشت و بر شش و بر چهار و بر دو، و همچنین پنج بر چهار و بر دو غالبست و همچنین هفت بر چهار و بر شش و بر دو غالبست و همچنین سه بر دو غالبست، و اگر عدد بیشتر روح باشد همچنان بر همه فردها که کمتر از وی است

غالب باشد چنانکه چو عدد بیشتر هشت می بر هفت و بر پنج و بر سه و بر یکی غالبست و همچنین شش کی روح است بر پنج و سه^(۱) و بر یکی غالبست، و همچنین چهار بر سه و یکی که فردند غالبست و دو بر یکی، چون این حملت دانسته شد غالب معلوب روشن مفهوم گشت،

خاتمت کتاب

و اگرچه در فهرست کتاب شرط رفته بود که حتم بر مصاحك کرده ۲

استعمال اس جدول بسیار آسان است یعنی در هر صف حروف سرح بر سایر چهار حرف ساه غالب است مثلاً در صف اول الف که سرح است بر «ح» و «ه»، و «ر» و «ط» غالب است با معاریه احرى یکی بر سه و پنج و هفت و نه غالب است و همچنین در صف دوم ب بر «د» و «و» و «ح» و «ا» غالب است با اسکه دو بر چهار و شش و هشت و یکی غالبست و همچنین در سایر صفوف^(۱) را اسما افزوده و دو

سوز جمعی از بزرگان و دوستان الحاح و اقتراح فرمودند که دامن از آن کشیده و برجسته می باید داشت چه شغلی بی ادمانه است و از بهر تفریح خواص و تنزه عوام آنرا جزاگاه کتابی ساختن و این کتاب بر دعای دولت پادشاه حتم کردن و این خدمت بهزل مشوب نکردن و بر مویاید علی و دعای دولت سلطان عالم تاخر آوردن، ملک تعالی آفتاب دولت و سایه اقبال خدایگانی سلطان جهانی ذو القرنین الثانی قیصر الرمانی اسکندر الدورانی عیث الدنیا و الدینی کهنه الاسلام و المسلمینی ابو الفتح کیمسرو بن السلطان العادل قلج ارسلان تا قیام الساعة ناسد و پاینده داراد و وارث ملک و تاج و تخت سلاطین آل سلجوق ناز و اقبال عالم و رمام حل و عقد بی آدم و اعمال جهان و مصالح عالمیان بدست افتدار او دهآذ و رقاب ملوک و حصاره عالم مدلل و مسحر اوامر و نواهی او ناد تا بدگان از اطراف روی بجمهرت اعلی آغلاؤه الله می آرند و مارل و مراحل می گذارند و چنین مدحها می گویند، شعر^(۱)

نظمی که ر جهد آدمی بیروست * ایست که مدح حسرو میهنوست
 ۱۵ يك بیه بسته حوا که آن بیه دگر * ار سام صور معوی و موزونست
 بیتش سلطاسد در فرمان بری * آدمی و بحری و دیو و بری
 شه عیث الدن کیمسرو که یافت^(۲) * ناح و تخت و راست و انگستری
 f 176a مطرب و طباح و نعل و کانتش * زهره و حورشید و ماه و مشتری
 باد و خاک و آب و آتش بر درش * حارن و صراف و یک و جوهری
 ۲ در بساه عدل او سام برار * شیر و گور و کرک و میتن او اکک و نار
 در کف علمای و احسانش بهم * بیره و تمشیر و رویب و قلم
 باد فراش آسمانش تا رسد * بارگاه و حرکه و کوس و علم

(۱) ار شعر سوم تا آخر قصیده اسب از شعرو الدن شعروه اصهبای در مدح سلطان

طغرل بن ارسلان، رک نه تذکره الشعراء دولشاه طبع الدن ص ۱۵۲ ۱۵۵

(۲) تذکره دولشاه طغرل آن کر هفت سلطان دارد او

حمله بریای بجوانش بر مدام * گاو و ماهی اشتر و اسب و عم
 بحر و کان کرده نثار حصرنش * لولو و یاقوت و دیسار و درم
 مطربان در نزمگاه او بکف * برط و جگ و رباب و نای و دف
 کرده در نستان عیش او وطن * گلبن و شمشاد و سرو و ناروب
 صید بار و صید بور او شد * کرگس و سیمرغ و بیل و کرگدن
 مهر و ماه و رهبر و تیرش بنم * طبل بار و ساغر و نشت و لنگ
 بر تن بدحواه او چیره شد * حاریشت و لقلق و راع و رعن
 روزها در بوستانش ساخته * لیل و قمر و کک و فاحه
 باد دمر باع مرادش حلوه گر * عدلیب و طوطی و طاوس بر
 کرده از بعل سمدش حسروان * گوتوار و یاره و طوق و کمر
 پاره یاره بر تن بدحواه او * خوش و خود و کج آگد و سیر
 کارگر بر بیکر همان او * گرر و حنت و باج [و] تیر و تیر
 نارور در صد هراتش باع و ده * سب و نارنج و نرغ و نار و نه

ذکر حواب

در آن وقت که من در کَلَّةٔ اندُهان و کاشانهٔ عان و بیت الاحزان^{۱۵}
 نشسته بودم سر در کنج عزلت کشیده و نخرَد و وحدت برگزیده و فراغت^{f176b}
 و اسرار اختیار کرده و روی در روی ریاضت و قناعت آورده و بعد
 از واقعهٔ سلطان سعید و جهاندار شهید طغرل بن ارسلان قَدَسَ اللهُ
 رُوحَهُ اَلْعَرِیْبَ وَ اَنْفَى اَلْهَوَى وَ اَرِثَ عُمْرِهِ وَ دَوْلَتِهِ کس را رنت و مرلت
 محدودی نشاخته و نا خود بساخته شئی که مادر جهان رَدای فیر در سر^۲
 گرفته بود و جادر سیاهی بر روی چرخ دولانی بسته، شعر
 شئی چون شَه روی بسته بغیر * نه بهرام پیدا نه کیوان نه نیر
 لعنت حدقه پرتاب کرده بود و لشکر تفکر ناخن آورده چندان تراکم عم
 برهم آمده که روح محروم نیم بود که از عالم طبیعت غایب شود، از هر
 وارد که در حسن آمدنی حیرت هر رنگ که در چشم می آمد لعنت^{۲۵}

حدقه قبول می کرد، مزامیر داود بر دروازهٔ سمع می گذشت مسبب درد یکی را در درون گوش می گذاشت، حواس حمسه ار کار ننده و اعصابی سبعة ار برگار بیفتاده گاهی با حوذ می گفتم بی مخدوی و مدوحی کریمی ناع دانش بی بر و مهمل و معطل ماند و بی صلات جسم ار شیخون ه فزاین نتوام بوذ و من که خدمت چاں پادشاهان جهاندار و بزرگان نامدار کرده ناتم با خسیسان ناکس و دونان بی هوس چگونه در سازم و با خدمت ایشان چون بردارم، مصراع. یادشاهی کرده ناتم پاسبانی چون کم، مَثَلٌ وَ اَلَلَيْتُ لَا يَخْصَعُ لِلْاَرْبِ، فهلوتیه^(۱)

من که بو سسته بی لوباره حانان * چه هرک لو بدندان ها نگیرام
 ۱ و گاهی می اندیتیدم که کاشکی ماهی ار برج سلاطین یا پادشاهی ار پادشاهان روی رمین سلحوقی تراذ ظاهر شدی که دل بر خدمت او مطمن بودی، درین میان سلطان عقل بر سید کوشک دماغ با عروس انسان العین دست در آغوش آورد و قصد شکر خواب کرد برده احسان بر لعنت حدقه فرو گذاشت و برده دار مزه را بیرون برداشت و روی ۱۰ عالم بالا آورد بی رحمت مُرْتَقِی و سُلَمَ راه انساس بر دوید و آشیان قدسیان بدید و آوار کزویان تشید واردی ار عیب اورا آوار داد و گفت ترا بشارت داد که در هفت فلك بیخ نوبت سلطنت ال سلحوق 1177a می رسد و جهان یبای شاهی چون ماهی ار برج آل سلحوق می تابد و قصد ملک می ستاند و میرلت و مرتبت اسلاف بیاند و دولت آل سلحوق ۲ ار اسرائیل که هفتم حد سلطاست برحاست و او مهتر و سرور برادران بود چون محمود سکنگین با او عذر کرد و رهبار حورد و در حسن بداشت برادران بکین توحش برحاسند ملک بدان سب بدیشان رسید نار جون نسب استیلای جمعی ار بدگای طاعی شکسی بر آن دولت ۲۴ آمد هم ار نسل اسرائیل سلطانی برحاسب سلیمان سهرت بوشران سربرت

(۱) معنی آن معلوم نشد و من را بحسنه انعام مل کرده آمد

عمر عدل کیحسرو فصل که آدی و پری در رفقه فرماں او آید، من ار
آن خواب نوشین محستم و نظرب بیوستم کمر این خدمت در ستم يك
سال دیگر محستم تا این در ستم و این اشعار نگنم و این فکر هم
آوردم بیای فکر دگر هر طرف می سپردم و بی هر ولایت می گرفتم هیچ
حا نشانی می بافتم، صیت بختی و مروّت و جهانگیری سلطان سعید
رکن الدینا و الدین قدس الله روحه العزیز و لا زال الهوی السلطان
الاعظم واریتا لحنیه و تحیه شیدم و قصد او بدین طرف ندیدم اندیشه
علط رفت و گمت مگر او باشد این کتاب نام او حواستم برداختن چون
احوال بشرح دانسته شد او عاص ملک بود و بعدر بدست فرو گرفته
و یدر پادشاه حواست را حلد الله ملکه ولی عهد کرده بود^(۱)، مثل^۱
رحح الحقّی الی آهلِهِ، این دولت که اطباب سرایرده عطش نا داس
قیامت متصل ساد سر دولتها و سرور مملکتهاست پادشاهی آنا عن حدّ
بدوی رسد و جهانگیری حلقا عن سلف اورا می سرد و خود چس می
نابید، شعر

گر رآنک بر خلاف نوای پادشاه عصر^{۱۰}
یکجند ملک و دولت در دست حصم بود
چندان بغیر کرد بدرگاه دو الحلال
تا مملکت ر حاسد حاهت فرو گشود
و امور در کف تو مهادست و تا اند
خواهد بدین نشارت شادی فلک فرود^۲

داعی دولت در نخبیر و تفکر بود تا قدوم حواحه احلّ عالم محترم مقل
جمال الدین کمال الاسلام شرف التّعاری نکر س انی العلا الرّوی طوّل
الله عُمُرَهُ وَ طَیَّبَ دَهْرَهُ وَ عَیَّشَهُ نادر المملک همدان حاماها^(۲) الله رسید و^{۲۴}

(۱) یعنی رکن الدین (برادر کیحسرو) عاص بود و ولی عهدِ حقینی کیحسرو بود

(۲) رآ حاما

۴۱۷۷۸ دعاگوی را با وی صحبت افتاد دوستداری و هواخواهی خاندان آل سلحوق
ازو دیدم همه روره بشر معدلت و ذکر منقبت سلطان عالم غیاث الدین
عزّ نصره مشغول بود و در خدمت امرای عراق و صدور و بزرگان
شرح سیرت و عدل فرمود و لشکر آراستن و کافر کابستن و مصاف
دادن و بلاد کفر گشادن می داد و امرای عراق را دوستدار خداوند عالم
کرده است و مدارس و علما و رهّاد بر می گشت و حکایات مصاف با
کافر و گشودن شهر اطالیه که از دست هیچ سلطان و پادشاه مسلمان
برحاسته است می گفت و چندین هزار مسلمانان را که سالها اسیر و دلیل
در دست کافر بودند خلاص داد و برهائید، در مدرسه دانشمندان و
از صومعه راهبان دعای دولت پادشاه اسلام وِرد خود ساخته اند و
فرص عین شاخته و استمداد فتح و نصرت و اقبال و دولت او از
ملك دو الحلال می کدد، شعر

چون عدل حسنت شاه جهان با جهانیاں
بکسر کسند خواهش افسال و دولتیں

۱۰ و چون حواحه اهل جمال الدین دَامَتْ سَعَادَتُهُ را هواخواه و دوستدار
یافتم راز این کتاب با وی گفتم و در میان بهادم این کتاب را خواستار
و خریدار گشت و گفتم این انجونه جهان را من بدان حصرت رسام و
این نادره رمان را محفل و منزل خود دوام چه نعمه بلبل از کلزار خوش
آید و این مدح در آن کارگاه دولت و ولایت نعمت ناید تا که و مه
۲ و حرد و بررگ بخواند و عظمت سلاطین خود نداند که صیت ایشان
در اطراف جهان چندانست که از دو ماهه راه مدّاح ایشان این همه
ترنم می کدد، و دعاگوی دولت چون ذکر عظمت و سلطنت خداوند عالم
سلطان اعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم سلطان ارض
الله حافظ بلاد الله ناصر عباد الله معین حلیفه الله عیاث الدّیا و الدّین
۲۰ کهف الاسلام و المسلمین ظلّ الله فی الارضین مطیع الحق مطاع الخلق

وارث ملك ذی القریں اسکندر رماں دارای جهان کشورگیر تاج بحث
 ابو الفتح کجسرو ابن السلطان السعید قلع ارسلان آغلی الله شانه و
 اند سلطانہ و شید قواعد ملکہ و دولتی تشدید مدین کتاب احتصار مکد
 تاره کنای سارذ و بودفتری بردارذ و از دور آدم تا مفرض عالم تواریخ f178a
 انبیا و اولیا و ملوک و جهانداران و نام و نسب و سیرت و سریرت و
 ایشان همه سوید و سیر مرصیہ هر یک علی حده یاد کند تا پادشاه اسلام
 کجسرو حواصحت عیث الدنیا و الدین مد الله طلال دولتی و آغلی الله
 راباک سلطانہ در آن مطالعه می فرماید و آج احس و احوذ مانند ار مهر
 خود اختیار می کند چه اورا محمد الله تعالی مہار دولست و اول جهان
 ستانی و عموماں کامرانی و مطلع شباب عز و دولت، و فتح ارم و مشکوب^۱
 کردن لیبون لعین حدلہ الله و لعنہ و دمر علیہ و آحرأه و حصار دادن
 وی و سندن قلعا و ولایات او نا دیگر بلاد اسلام صم کردن مقدور
 هیچ پادشاه مسلمان سوده است و اگر چہ روری اورا خلاص داد در
 آن نعیہ یست قبیل الکافرین آمہلہم رویدا^(۱) تا حراین سگارذ و دقای
 بر آرد و بدوم نوبت مسلمانان سپارد، شعر

۱۵

گاورا مہر کشتی آرایسد * اللہا حصمت ار نگیرد ید

و آن ملعون خود در عصہ می میرد و رحبتش می گیرد و لشکر شہریار
 برو دندان تیر کرده و سعادت و طفر شہرباری برو رستاحیر آورده و
 درد بی درمان اورا تمشیر حان ستان خداوند عالم دوا داد، شعر^(۲)

۲

عصہ حصمت ار آن همچو فلک نو بر توست

کسر سعادات فلک را بر او شکست

ور نگرند ردن آسوده شود حایتش هست

۳۴

جکد راحت تمع ار ره گردن رددست

(۱) قر، ۸۶، ۱۷ (۲) از محبر بلغای (رک نص ۴۱۱ س ۴-۶ در ساق)

و بدین فتح که رفت [در] دار اسلام هر کجا خبری رسد ندعا و نماز شب
مددش می کند تا خدای عزّ و جلّ نصرت بر ربادت دارد و تمامی بلاد
کفر و قلعهاء ایشان در صبط و قص حذاوند عالم کیجسرو حوا بهخت آرد
و روان ییعیهر ما محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و التحیات بدین
نشارت آسایشها یافت و در حصرت کبریا ار ملك تعالى و تقدس امداد
فتح و طفر و نصرت یادشاه میجواهد تا حمله جهان نستاند و یادشاهی
بدو نماید، لیبون لعین خود چه سگست آن خصم خود کیست و او خود
چیست تمشیر شاه بچان خون دست بیالاید و ملالت نماید، مصرع
پای بیلابه بر مگس برسد، ربایات منصور کیجسرو دوم عیاث الدّیبا و
الدّین ناقصای بلاد ترك و خطا و حتن میجواهد رسید و آن بلاد بندگان
۴۱۷۸۶ جواهد بخشید، تعر^(۱)

ملکی کب سرای رایت تست * خود در حرم ولایت تست
و آنج آن تو بیست نیز اقصاش * انگار کر آن تست خوش باش^(۲)
ملك تعالى تا فلك را حشش و افلاست و رمین را آرام^(۳) ارفته و
اصطراب رایات دولت یادشاه را هر روز افرشته تر دارا داد و چتم ند
ارین دولت بدور باد و رسیدن این کتاب ندان حصرت محسته و
منارك گرداناد و سارا بر دریافت متول در خدمت روری کداد محمد
و آله، قصیه.

تا بود دور جهان کیجسرو ناداد باد
یادشاه اس و طاب کیجسرو ناداد باد
سرور گیتی عیاث الدّین و دولت شهریار
ملك گیر و کامران کیجسرو ناداد باد

(۱) از مسوی لیلی محمون نظامی در «حم کباب» (حمه طبع طهران ص ۲۷۷)

(۲) حمه بنادر که آن تست خوش باش

(۳) یا اسعنا لك و و رادی دارد

- باح گیر ار دشمنان و ناح بخش دوستان
 در جهان تا خاودان کجسرو ناداد داد
 عدل فرما داد ده کشور گشای اقلیم بخش
 بر رعیت مهربان کجسرو ناداد داد
 ۵ در مالکهای همت اقلیم و بر شاهان عصر
 سرور و صاحب قران کجسرو ناداد داد
 ملك همت اقلیم بستند ناح و تحت آمد بكف
 شاد و برحوردار ار آن کجسرو ناداد داد
 تحت اقبالش روم و حطه مدحتش بچین
 ۱۰ بر مالك قهرمان کجسرو ناداد داد
 هر کجا شاهبست تا معنور و حاقان شاه چین
 ار همه رشوت ستان کجسرو ناداد داد
 تا رمین باشد فلك گردد شب و روز آورد
 در رمان فرمان رمان کجسرو ناداد داد
 ۱۵ ساع عالم را کر انواع رباحین گلست
 میوه چین رآن گلستان کجسرو ناداد داد
 تا طبایع را اثر نداشت بود محوس و سعد
 با سعادت هم عیان کجسرو ناداد داد
 بی عم ار اطراف عالم تا دامن بر تحت ملك
 ۲۰ ار حوادث در امان کجسرو ناداد داد
 یادشاه روم و روس و ترك و چین و مصر و شام
 تا حد هندوستان کجسرو ناداد داد
 ملكت ار دهن تنیع استان و آنگاهی بلك
 بخش کن بر دوستان کجسرو ناداد داد

هست چرخ و کوکش ما گوی خاک و جوهرش
 امر ده بر این و آن کیحسرو ساداد ساد
 خلق را تا حاودان و حویستن بر تخت ملک
 غم زدای و شادمان کیحسرو ساداد ساد
 شیر با شمشیر و کوه یای بر حا در مصاف
 این معمّارایان کیحسرو ساداد ساد
 اعور دحّال ظاهر شد درین طوفان عم
 مهنّدی آخر زمان کیحسرو ساداد ساد
 بیشه زرم عدورا روزی هیجا تیروار
 اوقّاده در میان کیحسرو ساداد ساد
 شهریارے گاستانش را بود امر مقّس
 سر بهاده گردان کیحسرو ساداد ساد
 بیش هر شاهی و ار هر عهد و قولی تا اند
 سرج رو چوب ارغوان کیحسرو ساداد ساد
 تهریار و کامران فرمان ده و سلطان نشان
 در رمیب و آسمان کیحسرو ساداد ساد
 شد عقیق این آتشیان سلطنت سارای حدای
 فرج افسال آتشیان کیحسرو ساداد ساد
 در هرمنهای دشمنان او روز رزم
 همچو ازدرها دمان کیحسرو ساداد ساد
 ناد نستان جهان را انصاف شه آباد و یس
 با طرب در بوستان کیحسرو ساداد ساد
 مادحاش را کمر اطراف ممالک می رسد
 مایه بخش بحر و کان کیحسرو ساداد ساد

f 179a

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

وین رهی را کر دو ماهه راه مدّاح آمدست
 بر سر او زر فتان کیحسرو ناداد ساد
 هر شکستی کین ضعیف از حور دوان بُرد و دید
 حر آنرا در ضحای کیحسرو ناداد ساد
 مرحبا گوهای ده اعلم کن بر این ضعیف
 سیم بحث و میرباب کیحسرو ناداد ساد
 یا ریش دنیا بدادی همچین اندر مهشت
 هشتین سا حوریان کیحسرو ناداد ساد
 نَمَتْ فِي عَرَّةِ رَمَضَانَ سِتَّةَ حُمُسٍ [و] ثَلَاثِينَ [و] سِتِّمِائَةَ ^(۱) فِي يَدِي الضَّعِيفِ
 المحتاج ^(۲) الی عمو ^(۳) رتّ اللّاس الحاح الیاس ^(۴) س عمد
 الله المحافظ القوی ^(۵) حامداً لله عَلَى يَعِيهِ وَ
 مصلّياً علی نبیه محمد و آله و
 اصحابه اجمعین

(تمام شد کتاب راحة الصدور بعون الله تعالى و توفيقه) ۱۴

(۱) س ستماه (۲) س الحاح (۳) س عمو (۴) س اللّاس
 (۵) در س کلمه «الحاح» و «المحافظ» و «العبوی» (کدا) ما حطّ الحاقی در حاشیه
 نوشته شده است،

حواشی و اضافات

ص ۵ س ۷، صد و بیست و چهار هزار آخ، اینجا اشاره ایست بحديث معروف التَّبَوُّن مائة الف و عشرون الف نبی و المرسلون ثلاثمائة و ثلاثة و عشرو آدم نبی مکّم، رواه ابودرّ (کبر العیال ح ۶ ص ۱۲۱)،
-- س ۲۰-۲۱، درین دو بیت اشاره است بحديث اَنَا مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ مَا تَرَكَمَا فَهُوَ صَدَقَةٌ (لسان العرب در وَرَثَ)،

ص ۶ س ۷، يُعْنِثُ بِالسَّيْفِ، اشاره ایست بحديث نَعْتَتِ يَدِی السَّاعَةِ بِالسَّيْفِ حَتَّى تَعْدُوَ اللَّهَ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ آخ (کبر العیال ح ۲ ص ۲۵۲، کتاب الجهاد)،

ص ۷ س ۹، لَا أُحْصِي نَبَاءَ عَلَیْكَ، اشاره ایست بحديث اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِصَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَبِمَعَاذِكَ مِنْ عِقَابِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أُحْصِي نَبَاءَ عَلَيْكَ آخ (مشکوّة المصابیح باب السجود و فصله)،

-- س ۱۰، أَرَرْنَا تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ، لعلّه اشاره الى الحديث إِنَّمَا النَّاسُ لَا يَتَمَنَّوْنَ لِقَاءَ الْعَدُوِّ وَاسْأَلُوا اللَّهَ الْعَافِيَةَ فَاذَا لَقِيتُمْ فَاصْبِرُوا وَاعْلَمُوا أَنَّ الْحَمَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ (کبر العیال ح ۲ ص ۵۷، کتاب الجهاد)،

-- س ۱۱، يَا سَلَامُنَا تَرَا شَكْمَ دَرْدِ آخ، این حدیث در مقدمه تنقاه العلیل فیما فی کلام العرب من الدّحیل للحفاحی مسطور است (ص ۷)،
ص ۱۱ س ۲۰-۲۱، شِیر و شَرّ، شَرّ و شِیر و مُشَیرُهم اولاد هرون علی نبیا و علیه الصلاة و السلام و معاها بالعریة حسن و حسین و محسن و بها سَمی علی علیه السلام اولاده شَرّ و شِیراً و مُشَیراً یعنی

حسنا و حسينا و مُحَسِّنًا رسول الله عليهم اجمعين (لسان العرب در
شَرَّ بَرٍّ)،

ص ۱۱ س ۲۲، دهنس نوکر صدیق را کشت آخ، معلوم نشد مقصود از
دهنس نوکر و رافصی کیاسد،

ص ۱۲ س ۱۱، عمرو عتر، کذا فی رَا و معلوم نند آیا مقصود دو
تخص مختلف است یعنی یکی عمرو و دیگر عتر یا مراد يك تخص واحد
است یعنی عمرو عتر [= عمرو س عتر]، در صورت اول مقصود ار
عمرو طاهراً عمرو س عمد و د است که امام علی اورا در عروء حدق
کشت اما عمرو عتر یا فقط عتر مینام که بوده است؟

ص ۱۴ س ۱۳، اصْحَابِي كَاللَّحُومِ، حدیث رواه عمر س الخطَّاب قال قال
رسول الله صلعم اصْحَابِي كَاللَّحُومِ فَاَيُّهُمْ اَقْنَدِيْتُمْ اِهْتَدِيْتُمْ (مشکوٰۃ
المصابیح باب مناقب الصَّحابة، الفصل الثالث)،

ص ۱۶ س ۱۳، وَاَلَا لِي مَدَد، ایضا صواب «وَاَلَا مَدَد» است چنانکه
در متن اصلی است نه «بی مدد» چنانکه خطأً اختیار کرده ام،
— س ۲۰، این بیت ار منوی سیر العباد الی المعاد للسَّائِی است
(دبوان سائی Or. 3302, f 207)،

ص ۱۸ س ۱۲، رکن الدین، طاهراً مقصود رکن الدین صاعد س مسعود
است (رک نص ۴۱ س ۱۰) که ار حابوادة صاعداً اصهبای و
مدوح جمال الدین عند الرزاق اصهبای و یسروی کمال الدین
اصهبای بوده است (رک تذکره دولتشاه ص ۱۴۹)، وفات او تقریباً
در سة ۶۰۰ واقع شد،

ص ۲۲ س ۳-۸، الایات من قصيدة لمؤتد الدین الطغرائی بمدح بها
محمد الملك انا الفصل اسعد س محمد س موسی (دبوان طبع قسطنطنیه
ص ۴۱-۴۲)،

ص ۲۳ س ۱۸-۲۴ س ۳، این عبارت ار اشعار دیل حمیر یلقانی

احد کرده شده است.

حسروی کائینه روی فلک حنجر اوست
 رونق سلطنت از تیغ طفر پیکر اوست
 نام بی در که فلک کیست دگرگون لقبست
 عاشق تنیفته کنست سام و در اوست^(۱)
 یس ارین کز مهد فتنه گله ار چه سب
 کار کله کش سر انصاف بود در سر اوست
 (دیوان محیر f. 61b)

ص ۲۴ س ۶، توس جرخ در سر آید اگر بر خلاف او گام نهد، این
 جمله ار شعر محیر مأخوذ است

در سر آید تو بری که چه نامت گویم
 توس جرخ چو بی حکم تو گر گام نهد^(۱)
 ص ۲۵ س ۴-ص ۲۶ س ۱، این عبارت ار اشعار دیل محیر مأخوذ است
 نو داری معمر موسی که اندر آتش جمله
 نو ار رخ ازدها ساری و او کرد ار عصا تعان
 کسی گر هست هم کشتی و هم طوفان نوئی ریرا
 که وقت رحمتی کشتی و گاه هیبتی طوفان
 بر جر تنع کم کرده نر گیتی رحمت فتنه
 سواک بیره بنشاندی بر عالم آفت عصیان
 تعالی الله چه ساعت بد که اندر ساخت آن صف
 بر هر کین میان نستی و بر یکران گشادی ران
 بر برت صرصر تارے بدست آه هدی
 که شد ر آن آتش و صرصر مخالف بی سر و سامان

(۱) کذا بعبه فی الاصل و معنی اس شعر واضح نیست،

تو چون شیر و سر رخ تو همچون ازدها گشته
 میان شیر و ازدرها شک خصم تو سرگردان
 شد از رخ علامت هوا با بیستان همره
 شد از گرد سوارات زمین با آسمان یکسان
 محبت از حور فرعونان براندی بر زمین دریا
 یس از دریا برون راندی نسان موسی عمران
 تبع تیر آن کردی کران صد لك (کدا)
 به حیدر کرد در صقین به رستم کرد در توران
 بدست بدگانت در کمان شد اسر بیسانی
 که از وی یاسخ و یعلقی هی نارید جون ناران
 توار مهر کسان سیار حوان بهاده لیکی
 ر مهر کرگسان آکون در آن موضع نهادی حوان
 (دیوان محیر نسخه اکسفورد ff. 27^a—29^a)

ص ۲۷ س ۵، اَتَقُوا فِرَاسَةَ الْهُؤُمِیِّ اَلْحَ، حدیث معروفی است (رک نه
 لسان العرب در ف ر س)

ص ۲۸ س ۱۹، مصراع اول را حافظ هم ساخته و سا بر این نوارد
 عربی است

الا اے طوطی گوسای اسرار * مسادا حالیت شکر ر مفار
 سرت سرودلت خوش ناد حاوید * که خوش نفتی بمودی از خط یار
 رک دیوان حافظ طبع لیبرگ ح ۲ ص ۲۰۵،

ص ۳۰ س ۴، حواحه امام مخر الدین کوئی، هو الامام قاضی القضاة مخر
 الدین عبد العزیز کوئی که در اواخر قرن ششم هجری حاکم مالک
 بستانور و مصافات آن بوده است و هو است که جون سلطان قطب
 الدین ایلیک را در اول حال از ترکستان بستانور آوردند اورا خرید
 و تربیت کرده بود (طغقات ناصری طبع کلکته ص ۱۴۸)، و در

رت مسطور است که وقتیکه حواریام شاه ایل ارسلان در سنه ۵۶۲
 مقصد فتح بيشانور بر در شهر وارد گشت قاضی فخر الدین کوفی
 برسات پیش وی رفت، « .. و سیرای ایه [والی بيشانور] القاضی
 فخر الدین کوفی رسولاً الی حواریام شاه .. اتی مملوکک و مقترض علی
 نفسی طاعتک انا احطب لک و اصرب السکة علی الذنایبر ... فلما
 سمع حواریام شاه هذه الرسالة هتف لها و اصطالحا علی ذلك و حسن
 مقدم القاضی فخر الدین عد حواریام شاه ایل ارسلان و حلع علیه حلعا
 سببة و اعطاه عطایا و اعاده الی بيشانور و معه رسولاً مه الی المؤید
 ای انه نشریات فاحرة » (رت ۹۲۸-۵ f.)

ص ۲۰ س ۵، خواجه امام برهان، یعنی امام برهان الدین عبد العزیز
 بن مارة بُحاری حی که حدّ آل برهان بوده است و بُرهانیان هم
 ناو منسوب اند (رکّ بحواتی چهار مقاله ص ۱۱۴ سعد)

— ص ۵، ابو الفصل کرمانی، هو عبد الرحمن بن محمد بن امیرویه بن
 محمد بن ابراهیم رکن الدین ابو الفصل الکرمانی ولد بکرمان فی
 شوال سنه ۴۵۷ و قدم مرو فبقعه و برع حتی صار امام الحنفیة بخراسان
 وله کتاب شرح جامع الصغیر و کتاب التّحرید و شرحه بکتاب سبأه
 الايصاح و مات بمرو ليلة العشر من دی القعدة سنه ۵۴۲ (ناح
 التّراحم فی طبقات الحنفیة لاس قطلوبغا الحنفی طبع فلوگل^(۱) آلمانی
 ۱۸۶۲ ص ۲۴)، قال اس الاتیر لهما آهرم السّلطان سحر [من الاتراک
 الخطا فی سنه ۵۲۶] قصد حواریام شاه [انسر] مدینه مرو و دخلها
 مراعاة للسّلطان سحر و قتل بها و قصص علی الی الفصل الکرمانی الفقیه
 الحنفی و استصححه معه الی حواریم فی جماعة من العلماء،

— ص ۵، خواجه امام حسام بُحاری، هو عمر بن عبد العزیز بن مارة
 الحسام البخاری الفقیه مصنّف الفتاوی الصغری و الفتاوی الکبری و

(۱) Gustav Flugel

الحاج الصعیر المطول و هو استاد صاحب المحيط ولد فی صمر سنة ۴۸۴
و استشهد فی سنة ۵۴۶ [یوم قطواب عد هریمة السلطان سحر من
الانراک الخطا]، و عه احد صاحب الهدایة و من مصنفاته ایضاً
المسوط فی الخلافات (تاح الترام لاس فطلونعا ص ۴۴)،

ص ۳۰ س ۵، محمد منصور سرحسی، هو ابو الملاحر محمد بن منصور
السرحسی الواعظ که مفتی مشرق لفق داشت، معاصر و ممدوح حکیم
سنائی غریبی بوده است و اورا در مدح وی ترکیب بدی است
که اولش اینست

آتش عشق بُنی بُرد آروی دس ما
سخت سودائیان برداشت آن آئین ما
هم اریں ترکیب بد است

عون او عیش بدررا جوں رواں دارد ہی
وعط او جاه بدررا جوں حرد حواهد حظیر

صط کرد احکام دین جیدان کرو نا رور حشر
حاصل آمد با نقای او نقا احکام را
یک حصال او به عربین و هم بر من یاد کرد
آبجان گشتم که در من ره بنامد آرام را
آمدن رآن یش دیدم خلق و خلق و رفق او
دولت کام است اگر یام ر خودش کام را

اب نطش در گران رفتن نگرید بر فرات
آتش حشمت نکم سوری محمد بر حجیم
سیم محمد شاعر ارا همتش بی گفتگوی
دوست دارد رایزرا سیرنش بی ترس و بیم

ای همیشه بوده راه دین احمد را قوام
همچنان چون بیتش ارین ملک ملکش را نظام
وقت سار اصیا رضوان که بیتش آید ترا
لعلش این باشد که بیتش آید ای امام بن امام

الخ (دیوان سائی ۸۸-۸۴ ff, 3802, 01)

در خانگاه و کتابخانه و داروخانه وی گوید

لب روح الله است یادم صور * خانگاه محمد منصور
در تن ار علّیت ایضا حواه * حبّ مرطوب و تربت محرور
در دل ار شهتیت ایضا حواص * لوح محفوظ و دفتر مسطور
کتب ایضا است ای دل طالب * دارو ایضا است ای شراب غرور
عسی ایضا است ای هوای عین * حصر ایضا است ای تن ربحور
حکیم سائی مثنوی سیر العباد الی المعاد را نام وی تصنیف کرده
است سرحدس، و هم در آن مثنوی در مدح او می گوید
گفتم آن نور کیست گفت آن نور * سو الماحر محمد منصور
واعط عقل و حافظ تریل * محرم عشق و محرم تاویل
جبل طالوت را سکیه را علم * اُمّت نوح را سکیه را حلر
سیف حقّی که تا کشید تندست * دست باطل را حق برید تندست
فایل نانش سوّت اوست * لوح محفوظ شرع و سنت اوست

روح بر مرکب عیانت اوست * عقل در مکتب هدایت اوست
قلهٔ برکان ستارهٔ اوست * گنج معنی کتاب خانهٔ اوست
ملکان صبح صادقش داد * مفتی مشرقش از آن حواص
تبع سر کفر بر کشد علمش * سیر امر عار بهگد حلش
در سما باسح طیب است * در سحر سید خطیب است

ای مدینه جو حویشتن دگری * در نساور و مرو و بلخ و هری
تو کوون همجو مه تافته ای * تو هور ار فلک چه یافته ای
باش تا جرح مرقد تو شود * باش تا عرش مسد تو شود
باش تا مادت هوا و ساق * باز گیری ر عرق اهل عراق
.

گر تو در نصره درس بخوکی * نصر ار اهل نصره بخوکی
چون در احکام اسم و حرف شوی * یا فعل و رماں و طرف شوی
حیره گردید همجو حان ار حسم * بیست گردید جوں الف در رسم
آلخ (دیوان سائی «208-201 ff)

و ار مصنفات امام محمد مصور کتاب ریاض الاس است (رک
نتبه فهرست نسخ عربی در کتابخانه برتن میورم ص ۱۵۴)،

ص ۴۰ س ۶، ناطی، هو ابو العباس احمد بن محمد بن عمر الناطی
الحفی احد الفقهاء الکبار له کتاب الاحاس فی محمّد و الواقعات فی
محمّدات و الاحکام فی فقه الحنفی و هداية فی الفروع و غيرها من
الکتب، توفی بالری سنة ۴۴۶ و الناطی سنة الى عمل الناطف و بعه
(ناح التراح و حاحی حلیه)

— س ۶، ناصحی، هو ابو محمد عبد الله بن الحسين البسابوری المعروف
بالناصحی و فی النصاء بحراسان و قدم بغداد و حدث بها عن بشر بن
احمد الاسرابی . . و عهد مجلس الاملاء و له مختصر فی الفقه
اخصره من کتاب المحصّاف و کتاب المسعودی فی فروع الحنفیة توفی
سنة ۲۴۷، (ناح التراح و حاحی حلیه)، و انه محمد بن عبد الله
قاضی القضاة الناصحی البسابوری افضل اهل عصره فی اصحاب انی
حبیة و اوحهم مع حظ وافر من الادب و حط الاشعار و الطّ
توفی سنة ۴۸۵ و کان ماطرًا حدلاً عالمًا له بدّ فی الکلام و الادب و
الاشعار (الوافی بالوفیات لصلاح الصفدی، 79، f 6645, Ol.)

ص ۴۰ س ۶، مسعودی، لعله هو الامام ابو الفتح مسعود بن محمد بن سعید بن مسعود المروزی المسعودی خطیب مرو، قال الذّهی کان کثیر العادة ملازمًا للتّلاوة و کان یطعم الثّعر و یشئ الخطب ولد سنة ۴۸۴ و سمع من والده و من ابی نکر السّمعانی و والده الامام ابی المطرّ منصور السّمعانی .. و غیرهم و سمع منه ابو المطرّ عبد الرّحیم بن السّمعانی و احره ابو رید، طال عمره و تقدّر فی وقته توفی سنة ۵۶۸، (تأریخ الاسلام للذّهی «37-36 ff. 51, Or.)

— س ۱۹، ابن بیت ارمثوی حدیقه سائی است (طبع لکهنؤ ص ۱۸۴) ص ۴۰ س ۱۸، عبّادی، هو ابو منصور المطرّ بن ابی المحسّ بن اردشیر بن ابی منصور العبّادی الواعظ المروزی له البید الطّولی فی الوعظ و التّدکیر و حسّ العبارة و مارس هذا الفنّ من صغره ابی کبره و مهر فیه حتّی صار ممّن یصرّب نه المثل فی ذلك ... (رکّ برای ترجمه حال وی تأریخ اس حلّکان در حرف میم)

— س ۸، علاء حواری، یعنی امام علاء الدّین الحواری که در فصاحت کلام و فنّ ادب یکنای رورگار بوده است (رکّ برای ذکر وی لبنان الالباب عوفی ج ۱ ص ۲۷۵-۲۷۶)

ص ۴۱ س ۱، و جوں خطّ منسوب شد، برای تعریف خطّ منسوب رکّ نص ۴۱ س ۱۲-۱۳،

ص ۴۵ س ۸-۱۶، مقصود ایست که تمکین علاء الدّولة بیان بود که شخصی مثل سلطان سلیمان [اس محمد-ط] ایجین خطّاب کسناحانه می توانست کردن و ایجین فهلویّه ناوی توانست مرستان، و ار «تا حوں او ساحق» . . . تا «این دولت تا قیامت نماند ثعبّد و آله» جمله معترضه است و مقصود آن فقط بیان کردن عطف سلیمان است، بد محتانه معنی اس فهلویّه را می دایم اگر نه معلوم می شد که علاء الدّولة سلیمان را چه نوشته است که دلالت بر تمکین او می کد،

ص ۵۴ س ۱۶، طهر الدین گرجی، یکی از فصلای اواخر قرن ششم بوده است که در فن عبارت و اسلوب بیان شهرتی عظیم داشته (رک) مرزبان نامه سعد الدین الوراوی ص ۵)،

ص ۵۷ س ۴، جمال نقاش اصفهانی، یکی از دوستان جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی بوده است و جمال الدین را در مدح او قصیده ای بنقشید عالم حان اندرین جهان

نی که بیست شیخ بدرای نفس حان

نقش لقای حوب نو نیم مم جمال

نامت جمال نقاش آمد م بهر آن

الح، و اربن قصیده معلوم می شود که جمال نقاش در فن خط و شعر و عبارت بهر خطی داشته است چنانکه می گوید

ای کلک نقشید نو آرایش حواص

وی لفظ دلگشای تو آسایش حبا

ای بکنه بدیع نو خوشتر ر آرو

وی گننه رفیع نو بر سر آسباب

نظارگی خط نو برگس نیست جتم

مدحت سرای فصل تو سوس نک ربا

هم نتر ریر یای تو افاده چون رکاب

هم نظم رر دست تو گسست چون غما

اندر سواد خط شریف نو لفظ عذب

آب حیات در طمانست بی گما

الح (دیوان جمال الدین، Cr 2880, f 266a-)

ص ۵۷ س ۹، احمد بن موجیز تهت کله، امر عری است که موجهری دامغانی که شاعر معروف بوده است در اوایل قرن یازم همین لقب داشت یعنی «تهت کله»، تحقیق می دایم آیا مردمان

این لقب را دانسته از احمد بن منوچهر منوچهری دامغانی منتقل کردند
نسب تشارک اسم «منوچهر» یا اینکه مابین این دو شخص تناسبی
واقع شده است، مهر حال ایقدری توان یقین کردن که شخصت کله
حقیقه لقب احمد بن منوچهر بوده است چه او معاصر مصنف ما
بود و بر قول او باید نکلی اعتماد کنیم،

در باب کلمه «کله» اختلافی است مابین ارباب تذکره (رک)
دیوان منوچهری طبع کارمیرسکی ص ۲)،

ص ۶۰ س ۱۶-۱۷، لَيْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ آخ، حدیث (مشکوٰۃ المصابیح،
کتاب الرِّقاق، فصل اوّل)،

ص ۶۲ س ۴-۷، این دو بیت از قصیده رشید الدین وطواط است در
مدح سلطان قطب الدین محمد حواری مشاه، اولس ایست.

ای آنکه در جهان ر تو سَرّی همان نماید

ما عدل تو نشان ستم در جهان نماید

(دیوان وطواط، Addl 16,791, ff 41b-42 و این دو بیت را

توارد عربی است با قطعه معروف سعدی

بس نامور بریر رمین دهن کرده‌اند

کرهستیش بروی رمین یک نشان نماید

رندست سام فرج بوتیروان بعدل

گرچه بسی کدشت که بوتیروان نماید

(گلستان طبع کلکنه ص ۲۴)،

ص ۷۴ س ۱۵-۱۸، این رباعی از امام مجبی الدین مجبی بن محمد بن

مجبی است، رَکْ لِمَا لَ الْاَلْبَابِ عَوِی ح ۱ ص ۲۴،

ص ۸۱ س ۵، آتَدُ الْاَلْسِ عَدَاْنَا آخ، حدیث (مشکوٰۃ المصابیح، کتاب

الامارة و الفصاح)،

ص ۹۰ س ۹، قلعه کالهر، در هد گویا دو کالهر بوده است یکی که

معروف و مشهورتر است در بلاد مدیله‌کهند بوده است و دیگر که
ایضا مقصود است ظاهراً در بنای ملتان (از بلاد سد) چنانکه
نصی از کتب تواریخ بر آن شاهد است

«اسرائیل که حد سلاطین روم است سلطان محمود [اورا] گرفته
در قلعه کالحر [در] حوالی ملتان مد کرد» (تاریخ جهان آرا
للفاضی احمد عیاری ۸۷، f 141, Or)،

«[سلطان محمود] یسر سلجوق را که از بهلوانان رورگار بود ما دو
یسر ملتان فرستاد و اینجا در گذشت» (تاریخ محمدی ۲۰۷، f 137, Or)
«سلطان محمود اسرائیل را مقبض ساخته در ساعت محاسب هد
فرستاد که در قلعه کالحر در حدود ملتان اورا نگاه دارند»
(تاریخ الی ۳۹۸، f 16,681, Add)،

ص ۹۴ س ۸، ابو سهل حمدوی، در کتب تواریخ مثل رن و آ و تواریخ
بیهقی همه حای ابو سهل حمدوی (مالون قیل الیاء الاحیر) است و
آن علط و تصحیف است و صواب حمدوی است چنانکه در متن
ماست، دوست فاضل میرزا محمد قزوینی نشان داده‌اند که رحمة
حال وی در تسمیة البیئة للتعالی موحود است (نسخه یاریس
«569 f 3308, Arab») و آنجا این کلمه را «المحمدوی» (کذا بعبه)
نوشته است، و بیز فزجی را در مدح وی قصید ایست که در آن
«حمدوی» را با کسروی و مانوی و شوی قافیه بسته است

ای قصد تو بدید ایوان کسروی

اندیشه کرده که بدیدار آن روی

ایوان حواجه ما تو شهر اندرون بود

دیوانگی بود که تو حای دگر شوی

آنکس که هر دو دیک مر ایوان حواجه را

سیار فصل دیک بر ایوان کسروی

ناغی مهاده هید او سا چهار بخش
بر نقش و یر نگار چو ارتنگ ماوی
استاد این سرای تأیین بود بود (کذا)
آری رئیس سید نو سهل حمدوی

(دیوان قرچی طبع طهران ۱۳۰۱ ص ۱۷۳-۱۷۴)

جون تعالی و قرچی هر دو معاصر نو سهل بوده اند هیچ شکی
باقی نماند که صواب حمدوی یا حمدویی است مطابق قول ایتمان و
«حمدویی» (بالتون) قطعاً خطاست،

ص ۱۲ س ۷، بعو، کذا فی الاصل، این سام در بیشتر کتب نوارنج
مثل آ و ر و غیر آن «بعو» (تقديم الماء الموحدة على المياه المتأنة)
است و من سا بر آن در ساقی (ص ۸۷ س ۱۲) آرا خطاً تغییر
کردم و صواب «بعو» (یعنی تقديم ياء متأنة تختية بر ياء موحدة)
است چه در آ همه جای طور نوشته شد است و آقا میرزا محمد
قزوینی نشان می دهد که بروفسور مارکوارت^(۱) مستشرق آلمانی در
کتابهای خود از قبیل «ایران شهر» ثابت کرده است، دلایل قطعی
که این کلمه که در میان ترکان خیلی معمول بوده است «بعو» (یا
«بعو») است (یعنی تقديم ياء متأنة) و تشرح آن را نوشته،

ص ۱۰۲ س ۸-۱۴، حوی اس حکایت را در ناریج جهانکشی (ح ۱
ص ۲۰) بجزگرا و یسرا وی نسبت میدهد،

ص ۱۸ س ۱۸، صی ابو العلا حُصول، ترجمه حال وی در تئمة الینیسه
التعالی (نسخه یاریس ۵۳۲، ۱ ۳۳۰۸) و دیمه القصر
للناحرری (نسخه برنس میورم ۵۴، ۱ ۹۹۹۴) و الوافی بالوفیات
لصلاح الصمدی (Or ۶۶۴۵، f. 141^b) و وفیات الوفیات لاس شاکر
(ح ۲ ص ۲۲۹) موحود است اما جون تعالی و ناحرری معاصر

(۱) Professor Joseph Marquart

وای بوده‌اند و او را دیده‌اند از عبارت ایشان اینجا نقل کرده آید

(۱) از تنمۃ النیمة للتعالی

هو الاستاد ابو العلاء محمد بن علی بن الحسن^(۱) صنیّ المحصرین، اصله من همدان و متشأه الری و ابوه ابو القاسم من یصرب به المثل فی الکفانة و البلاعة. و ابو العلاء الیوم من افراد الدّهر فی النّظم و التّرو و طالما تقلّد دیوان الرّسائل و تصرّف فی الاعمال الحلایل و حیث طلعت الرّایة المحمودیة بالرّی اُحِلَّ و یُحِلَّ و شُرِفَ و صُرِفَ و اُنْهَیصَ فی صحبتهما الی المحصرة بعرة و لَمَّا اَلَتِ الدّولة المسعودیة تنعاع سعادتها علی مقرّ الملک و مرکز العرّ رسد فی اکرام الی العلاء و الانعام علیه و اوجب الرّأی ان یردّ الی الرّی علی دیوان الرّسائل بها فحلّ علیّه و سُرّج احسن سراج و لقیته ببسانور فاقتنست من بوره و اعترفت من بحره و هو الآن بالرّی فی احلّ حال و انعم نال....^(۲)

(۲) از دمیة الفصر للماحری

الوریر الصنیّ ابو العلاء محمد بن علی بن حسّول من عایة الکتاب و الدّاخلین علی انواع النّصل من کلّ باب. لقیته بالرّی فی داره بدرب رامهران... و استدته قصیدتی

یا حادی العنس رفقا بالفواریر * و یقف فلیس نعار و فة العیر
الح، فاعجب بها و تعجب منها و قال لو لا وهن رکتی لرفقت علی
نسیبه فیهذا کلام کلّه طیب و لیس لداء الرکتین طیب. و ممّا دار
بینی و بیه أنّه کان استأ رسالة فی تفصیل الحُرّ علی الرد فباقتته رسالة
علی الصّدّ فقال لی ما یصلّ الرد الا ناردّ فقلت و لا السّجّة الا سحین
عین فتفی کالمهوت ملحمًا بالسکوت و انا لایه علی حتوته و وارده علی

(۱) کذا فی الاصل ولی گونا گویا است و ناند حسّول ناسد (۲) ان غاربرا آفا
میرزا شمس فروبی بکمال افضال و مرحمت از سجع فارسی برای من استساح فرموده‌اند

کدورتہ مثنیٰ علی معالیہ لسان الانصاف غیر طاعن فیہ لسان الانتصاف
لہا اسندی فی دار الکتب بالری سنہ ۴۴۲ ...

قال الصفدی حصول نالحاء المہملہ و السین المہملہ و بعد الواو لام
علی وزن فزوج، قال و سمع ابو العلاء من الصاحب بن عباد و من
احمد بن فارس صاحب المحمل فی اللغة و توفی سنہ ۴۵۱ و اربع مایہ،
ص ۱۵۸ س ۱۲-۱۵، این دو بیت از ترکیب بند جمال الدین عبد
الرزاق اصفہانی است مشتمل بر ۷۲ بیت، اولش ایست

بارم ردورجرج جگرخون ہی تود * کارم ر رورگار دگرگون ہی تود
دیبان جمال الدین (Or. 2880, ff. 209a-211a)،

ص ۱۶۷ س ۱۱، یعال بك الكاشعری، ترجمہ حال وی در تذکرہ ہفت
افلیم (سحۃ رنثس میورم Add. 16,734, f. 617b) موحود است و
آخا نام وی بحای یعال بك «بعارنك» ہوتہ است و گویا ہمین
درست است،

ص ۱۷۱ س ۶، و فائش (كذا فی الاصل یعنی لكسر تاء مثناة)، در كلام
فصیح ما قبل صیر «ش» مكسور ہودہ است و ار نظاير آن قطعہ ایست
در يك سحۃ بسیار قدیمی ار مقامات حمیدی کہ در رنثس میورم
محموط است و در آن قطعہ شش مرتبہ ما قبل صیر «ش» مكسور
ہوتہ شدہ است و ما آرا بحرکات سحۃ اصلی بعینہ ایجا ی نویسم،
قطعہ .

حوشترار حنت آست اطرافش * ترتر ار اخترست ارگايش
حاسد نومہار روصايش * رتشك حات عدس ستكاش
نوتہا دادہ مہسر و ناہدیش * سجدہا کردہ ماہ و کیوايش

(مقامات حمیدی Add 7620, f. 110a)

ص ۱۷۶ س ۶، ہراہ (كذا فی الاصل یعنی نا ہاء محنتی در آخر)، یکی
ار اشكال اسم تہرہرات است مثل ہری و ہرا و آن درست و

رواست چنانکه موجهری دامغانی در یکی از قصاید خود (دیوان طبع کار بر مسکی ص ۲۲) هرا را نا کونه و سیاه و شاهشاه قافیه بسته است، و برای شکل «هرا» رَکَ کتاب اسرار التوحید فی مقامات السَّیِّحِ اَنِ سَعید طبع زوکوفسکی ص ۱۴۱ س ۲،

ص ۱۸۱ س ۱۰، مَحْمَدُ اکَّاف، آ و سَمْعانی (کتاب الاساب) هر دو بحای مُحَمَّد نام اورا عِد الرَّحْمَنِ س عِد الصَّهْد نوشتند، قال السَمْعانی هو ابو الفَهم عِد الرَّحْمَنِ س عِد الصَّهْد الاکَّاف من اهل بيسانور کان امامًا راهبًا ورعًا من صعره الى حين وفاته لم نعرف له هموة و رلة. تَوَقَّى فی وقعة العَرَّ بعد ان قص عليه بمدينة بيسانور فی شوال سنة ۵۴۹، احتمال دارد که از سهو سَاح نام او نا نام مُحَمَّد یحیی (در سطر دیگر) مخلوط شده است،

--- س ۱۱، مَحْمَدُ یحیی، هو مَحْمَدُ س یحیی اَنِ مَنصور العَلَّامة ابو سعد البيسانوری الشافعی یحیی الدِّین تلمیذ العرالی برع فی اللغة و صَفَّ فی المذهب و الخلاف و انتهت اليه رئاسة النفاة بيسانور و صَفَّ المحيط فی شرح الوسيط و الانتصاف فی مسائل الخلاف قتله العرّ فی شهر رمضان سنة ۵۴۸ لها دخول بيسانور . . حصر بعض فصلاء عصره درسه و سمع فوائد فاستد

رفات الدِّین و الاسلام یحیی ، لَحی الدِّین مولانا اس یحیی
 کَانَ الله رَبَّ العَرش یلقی ، علیه حین یلقى الدِّرس و حیا
 و کان العرّی و قعهم مع السُّلطان سحر قد احدثوا یحیی الدِّین و
 دَسُوا فی فیه التراب الى ان مات فترناه جماعة . (الوفای بالوفیات
 اصلاح الصَّمدی ، 120-119، ff 5320، 01)،

ص ۱۸۵ س ۱۶، امام تنیانی، بتحقیق معلوم نشد کیست اما احتمال ضعیف میرود که سَایِد مقصود همة الله س مُحَمَّد س عِد الواحد س الحَصین التَّنَّانی الکاتب باشد که راوی مسد احمد س حبل

بوده است، ولادت او در سده ۴۳۲ و وفات در سده ۵۲۵ واقع شد (۱۱)، و الله اعلم،

ص ۱۸۷ س ۶-۱۲، این ابیات مدحی است از ترکیب مدح جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی در مدح سلطان ارسلان یا طغرل بن ارسلان، اولش ایست

یا رب این حوتی بس ناد صاست * یا سبی ر دم مشک خطاس
حمله هفت مد دارد (دیوان جمال الدین، 305، 303b، 255b، 255a)،
مصطفی صدرتغر احیر را تعبیر کرده است و در دیوان منظور است
رور نورور و سر سال غم، بحای «فتح اطفاله یا ملک غم»،

ص ۱۹۹، بیشتر اشعار این قصیده تطهیر الدین محمد بن علی السهروردی
الکاتب مؤلف کتاب، سید نادنامه منسوب کرده شد است در لایب
الالباب عوفی (ح ۱ ص ۹۲) و تذکره هفت اقلیم (16, 731, Alld)
(f 559b)

ص ۲۳۵ س ۱۲، برحین و فرحین، احتمال قوی می‌رود که برحین و
فرحین (و بر فرحین که در کتاب دو سه مرتبه مذکور شده است)
نام يك حای است و آن قلعه بوده است در گرج، و اگر چه در
کتاب سه مرتبه نام فرحین یا حاء خطی نوشته شده است اما قریب
مفسر است که صواب فرحین است ما حیم و فرحین (یا حاء، خطی)
سهو بساح است، و برحین و فرحین کوبا شکلها ذکر است از
همین نام،

ص ۲۴۵ س ۱۴، بو البرکات طیب، هو اوجد الزمان او البرکات همة
الله بن علی بن ملکا اللدی الطیب، رکه ترجمه حال وی به عیون
الاسماء فی طبقات الاطباء لاس انی اصیغه (ح ۱ ص ۲۷۸، ۲۸۰)
و بر تاریخ المحکماء لاس الفیضی طبع لبرک (ص ۲۴۲، ۲۴۶)،
ص ۲۹۷ س ۱۵، اما بر غنم در گذشت، بعد از رساله حوی

افزوده: و در میان سال سته اربع و ستین حواحه بحر الدین کاتبی
بحوار رحمت شد،

ص ۲۷ س ۲۲-ص ۲۰۸ س ۱۲، معلوم نشد درین ابیات اشاره نکدام
مضاف است،

ص ۲۰۸ س ۱۷، درین بیت مراد از محمود اَوَّل اَباح محمود یسر اناک
یهلوان است که در کتب تواریخ او را نام قتلح اَباح یاد کرده شد
است و «اَباح محمود» فقط در رت یافت می شود،

-- س ۲۲، چار یار یعنی (۱) اناک ایلدکر و (۲) اناک یهلوان و
(۳) اَباح محمود (قتلح اَباح) یسر یهلوان و (۴) اوئکر یسر یهلوان،
ص ۲۲۹ س ۱۲، جمال الدین محمدی، هو جمال الدین س صدر الدین
عبد اللطیف المحمدی از حانواده محمدیان که در اصفهان رؤساء
شافعیّه بودند، رَک برای ترجمه و اشعار وی به لباب الالباب عوفی
ح ۱ ص ۲۶۶-۲۶۸،

ص ۲۶۶ س ۶، حواریرمشاه بری آمده بود، این اندای ذکر حواریرمشاه
حیلی فحائی است و احتمال دارد جیری اربحا سقط شد باشد، بد
بختانه در رساله حویی اَباح ک ورق ساقط شد است و نمیتوان
دانست آنجا چگونه بوده است؟

ص ۲۶۷ س ۱۴، یک نقد دو دو سیکه برهم بیخته، بیجتن اَباحا بمعنی
بیجیدن است طاهرًا (رَک بهرنگ فولرس)، معنی اس عبارت را مِنْ
کُلّ الوحوه بهمیدم و لابد مقصودش این است که یا بصد سیکه
رر بوده است که هر یک هزار دینار رر ورر داشته است و اَر آن
سایک دو دورا نا هم بیجین بحرانه فرستاد، و الله اعلم،

ص ۲۷۰ س ۴، جمعی حواریرمیان حواریرم و ماریدراب نشئت ساخته
بودند، رساله حویی بحای حواریرمیان «عراقیان» دارد، آقا میرزا
محمد قزوینی ملاحظه فرموده اند که «حواریرم» در متن تصحیف است

و گویا اصل آن «محواری» بوده است چه واضح است که رای جمله ری نشئت محوارم هیچ معنی ندارد چه محوارم کما و ری کما مسامت بسیار بعیدی است پس آن دو در صورتیکه ماردراں و حوار هر دو بردیک ری هستند ماردراں بدو سه مدلی و حوار بیک مدلی، و انگهی حوارمیان چگونه محوارم نشئت می نماید آن را قبیل تحصیل حاصل است حوارمیان لاند در حوارم بوده اند،

ص ۴۷۷ س ۱۲، کجحه، نسبت گجحه اسب یعنی گججوی (رک ناماب الالباب عوفی ح ۲ ص ۴۹۶ س ۱۶) و آنرا «کجحهی» هم نوشته اند رک نکتات المحم فی معاییر اشعار المحم ص ۴۵۹ «هعمانک قوای کجحهی گفته است»

ص ۴۸۱ س ۱۹، می حواست، یعنی می حواست و اسمعالی «می» بجای «می» در شعر و نثر متقدمین بسیار است، «ملک طشت دار همان لحظه کتیش را می کسد [- می کنند]» (تأریح جهانگسای حوسبی ح ۲ ص ۱۶۱) - مبرا محبّد فرویی،

ص ۴۹۵ س ۱۵-۱۸، مقصود مصفّ ارس عبارت پیچیده قدری کک است اما بطور اجمال گویا مقصودش ایست که ابتدا قدم در حقه خطا و ظلم اعمش نهاد ولی حالا روی بدیر در آهه نصیر می بیند یعنی اکنون می بیند که خط کرده بوده است که سخنان تمام و عمار و ساعی را (ار قبیل قاضی ریحان) شنیده است و نارساد ایشان اموال و املاک مردم را عصب کرده بود ولی اعمش محصر مرد بیست در اینکه در قرب سخنان تمام و عمار شده است بلکه چه بسیار عاقلتر ارو که در حوال افعال عمار و تمام شده اند (یعنی قرب سخنان ایسان را خورده اند و حرف ایسان را ناور کرده اند) و محالات عسوه و لانه و جایلوسی ایسان معرور شده اند تا لاجرم پس از گذشتن کار از کار، ملتفت شد، محطاه خط حدود بسیار کشته

و لایم اعمال و عادل افعال خود شده اند، (میرزا محمد قزوینی)،
ص ۲۹۷ س ۲۱، یسرش ناسبی در میسرند، گویا مقصودش اینست که
یسرش اینقدر فقیر شده است که حتی يك اسپ هم ندارد،

ص ۴۱۸ س ۴، شرح جامع الکبیر و جامع الصغیر، الجامع الکبیر فی الفروع
کتابی است مشهور از امام ابو عبد الله محمد بن الحسن الثنبانی
الحقی المتوفی سنة ۱۸۷ و شرح آن کتاب بسیار کس از ابنة کار
تألیف نموده است قبل از زمان مصنف و بعد از زمان وی
(رک نه حاحی حلیه طبع فلوگل آلمانی ح ۲ ص ۵۶۴-۵۶۹) و معلوم
توان کرد کدام يك شرح ایضا مقصود است، و الجامع الصغیر
فی الفروع ایضاً للإمام الثنبانی الحقی و شرحهای آن نیز بسیار است
(رک نه حاحی حلیه ح ۲ ص ۵۵۴-۵۵۸)،

— س ۴، شرح طحاوی، یعنی شرح کتاب مختصر الطحاوی فی فروع
الحقیة للإمام ابی جعفر احمد بن محمد الطحاوی الحقی المتوفی سنة ۲۲۱
و مولد فی سنة ۲۲۹ او ۲۲۹ طحا من بلاد مصر، و شروح مختصر
الطحاوی کثیره (حاحی حلیه ح ۵ ص ۴۴۴-۴۴۶)،

— س ۴، مختصر کرجی، ای المختصر فی فروع الحقیة [او المختصر فی
الفقه] للإمام عید الله بن الحسن الکرجی (رک نه ص ۴۱۷ ح ۱ در
سابق)، و ترجمه الإمام ابو الحسین احمد بن محمد القدوری المتوفی
سنة ۴۲۸ و الإمام ابو الفصل الکرمانی المتوفی سنة ۵۴۲ (حاحی حلیه
ح ۵ ص ۴۵۹)،

— س ۴، مسعودی، یعنی مسعودی فی فروع الحقیة و هو مختصر
للقاصی ابی محمد عبد الله بن الحسین الناصبی المتوفی سنة ۴۴۷ لله
للسلطان مسعود اکبر اولاد السلطان محمد [محمود-ط] العربی و
جلس علی سریر سلطنته بعد .. (حاحی حلیه ح ۵ ص ۵۲۸-۵۲۹).

ص ٤١٨ س ٤، قدورى، يعنى محصر القدورى فى فروع الحمىة للإمام اى
 الحسين احمد بن محمد القدورى العدادى الحمى المتوفى سنة ٤٢٨ و
 مولد فى سنة ٢٦٢، تروح محصر القدورى كثيرة منها شرحه لاحمد
 بن محمد الاقطع المتوفى سنة ٤٧٤ و شرحه لعبد الزت بن منصور
 العربى المتوفى سنة ٥ وغيرها، (حاضى حليمه ح ٥ ص ٤٥١ ٤٥٩)،
 --- س ٤، موحى فرغانى، يعنى الموحى فى الفروع لحبب بن عمر الفرغانى
 الحمى المتوفى سنة (٢) (حاضى حليمه ح ٦ ص ٢٥)

فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره

که درین کتاب مستعمل شده است،

ما بین قوسین () شمارهٔ صفحه و سطر است،

آتش (۱، ۱۹، ۳۵۸، ۲۷۹، ۱۷)، در ترکی چغتائی معنی همام است
(قاموس یاوه دو کورتی)، و در ترکی عثمانی «آدداش» میگوید،
آدمعی نام و داش یا ناش کلمهٔ مشارکت مثل حواحه‌تاش و حیل‌تاش
و غیر آن،

آدین بستن (۱۱، ۱۶، ۳۷۰، ۸، ۳۹۳، ۱۱)، یعنی آپین بستن، تبدیل
دال معجمه بیاه مثناه تختیه در فارسی متداول است، مثال دیگر یادیر
و یابیر است معنی فصل حرا،

رای شواهد دیگر این کلمه رک به مرربان نامهٔ وراویی طبع
اوقاف گیب (۱۹، ۲۱۵)، تأریخ جهانگشای حوی ح ۱ (۲۰۳۵)
۱۷، ۱۴۶ ۸، ۱۴۹ ۱۹، ۱۶۱ ۱۸، ۱۹۷)، تأریخ بیہقی طبع کلکته
(۸، ۸۶۷ ۶، ۳۵۷)

آستین یوش (۲، ۲۴)، آستین یوشیدن گویا کنایه از حصوع و احترام و
تحلیل است چه اکنون بیر در ایران برای حصوع در مجلس بررگان
و آکار حتماً باید آستین عنای خود را یوشید (میرا محمد قزوینی)،
آعاحی (۲، ۹۸، ۱۱۷)، رک نص ۹۸ ح ۲، این کلمه بسیار مستعمل
است در تأریخ بیہقی (ص ۵۸۴، ۶۳۴، ۶۳۵، ۷۴۷ و غیر آن)،

آغالیدن (۴، ۴۴۳ : ۷، ۴۴۴)، یعنی تَنَد و نیز گردانیدن [to incite (برهان)،

رُنگ (۴، ۴۰۷ : ۷، ۴۰۸)، معنی نگارخانه مانی. نقاش باشد، این کلمه در بیشتر کتب «ارنگ» (با ناء منّاء) یا «ارزنگ» (با رای فارسی) است اما در نسخ قدیم فارسی مثل کتاب حاصر «ارنگ» (با ناء منّاه) یافت می شود، شاهد دیگر

«... ار روی عروساں آراسته تر و ار رلف شاهداں پیراسته تر چون درج آرنک (کدا با ناء منّاه) مرّین مہرار رنگ» (مقامات حمیدی نسخه سیار قدیمی «Add. 7620, ff. 31^b-32»)،

آفید (۱، ۱۴۸)، معنی اُفتاد از اُفتیدن معنی اُفتاد و «معجین» «مہید» معنی نهاد (ار مصدر نهادن) در همین کتاب مستعمل شده است،

آفجہ (۶، ۴۰۰)، یا اخجہ معنی سگہ زر و مهر درم ار زر و نقره و نیز مطلق بمعنی زر و طلا و نقره (فرهنگ مولرس)،

آگہ (۱، ۷۹)، در ترکی بمعنی دایه، درین کلمه حرف تائی بیاف ترکی است بدون شک، و در اُعات پاوه دو کوزتی اس کلمه را شکلی دیگر یعنی «اااکه» و «اااکا» نوشته است، رکّ بیر به ترجمه آکر نامه ابو الفضل ار مستر بیورج (H. Beveridge) طبع کلکتہ ص ۱۴۴،

إِلّا معنی بحر و بدون (without, except, nothing but)، «و إلّا مدد لعاب حقیقی سوی جبین مسئلها نتوان گشتاد» (۱۶، ۱۴)، «و إلّا ار نصیب کتب. این دکر یایدار نماد» (۷، ۶۰)، «دبی که در وی جبین انصاف ناند إلّا حق بود» (۲، ۸۱)، «و إلّا سر محمد المملک راضی می شد» (۱۲، ۱۴۵)، «إلّا مدد شفت جوب نو فرردی رایل بشود» (۱۶، ۳۵۷)، «و جد گونه ها بود که إلّا پیوسته نویسد» (۱۹، ۴۴۴)،

برای شواهد دیگر رَک به مرربان نامه (۱۴، ۵، ۰۹، ۵۸)

(۱، ۲۳۶ ۲، ۲۲۴ ۳۱، ۱۷۹ : ۷، ۱۶۳)

اَلَاقِ (۱۴، ۳۸۲) = اَلَاع معنی قاصد و بیک (قاموس یاوه دو کورتی در کلمه «اولوع»)،

اَلَحْ بَارِک (۸، ۴۹۰) یعنی حاجب کبیر، و این لقبی است از الفاب امرا و خُتاب، اَلَحْ در تُرکی معنی کبیر و بزرگ (قاموس یاوه دو کورتی در «اولوع») و بَارِک یعنی امیر نار و حاجب مثل دادلک یعنی امیر داد (minister of justice)،

انحیر (۱، ۲۱۴) معنی اِسْت (anus)،

انداحتَه (۲، ۳۴۴) معنی رار مهایی، «انداحتَه او درینک گردد» (مرربان نامه ص ۲۵۵)، این کلمه ظاهراً از فرهنگها فوت شده است،

اندیشه مبسّر شدن (۱۶، ۲۷۷) یعنی کار بر آمدن و مقصود حاصل شدن و فرصت بدست افتادن (to get an opportunity)،

اومید (۱۶، ۲، ۳۱۵ ۸، ۴۱۴ ۷، ۴۱۹ ۱۱، ۴۴۲) = اُمید، رَک به مرربان نامه (۸، ۳۷ ۸، ۱۱۴ ۸، ۱۱۵ ۱۳، ۱۲۲ ۲، ۱۲۸)،

اَیْبَه (۷، ۴۳۶) معنی هرره و یاوه و بیهوده و اَیْبَه معنی ایچین و هچین (فرهنگ فولرس)،

نادید آمدن (۱۷، ۴۰۳ ۶، ۱۵۴) معنی بدید آمدن و ظاهر شدن، برای شواهد دیگر رَک به تذکرة الاولیاء طبع نکسون ح ۲ (۱۲، ۱۶۸)

(۱۴، ۲۲۹)، سیرنامه ناصر خسرو طبع تنر (۱۴، ۸۸)، مرربان نامه (۲، ۷ ۱۳، ۱۹ ۲، ۴۱ ۱۹، ۵۴ ۸، ۷۹ ۲۲، ۱۲۵)

(۱۲، ۳۶۸ ۱۴، ۳۱۸)، جامع التواریخ طبع کانریمیر (ص ۲۳۸)،

بَارِک و بَارِکی (۳، ۳۶۵ ۱۷، ۲۴ ۲، ۳۶۷)، بَارِک یعنی امیر نار و

بر رسیدن (۲۱۷، ۹، ۲۱۸، ۴) = پُرسیدن و سؤال کردن (برهان)،
 معلوم کردن (to inquire)، «ار صورت حال بری رسید و ار
 اقامت و ارتحال می پرسید» (مقامات حمیدی f. 103^b)، «حکایات
 آن شهر بزرگوار شنیده بودم و ار اندک و بسیار بر رسیده» (ایضاً
 f. 107^b) رَکَ بَر به مرربان نامه (۱۲، ۱۹۸)

بر روید (۲، ۴۴۴)، بر رفتن معنی پیش رفتن و پیشی گرفتن (فرهنگ
 آندراج فقط و ار سایر فرهنگها فوت شده است)، «آب ایشان مد
 کد و چنان شود که پندارید نارگشته است و نه بالای بری رود»
 (سفرنامه ناصر خسرو ص ۸۸)،

بر رَدن (۴۴۰، ۴، ۵، ۱۴۰۷) = بر هدف رَدن،

بَرَسیدن معنی تمام شدن، رَکَ به رسیدن،

برید (۸، ۴۴۴) = نارید (ار ناریدن)،

بَرَد (۱۲، ۴۴۴) ار مصدر بریدن (- وریدن)

این س باشدت که جو ناد صا بَرَد

ار بوی مشک رلش تو روح پروری

(النبال الالباب ح ۱ ص ۲۸۴)، تبدیل وَاو ساء موحّه در فارسی

حیلی متداول است مثلاً بریدن = وریدن، بشتن = پوشتن،

بیران = ویران و غیر آن،

بسد آمدن (۱۹، ۱۹، ۲) - کافی شدن (to be sufficient)،

س دلبان، ارُس سی و دو دلبان (۱۹، ۲۱۵) - ار تِه دل (فرهنگ
 فولرس)،

حورشید رد علامت دولت سام تو

تا گشت دولت ارُس دلبان علام تو

(دیوان موجهری ص ۱۹۴)،

نشاس (۹۲، ۵) = ناشاخه (incognito)، حت در همین مقام «بناشاس» دارد و ع: «در لباس مخفی»، ار فرهگها فوت شده است،

سوا شدن (۱۶، ۴۱۹۰، ۲۲، ۴۶۷، ۱۵) - میسر گشتن و حاصل آمدن و ساحه شدن، برای شواهد دیگر رگ نه تأرج بهنی (۱۶، ۲۵)، (۷، ۴۱)، دیوان سوچهری (۱۱۱، ۲۴)، المعجم لشمس قیس (۴۸۲، ۹)،

پیران (۲، ۲۴) = ویران و حراب، این کلمه در تفسیر قرآن (سجده کمریج) بسیار مکرر است «لَوْ كَان فِيهَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا اگر بودی در آسمان و زمین تانی که سراوار پرستش بوددی حر خدای تعالی پیران شدی آسمان و زمین»، «یا حوج و ماحوج بیرون آید ... و فساد بسیار کند و پیران کند همه چهارا» (f. 39a) «لَهُدْمَتْ صَوَامِعُ هر آیه که پیران کرده شدی صومعهای پارساان ترساان» (f. 47b) و غیرها من المواضع،

یادداشت (۱۵، ۱۸۱) یاداش،

یادیر (۲، ۴۴۳ - ۲، ۴۴۵) - یایر یعنی فصلِ حران، متالی دیگر در تبدیل دال محمه بیا متا کلمه آدین (آپین) است،

یا ریح (۱۴، ۴۶۸) بر ورن آریج رری که شعرا و مطربان و انتال ایشان دهد تا در حتش و میرانی حاضر شوند، رگ فرهگ انحص آرا که همین شعرا برای استشهاد آورده است،

یا مُرد (۸، ۴۲) - یای مُرد، نعرنی - حقّ السعی، رگ نه تذکرة الاولیاء ح ۱ (۴، ۵۰، ۲۱، ۴۹)،

یای کویان (۵، ۲۱۴) - رقص گُیان، یای کوفتن کبایه ار رقص کردن است (رهان)،

یجید (۲، ۴۸۷) - ییجید، ییجیدن لغتی است در ییجیدن (قاموس حاسن)،

پر دل (۱۶۶، ۱۰) = دلیر و حوامرد و سخی (فرهنگ مولرس)،
 ای خداوندی کاندِرگو اِصاف و مصاف
 ار تو عدلِ عُمَر و پَر دَلّی حیدر حاست
 (لِاب الالاب ح ۲ ص ۲۷۶)،

پُرسشِ مَحْواَد (۴۸۸، ۰ ۴۸۹، ۱۲)، عَرَبی = السَّلَامُ عَلَیْهِ
 (greetings to him)

پُرسشِ رَساییدن (۴۸۹، ۲) یعنی سلام و بیعام رَساییدن و مَحْوَآن،
 پُرسیدن (۴۸۵، ۵). «امیر المؤمنین می یُرسد» یعنی سلام بر تو می فرستد
 و احوال تو می یُرسد،
 پَرگَد (۴۷۴، ۲) = پَرَاگَد،

بَرَن (۴۱۰، ۲۲) برورن جس بروین را گوید و عَرَبی تُرَبّا است (برهان)،
 رَكّه دیوان موجّهری (۹، ۴، ۹۲، ۴، ۳۱۴، ۹)، لِاب الالاب
 ج ۲ (۴۴، ۲)،

پرورِردن (۳۵۹، ۱۲)، ماکسی پرورِردن یعنی قرار دادن و موافقت کردن
 و ساختن و راست کردن (= to conspire)، این معنی از فرهنگها
 فوت شده است،

پَرَوَر (۴۰۲، ۱) معنی فراویر و سحاف حامه که عَرَبی عَطَف حواَد
 (برهان)، (= lace, fringe)،

یشت پای رَدن (۴۴۴، ۱۷ : ۳۵۰، ۱۷) معنی رد کردن اتبیا و اسباب
 دُبا و اعراض کردن (مصطلحات بهار عجم)، (= to spurn, reject)
 «اسباب اقامت را یشت یای رَد» (مقامات
 حمیدی f. 8^b)، «سفر آخرت را رای رده و دُبارا یشت یای رده»
 (ایضاً f. 75^b)، رَكّه بَز به المعجم لشمس قیس (۱۰، ۱۰)، نَارِیج
 جهانگشای ح ۲ (۱۱۹، ۱)،

پیگان (۱۴، ۴۰۲، ۱۴، ۴۲۴) یعنی کاسه و پیاله عموماً و طاق مس
ته سوراخ کرده باشد خصوصاً که آنرا در میان آب ایستاده گذارند
و ساعات شمار و برپا معلوم کند و معرب آن «فحان» است (برهان)،
پی آورد (۱۲، ۴۹۴)، نه پی آورد او یعنی دنبال او و در عقب او و
ار پس او،

بیخته (۱۵، ۴۶۷) - بیجیک، ار بیجیختن - بیجیدن (برهان)،
نگا ننگ کسی رسیدن (۱۷، ۴۴۴) یعنی سخت نزدیک رسیدن در
تعاقب کسی،

نگ مار (۲، ۲۷۷) شخصی را گویند که مردم برد او و دستواری نار باشد
(برهان)، (= inaccessible)،

نگ رسیدن (۷، ۴۹۹ . ۵، ۹۱) - دردیک رسیدن .
رسیدن من فرار کاروان نگ * چو کشتی کو رسد دردیک ساحل
(دیوان موجهری ص ۷۵)، رک بیرمه تأریج بهی (۱۶، ۱۴۰) ۱۶، ۵۲۹،
نورِ کمان (۲، ۴۴۹)، نور و نور (ما را، فارسی) پوست درختی که بر
رین اسب و کمان و امتال آن بوشد (برهان)، ("much bark ")،
و آن پوستی است که در زمان قدیم آنرا بحای کاعد بکار می بردند
و مکتوبات مروی می نوشتند، قال البرونی وُجِدَ فی رَمَاسِیَ حِیَّ
مَدِیَةِ اَصْهَافٍ مِّنَ التَّلَالِ الَّتِیْ اَنْشَقَّتْ عَن سِیَوتٍ مَّلوْءَةٍ اَعْدَالاً کَثِیْرَةً
مِّنْ حِمْیَاءِ الشَّجَرَةِ الَّتِیْ یُلَاسِ بِهَا الْفِیْئُ وَ التَّرِیْسَةُ وَ تَسْبِی الثُّورِ مَکْنُوْنَةً
مَکْنَانَةً لَّمْ یُدْرَ مَا هِیَ وَ مَا فِیْهَا (الْاَنَارُ الْفَاقِیَةِ ص ۲۴)،

پیراهن ار حون و آب دیده * چون نور کماست و من کام
(المحکم لشمس قیس ص ۴۳۱)،

حان، بحای جان محسند (۷، ۴۶۴) یعنی بدقت و دستواری جان خود را
سلامت بُردند،

حَرَبِیْن (۱۲، ۲۴۰) -- حرثیل،

حَرْكَة (۱۲، ۱۱) = حُر،

حَبِیوْن (۱۹، ۲۵)، «بطور اسم حس معنی مطلق رود خانه بزرگ» رَك
برای شواهد دیگر به مقدمه میرزا محمد قزوینی در جلد دوم از تاریخ
جهانگشای ص ی،

چاشت، بیش از آنک او شام خوردی برو چاشت خورد (۲۲، ۲۵۴)،
یعنی بیش از آنک او فرصتِ رَدن نیابد او را رَدن ما بیش از آنک
او مکر خود را اندیشد این مکر خود را بعل آورد،
«بیش از آنک اهل بغداد شام خوردند و برپرا چاشتی چاشتی
ندادند» (تأریخ جهانگشای ح ۲ ص ۲۴ و حت ذکر سلاطین
حوارمشاه)،

جرب دستی (۲، ۲۳۵) - چانك دستی و همرمدی، رَك نه مرربان نامه
(۱۴، ۷، ۱۹، ۴۱، ۱۹، ۵۶، ۱)، تأریخ بیہقی (۸، ۲۴۹)،

جربد (۱، ۴۱۶) از جربیدن معنی غالب شدن (برهان)،

جِرْحُسْت (۱۵، ۴۲۵) و در جِرْحُسْت (با سین مہمله) معنی جرحی و حوصی
است که انگور در آن ریبد و بمالد تا شیرۀ آن بر آید (برهان)،
رَك نه دیوان موجہری (۳، ۵۵، ۱، ۱۵۵، ۴، ۱۶۵، ۴، ۱۶۹،
(۱۶، ۱۸۶)،

جِتمْ رَحْم (۹، ۲۷) معنی رمان اندك و نعری = طَرَفۃ العین، «هرکہ
محواناند جِتم حویث از حرام کردہ حدای يك جِتمْ رَحْم هرگز در
حملہ عمر ندو راه نیابد (تذکرۃ الاولیاء ح ۱ ص ۲۶۲)، «کس بود
کہ در سه روز نمکۀ رود و بار آند . و کس بود کہ در شنی و
کس بود کہ در جِتمْ رَحْمی» (ایضاً ح ۲ ص ۲۴۲)،

حراره (۱، ۱۶۱)، حراره کردن، حراره در اصل لغت معنی گری و

آرادی است و گاهی مراد از وی رقص و وجد هم بود که در عله
 تنوع روی داده باشد چنانکه در عرف عوام دهلی ربانی را که اظها
 سایه زدگی کند و سرحسانی و دست و پا زدن ناهنگ دهل نمایند
 گویند که يك حراره کرد، امیر خسرو دهلوی.
 ره‌ره که دریافت آراں صح تاب * کرد حراره سد آفتاد
 (مصطلحات چهار غم)، _____

بر دَف برد حراره خورشید چون بدید

ناهید عکس رای نو بر چرخ چارمین

(دیوان کمال الدین اصفهانی 478, f. 67b, Ol. 478)، رَکَ بَر به المعص
 شمس فیس ص ۴۲۹ ح ۱،

حَشَّاشَه (۱، ۲۸۹) و حَشَّاش مَالِصَم قِيَّةُ الرُّوح فِي الْمَرِيضِ وَ الْمَحْرُوجِ، رَمَوْ
 مِنْ حَيَاةِ النَّفْسِ وَمِنْ «اَسْلَمْتُ الْقِرَّةَ مِنْ حَارِّهَا بِحَشَّاشَةِ نَفْسِهَا»
 (اقرب الموارد)، رت. «وَبِحَا مَلِكِ الْكُرْجِ بِحَشَّاشَةِ نَفْسِهِ وَ رَصَى مَر
 الْعِيْمَةَ بِالْاِيَابِ» (f 916)،

حَشَر (۱۸۰، ۱۶، ۲۵۸، ۱۵، ۲۶۳، ۸، ۲۶۷، ۱۱ و غیر آن)، «بَعَى
 لَشَكْرٍ عَمْرٍ مِطْمَ يَا لَشَكْرِي كِه اَر وَايْنِهَا فِقْطُ دَر حَالِ حَكِّ حَمِ
 كَسَد» (مقدمه مدررا محمد قروبی بر حلد دوم از تاریخ جهانگشای
 ص یا)،

حَايِهَا (۲۲، ۶۰)، حای بر ورر فای حوص و جَنَمَةُ آب است (برهان)
 حایه در مست شکستن (۲۳، ۴۲۱)، یعنی معلوب شدن برسوائی و دلّت
 (= to be humiliated)، اَر فرهگها فوت شد است،

حَرُوس، شب بجهروس گذاشتن (۱۱، ۳۶۴) یعنی مال و اسباب را بحال
 خود گذاشتن و فرار کردن، اَر فرهگها فوت شد،

حَرُوس حَوَان (۲۷۷، ۵، ۲۹۸، ۲)، تقریبه سیاق عمارت

مقصودش شاید «خروسِ حواسه» باشد یعنی تمام اموال و ستور و دوات حتی خروس حواسه را که ادنی علامت آبادی است از ولایت عراق برداشتند (میرزا محمد قزوینی)، از فرهنگها فوت شده،

رحنت، حشت گئی یا قالب اود (۲۲، ۲۶۱) یعنی کار گئی درست شود و رو راه آرد، این اصطلاح صدّ «حشت از جای برفتن» است یعنی برهم شدن کنار، «امیر بدگمان تر گشت و در اندیشید که حشت از جای حویشتن برفت» (تأریخ بیہقی ص ۲۸۲)، هر دو از فرهنگها فوت شده،

حیرهای (۱، ۲۵۸) - حیریهای، حیر لعتی است در حیری و آن نام گلی است معروف (برهان)،

دانشق (۱۵، ۲۵۵ - ۲، ۲۷۵) معنی مشاورت، از مصدر «دایشق» مشتق است که معنی آن در ترکی مشورت کردن و با هم سخن گفتن است (- *parallel, tenu conseil*)، (لغات یاوه دو کورلی «دایشق»)،

دُرّاعه (۱، ۲) - حنه و فنا، «و حویشتن بیراهی یوشیک سعید ما فوطه فراح بررگ چانکه در بلاد عرب رسم است و نعم دُرّاعه می گوید» (سفرنامه ناصر خسرو ص ۴۸)، رَک به مرغان نامه (۲۶۱، ۵)، تأریخ بیہقی (۱۴، ۲۲۵ - ۲، ۷۶۵)، لباب الالباب ح ۱ (۱۲، ۱۸۸)، اسرار التوحید فی مفات السیاح انی سعید (۱۳، ۲۴۲)،

دست (۱۴، ۱۴۸ - ۱۴، ۲۴۷) - علّه و فیروری، «و لعلی نعصم علی نعص و دست یافتی گروهی اریشان بر گروهی دیگر» (تفسیر قرآن f 59b) «اگر اهل مکه بر تما علّه کبند و بر تما دست یابند» (ایضاً f 302b)،

—، (۱۴، ۱۴ - ۲، ۴۱۵) - مرته و کرّت، «دست سار یسین»

یعنی کُرت آخری، مرتبهٔ اخیر (last of all)،

دست، از دست بیهک (۴۴۰، ۱، ۱۸)، در اصطلاح خطاطان حرفی را گویند که دمالش برید باشد بلکه دراز کشید باشد،

---، دستی رَد (۴۰۰، ۱۴)، کابه از جمله بردن و قوت را بکار آوردن، «یا لشکر منصور دستی برسد» (تأریخ بیهقی ص ۵۶۴)،

---، دستی حامه (۱۰۹، ۸) = يك حلت تمام ار سر تا یا (a full

suit of clothes) «دستاری رژی مرصع بر سراو و دستی حامه

پوشید که قیمت آن ده هزار دینار معری باشد» (سفرنامه ناصر

حسرو ص ۴۸)، «ار آن دو دست حامه بیکو ساختم» (ایضاً ص ۸۷)،

دشوار و دشواری (۷۷، ۱، ۱۰۱، ۲، ۱۰۳، ۱۳، ۱۶۰۰، ۱۷۴، ۱،

و غیر آن) = دشوار و دشواری، بسیار مکرر در تفسیر قرآن (سجّه

کبریج)،

دَقّ مصری (۲۰۲، ۶)، نوعی از یارجهٔ ناریک و قیمتی که طاهراً در

مصری یافتند، رَک به مرربان نامه (۲۳۷، ۱)، لباب الالباب ح ۱

(۲، ۲۱۲)، ج ۲ (۱۷، ۱۱)،

دل، در دل گنجیدن (۲۵۶، ۶، ۳۵۹، ۱) معنی باور شدن، «در دلِ

دوستان می گنجید» یعنی دوستان باوری کردند،

دسالی کسی داشتن (۲۷۶، ۱۹) و دسب کسی داشتن یعنی بدسال رفتن،

در عقب رفتن، تعاقب کردن، (to follow, to pursue -) «و من

یتبع خطوات الشیطان و هرک دسب یهای دیو دارد ای هرک

دسب دیو دارد در ربافند» (تفسیر قرآن "f 65"، «یتبعهم العاؤون

دسب ایشان دارند و یس ایشان روید بی راهان ای کافران» (ایضاً

"f. 96"، «فاتبعوا ما امرل الله دسب آن دارند که حدای تعالی فرود

فرستاده است» (ایضاً "f. 141)،

دُوالک سار (۱۱، ۴۰۲) = قهار سار و حیلہ سار و مکار و عیار
(- «swindler»)، رَکّ نه تذکرۃ الاولیاء ح ۲ (۶، ۴۴۹)،

دوایدن (۱۷، ۲۶۱ ۴، ۴۷۱ ۱۴، ۴۷۵ ۲، ۴۹۲ ۷، ۴۹۲) معنی ناحتن

و حمله کردن، رَکّ نه تأریخ جهانگشای ح ۲ (۱۲، ۶۲) ۱۴، ۷۱۰ ۴، ۷۱۰

۱۴۸، ۱)، «در حملهٔ شام نا کار آب بدوایدند» (حتّ طبع

کاتزمر ص ۴۵۲) «و کین ساخته بر شامیان دوایدند» (ایضاً

ص ۴۸۶)،

دوست گانی (۲۱، ۱۹۴) معنی ساعر و بیالہ بررگ که بر یاد کسی حورید،

دوسیدن (۷، ۱۷) بر ورن نوسیدن معنی جسییدن و ملصق شدن (برهان)،

دوگمانی (۱۶، ۲۲۹) معنی کاری که احماد آن دوگان داشته باشد مثلاً

حگّ دوگمانی است که احماد آن ممکن است فتح و طغر باشد و بر

ممکن است شکست باشد، (= of a double possibility)،

دو هواپی کردن (۱۸، ۲۶۲)، معنی دو طرف مایل بودن (= to wave

in mind)،

دیریار (۱۲، ۴۴۸)، معنی بطی الحَرکة، در متن دیربار (نا نای موحّد)

علط چاپ شک است،

رسیدن (۱۱، ۲ ۱۱، ۱۱۲ ۱۲، ۱۱ ۹، ۱۵۹) معنی سیری شدن و تمام

شدن و بیابان رسیدن، رَکّ نه مرربان نامه (۸، ۱ ۵، ۲۸۰ ۱۹، ۲۸۰)،

تأریخ بیقی (۵، ۲۲۹) تذکرۃ الاولیاء ح ۱ (۱۲، ۲۴۹ ۲۲، ۱۷۴)،

ح ۲ (۱۹۱، ۲۴ ۷، ۲ ۶، ۴۲۹ ۲)، در فرهنگ فولرس کلمهٔ

«رُسیدن» و در قاموس حاسن «رُسیدن» همین معنی دارد یعنی

تمام شدن و تأخر رسیدن، و ار شعر دلیل واضح مینود که رُسیدن

(سکون راء) علط نیست

آفتاب ملوک هفت افلیم * که برو برسد این حلال قدیم

(تأریج بیہقی ص ۴۷۱)، دریں بیت «رَسَد» (فتح راء از مصدر «رسیدن») می توان خواندن چه وزن منکسر نشود، و هیچ شاهی از مصدر «رسیدن» بدون ناء اوّل (مثلاً «رَسد» یا «رسید» نه «رَسد» و «رسید») ندین معنی بنظر من بیامد است،

رسیدن، (۴۲۲، ۱، ۴۲۸، ۲) معنی بچته شدن و بجوش آمدن شراب، (to ferment = فعل متعدی آن یعنی «رسائیدن» معنی بچته کردن مستعمل می شود خصوصاً رسائیدن ریشها و حراحتها و آماشها، «انکین حراحتها را فراہم آرد و رساند» (کتاب الانیة عن حقایق الادویة تألیف ابی منصور موقّق بن علی الہروی ص ۱۷۶)، «سجّش ریشہا را رساند» (ایضاً ص ۱۶۲)، بسیار مکرّر درین کتاب،

رشته نابی (۱۶، ۳۶۹) معنی یک رشته واحد (a single thread) یعنی مقدار ادبی، در تأریج بیہقی (۱۱، ۶۴، ۱۶، ۱۷۸، ۲، ۷۵۳) «رشته ناری» در ہمیں معنی استعمال شد است، «کسی را رشته ناری ریان بند»، «رشته ناری اراکے بوسته بود ربادت بیافسد»، «روا داشتیم کہ هیچ آفرین بر حصار رود و رعیتی را کہ در متابعت ایشان رعیتی نداشته باشد رشته نابی ریان شود» (ریب الاحبار نسخة کمریج)،

رشوت (۱۲، ۴۶۵) معنی ناح (tribute)،

رنگ (۱۲، ۲۹۴) معنی شترنی قوی کہ از مهر نتاح نگاه دارند (برہا)، رَکّ نہ دیوان موجہری (۱۶، ۷۲)،

رَبود (۱۴، ۲۸۶) جمع رِبْد کہ کلمہ فارسی است و معنی آن اوباش (= populace) باشد، «در آن میابہ حادثہ رابطہ و حمریان و ربود و اوباش دست نطاؤل درار کردند»، رحت طبع کانترم ص ۲۲۶، «معاہد الدّس ایک دواتدار ربود و اوباش را بخود دعوت می کرد»

(ایضاً)، رَکَ بَر به تأریخ جهانگشای ح ۱ (۵۷، ۵۸، ۶۷، ۱۱، ۱۲، ۱۳۸، ۱۱، ۱۱۵، ۱۶، ۱۸۸، ۲، ۶۸، ۱۲، ۱۴۸)،

رورگار، تا به س رورگار (۹، ۴۴۲) معنی عن قریب (- before long).
رَکَ به مرربان نامه (۲، ۱۷۸)، و تا به س دیر همین معنی دارد،
رَکَ به لب الالب ح ۲ (۲۱، ۴۷۶)، تأریخ جهانگشای ح ۲
(۱۷، ۱۷۹)،

رَهو کردن (۶، ۴۶۴) معنی سستی نمودن و ناهستگی رفتن، رَهو کلبه
عری است،

رِجَار (۲۴، ۴۲۴) و رِجَال معنی مرثائی که اردوشاب بخت نانشد (برهان)،
رِجِن (۷، ۲۲۰، ۱۱، ۲۲۷) - مَنکار و دُمانار و کیهور (برهان)،

زار، برار و وار (۲۲، ۲۲۱، ۱۲، ۴۲۳) یعنی در غایت راری و بیجاری
و بدحالی، رار وار بر همین معنی دارد، رَکَ به لب الالب ح ۲
(۲، ۴)، المعجم لشمس قیس (۱، ۱۵۶)،

--، رارینی رار (۲، ۱۸) یعنی غایت راری و درماندگی،

رَظَانَه (۱۸، ۴۴۲)، الرِطَانَه و السَّطَانَه قَبَاةٌ حَوَافِدُ كَالْقَصَصَةِ مَصْرُوءَةٌ
بِالْعَقَةِ يُرَى الطَّيْرُ بِمَحْصَاةٍ تَوْصِعُ فِي حَوْفِهَا (اقرب الموارد)،

رحمت (۱، ۲۶۰، ۷، ۲۶۸) معنی اردحام و اسوه (= gathering) «در

مقصوده معبوره رحمتی دیدم یزیدم که آن اجتماع از مهر چیست»
(مقامات حمیدی f. 5) «رحمت طارگیان درگذشت» (ایضاً f. 45)،

رَکَ به مرربان نامه (۱۴، ۶۴)، تأریخ بیہی (۷، ۱۸۵، ۱۴، ۱۸۸، ۲، ۱۹۶، ۴، ۵۶۹)،

حَم کَعْنِین (۹، ۴۱) = نقش کعنین،

زاد حانہ (۱، ۱۴۲، ۷، ۱۴۳)، «یعنی اسلحه حانہ و قورحانہ، و نابین
معنی در عری قرون متأخره مخصوص دورۀ مالیک مصر، زاد حانہ

و زَرْد حانه استعمال می کرده‌اند و اصل معنی این کلمه رده خانه است از زَرْد معنی رده در عربی و زَرَاد یعنی رده گر ولی پس از آن بکثرت استعمال معنی مطلق قورحاسه و اسلحه خانه استعمال شده است» (حاشیه میرزا محمد قزوینی ص ۵۷ از حلد دوم از تأریخ جهانگشای)، رَکَ بَر به دیوان موجهری (۲۱، ۴۶)، تأریخ بهی (۱۵، ۵۶۵)،

رفان (۲۱، ۱۹۷) = ران، رَکَ به تأریخ جهانگشای ح ۱ (۱۷، ۲۴) ۱، ۴۲ ۱، ۱۲۲، ۲، ۴، ۶، ۱۴۳، ۱۷، ۱۴۴، ۱ و غیر آن، تذکره الاولیاء ح ۱ (۱۹، ۴۵) ۲، ۴۸، ۲۴، ۵۰، (۱۲، ۵۰)،

رَمَرْد (۲۲، ۲۵۷) = رمرد، رَکَ به لباب الالباب ح ۱ (۱۱، ۳۰۴)، رَندِیجی (۱۱، ۱۷۱)، این کلمه در فرهنگها «رندبیجی» (با ناء فارسی و حیم فارسی) نوشته شده است و آن خطاست و صواب رندبیجی (با نون بعد دال) است و آن نوعی از حامه بوده است که در رَندِبه (از مصافات بخارا) می‌نابند، «و آنچه از وی [یعنی از رندِبه] حیرد رندبیجی گویند که کرناس باشد یعنی از دَندِبه رندِبه هم نیکو باشد و هم بسیار بود و از آن کرناس به بسیار دیهای بخارا نافد و آرا هم رندبیجی گویند از بهر آنکه اول ندس دِبه یدید آمد است و از آن کرناس همه ولایتها برید چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان و غیر آن و همه بررگان و پادشاهان از او حامه سارید و نفیست دِبا حرد عمرها الله» (تأریخ بخارا لمحمد بن جعفر الرضی طبع موسیو شهر ص ۱۲-۱۴)، رَکَ بَر به لباب الالباب ح ۱ (۶، ۲۴)، سیاست نامه طبع شهر (۱، ۹۵)،

رَیلو (۱۱، ۲۶۹) ۵، ۴ معنی یلاس و گلیم و آرا شطرنجی بَر حوامد (برهان)،

سَالِج (۱۷، ۲، ۳۴۹) = ساریج، و آن جوی باشد که بر سر آن جد رنجبر

کوتاه نعبه کند و بر سر هر ریحیر گوئ ار فولاد نصب سارید
(فرهنگ فولرس)، و در فارسی استدال راه سالام حیلی متداول
است مثل دیوار و دیوال و ریچار و ریجال و غیر آن،

سپیدکار (۲۱۲، ۱۲) = مافق و دو روی،

یا ناش دشمن من یا دوست ناش و بچک
به دوستی به دشمن ایست سپیدکاری

(دیوان مویچهری ص ۱۱۵)،

سپه‌گر و دو زبان و رکیک چون حامه

سپیدکار و دو روی و صعیف چون قرطاس

(المعجم لشمس قیس ص ۴۱۲)، رَکَ بَر به مرربان نامه (۲۲۹، ۴)،

لماب الالاب ح ۱ (۲۱۷، ۵)،

سِتان (۲۶، ۲۱، ۱۹۷، ۵، ۱۹، ۲۸۰) معنی بر یشت حوایید،

ور رلرله حمله چنان حاك محمد * کر هم نشاسد نگورا و سِتان را
(اوری)،

سد (۱۸۴، ۷) = صد، «رن موسی و آنکسان که برو بودند سد (کدا

بالسین) رور درنگ کردند» (تفسیر قرآن f 14^b)،

سر، بر سر (۲۲، ۸) = علاوه (= over and above)، «و وهسا له

استحق و یعقوب نافله و محتیدیم مرورا فرربدی . نام او استحق و

نسه نام او یعقوب نافله ریادت بر آج او حواست او ار ما فرربد

حواست ما اورا فرربد دادیم و نسه بر سر» (تفسیر قرآن f 34^b)

—، سر جیری افتاد (۲۶۲، ۲) نعری = عتر علی شیئ،

—، سر کسی در سر جیری شدن (۲۲، ۱۸، ۲۴۵، ۱)، معنی هلاک

شدن در راه جیری یا امری، سر در راه جیری ار کف داد،

سر، سری بار دادن (۱۴، ۴۰۲)، گویا کایه از منصبتی شدن امورات
خیریه باشد،

سرسبت (۱۰، ۳۷۵)، معنی کار برداری و حکومت و امثال آن،

سُعْنَه (۱۱، ۳۱) فریفته، رُکّ نه مرربان نامه (۱۱، ۹۴)،

سُفْت (۳۷، ۹، ۱۴۴، ۴) دوش که نعری کتب است، رُکّ نه مرربان

نامه (۱۵۹، ۱۳، ۱۹۷۰، ۹)، و همسُفْت معنی هم مهلو است:

رُکّ مر خلق راست راههای ، مرده همسُفْت سید نشت راست

(المعجم الشمس قیس ص ۴۴۳)،

سلطانیات (۴، ۱۱۱) یعنی مکاتبات رسمی دولتی (state correspondence)

صِدّ «احوابیات» یعنی مکاتبات دوستانه (private correspon

dence)، (حواتی چهار مقاله ار میرزا محمد قزوینی ص ۱۰۴)،

سَمّ حر (۱۴، ۲۷)، یعنی گویا سمّ حر عیسی که ترسایان آرا مثل نشان

صلیب عربی داشتند و یی یرستیدند، «جکوتی در عسک مار و

منعندان جلیبا و رنار و آنها کی تی بیش مهادهاند و آنها کی مسحرّ

سمّ حری ماندهاند» (مقامات حمیدی ۱۵۵)،

سَمْسول (۱۵، ۴۲۴)، این کلمه ار فرهنگها فوت شده است و ضبط آن

بیچ وجه معلوم نشد اما ار سیاق عبارت واضح است که معنی آن

گستاحی و بی حیائی و تسوخی و نحو آن اسب،

سیاه کاسه (۱۲، ۲۱۲) - بحیل، رُکّ نه نأربج جهانگشای ح ۲ (۶، ۲۶۵)،

سَرابِ مهّا (۲، ۴۴) یعنی مهّای شراب و آن یول است که موطّیب

حکومت بحرار مردم یی گروند باسم مهّای شراب و آرا حتّی واجب

یی شمردند،

سکسته بسته (۱۱، ۷) یعنی نال لکنت زبان، «گفت ای حواں نئی نگو

آن حوال شکسته بسته بینی نگفت» (اسرار التوحید فی مقامات التبیح
انی سعید ص ۲۰۱)، و معنی افتان حیران بیر آمد، «تا مهوش نار
آمد و برحاست و شکسته بسته آهسته ار آن کوه فرود آمد»
(ایضاً ص ۱۳۰)،

تمشیر حطیب و تیج حطیب (۱۷، ۲۲۴، ۲، ۲)، گویا تمشیری که
حطیب بوقت خطه خواندن همراه خود داشته چنانکه اکنون بیر
در مصر این رسم جاری است، و این شاید کنایه از چیری بیفایده
و مهمل باشد چه حطیب آن تمشیر را هیچ وقت نکاری مرد،
شَس (۲۲، ۴۱۲) معنی نُت پرست، رَک نه حاشیه کارمیرسی بر این کلمه
در دیوان موجهری (ص ۲۳۰ از حواتی)، دیوان موجهری
(۸، ۸، ۹، ۱، ۸۷، ۱۲، ۲۱۵، ۳)، المعجم لشمس قیس (۱۲، ۳۵۵)،
لباب الالباب ح ۲ (۱۴، ۶۵)،

شَقَصَه (۱۱، ۴۸۸)، کلمه مولده معاها الاستقصاء (ناح العروس) و شاید
در اینجا معنی حور و بی اعتدالی و بعدی بی حد برعایا باشد، و
این معنی در کتب لغتی که در دست است موحود نیست،

شید (۱، ۲۰۸) معنی سیار روش (برهان) اما اینجا معنی واضح و طاهر،
شیرها (۱۶، ۴۹۷) معنی بهای شیر و چیری را گوید از اقمته و حواهر
و زر و سیم که در هنگام دامادی و کدخدائی بحانه عروس می‌رسند
(برهان)

شیر علم (۱۵، ۲۱۴)، رَک ه حاشیه)،

شیر محمر (۱۵، ۲۱۴)، از فرهنگها فوت شده است اما ظاهراً مقصود
شکل شیر است که بر روی محبری ساختند،

شیر مرغ (۲، ۴۵۸)، کنایه از چیری که تحقیق وجود آن ممکن نباشد
اما اینجا معنی چیری که در لطافت و یاکیرگی بدرجه محال باشد،

صبح نای (۸۲، ۹)، نام محوّف نامداد است (برهان)، پس مقصود از صبح نای گویا صبح نامداد است یعنی سپید دم (early morning) ضامن (۱۱، ۳۱)، بمعنی مالی و نقدی که بجهت تأمین گرفته باشد، (security -) بسیار مکرّر در تاریخ بیهقی (۱۴، ۶، ۲۲، ۳۹۸، ۶، ۴۲، ۲، ۴۸۸، ۳۱، ۵۴۸، ۱۷، ۶۸۵، ۲)،

طرعان بست (۴۴۷، ۸)، این کلمه در هیچ يك از فرهنگها موجود نیست، فاضل ادیب سرّ دبیس رّوس (Sir Denison Ross) ناظر مدرسه السّه شرقیه در لندن گان کرده است که کلمه طرعان گویا از مصدر طیرمک مشتق است که معنی آن رگرد کردن (to collect) است و طرعان یا طرگی (طیرمک) معنی انبوه و جمعیت باشد و «جریک طرگی» (طیرمک) معنی انبوه لشکر در قودانقو بیلک (Kudatku Bilik) یافت می شود، پس طرعان بستن معنی گویا لشکر رگرد کردن است والله اعلم،

طشت و حابه (۳۲، ۱)، نوعی از ناری است و آن جهاں است که بصره را حالی کند و از ششم بر ساربد او بحای ششم سیاب بر کند [و راه آرا محکم ساخته در هوای گرم در نشت مسی گذارند و اگر هوا گرم باشد اندکی آنتی در زیر طشت بپند چون طشت گرم شود بصره ناصول راه بالا برقص در آمد بحاب هوا پراں گردد تا از نظر غایب شود (فرهنگ فولرس)،

طَلَب طَلَب (۲۱۹، ۲۲)، معنی گروه گروه،

عِرا (۴۰۹، ۴)، معنی این کلمه در تاریخ الشّطرنج (ص ۲۲۵) در الفاظ دبل است

'Inā (from the root 'arīya to be naked) is a term peculiar to chess, occuring in Persian as 'irā. . The Persian

Madār al-afāzil¹⁾ defines 'irā as 'that piece at chess which is interposed between a King and a Rook to protect', but in the Arabic Mss. it is used rather of the whole position of a file dominated by a Rook, in which the check is for the moment covered by an intervening piece of either colour between the Rook and King. We have accordingly such expressions as 'to move into 'irā' (to play the King on to a file where there is the possibility of a check by discovery by the removal or capture of an intervening piece), 'to expose to 'irā, 'the position in 'irā'

عَوَان (۱۵، ۴۰، ۲۲، ۲، ۱۲۹، ۴ - ۱۸، ۴۹۲، ۱، ۴۹۴) معنی قرّاش و محضّل و سحت گیر، نیز معنی ربابیه آمنه است، «احتشروا الدین طوبیاً گرد کبید ستم گاران را ای که عوانان میان سته را از مهر عوانی میان ساحق بسته اند» (تفسیر قرآن f. 186^b، «و حواب بر اهل دورج بر افگند تا مالک را و عوانان و ربابیه دورج را و شیران و سگان و ماران و کز دمان دورج را همه حواب برد» (ایضاً f 213)، «لکنی تما ملک الموت را و عوانان اورا بی بید و او هی بیدشان» (ایضاً f 289)، «فختر فزادی بس عوانان را فرستاد تا قوم اورا همه را گرد کردند» (ایضاً f 340^b).

عایت، تا عایت وقت (۶، ۴۹) معنی تا کوب، یعنی = الی الآب، «تا عایت وقت هیچ تاریخی تاریخی که مشتمل باشد بر حکایات و احوال عموم اهل افالیم عالم . . . ساخته اند» (حتّ طبع کاترمر ص ۴۸)، «عرایس نفایس انکار و ادکار آنک احبار و آثار که تا عایت وقت در محب استتار کتمان یهان مانده» (ایضاً ص ۷۶)، رکّ بر به مرربان نامه (۲۱، ۱۲۷)، تأریج حوانگشای ح ۱ ص مدّ
س ۱۵،

¹⁾ See J R A S Vol 13 (1962) p 49

- غَھوارَه (۱۰، ۱) معنی سُست و بی حرکت،
 قَرَع (۸، ۲۲) گونا معنی حقی خدمت و نجات و نجات آسان است،
 قرار مالی (۱۱، ۴۱) معنی تقریر مالیات (= assessment of tax)،
 قَرَطَ، مِنْ تَحْتِ الْقَرَطِ (۱۶، ۵۱)، در قوامیس بیست اما ظاهراً معنی آن
 «از بُسِ گوشت» است یعنی از ته دل و بدون چون و چرا، «همگان
 مِنْ تَحْتِ الْقَرَطِ رفتندی» (تأریخ بیهقی ص ۷۲۱ س ۴)،
 قَیر اسفہسلار (۱۰، ۲۹۶ ۷، ۲۹۷)، قَیر اسحا کلمه ترکی است و معنی
 آن سرحد و تعر (frontier -) باشد پس قَیر اسفہسلار یعنی محافظ
 سرحد مملکت (frontier commander)، و آن ظاهراً لفظی بوده
 است مثل «قَیر جان» و مانند آن،
 کار کرد (۲، ۲۱۹) یعنی طریقِ عمل،
 کجول (۱۰، ۴۲۴) و کاجول معنی کون حسابیدن یعنی حرکت دادن
 سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن (برهان)،
 کردن (۸، ۷، ۴۵۶) معنی سا کردن (to build -) «اگر بیش از
 ولادت گیرند کرده باشد» یعنی سا کرده باشد،
 گیر (۲، ۳۲)، معنی کنج و گوشه خانه (برهان)،
 کلاه آر مهر کسی دوحس (۱۶، ۴۰)، یعنی نمک مساعدت کسی بودن و
 حیر کسی را اندیشیدن،
 کله نستی (۵، ۳۰۴)، معنی رگد آمدن، حواحه حافظ
 ی دمد صبح و کله نستی سحاب، الصُّوح الصُّوح یا اصحاب
 کمربان (۱۸، ۳۰۲ ۷، ۳۱۴) کمربان معنی مدر و پیر کسی که پیوسته
 در قمار نقش کم رند (برهان)،
 کمان کُروهه (۲۲، ۲۲۶) کمانی باشد که بدان گلوله و مهره رگل اندازند

و عربان قوس السادق و قوس الاخلاق حواصد (برهان)، رَک به
مرزبان نامه (۱۰۴، ۸)، لباب الالباب ح ۲ (۳۷۸، ۱۴)، چهار
مقاله (۴۲، ۱۳-۱۴)،

گارر شست (۱۲، ۴)، حامه گارر شست یعنی حامه تسته و سبید کرده
(bleached =)

کَرَدَر (۱۱، ۲۱۴) رمی سحت که در دام کوه واقع است و رمی بسته
بسته و کوه و دَره را بیر گوید (برهان)،

گیرد (۶، ۴۲۲) از مصدر گزیدن معنی جاره کردن (فرهنگ المحسن
آرا) «ار حوردن ی گزیدن» یعنی ار حوردن گزیر بست،

گَورِبه (۱۵، ۲۴۴) حلوائی که از معرگردگان برید (برهان) مانند لوریه،
گوبه (۲، ۹۹)، 'lathel' «تستنه گوبه» (= lathel crazy)، «عاصی
گوبه» (بیہقی ۶۱، ۶)، «جمل گوبه تند» (ایضاً ۴۴۹، ۱۹)، «حرد
حرد ی نارید چنانکه رمی تر کوبه ی کرد» (ایضاً ص ۴۱۵)،

لَہرا، (۲۱، ۷۷) معنی لَہ، و «ار ہر لَہرا» بیر آمدن است، «ای تہج
ار ہر لَہرا مرا فریاد رس» (اسرار التوحید ص ۸۲)،

لَوت (۱، ۴۶) معنی اقسام طعامهای لدید و بیر لقمہ برک (برهان)،
لَور (۱۵، ۴۲۴) در فرهنگها معنی بی شرم و بی حیا است اَمّا ایضا ظاہراً
بمعنی بی شری و بی حیائی است،

مال السّلاح (۲، ۴۴)، معنی بولیکه های اسلحه از ہر سیاه باشد و آن
بوعی از حراح (tax) نودہ است کہ عمال حکومت از رعیت ی گرفتند،
مال قرار قانوی (۴، ۴۵۶) گویا معنی مالیات دولتی، رَک به نارنج
چہانگشای ح ۲ (۲۷۰، ۶)،

ماندن (۱۵، ۴۱۵. ۸) معنی ناحتن (= to lose a game)

ماند (۲۵، ۰۲، ۳۶۴، ۱۲، ۱۰، ۴، ۹) معنی گذاشتن،
 جمهوری (۱۴، ۳۶، ۱۶، ۲۷۰) در فرهنگها نیست و آن نوعی ار قالی بوده
 است که بهترین آن در ارمیه می یافتند چه یکی از تخایف بیش بها
 که سلطان محمود به قدرخان فرستاده بود محوریهای ارمیه بوده،
 «... و هودجها از دیباچ منسوج و فرشهای کرانمایه از محوریهای ارمیه
 و قالیهای اویسی...» (رین الاحبار بسعة کبرج ۱۲۴، ۱)، رَک
 بر به تاریخ بیهقی (۱۹، ۵۰۹، ۳، ۵۱۷، ۱۴، ۵۷۰، ۱۱، ۵۷۱)، در
 عری «محموره» است (رَک تبدیل قوامیس عرب اردری در ح ف ر)،
 مدهون (۲، ۴۰۲) معنی رنگ و روغن دار (enamelled, varnished)،
 و «شیت مدهون» ظاهراً کنایه از آسپان است،

ملاطه (۱۰۸، ۱، ۱۲، ۱، ۲، ۴۴۰) «معنی نامه ایست کوچک که بطریق
 ایجار حاوی خلاصه مطالب باشد و در کتب لغت معتبره جبری
 مناسب آن معنی یافت شد حرابین عبارت در تاج العروس «لَطَفُ
 الْکِتَابِ حَلَلُهُ لَطِيفًا» و این اصل معنی آن بوده پس از آن توسعاً
 معنی مطلق نامه استعمال شده است» (حواتی چهار مقاله از میرزا
 محمد قزوینی ص ۱۰۶)، رَک به تاریخ بیهقی (۱، ۳۹۰، ۱، ۱۲، ۱، ۲
 ۳۹۵، ۲، ۴۹۶، ۱۲، ۱)، و ملاطه که در کتاب سیار مستعمل
 است (ص ۴۴۸، ۲۵۲) همین معنی دارد، رَک به بیهقی (۱۵، ۱۶۸، ۱۰،
 ۱۶، ۲، ۲۵۱)،

مَنج آسپان (۱۱، ۲۰۷) یعنی انسان مَنج و آن کندوی رمور باشد
 ' (bee hive)

مَنج انکین (۶، ۲۸۱) یعنی رمور غسل،
 مواضعه (۷، ۹۴) «ناحی که ملوک در دست پادشاهان مستعمل دهد»،
 رَک برای شواهد دیگر به مقدمه میرزا محمد قزوینی بر حلد دوم از
 تاریخ جهانکسای ص کا و تاریخ بیهقی (۱، ۵۵، ۱)

نابوسینه (۱۱، ۴۴۱) معنی فحشاء و ناگهانی، «این معنی در فرهنگها نابوسان مسطور است» (مقدمه جلد دوم از تاریخ جهانگشای ص ۵۸)،
 نان ناوگی (۱۶، ۴۴۱) و نان نانگی معنی نانی که سر تانه پرند و آن «د
 مانند ربراکه آهن اورا بیک حنک کرده بود لاجرم علیط مانند»
 (رساله حط صحت^(۱) منسوب به امام فخر الدین رازی (f 53)، و
 «نان ناوگی خوردن، کبابه از ریج بردن و صحت کشیدن است طاهرًا،
 ناوَرْدَ (۱۹، ۴۰۹) معنی حنک و حلال و بیکار است (برهان)، رَکَ نه
 لباب الالباب ح ۲ (۴۰، ۸۵)،

نَمَرَه (۴، ۴۱۲) معنی قلب و ناسره (bad coin)، رَکَ به مرمران
 نامه (۵، ۱۴۵)،

نَروَلَه (۲، ۴۴)، در فرهنگها بیست اما طاهرًا معنی یول است که عمال
 و سرهنگان حکومت از اهل دیه ی گرفتند بطور حرج حوراک بوقت
 فرود آمدن در دیه،

نَظَر دَادَن (۵، ۹۴) طاهرًا معنی مهلت دادن و گذاشتن که در عربی
 «إِطَار» مانند از باب إفعال، «قَالَ أَطَرْتُ إِلَى يَوْمٍ يَبْعَثُونَ قَالَ
 إِنَّكَ مِنَ الْهَاطَرِينَ» (قر، ۷، ۱۴-۱۵)،

نَعلِ مَها (۴، ۴۴)، «مالی که پادشاه [و عمال وی] در وقت مرور از
 موضعی از صاحب آن محل میگیرد بهای نعل اسب خود که از آنها
 عبور کرده است» (مقدمه جلد دوم از تاریخ جهانگشای ص ۵۸)،
 نَقلِ شَوتَتر (۲، ۴۲۵) گویا معنی نقش دیبای شوتتری که انواع رنگها
 ملون باشد، موجهری

(۱) لک سعه حقی ارس رساله در پیش دکور نکلون (معلم ران فارسی در
 کمریج) موجود است

آن سوسن سبید شگفته ساع در
 يك شاخ اور سیم و دیگر تباخ اور زیر
 پیراهن است گوئی ر دیبای شوشتر
 كز بیل اسره اسنش وز عاج آستر .

(دیوان ص ۱۸۹)، دیبای شُشتر و آکسون شُشتر، خیلی معروف بوده
 است، رَک به لباب الالباب ج ۱ (۱۸۴، ۱۰)، ج ۲ (۱۱۱، ۱۶)
 ۴، ۲۷۳، ۴۱، ۴۱۹،

نقش کسی حوایس (۱۹، ۳۴۴) بمعنی کسی را یاد کردن یا اثر کسی هستن،
 نهادن (۱۱، ۴۲۴) معنی نام موافقت کردن و رای قرار دادن،
 بهار (۷، ۳۰۷) معنی کاهش و گذارش تن (برهان)، لاغری، فرسودگی،
 مهید (۱، ۴۰۱) فعل ماضی از نهیدن یعنی نهادن مثل افتیدن بخی
 افتادن،

وادیب آمدن (۲، ۱۶) معنی یدید آمدن و طاهر شدن، رَک به تذکره
 الاولیاء ج ۱ (۷۰، ۱)، ۱۴۲، ۱۱)، ج ۲ (۲۱۲، ۶)، ۲۲۱، ۱۲)،
 رَک بیر به نادید آمدن در سابق،

واقعه (۱۱، ۵۹ ۱۱، ۱۲۶ ۲۴، ۴۲۱)، معنی مرگ و وفات، رای
 شواهد دیگر رَک به تأریخ جهانگشای ج ۲ (مقدمه مصحح ص ک)،
 وحوه انکیر (۷، ۲۴۱ ۴، ۱۲۹) معنی کسیکه بول از مردم برور
 جمع آرد،

هوانلا (۶، ۳۴۸) ما بر فرضِ صحت این کلمه که در فرهنگها بیست معنی
 آن گویا هوس و حواش باشد،

باسج (۱، ۲۶ ۱۸، ۳۰۹) معنی تیر بیکان دار است (برهان)، رَک به
 مرمران نامه (۱۹، ۳۵۰)،

بج، بر بچ نوشتن (۴، ۱۲) اینجا گویا معنی بر بچ رَدب است یعنی
از خاطر بخوبی نمودن و نام بردن و فراموش کردن و ناپدید ساختن
و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن (رَکَ فرهگ فولرس)، و در
مصرع اوّل «چون فقع بر بچ نویس» گویا اشاره ایست ناشعار
دبیل فردوسی که در حائنه شاهنامه نوشته است

تب شاه محمود آباد ساد * سرش سر و حال و دلش شاد باد
بدو مادام این نامه را یادگار * نشش بیور ایانش آمد هراس
چاش ستام کرو در حباب * سخن نانشد از آشکار و مہاں
مرا از بررگان ستایش بود * ستایش ورا در فرایش بود
که حاوید سادا حردمد مرد * همیشه بکام دلش کار کرد
هنس رای و هم دانش و هم نسب * جراح عجم آفتاب عرب
جو رور حوایی به پیری رسید * رمانش سر آورد گشت و تنید
رعوت بود رین بس از من گله * حکومت سدادار کردم یله
به مسک بد آن پادشاه و به رفت * که از من کم از من سخماش گشت
فرون یافت از من نالعام مہر * ر شہ سادمان شد فقای شہر
چو نامش شہ از خود نوشت بخ * حدیث فقع بر نوشتم به بج
فقای بیریدم از گنج شاه * از آن من فقای حردم تراه
جو دبیم دانش سد در نژاد * ر دبیم داراں بیورد یاد
(شاهنامه Add 15,531, f 543)

بِسار (۲۰، ۱۱-۱) معنی توانگری و عَی و تَمُول، رَکَ به مرربان
نامه (۱۸۱، ۷)، دیوان موجهری (۴۸، ۶)، المعجم لشمس قیس
(ص ۴۱۰)

بیمین نو چرخ داده بَسار * بَسار تو ملک حورده بیمین
لباب الالباب ح ۱ (۲۴۴، ۱۷)، ح ۲ (۴۴۱، ۱۲)،

يَعْلِقُ (۲۵، ۲۱ ۲۸، ۱۳ ۲۵۰، ۸)، در فرهنگها «يعلع» (ما غیب
معجمه در احیر سهای قاف) مسطور است و آن معنی تیر ییکان
دار است،

يك اندازان (۳۰۲، ۹)، يك انداز معنی تیر كوچك و تیر ربون است
و تیر كوچكى كه ييكان نارنگی دارد و نبات دُور رود (فرهنگ
فولرس)، و درس شعر يك اندازان گونا كایه ارتعاع های آفتاب
است كه بوقت غروب ارو بر حیدر،

غلطنامه

صفحہ	سطر	خطاً	صواب
۲۴	۸	س	یس
۲۴	۱۱	فتہ	فتہ
۲۶	۴	اندید یشید	اندیشید
۲۶	۲۱	آستانست	آستانت
۲۸	۱۶	حتر	چتر
۴۰	۲۲	دیں	دیں
۴۷	۱	امارہ	امارہ
۵۴	۹	تیسست	تیسست
۵۵	۱	فَاطِرُوا	فَاطِرُوا
۵۷	۱۴	داشت	داشت
۶۷	۱۲	ہج	ہج
۷۵	۱۰	عخترست	عخترست
۸۴	۹	ید	ید
ورق نعرہ	حاتیہ	(رک در سابق)	(رک نص ۸۵-۸۶)
۸۹	۸	اب	آب
۹۵	۸	حسۃ	حسۃ
۱۰۴	۱۴	وَ اَعْوَابِه	وَ اَعْوَابِه
۱۸	۱۰	مسلطان	مسلطان
۱۹	۴	افصل	فصل
۱۱۴	۹	و	و
۱۱۷	۱۵	حقوق	حقوق

صحه	سطر	حقاً	صواب
۱۲۴	۱۱	مصمم	مصمم
۱۲۵	۲۲	برد	بود
۱۲۸	۱	وَالْحَبِيبَةِ	وَالْحَبِيبَةِ
۱۲۸	۲	فَالَيْكَ	فَالَيْكَ
۱۲۸	۶	اِنْ	اِنْ
۱۴۵	۱۲	اِلَّا	اِلَّا
۱۵۰	۵	سوى	سوء
۱۷۰	۱۴	اَلْتَّحَارِبَ	اَلْتَّحَارِبَ
۱۷۳	۱	ادى	آدى
۱۷۷	۱	ديد	دید
۱۷۷	۱۹	سطانرا	سلطانرا
۱۷۹	۱۴	مؤيد	مؤید
۲۴۴	۷	رد	آرد
۲۴۶	۱۴	اَلْاَصْدَادَ	اَلْاَصْدَادَ
۲۴۷	۴	يارس	یارس
۲۵۱	۱۴	سمان	آسمان
۲۷۷	۱۵	و	او
۲۹۰	۲۴	بوته	بوشته
۴۰۷	۸	اب	آب
۴۲۷	۲۲	هیج	هیج
۴۴۱	۱۶	مار	مار
۴۴۸	۱۲	دیرمار	دیریار،
۴۵۸	۱۴	رَحْمَ	رَحْمَ

فهرست اسماء الرجال

(ح = حاشیه، رك = رجوع كید)

- آدم، ابو البشر -، ۱۴ح، ۴۵۲، ۴۶۴،
ابراهيم ايبال (يبال) -، ۹۷ح، ۱۰۴، ۱۰۷، ۳۴۹ح، ۴۵۴،
ابراهيم خليل النبی -، ۲۵، ۶۰، ۴۵۴،
ابراهيم بن مسعود عربوی -، ۵۷ح،
ابراهيم بن يحيى الكلبي العری، ابو اسحاق، شاعر -، ۵۶ح، ۶۱ح،
ابراهيم [بن يزيد النحی]، النقیه -، ۴۱۷، ۴۲۰،
ابلیس -، ۴۵۲،
اتاك اعظم، رك به ایلذكر شمس الدین
انسز بن محمد بن نوشتگی، حواریرمشاه -، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۰۴، ۴۷۰، ۴۷۲،
انیر احسیکتی، شاعر -، ۴۱، ۴۲۷،
احمد حیل، امام -، ۱۲، ۴۸، ۴۸۳،
احمد حار، حاکم سمرقند -، ۱۶۹،
ابو احمد الدهستانی عمروک، وریر طغرلیک -، ۹۸،
احمد بن عبد الملك بن عطّات -، ۱۴۲ح، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱،
احمد بن فارس، صاحب المحمل فی اللغة -، ۴۸۲،
احمد بن محمد الطحاوی النقیه -، ۴۸۷،
احمد بن محمد بن علی الزاودی، حال مصفّ -، ۴۹،
احمد بن محمد القدوری النقیه -، ۴۸۷، ۴۸۸،
احمد بن ملکته، ابو تنجاع -، ۱۴۹ح،

احمد بن ابی منصور بن محمد بن منصور الزرار الفاسانی. تنهاب الدن -
۴۸-۵۰

احمد بن موجهر تنصت كله. تيمس الدين -، ۵۷، ۵۸، ۴۷۷، ۴۷۸،
احمد ابو نصر، ركّ به نظام الملك،
احواست، يسر يشك -، ۴۵۳،
ارحاسب -، ۴۵۳،

اردشير بن نانيك -، ۹۷، ۱۸۶، ۴۵۳،

اردوان، يادشاه اشكاني -، ۴۵۳،

ارسطاطاليس -، ۴۴۷،

ارسلان انه، انايك -، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۶۲،

ارسلان ارعوس، عم سلطان تركيارق -، ۱۴۳،

ارسلان حادب، والي طوس -، ۹۲، ۹۳،

ارسلان بن طغرل، سلطان ركن الدين -، ۲۰، ۲۲، ۳۷، ۶۵،

۸۶، ۲۲۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱-۳۴۰، ۴۰۳، ۴۸۴،

ارغان، صاحب سلطان محمود -، ۲۰۴،

ارمانوس، ملك الروم -، ۱۱۹، ۱۲، ركّ بير به ديوجس،

ارانه، مبلوك انايك قزل ارسلان -، ۳۲۷،

أربك، برادر انايك ابوبكر -، ۳۸۸-۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۹-۴۰۱،

اردمر، يسر، تحفة اصمهان -، ۳۴۷،

اس اسحاق، صاحب سيرة النبی -، ۸،

ابو اسحاق النعاني، معتمد -، ۴، ۱،

اسرائيل بن سلخوق -، ۶۴، ۸۷، ۸۹-۹۱، ۹۲، ۱۰۴، ۴۶، ۴۷۹،

اسفديار -، ۴۵۳،

اسقليداس، طبيب يوناني -، ۴۲۷،

اسكندر يوناني -، ۲۲۱، ۴۴۷، ۴۵۳،

- اسماعیل بن یاقوتی، حال سلطان بركيارق -، ۱۳۴، ۱۴۱-۱۴۲، ۴۵۵،
اشرف، سید، ركّ نه حسّ عربوی
اصبط بن قریع السعدی، شاعر -، ۳۶۲ح،
اعزّ الملك عبد المجلیل الدهستانی، وزیر سلطان بركيارق -، ۱۳۹،
اوراسیاب -، ۴۵۲، ۴۵۳،
افریدون، ركّ نه فریدون
اقسفر یروزکوهی، ار امرای سلطان محمد بن محمود -، ۲۶۶،
اقسفر قسم الدولة، والی حلب -، ۱۲۹،
الب ارسلان، سلطان عصد الدولة ابو شعاع محمد -، ۸۵، ۱۰۴،
۱۱۶-۱۲۳، ۴۰۴، ۴۵۴،
البعوش کون حر، حسام الدین الامیر السلاجی، ار امرای سلطان محمد بن
محمود -، ۲۶۲، ۲۸۴، ۲۸۵،
التوتاش، امیر آخر -، ۴۵۵،
الحاج کافر خطائی -، ۱۷۲، ۱۷۴،
الیاس بن عبد الله الحافظ القنوی، نسخ ابن کتاب -، ۴۶۷،
امام اعظم، ركّ نه ابو حبیفة،
امام معظم، ركّ نه شافعی،
امیرانشاه بن فاورد -، ۱۲۷ح،
امیر ستنی حاتون، دختر سحر -، ۲۰۵،
امین [بن هارون الرّسید]، حلیه -، ۴۵۴،
امین الدّین ابو عبد الله، امیر بار -، ۳۴۴،
امین الدّین مختصّ، کوتوال قلعة قرین -، ۲۶۲،
اناسوعی، ركّ نه محمود اناسوعی
اندریمان، برادر اوراسیاب -، ۴۵۳،
آنر، امیر اسهسلار -، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵،

- انوری، شاعر - ، ۵۷، ۱۹۶، ۱۹۸-۲۰۲، ۲۲۱، ۲۵۹، ۵۰۵،
 انوشنگین غریبه - ، ۱۶۹،
 انوشروان، رکن به نوشروان،
 ای ابه (یا ایه) جمال الدین الاعظم اتانکی الحاحب الحاص ملک الامراء
 الخ مارک فرحبی - ، ۴۰، ۴۳۱، ۴۴۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۵،
 ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۸-۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۸، ۴۰۱،
 ای ابه [جمال الدین]، ملوک اتانک بهلوان - ، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۷،
 ایاز الامیر - ، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۴۵۵،
 ایاز، ناصر الدین، اتانک سلطان محمد و ارسلان - ، ۲۵۶، ۲۵۹،
 ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۸۲،
 ایغیش، امیر عراق - ، ۴۹۵، ۴۰۲، ۴۸۶،
 ایتگین سلیمان، شخته بغداد - ، ۱۰۸، ۱۰۹،
 ایرج، پسر فریدون - ، ۴۵۲،
 ایل ارسلان، حواریامشاه - ، ۴۷۲،
 ایلدکر، شمس الدین، اتانک اعظم - ، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۴۱،
 ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۵-۲۹۱، ۲۹۲-۲۹۵،
 ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۶، ۴۱۹، ۴۸۵،
 ایلدکران، آل ایلدکر - ، ۴۷، ۴۰۰،
 ایلغیش (و قشست و قشست) بن قیار، جمال الدین. حاکم سلطان محمد
 بن محمود ، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۵،
 ایلک حاکم انصر بن علی بن موسی، ملک ماوراء النهر - ، ۸۷، ۸۸،
 ایباخ، حسام الدین، والی رکی - ، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۷-۲۷۹،
 ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۶،
 ایباخ خانن، روحه اتانک محمد بهلوان - ، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۶۴، ۴۶۶،
 ۴۶۷، ح

ایلیخ یعو، احرک -، ۱۴۵، ۱۴۶،

مانا جعفر، از اولیای همدان -، ۹۸،

مانا طاهر، از اولیای همدان -، ۹۸-۹۹،

ناخرزی، صاحب دمیة النصر -، ۴۸۰،

نارمان، بهلولان تورانی -، ۴۵۳،

نادر الدین قراقر آتاکچی -، ۳۴۴،

نرسق امیر اسپهسلار، یسرا -، ۱۴۵،

نرسق، خداوند لیستر -، ۲۳۹،

ابو البرکات طبیب بغدادی -، ۲۴۵، ۴۷۴-۴۸۵،

برکیارق بن سلطان طغرل -، ۳۴۷،

برکیارق بن ملکشاه، سلطان رکن الدین ابو المظفر -، ۳۸، ۶۷، ۷۹،

۸۵، ۱۱۳، ۱۴۴، ۱۴۶ ح، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۸،

۱۶۹، ۴۵۵،

برون^(۱)، بروفسور، ۹۹ ح، ۱۰۲ ح، ۴۲۵ ح،

برهان، حواحه امام [برهان الدین عبد العزیز بن ماره] -، ۱۸، ۳۰، ۴۷۲،

بررحمهر، وزیر نوتروان -، ۴۰۷، ۴۱۰،

برعش، علام ترکی، قاتل صدقه -، ۱۵۴ ح،

ساسیری، سیاه سالار -، ۱۰۷-۱۰۹،

بشر بن احمد الاسفراینی الفقیه -، ۴۷۵،

بکعندی، حاجب -، ۹۴ ح، ۹۵ ح،

بکمر، پادشاه احلاط -، ۴۴،

ابوبکر الصّدّیق -، ۸-۱۰، ۱۱، ۱۲، ۳۹۴، ۴۶۹،

(۱) Browne, Professor Edward G

ابونکر نصره الدّین، اتانک -، ۳۵ح، ۴۰۸، ۴۴۴، ۴۶۴، ۴۸۸،
۴۹۱، ۴۹۸، ۴۰۰-۴۰۳، ۴۸۵،

نکړک، حاج سلطان الب ارسلان -، ۱۱۷،
ملکناک، امیر -، ۱۴۱، ۱۴۲،

ملکناک، امیر -، ۱۶۹ح،

اس التّوّاب الخطّاط -، ۴۸، ۴۵۷، ۴۴۱،

موران، صاحب فارس -، ۲۴۱ح، ۲۴۲-۲۴۷، ۲۴۹، ۲۴۱، ۲۴۲،
۲۸۴،

موزان، عماد الدّولة، والی رُها -، ۱۲۹،

مہاء الدّین حواحه، ممدوح حافانی -، ۶ح،

مہاء الدّین سیاط، ار امرای اتانک ابونکر -، ۴۹۱،

مہاء الدّین ابو العلاء الرّاوندی -، ۴۹۴،

مہاء الدّین قیصر، ار امرای سلطان مسعود -، ۲۴۷،

مہاء الدّین البردی، استاد مصفّ -، ۵۵،

مہرامتاه عربوی -، ۲۰ح، ۴۹ح، ۵۷ح، ۵۸ح، ۱۶۸، ۱۶۹ح، ۱۷۵،

مہمن، یسر اسعدیار -، ۴۵۳،

میژن، یسر گیو -، ۴۵۳،

میورسب (صحاك) -، ۴۵۳،

میژنه، مہلوان ایران در رمان کیخسرو -، ۴۵۳،

مہلوان، اتانک، ركَ نه محمد مہلوان،

میران وېسه -، ۴۵۳،

ناح الدّس، ركَ نه محمد س علی الرّاوندی،

ناح الدّین التّبراری (با یارسی)، وزیر سلطان مسعود -، ۲۲۵، ۲۴۷،

۲۴۹، ۲۴۱،

ناح الدّین ابو الفصل، حاکم سیستان و بمرور -، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴،
 تاج الملک، رَکّ نه ابو العلام یارسی،
 تار الامیر المحاح -، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۲،
 تنش، عمّ سلطان برکیارق -، ۱۴۲، ۱۴۳، ۴۵۴، ۴۵۵،
 ترکان خانوں، روحه سلطان ملکناه -، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹-۱۴۲، ۱۴۴،
 ترکان خانوں، روحه سلطان سیر -، ۱۷۴،
 نعاربک الکاشعری، رَکّ نه یغان بک،
 نکش الامیر -، ۴۵۴،
 نور، یسر فریدوں -، ۴۵۲،

تعالی، صاحب یتیمه الدهر -، ۴۸۰، ۴۸۱،

حالت، مقتول داود النبی -، ۴۵۳،
 جامع بيشابوری، قزاش -، ۱۲۱، ۱۲۲،
 حان سن حان -، ۴۵۲،
 حاوی حاندار، والی آدریجان -، ۲۴۲-۲۴۶،
 حریر، شاعر -، ۶۲،
 جعفر یسر مفتدی حلیه -، ۱۴۰،
 حکمرش، والی موصل -، ۱۲۹،
 حلال الدّین عید الله بن یوس، وزیر الناصر لدین الله -، ۴۴۵، ۴۴۶،
 حلال الدّین بن قوام الدّین ابو الفصل الوریر -، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۸۲،
 ۲۹۷، ۴۴۱،

جمال، معشوقه سلطان ملکناه بن محمود -، ۲۵۱،

جمال نقاش اصنهائی -، ۵۷، ۴۷۷،

جمال الدّین، رَکّ نه ای انه،

جمال الدّین اقبال الخادم الخاندار - ، ۴۴۵ ح ،
 جمال الدّین ابو بکر بن ابی العلاء الرّوی - ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ،
 جمال الدّین مخدی - ، ۴۳۹ ، ۴۷۲ ح ، ۴۸۵ ،
 جمال الدّین علی برادر راده امیر مار ، ۴۸۴ ،
 جمال الدّین محمد بن عبد الرّزاق الاصمعی ، شاعر - ، ۴۳ ح ، ۴۴ ،
 ۴۷۲ ح ، ۴۷۲ ح ، ۴۷۴ ح ، ۴۶۹ ، ۴۷۷ ، ۴۸۲ ، ۴۸۴ ،
 جمال الدّین الیزدی ، معنی اصمهان - ، ۷۷ ،
 جمشید - ، ۴۵۲ ،
 ابو حهل - ، ۴۵۴ ،

جغان ، امیر - ، ۴۰۳ ،
 جعفر ، ملک ، یسر حواریرمشاه - ، ۴۸۶ ،
 جعفری بك ابو سائیم داود بن میکائیل بن سلحوق - ، ۸۵ ، ۹۳ ، ۱۰۰ ،
 ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۱۶ ، ۱۸۰ ، ۴۵۴ ،
 چنگر خان - ، ۴۸۰ ،

حاتم بن نعمان ، فاتح مرو - ، ۴۵۶ ،
 حافظ ، حواجه شیرازی - ، ۴۷۱ ، ۵۱۰ ،
 حبیب بن عمر الفرعانی الفقیه - ، ۴۸۸ ،
 حسام بخاری ، حواجه امام - ، ۴۰ ، ۴۷۲-۴۷۳ ،
 حسام خاندار - ، ۴۸۹ ، ۴۹۷ ،
 حسام الدّین النعوش السّلاحی ، رك به النعوش کون حر
 حسام الدّین ترمش ، ارامرای عراق - ، ۴۸۴ ،
 حسام الدّین درماری ، امراسهسلار - ، ۴۶۴ ،
 حسّان ، شاعر - ، ۶۲ ،

- حسن، امام -، ۱۱،
 حسن تقی رادہ، سیّد -، ۳۰۱ ح،
 حسن حاندار -، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۶۳،
 حسن بن زیاد الفقیہ -، ۴۱۷،
 الحسن بن الصّاح -، ۱۴۱ ح، ۱۵۵-۱۵۶،
 الحسن بن علی بن اسحاق، رکّ بہ نظام الملک،
 حسن غریبی، سیّد اشرف، شاعر -، ۲۰ ح، ۱۴۹ ح، ۵۷، ۱۸۷،
 ۱۹۴، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۷۵، ۴۱۳،
 ابو الحسن الکرجی الفقیہ -، ۴۱۷، ۴۸۷،
 الحسن بن محمد الدہستانی، رکّ بہ نظام الملک،
 حسین، امام -، ۱۱، ۴۵۴،
 حسین الحاحب -، ۱۶۸،
 الحسین بن الحسین، ملک عور معروف بحماسوز -، ۱۷۶،
 حسین علی میکائیل، حواہ، ۹۴ ح، ۹۵ ح، ۹۸ ح،
 حصین بن الحجاج المزی، شاعر -، ۲۷۹ ح،
 حماد الکوفی الفقیہ -، ۱۵،
 ابو حنیفہ کوفی، امام اعظم -، ۸ ح، ۱۲-۱۹، ۸۴، ۴۱۷-۴۱۹،
 ۴۲۱، ۴۷۵،
 حیدر، رکّ بہ علی بن ابی طالب

- حانوں کرمانی، زوجہ سلطان محمد بن محمود -، ۲۷۰، ۲۸۶،
 حاصک بک ارسال بن بلکری الامیر الحاحب -، ۲۲۵، ۲۴۳، ۲۴۴،
 ۲۴۷، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۹-۲۶۳، ۲۸۴،
 حافانی، شاعر -، ۶ ح، ۴۳ ح، ۱۸۱، ۱۸۲،
 حان حانان [گور حان] حطائی -، ۱۷۴،

- محمدیان -، ۴۲۱، ۴۸۵،
 حسرو یرویر یسر هرمر -، ۸۱-۸۴، ۴۱۵، ۴۵۳،
 حسرو دهلوی، امیر -، ۴۹۸،
 خطاخان -، ۱۸، رَکَ بیر نه گور حان،
 خطیر المملک ابو منصور المیدنی [المیدنی - ط]، وزیر سلطان محمد -، ۱۵۲،
 حلجی ققطه، تحه آه -، ۴۷۸،
 حوآر رمشاه، رَکَ نه علاء الدین نکش و یوسف،
 دادک حتی س التوثاق -، ۱۴۶ح،
 دارا، شاه ایران -، ۴۵۳،
 داود التی -، ۷۰، ۴۵۳،
 داود س محمود س محمد، سلطان -، ۸۵ح، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹ح، ۲۴۶،
 دُبیس [س علی س مرید الاسدی] -، ۱۰۷،
 دُبیس، یسرای -، ۲۶۷،
 دولتشاه سمرقندی -، ۱۷۳ح،
 دیستوریدس، طیب یونانی -، ۴۲۷،
 دیوحس، ملک الروم -، ۴۵۴، رَکَ بیر نه ارمانوس،
 اودر، صحای -، ۴۶۸،
 دو الحمار [لقب اسود العسی] -، ۴۵،
 راند س مسترند، حلیه -، ۲۲۸، ۲۲۹،
 راوَرَقی^(۱)، مترجم طغقات ناصری -، ۸۸ح، ۱۷۴ح،
 رسب الدولة ابو منصور الفیراطی، وزیر سلطان محمد و محمود -،
 ۲۰۴، ۱۵۴

(۱) Raverty, Major H G

- ربیع بن زیاد، فاتح پوشنگ -، ۴۵۶،
 رستم، بهلوان ایران -، ۲۵، ۳۰۰، ۴۵۴، ۴۷۱،
 رستم، خدمتگار حس حاندار -، ۲۴۲،
 رستم بن علی الدبلی -، ۴۵۴،
 رتید حامه دار، والی اصفهان -، ۲۴۴، ۲۶۲، ۲۶۵،
 رشید الدین وطواط -، ۴۷۸،
 رصا، امام -، ۹۴،
رکن الدین، رکنه ارسال بن طغرل و برکیارق بن ملکشاه و صاعد بن
مسعود و طغرل بن ارسال و طغرلک و طغرل بن محمد بن ملکشاه،
 رکن الدین حافظ همدانی -، ۳۸۳، ۳۸۴،
 رکن الدین سلیمان شاه، شاه روم -، ۲۱۷، ۴۰۴، ۴۶۱، رکن یرمه
 سلیمان شاه،
 رودکی، شاعر -، ۵۸، ۶۲،
 روس [سیف الدین]، ملوک اتانک بهلوان -، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴،
 رؤس^(۱)، سر دینیس، ناظر مدرسه شرقیه در لندن -، ۵۰۸،
 رؤف^(۲)، طیب -، ۴۲۶،
 اس الرومی، شاعر -، ۴۱۵،
 رهام، یسر گودرر -، ۴۵۴،
 رئیس الرؤساء [ابو القاسم علی بن الحسن بن مسلمة]، وزیر القایم نامر
 الله -، ۱۰۸،
 ربیع حاتون، مادر سلطان برکیارق -، ۱۴۴، ۱۴۲،
 زفر، امام -، ۱۴،
 زلیخا، مطرب -، ۴۶۷،

(۱) Ross, Sir E Denison

(۲) Rufus of Ephesus

ریگوله، برادر افراسیاب -، ۴۵۴،
 زیگه شاوران -، ۴۵۴،
 ریگی یارس -، ۴۹۰،
 زیگی حاندار -، ۴۶۰، ۴۶۱،
 رین الدین، رکه نه محمود بن محمد بن علی الزاودی،
 رین الدین علی کوچک، والی موصل -، ۴۶۷-۴۶۹،

سالار بوزکان، رکه نه ابو القاسم الکوئی،
 سام، ملک غور -، ۱۷۵،
 ساتی، صاحب بررگ -، ۹۶ح، ۹۷ح،
 ستی فاطمه، حواهر علاء الدوله همدانی، روحه سلطان ارسلان -، ۴۰۱،
 سدید الملک ابو المعالی -، ۱۴۶،
 سراج الدین قتلغ انه شرقی^(۱) -، ۴۴۷، ۴۴۹،
 سراج الدین قیمار، ارامرای سلطان طغرل -، ۴۴۴، ۴۷۰، ۴۷۸، ۴۸۰،
 سعد الدوله، رکه نه گهر آیین،
 سعد الدوله [یرقش الزکوی]، والی اصهبان -، ۲۲۹، ۲۶۸،
 سعد الملک الآبی، وزیر سلطان محمد -، ۱۵۲، ۱۵۸-۱۶،
 سعد وقاص -، ۴۵۴،
 سعدی شیرازی -، ۴۷۸،
 ابو سعید الزاوی -، ۸ح،
 سعید بن العاص، فاتح طبرستان -، ۴۵۶،
 سُبایان نوری، النقیه -، ۱۴، ۴۱۹،
 سلجوق بن لقان، جد سلجوقیان -، ۸۷، ۸۸، ۴۷۹،
 سلجوقشاه بن سلطان محمد -، ۴۴۰، ۴۴۱،

(۱) ای من انتاع شرف الدوله صاحب اهر

- سلطان اعظم، رَکّہ سحر،
 سلطانشاہ س قاورد -، ۱۲۷ح،
 سَلَم س ریاد، فاتح بحارا -، ۴۵۶ح،
 سلمان پارسی، صحابی -، ۷، ۸،
 سلیمان یعیسر -، ۷۰، ۷۹-۸۰، ۸۷،
 سلیمان س جغری -، ۴۵۴،
 سلیمان س طغرلک -، ۱۱۶،
 سلیمان س قتلش -، ۴۵۴،
 سلیمان خان، حاکم سمرقند -، ۱۴۰،
 سلیمان دیوان درد -، ۴۹۳،
 سلیمانشاہ س قلع ارسلان، رکی الدین، شاہ روم -، ۴۵، ۴۴۷، رَکّہ بیر
 نہ رکی الدین سلیمانشاہ،
 سلیمانشاہ (سلیمان) س محمد س ملکشاہ، سلطان معرّ الدین ابو الحُرث -،
 ۴۵، ۸۶، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۶۲-۲۶۶،
 ۲۷۴-۲۷۹، ۲۸۵، ۴۰۴، ۴۵۵، ۴۷۶،
 سنائی عربوی، شاعر -، ۵۸، ۱۲۱ح، ۲۴۳ح، ۲۹۲ح، ۴۷۳، ۴۷۴،
 سحر س سلطان سلیمان، ملک -، ۳۳۸ح، ۴۶۲، ۴۶۹ح،
 سحر س ملکشاہ، معرّ الدین ابو الحُرث، سلطان اعظم -، ۱۸، ۲۰،
 ۲۱ح، ۴۸، ۵۷ح، ۵۸ح، ۸۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۷-۲۰۴،
 ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۷۰، ۴۰،
 ۴۰۴، ۴۷۳، ۴۷۴،
 سحرشاہ س طعانشاہ س مؤید ای انہ -، ۲۸۷ح،
 سقر طویل، شیعہ اصہبان -، ۴۸۱،
 سقر ہمدانی، والی ہمدان -، ۲۸۵،
 سوری، سیف الدین، ملک عور -، ۱۷۵،

- سوری بن المعتز، عید بیتانور - ، ۹۴ ،
 -سہراب، یسر رستم - ، ۴۵۳ ،
 ابوسہل حمدوی، عید - ، ۹۴ ، ۴۷۹ - ۴۸۰ ،
 سیامک، رادر ییران - ، ۴۵۳ ،
 سیاوش - ، ۴۵۳ ،
 سیف الدین تکر، علام ای اہ - ، ۴۷۹ ،
 شافعی مطلق، محمد بن ادريس، امام معظم - ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۶ ،
 ، ۱۸ ، ۱۸ ،
 شتر، (امام حسن) - ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۴۶۸ ،
 شیر، (امام حسین) - ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۴۶۸ ،
 شرف الاسلام، رکّہ صدر الدین محمدی،
 شرف الدولہ امیری، ار امرای سلطان طغرل - ، ۴۴۳ ، ۴۴۵ ، ۴۴۷ ح،
 شرف الدین الب ارغون، ار امرای سلطان طغرل - ، ۴۴۸ ، ۴۶۵ ،
 شرف الدین شعروہ اصہائی، شاعر - ، ۴۵۸ ح،
 شرف الدین ابو طاهر مامیسا الفقی، وزیر سلطان سحر - ، ۱۶۷ ،
 شرف الدین علی بن رجا، وزیر سلطان طغرل - ، ۴۰۸ ح،
 شرف الدین کردارو، رکّہ موقّق کردارو،
 شرف المعالی نوشروان بن فلک المعالی موجہر بن تمس المعالی قابوس بن
 وشمگیر - ، ۹۴ ،
 شرف المملک ابو سعد مستوفی - ، ۱۴۶ ،
 شعبی، الفقیہ - ، ۴۱۹ ،
 شعاد، برادر رستم - ، ۴۵۳ ،
 تمس الدین، رکّہ ایلدکر و احمد بن موجہر شصت کلہ،
 تمس الدین لاعری، شاعر - ، ۴۹۴ ،

- شمس الدین مبارک، حاصگی سلطان طغرل - ، ۳۶۶، ۳۷۵،
شمس الدین محمد بن محمود کبچه، امیر صاحب کبیر - ، ۳۷۷،
شمس الدین ابو التجیب الدركزینی، وزیر سلطان مسعود و ملکشاه - ،
۲۲۵، ۲۳۹ح، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵،
شمس الملك نکیس بن طنقاج، حار ترکستان - ، ۱۲۰ح
شمس الملك عثمان بن نظام الملك، وزیر سلطان محمود - ، ۲۴،
شومله [الترکائی]، از امرای سلطان محمد بن محمود - ، ۲۶۰، ۲۶۱،
شهاب حجت بویس - ، ۳۵۰،
شهاب حواری، صاحب خوارزمشاه - ، ۳۸۵،
شهاب الدین، رکّ به احمد بن ابی منصور بن محمد بن منصور،
شهاب الدین الاسترآبادی، مشی ملک ماربدرا - ، ۳۵۶،
شهاب الدین بن ثقة الدین عبد العزیز (شهاب الدین تقه)، وزیر سلطان
سلیمان و ارسلا - ، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۰، ۴۲۱،
شهاب الدین بن الحدید^(۱) - ، ۳۴۸،
شهاب الدین مبارک بن شهاب الدین بن ثقة الدین، طعرائی - ،
۴۲۱-۴۲۲،
شهاب الدین مثقال بررگ - ، ۳۷۰،
شهاب الدین ابو المحاسن بن اخی نظام الملك، وزیر سلطان سحر - ،
۱۶۷،
شیبانی، امام - ، ۱۸۵، ۴۸۴،
شیبانی^(۲)، امام - ، ۲۷۰،

(۱) کذا فی ن، (۲) اس سنای طاهرًا بمعنی محلف اسب ارشانی اول جه
کسکه درسه ۴۹۱ بدرجه امامت رسید بود (رکّ نص ۱۸۵) مستعد اسب که تا
سنه ۵۵۴ (رکّ نص ۲۷) یعنی ۶۳ سال دیگر رسیده باشد و آن هم بدین توانائی که
ارمندان تا کرمان سفر کند برای حواری حلقه نکاح،

تج حمتا، از اولیای همدان، -، ۹۸،
شیرگیر، سیاه سالار، -، ۱۶۲،
شیرگیر، برادر اناک ارسلان امه، -، ۲۴۱،
شیروی، یسر پرویز، -، ۴۵۳،
شیستفاط، ار امرای اناک اونکر، -، ۳۹۱،

صاحب بن عتاد، وزیر آل بویه، -، ۴۸، ۱۱۴ ح، ۴۲۵ ح، ۴۸۲،
صارم محمد بن یونس سلطانی، ار امرای سلطان محمد بن محمود، -، ۳۶۰،
صاعد بن مسعود، رکن الدین، قاضی اصفهان، -، ۱۸، ۴۱، ۴۲۴ ح،
۴۶۹،

صالح^(۱)، یسر، -، ۳۸۴،
صتار، رکن نه عز الدین صتار
صدر نخدی^(۲)، -، ۳۸۱،
صدر وژان، -، ۳۸۶، ۳۹۸،
صدر الدین محمدی، شرف الاسلام، رئیس الشافعیة ناصهان، -، ۱۵۸،
۱۶۰،

صدر الدین دوی، -، ۳۹۳،
صدر الدین کرمانی، -، ۳۸۴،
صدر الدین المراعی، وزیر سلطان طغرل، -، ۳۳۱،
صدقه، صاحب حله، -، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۴۵۵،
صصه بن ناهر الهدی، واصع شطرح، -، ۴۱۴،
صی ابو العلاء حسول، -، ۱۰۸-۱۰۹، ۴۸۰-۴۸۲،
صقی الدین الاصفهانی، استاد مصنف، -، ۵۵، ۳۰۰،

(۱) معلوم نشد کیست (۲) هو صدر الدین محمد بن عبد اللطیف بن محمد بن ثابت الحمیدی رئیس الشافعیة ناصهان،

صلاح مَعْرِف - ، ۴۸۴ ،

صلاح الدین، سلطان - ، ۴۴۷ ،

الصلتان. العدی، شاعر - ، ۱۵۹ ح،

صوتاش، ار امرای حوارزم - ، ۴۶۶ ،

صَحَّاک - ، ۴۵۲ ،

ابو طاهر خاتونی، مستوفی - ، ۱۴۱ ، ۱۴۶ ،

طرفة بن العبد، شاعر - ، ۴۲ ح،

طعان برك، صاحب سلطان بركيارق و محمود - ، ۱۴۹ ، ۲۰۴ ،

طغرل بن اُربک - ، ۴۹۳ ،

طغرل بن ارسلان، سلطان رکن الدین ابو طالب - ، ۴۱-۴۳ ، ۴۴ ،

، ۵۱ ، ۵۷ ، ۶۴ ، ۶۶ ، ۸۶ ، ۱۰۰ ح، ۲۲۶ ح، ۴۲۷ ، ۴۴۱-۴۷۴ ،

، ۴۹۹ ح، ۴۰۰ ، ۴۵۸ ح، ۴۵۹ ، ۴۸۴ ،

طغرلک، سلطان رکن الدین ابو طالب محمد بن میکائیل بن سلحوق - ،

، ۶۵ ، ۸۵ ، ۹۴ ، ۹۷-۱۱۲ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۴۴۹ ح، ۴۵۴ ،

طغرل بن محمد بن ملکشاه، سلطان رکن الدین ابو طالب - ، ۵۷ ح،

، ۶۷ ، ۸۵ ، ۱۱۴ ، ۲۰۸-۲۱۴ ، ۲۲۶ ، ۲۸۳ ، ۴۰۴ ، ۴۵۵ ،

طمعاح حان، ملک ماوراء النهر - ، ۱۴۳ ،

طمعاح حوارری، کوتوال قلعه طبرک - ، ۴۶۶ ،

طوسی بودر - ، ۴۵۴ ،

طوطی بک، ار امرای عُز - ، ۱۸۳ ،

طہیر فاریانی، شاعر - ، ۴۳۶ ح،

طہیر منشی - ، ۴۴۱ ، ۴۵۰ ،

طہیر الدین الاسترآبادی، امام -، ۱۷،
 ظہیر الدین البلخی، حواہ امام -، ۲۹۹، ۴۰۰، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱،
 طہیر الدین کَرَخی -، ۵۴، ۴۷۷،
 طہیر الدین محمد بن علی السمرقندی -، ۴۸۴،
 طہیر الدین بيشاوری، صاحب سلحوقامہ، -، ۶۴،

عایشہ صدیقہ -، ۴۹۴،
 عتادی [ابو منصور المطهر بن ابی المحسن بن اردشیر] -، ۴۰۹، ۴۰۹،
 ۴۷۶،

عتّاس، والی ری -، ۲۴۲-۲۴۵، ۲۴۷-۲۴۹،
 لعتّاس -، ۴۵،
 عبد اللہ بن حارم، فاتح ناورد -، ۴۵۶،
 عبد اللہ بن الرزیر -، ۸ح،
 عبد اللہ السقّاح -، ۴۵۴،
 عبد اللہ بن عامر -، ۴۵۶،
 عبد اللہ بن عتّاس (اس عتّاس) -، ۸ح، ۴۵ح، ۸۱، ۴۱۷-۴۲۰،
 عبد اللہ بن عمر -، ۸ح،
 عبد اللہ بن عمرو بن العاص -، ۸ح،
 عبد اللہ بن مسعود -، ۸ح، ۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰،
 عبد اللہ بن معاویہ بن جعفر -، ۶۴ح،
 عبد الرّحمن بن الاعاخی، صاحب طغرلک -، ۹۸، ۱۱۷،
 عبد الرّحمن [بن طغایرک] الامیر الحاحب -، ۲۲۵، ۲۴۲، ۲۴۴،
 ۲۴۵-۲۴۹،

عبد الرّحمن ملحم، قاتل امام علی -، ۴۴۸، ۴۵۴،
 عبد العزیز -، ۲۹۸،

- عد العزيز بن عمر بن عبد العزيز بن ماره، صدرجهان - ، ١٨٠ ح،
 عبد الملك، صاحب سلطان تركيارق - ، ١٢٩، ١٥٢،
 عبد الملك بن عبد الحميد، شاعر - ، ٤٥٠ ح،
 عبد الملك عطاش - ، ١٥٥-١٥٦،
 عبيد الله خطيبي، قاضي همدان - ، ١٥٨،
 عثمان بن عثمان، امير المؤمنين - ، ٨، ١١، ٤٥٤،
 عدئي بن ريد، شاعر - ، ٢٢ ح،
 عرب خاتون، روحه سلطان مسعود - ، ٢٢٥،
 عرشاه، فخر الدين علام الدولة، رئيس همدان - ، ٤٥، ١٦٢، ٢٠١،
 ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٢-٢٥٥، ٢٩٧، ٤٧٦،
 عز الدين صتار، اراماي سلطان سليمان وارسلا - ، ٢٧٥، ٢٧٧،
 ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩١،
 عز الدين صتار، امير اسمسلا - ، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٨٦، ٢٨٨، ٢٨٩،
 عز الدين فرج [فرج؟]، ار حذام سلطان طغرل - ، ٢٦٦، ٢٦٧ ح،
 عز الدين نقيب، سالار رافصيان - ، ٢٧٨،
 عز الملك البروحدى، وزير سلطان مسعود - ، ٢٢٥، ٢٢١، ٢٢٢،
 عز الملك المحسين بن نظام الملك، وزير تركيارق - ، ١٢٩،
 عزيز، حواحه - ، ٥٤، ٢٢٨، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٥٠، ٤٢١، رك بيريه
 عزيز الدين مستوفى،
 عزيز الدين مستوفى، وزير سلطان طغرل - ، ٥٢، ٢٩٥، ٢٢١، رك
 بهر به عزيز، حواحه،
 عطا [س اى رباح]، الفقيه - ، ٤١٧، ٤٢٠،
 علاء حواري - ، ٤٠، ٤٧٦،
 علاء الدولة، رك به عرشاه،
 علاء الدين، ار دوستان مصنف - ، ٢٠٩،

- [علاء الدین نکش] حواری مشاه - ، ۴۶۶ح ، ۴۷۵-۴ ، ۴
علاء الدین خداوند مراغه ، انا بک - ، ۴۴ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ،
علاء الدین ملک المشرق ، یسرقاج - ، ۱۷۸ ،
علاء الدین الحسین بن رستم بن علی بن تهریار ، شاه ماریدران - ،
۴۹۴ح ،
ابو العلاء مهصل ، ارانغ سعد الملک - ، ۱۶۰ ،
علقه [بن قیس] التابی - ، ۱۵ ، ۴۱۷ ، ۴۲۰ ،
علم الدین خطیب همدان ، یسر - ، ۴۸۴ ،
علویان همدان - ، ۴۵ ،
علوی مدنی ، باطی - ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ،
علی بار ، صاحب سلطان محمد و محمود - ، ۱۵۳ ، ۱۷۰ ،
علی چتری ، رکبه فک الدین علی المحتری ،
علی بن ابی طالب ، حیدر ، امیر المؤمنین - ، ۸ ، ۱۱-۱۲ ، ۲۵ ، ۵۰ح ،
۴۱۷ ، ۴۱۸ ، ۴۱۹ ، ۴۴۸ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۶۹ ، ۴۷۱ ،
علی بن عبد الله الحویسی ، ابو الفاسم ، وریر طغرلک - ، ۹۸ح ،
علی علام حوشیک یای - ، ۷۷-۷۸ ،
علی بن عیسی ، وریر المقتدر بالله - ، ۷۳ ،
عماد الدولة فرامر ، شاه ماریدران - ، ۵۷ح ، ۲۱ ،
عماد الدین ابو البرکات الترحیمی ، وریر سلطان مسعود - ، ۲۲۴ ،
عماد الدین طعلو ، والی همدان - ، ۴۸۱ ،
عماد الدین عکرمه ، کدخدای حسام الدین ترمش - ، ۴۸۴ ،
عماد الدین الکاتب الاصبهانی - ، ۴۶۹ح ،
عماد الدین مردانشاه بن عربشاه - ، ۴۶ ، ۴۵۵ح ،
عمادی ، شاعر - ، ۵۷ ، ۲۰۹ ، ۲۱ ، ۴۷۱ح ،
عمر بن الخطاب ، امیر المؤمنین - ، ۸ ، ۹ ، ۱۰-۱۱ ، ۱۴ ، ۷۱ ،

۷۲- ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۴۸، ۸۵۴، ۸۶۹،
 عمر حیات -، ۱۶۷ ح، ۴۲۵ ح،
 عمر بن عبد العزیز، حلیمۃ اموی -، ۷۸، ۸۰،
 عمر عجمی، ار امرای سحر -، ۱۷۹،
 عمر علی بار، والی ری -، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷،
 عمر قرانگیں، صاحب سلطان محمد -، ۱۵۲،
 عمرو بن العاص، فاتح مصر -، ۴۵۵،
 عمرو بن عبد ود -، ۴۶۹،
 عمیق بخاری، شاعر -، ۳۵ ح،
 عمید الملک، رکّہ ابو نصر الکدّری،
 عنصری، شاعر -، ۵۸،
 عوج، حریف موسیٰ یعیمر -، ۴۵۳،

عرس الدین یسر شومله -، ۴۴۷،
 عرّالی، امام، -، ۴۷، ۴۸۳،
 عرعلی، صاحب سلطان سحر -، ۱۶۸،
 عرلجہ تنہائی -، ۴۴۵،
 علیک، تحفہ اصہبان -، ۳۴۱،
 ابو العام یارسی، نواح الملک، وزیر سلطان ملکشاہ و برکیارق -، ۱۳۳،
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۱،

عیات الدین، رکّہ کبچسروں قلع ارسالان و محمد بن محمود بن محمد
 و محمد بن ملکشاہ و مسعود بن محمد بن ملکشاہ،

فاطمہ رھرا، دختر یعیمر -، ۱۱۱،
 ابو الفتح نُسّی، شاعر -، ۶۴ ح، ۲۹۸ ح،

- فخر الدین، رَکَ به عرشاه،
 فخر الدین ابراهیم ملک الایوه - ، ۳۹۲،
 فخر الدین البلخی، استاد مصنف - ، ۵۵،
 فخر الدین بهرامشاه، ملک ارغیان - ، ۲۱۷،
 فخر الدین خالد هروی - ، ۱۷۵ح،
 فخر الدین خسروشاه بن عرشاه - ، ۴۵، ۳۵۵ح، ۳۸۱،
 فخر الدین رنگی، ارامرای سلطان محمد بن محمود - ، ۲۶۲،
 فخر الدین بن صقی الدین الوریانی، وزیر سلطان طغرل - ، ۳۳۱، ۳۷۰،
 فخر الدین بن عبد الرحمن الحاحب - ، ۳۲۷،
 فخر الدین قتلغ قراقری - ، ۳۶۲، ۳۶۵،
 فخر الدین کوفی، حواجه امام - ، ۴۰، ۴۷۱-۴۷۲،
 فخر الدین بن معین الدین الکاشی (فخر الدین کاشی)، وزیر سلطان سلیمان
 و ارسال - ، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۹۱، ۲۹۲، ۴۸۵،
 فخر الملک بن نظام الملک، وزیر ترکیارق - ، ۱۴۹، ۱۴۳،
 فرامرز، یسرستم - ، ۴۵۳،
 فرامر، شاه ماربدرا - ، ۳۷۱ح،
 فلفرج رونی، شاعر - ، ۵۷،
 فرجی، شاعر - ، ۴۷۹، ۴۸،
 الفرردق، شاعر - ، ۶۲،
 فرود، یسر سیاوش - ، ۴۵۳،
 فروهل - ، ۴۵۳،
 فریئر، یسرکیکاوس - ، ۴۵۳،
 فرید دبیر (فرید کاتب)، شاعر - ، ۱۷۳، ۱۷۵،
 فریدون (افریدون) - ، ۶۹، ۴۵۳،
 ابو النصل السکری المروزی، شاعر - ، ۴ح،

ابو النصل کرمانی، الفقیه -، ۳۰، ۴۷۲، ۴۸۷،
فلك الدّین تلی الختری، صاحب سلطان سحر-، ۱۶۸، ۱۷۶،
فلوگل^(۱)، مستشرق آلمانی -، ۴۷۲، ۴۸۷،

قابیل بن آدم -، ۷۶، ۴۵۲،
ابو القاسم آسمادی، کدخدای علی ناز -، ۱۷۰،
ابو القاسم الکوینی، سالار بوزکان، وزیر طغرلک -، ۹۸، ۱۰۴،
قاصی رحمانی -، ۴۹۲، ۴۹۵،
قاصی رین، یسر، نایب وزیر ملک اربک -، ۴۹۱،
قاصی وجهه، یسر -، ۴۸۴،
قارود بن جعری بک -، ۱۰۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۴۵۴،
القاسم بامر الله، امیر المؤمنین -، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷-۱۰۸،
۱۱۰، ۱۱۱،

قایمار، یساری -، ۲۶۲، ۲۶۷،
قتلع ایباخ، یسر امانک مملوای -، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۷۱،
۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۵،
قتلع نشت دار -، ۴۵۰، ۴۵۱،
قتلمش بن اسرائیل -، ۹۲، ۱۰۴، ۴۵۴،
قتنه بن مسلم، فاتح سرقند -، ۴۵۶،
قدرحان، ملک ماوراء النهر -، ۸۷ح، ۸۸ح، ۴۵۴، ۵۱۲،
قرا، نور الدین، ار امرای سلطان طغرل -، ۴۴۸، ۴۷۸، یسر -، ۴۸۹،
قرآن حواص، نور الدین، ار امرای سلطان طغرل، ۴۴۸، ۴۴۴، یسر -،
۴۸۹،

قراستقر، امانک سلطان داود و والی آدریجان -، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۱،

(۱) Gustav Flugel

- فراقر اناکی - ، ۲۷۵ ،
 قراکر (قراقر) السلطانی، حاج سلطان طغرل - ، ۲۲۱ ، ۲۴۹ ، ۲۶۶ ،
 قرقود، ار امرای عر - ، ۱۸۳ ،
 قرواش بن المقلد، یادشاه موصل - ، ۱۷ ،
 قریش بن بدران - ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ح ،
 قزل ارسلان بن ایلدکر، مظفر الدین اناک - ، ۴۴ ، ۲۹۳ ، ۲۹۷ ،
 ۲۹۹ ، ۲۰۱ ، ۲۰۸ ، ۲۳۲ ، ۲۴۲ ح ، ۲۴۴ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ،
 ۲۴ ، ۲۴۲ ، ۲۴۵ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ،
 ۲۶۴ ح ، ۲۶۷ ، ۲۶۹ ح ،
 قطب الدین ایبک، سلطان - ، ۴۷۱ ،
 قطب الدین محمد حواریمشاه - ، ۴۷۸ ،
 قطب الدین مودود، اناک - ، ۲۷۵ ،
 قهچاق [عر الدین حسن بن]، والی آدریجان - ، ۲۵۶ ، ۲۶۲ ،
 قهشد، صاحب ریحان - ، ۲۴۶ ح ،
 قاج، امیر حاج - ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ ، ۱۳۹ ، ۱۴۲ ،
 قاج، امیر اسبسلار، والی بلخ - ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ،
 قوام الدین صدر جهان اصفهانی - ، ۲۷۲ ح ، ۲۷۴ ح ،
 قوام الدین ابو الفاسم الدکرکی، وزیر سلطان سحر و محمود و طغرل - ،
 ۱۶۷ ، ۲۰۴ ، ۲۰۸ ح ، ۲۰۹ ،

- کافور الاحمدی - ، ۱۷۲ ح ،
 کربوعا، امیر - ، ۱۴۰ ،
 ککجه، نور الدین، والی همدان - ، ۲۸۸ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ،
 ۲۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ،
 کمال مردفانی، شاعر - ، ۲۴۴ ،

- کمال الدین اسمعیل اصفهانی، شاعر -، ۴۳۲، ۴۶۹،
 کمال الدین ابو الرضا العارص -، ۱۴۶،
 کمال الدین الریحانی، وزیر سلطان طغرل -، ۴۴۱،
 کمال الدین السبیری، وزیر سلطان محمود -، ۲۰۴،
 کمال الدین محمد الحارث (محمد حراشه دار)، وزیر سلطان مسعود -،
 ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۱،
 کبشتگیس حاندار، اناک تریقاری -، ۱۴۰،
 کُهرم، برادر افراسیاب -، ۴۵۴،
 کیجسرو، شاه ایران -، ۴۵۴،
 کیجسرو س قلح ارسلان، سلطان غیاث الدین ابو الفتح، شاه روم -،
 ۱۹-۲۹، ۴۸، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۸،
 ۸۴، ۸۷، ۱۱۳-۱۱۶، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۹-۱۵۲، ۱۶۵-
 ۱۶۶، ۱۸۵-۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۵-۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴-۲۱۷،
 ۲۲۱-۲۲۴، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۵۶-۲۵۸، ۲۷۰-۲۷۳، ۲۸،
 ۴۰۳-۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۸، ۴۴۴-۴۴۷،
 ۴۴۶، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲-۴۶۷،
 کیفناد، شاه ایران -، ۴۲۴، ۴۲۴،
 کُرار، مهلوان -، ۴۵۴،
 گردنارو، رکا نه موفق گردنارو،
 کُرگیس، سیاه سالار -، ۴۵۴،
 کُروی رره، یسر یشنگ -، ۴۵۴،
 گشتاسب -، ۴۵۴،
 کلنادر، یسر ویسه -، ۴۵۴،
 گودرر کشتوادگان، سیاه سالار -، ۴۵۴،

گورخان خطائی -، ۱۸ح،
 گوهر خانون، زوخته سلطان محمد -، ۱۲۶ح،
 گوهر خانون (گهر خانون)، دختر سلطان مسعود -، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۴۴،
 گوهر نسب، دختر دختر سحر -، ۲۵، ۲۵۶،
 گهر آیین، سعد الدولة، عارض الب ارسلان -، ۱۱۹، ۱۲۱،
 گیو، داماد رستم -، ۴۵۴،

للا قراتگیں، ار خواص سلطان محمد -، ۱۶۳،
 لبیی، شاعر -، ۳۰۰ح،
 بولولو، قاتل امیر المؤمنین عمر -، ۴۴۸، ۴۵۴،
 بولوب -، ۳۵،
 لهراسب، شاه کیانی -، ۴۵۳،
 لیوون، شاه ارمن -، ۴۶۳، ۴۶۴،
 لیلی، معشوقه محمود -، ۴۰۷،

مارکوارت^(۱)، یروفسور -، ۴۸۰،
 مالک، حارن دورج -، ۴۸۶، ۴۶، ۴۹۳،
 مالک [ن اس]، امام -، ۱۴،
 مالک الاردی -، ۴۴۲ح،
 مامون، حلبه عتاسی -، ۷۱، ۷۲، ۴۱۵، ۴۵۴،
 متنی، شاعر -، ۹۵ح، ۵ح، ۱۷۲ح، ۲۶۰ح، ۴۰۷ح،
 محمد الدین هابون بن علاء الدولة عربشاه -، ۴۵، ۴۵۵ح، ۴۶۷،
 ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۹۷ح،
 محمد الملك ابو البصل اسعد بن محمد بن موسی -، ۴۶۹،

(۱) Professor Joseph Marquart

- محمد الملك ابو الفضل القتي، وزير تركيارق -، ١٢٦، ١٢٩، ١٤١، ١٤٥،
 معنون، عاشق ليلي -، ٤٠٧،
 محير بغدادی^(١) -، ٢٨٥،
 محير بيلقاني، شاعر -، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٢، ٢٢،
 ٢٠١، ٢٠٩، ٢١٢، ٢٢٢، ٢٢٧، ٢٦٢، ٤٦٩، ٤٧٠،
 محمد بن احمد بن عبد العزيز بن مارد، صدر جهان -، ١٨،
 محمد بن ادريس، رك نه شافعي،
 محمد ارسلان خان، صاحب ماوراء النهر -، ١٧٤،
 محمد آكاف بيتشاورى، امام -، ١٨١، ٤٨٣،
 محمد بن ابى بكر الصديق ---، ٤٥٤،
 محمد يهلوان بن ايلدكر، اناك بصره الدين -، ٤٤، ٩٩، ١٢٧،
 ٢٦٦، ٢٨٢، ٢٩٢، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٩، ٢٠١، ٢٠٧، ٢١٥،
 ٢١٩، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٤-٢٢٧، ٢٤٠، ٢٤٠، ٢٨٨،
 ٢٩٥، ٤٨٥،
 محمد بن المحسن (محمد حسن) الشيباني، امام -، ١٢، ٨، ٤١٩، ٤٢٠،
 ٤٢٢، ٤٢٢، ٤٨٧،
 محمد حان، ار امراى حوارم -، ٢٦٦، ٢٨٠،
 محمد حرايه دار، رك نه كمال الدين محمد الحارث،
 محمد [بن طغرل]، ملك، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٢٢، ٢٢٨، ٢٥٥،
 محمد بن عبد الله الناصبي -، ٤٧٥،
 محمد بن عبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز بن مارد، صدر جهان -،
 ٨،
 محمد بن على الزاويدي، تاج الدين، حال مصنف -، ٢٦٩، ٢٧٩،
 محمد بن على بن احمد الزاويدي، پدر مادر مصنف -، ١٧،

(١) محمّد الدّسّ ابو الفاسم محمود بن المبارك القفه الشافعي مدرّس المدرسة النظاميّة بغداد،

- محمد بن علی مار، حاکم سلطان محمود -، ۲۰۲،
 محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن هبة الراوندی
 نعم الدین ابوبکر، مصنف این کتاب -، ۱، ۲۷، ۲۸، ۵۴، ۵۸،
 ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۸۴، ۴۴۴، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۱۶، ۴۴۸، ۴۴۶،
 محمد قروبی، میرزا، ار فصلاى معاصرین -، ۷ح، ۱۸ح، ۲۲ح،
 ۹۸ح، ۱۴۶ح، ۱۷۴ح، ۲۱۲ح، ۲۹۴ح، ۲۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱ح،
 ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۴،
 محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاہ، سلطان عیث الدین ابو تنجاع -،
 ۱۸، ۸۶، ۱۸۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۵،
 ۲۵۶، ۲۵۸-۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۵،
 محمد مصطفی، رسول الله -، ۵-۸، ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴ح، ۱۵، ۲۶،
 ۴، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۶، ۹۹، ۱۸۱،
 ۴۱۷-۴۲، ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۵۴، ۴۶۲،
 محمد بن ملکشاہ، سلطان عیث الدین ابو تنجاع -، ۲ح، ۶۷، ۷۷-
 ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۱۱۲، ۱۲۲ح، ۱۲۶ح، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،
 ۱۵۲-۱۶۵، ۱۶۹، ۴۵۵،
 محمد منصور سرحسی -، ۴۰، ۴۷۳-۴۷۵،
 محمد نصره الدین اتامک، رک نه محمد بېلوان س ایلدکر،
 محمد یحیی بیتابوری، امام -، ۱۸۱، ۱۸۴، ۴۸۳،
 محمود اناسوعلی، امیرنار -، ۴۶۴، ۴۶۹،
 محمود بن نرحم الایوانی الامیر -، ۴۴۶ح،
 محمود سکتنگین عربوی، بین الدولة -، ۵۸ح، ۸۷-۹۰، ۹۲-۹۴، ۹۴،
 ۱۰۴، ۱۴۹ح، ۴۵۴، ۴۶، ۴۷۹، ۵۱۲،
 محمود بن محمد بن علی الراوندی، رب الدین، حال مصنف -، ۴۳، ۵۱،
 ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۴۵۷،

محمود بن محمد بن ملکشاه، سلطان معیت الدین -، ۶۷، ۸۵، ۱۱۳،
۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۰۸، ۲۴۴،

محمود بن مسعود [غزوی] -، ۴۵۵،

محمود بن ملکشاه، سلطان -، ۸۵ ح، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴،

محمی الدین مجبی بن محمد بن مجبی -، ۴۷۸،

مخلص سعد، ار حدّام طغرل -، ۲۶۶،

مروارید آگه -، ۷۹،

مروان حمار، حلیفه اموی -، ۴۵۴،

مرید الاسدی -، ۱۰۷،

المستترشد بالله، حلیفه عباسی -، ۲۰۵، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۵ ح،

مسعود بلال، شخه بغداد -، ۲۴۲، ۲۸۲، ۲۸۴،

مسعود بیحر، امیر -، ۴۵۵،

مسعود بن محمد بن ملکشاه، سلطان عیث الدین ابو الفتح -، ۲۴، ۵۷ ح،

۶۵، ۶۷، ۸۶، ۱۱۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۴۴-۲۴۸،

۲۵۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰،

۲۴۵ ح، ۴۵۵،

مسعود بن محمود عربوی، سلطان -، ۶۵ ح، ۹۴-۹۵، ۹۶، ۹۷،

۹۹-۱۰۱، ۱۰۲، ۲۰۰ ح، ۴۵۴، ۴۸۸،

مسعودی [الامام ابو الفتح مسعود بن محمد] -، ۲۰، ۴۷۶،

ابو مسلم [حراسانی] -، ۴۵۴،

ابو مسلم رئیس ری -، ۱۴۰،

مشرّ [س هارون التی] -، ۴۶۸،

مطر الدین الب ارعون یسر برقتی باردار، ار امرای سلطان محمد بن

محمود -، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۲،

مطر الدین حماد، صاحب النطیحة -، ۲۶۷،

- نُعمانی نحاس، شاعر -، ۱۴۶،
معز الدین، رکّہ سحر بن ملکشاہ و سلیمان بن محمد بن ملکشاہ و
 ملکشاہ بن الب ارسلان،
 معزّی، شاعر -، ۵۸، ۱۴۵، ۱۴۶ ح، ۱۸۲،
 معین الدین الکاتنی (معین کاتنی)، وریر سلطان طغرل -، ۴۳۱، ۴۶۵،
 ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۸۹،
 معین الدین محضّ الکاتنی، وریر سحر -، ۱۶۷،
 معین ساوی، مستوفی سلطان طغرل و ارسلان -، ۵۱، ۲۹۵، ۲۹۷،
معیت الدین، رکّہ محمود بن محمد بن ملکشاہ و ملکشاہ بن محمود
 بن محمد،
 المقندر باللہ، حلیفہ -، ۷۲،
 مقتدی، حلیفہ عتّاسی -، ۱۲۲، ۱۴،
 المفتی نامر اللہ، حلیفہ عتّاسی، ۲۲۹، ۲۴۸، ۲۴۲، ۲۶۶، ۲۸۵،
 اس مقلہ، الخطّاط -، ۳۵۷، ۴۴۱،
 مُکرّم بن العلاء، صاحب کرمان -، ۶۱ ح،
 ملک رحیم ابو نصر بن ابی الہصاء، سلطان الدّولة -، ۱۰۵،
 ملکشاہ بن الب ارسلان، سلطان معزّ الدین -، ۲۰، ۲۲، ۴۸، ۵۸ ح،
 ۶۷، ۸۵، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵-۱۴۶، ۱۴۹، ۱۴۰، ۱۴۴،
 ۱۵۶، ۱۶۹، ۲۳۴، ۳، ۴۵۴، ۴۷۴،
 ملکشاہ بن ترکیارق -، ۴۵۵،
 ملکشاہ بن سلحوق بن محمد -، ۲۴۳، ۲۸۴،
 ملکشاہ بن محمود بن محمد، سلطان معیت الدین -، ۸۶، ۲۴۳، ۲۴۴،
 ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۶-۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۸۴،
 ملکشاہ بن سلطان مسعود -، ۲۴۵،
 مُکسر، صاحب سلطان مسعود -، ۲۲۵.

- منکوبرس، صاحب سلطان طغرل -، ۲۰۸ ح،
 منکوبرس، صاحب فارس -، ۲۴۱،
 منگلی، امیر عراق، ۴۰۲،
 موجهری دامغانی، شاعر -، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۳،
 موسی عمران، التی -، ۸ ح، ۲۵، ۴۵۴، ۴۷۰، ۴۷۱،
 ابو موسی الاتعری -، ۱۵ ح، ۷۳، ۴۵۶،
 موسی بنعوی سلحوق -، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۴،
 موقی گردنارو، شرف الدین، ار امرای سلطان مسعود -، ۲۴۴، ۲۶۳،
 ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۳،
 موقی وکیلدر -، ۴۴۱، ۴۵،
 مؤید برک (مؤید ای اسه و ملک مؤید)، صاحب بیتانور -، ۱۷۹،
 ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۳۸۷، ۴۷۲،
 مؤید الدین الطغرانی، وزیر سلطان مسعود و صاحب لامیة العجم -،
 ۳۰ ح، ۴۹ ح، ۶۶ ح، ۱۷۰ ح، ۲۲۵، ۲۴۹، ۴۶۹،
 مؤید الدین [س القصاب]، وزیر حلیفه -، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳،
 مؤید الدین المرمان، وزیر مسعود -، ۳۴۳ ح،
 مؤید الملک ابو بکر بن نظام الملک، وزیر برکیارق -، ۱۴۳، ۱۴۹،
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۹،
 مهارش [س محلی] -، ۱۰۸،
 مہملک حاتون، دختر ملکشاہ -، ۱۴۰،
 مہملک حاتون، دختر سحر -، ۲۰۵،
 میاحق، ار امرای حواررمشاہ، ۳۶۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳،
 ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹،
 میکائیل بن سلحوق -، ۸۷، ۹۴،

- ناصی [ابو محمد عبد الله بن المحسن] النقیه - ، ۳۰ ، ۴۷۵ ، ۴۸۸ .
 ناصر الدین آغوش ، ار امرای عراق - ، ۳۹۱ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ،
 ناصر الدین آفتش ، ار امرای سلطان سلیمان - ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۸۶ ،
 ۳۹۱ ،
 ناصر الدین ایاز ، رَکَ نه ایاز ،
 ناصر الدین سکنان ، صاحب حلاط - ، ۳۹۹ ح .
 ناصر الدین طاهر بن شجر الملک ، وزیر سحر - ، ۱۶۷ .
 ناطق [ابو العباس احمد بن محمد] النقیه - ، ۳۰ ، ۴۷۵ .
 اس النجار - ، ۴۰ ح ،
 نجم الدین ، رَکَ نه محمد بن علی بن سلیمان ،
 نجم الدین (نجم دو بیٹی) ، ار دوستان مصنف - ، ۳۴۴ .
 نجم الدین لاجین ، والی همدان - ، ۳۴۵ ،
 نجمی [ابراهیم بن یزید] الکوفی - ، ۱۵ ، رَکَ بیر نه ابراهیم .
 نصر بن احمد سامانی - ، ۵۸ ح .
 نصر بن سیار - ، ۴۵۴ ،
 ابو نصر الکدیری ، عمید الملک ، وزیر طغرلک - ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۸ ،
 ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۷-۱۱۸ ،
 نصره الدین ، رَکَ نه محمد هملوان ،
 نظام الدین محمود الکاسانی ، صاحب سحر - ، ۱۶۸ .
 نظام الملک ، احمد ابو نصر بن نظام الملک ، وزیر سلطان محمد - ، ۱۸۰ .
 ۱۵۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۵ ح ،
 نظام الملک ، المحسن بن علی بن اسحاق ، وزیر الب ارسلان و ملکشاه - ،
 ۱۱۷ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۴۵ .
 ۴۷۴ ، ۳۷۰ ح ،
 نظام الملک ، المحسن بن محمد الدهستانی . ابو محمد . وزیر طغرلک - ، ۹۸ ح ،

- نظام الملك مسعود، ورير حواررمشاه -، ۲۴۲ح، ۲۹۹ح،
 نطای عروضی سمرقندی -، ۱۷۶ح،
 نطای گنجوی -، ۲۱۷ح،
 نمرود -، ۴۵۴،
 نوح النبی -، ۲۵،
 نورانی قتلخ خانوں، روحۃ سلطان محمد -، ۱۶۳،
 نور الدولة دُبیس س علی س مرید الاسدی -، ۱۰۸ح، رَکَ پیر به
 دُبیس،
 نور الدین، رَکَ به قرا و قرآن حواں و گکجه،
 نور الدین حسن، ار امرای عراق -، ۲۸۹،
 نوشروان (اوشروان و نوشین روان) -، ۲۵، ۶۲، ۷۱، ۷۲، ۷۴،
 ۷۷-۷۶، ۸۱، ۸۷، ۸۰، ۸۱،
 نوشروان (اوشروان) س خالد، شرف الدین، وریر سلطان محمود و
 مسعود -، ۱۶۵ح، ۲۰۴، ۲۲۴،
 بقیوماحسن، پدر ارسطاطاليس -، ۴۴۷،
 هایل س آدم -، ۷۶، ۴۵۲،
 هارون النبی -، ۸ح، ۴۶۸،
 هارون س عبد العزیز الکاتب، ابو علی -، ۴۶۰ح،
 ابو هاشم رئیس همدان -، ۱۶۴-۱۶۵،
 هبة الله س محمد المامونی -، ۱۰۵،
 هرمز، شاه ایران -، ۸۱-۸۴،
 هتنام س عبد الملك، حلیقه اموی -، ۸۰،
 هوتسما^(۱)، یروفسور -، ۴۰۴ح،

(۱) Houtsma, Professor M Th

- ہومان، پسر ویسہ -، ۴۵۳،
 ہوورت^(۱)، سر ہری -، ۱۷۲ ح،
 ابو الہیج السہیں، ار امرای مصر -، ۲۸۹، ۳۹۱،
 یاقوتی بن جعری ملک، امیر - ۱۴۴ ۱ ۴،
 یعو کلان، رکّہ موسیٰ یعو
 ابو یحییٰ، ملک الموت -، ۴۶۰،
 یحییٰ بن رکرّیا، ییعبہر -، ۴۲۹،
 یرفتش، ار امرای سحر -، ۱۷۹،
 یرفتش باردار -، ۲۶۲،
 یردحرد، تہاہ ایران -، ۴۵۴،
 یرد، خلیفہ اموی -، ۴۵۴،
 یعقوب بن اسحق الکندی -، ۲۱۶ ح،
 یعار ملک (والضوای تعاریک) الکاثری، وریر سحر -، ۱۶۷، ۴۸۲،
 یمین الدین امیر ہار -، ۲۶۳،
 یواش، امیر -، ۴۰۲،
 یوسف، برادر حواریرمشاہ ایالتگیں -، ۲۶۲، ۲۶۴،
 یوسف برری، کوتوال قلعہ بررم - ۱۲۰، ۱۲۱،
 ابو یوسف قاصی -، ۱۴، ۱۶، ۴۱۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴،
 یوس حان، یسر حواریرمشاہ -، ۴۶۶، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸
 ۴۸۷، ۴۸۶،
 یوس بن سلحوق - ۸۷،

(۱) Howorth, Sin Henry

فهرست الأماكن والقبائل والطوائف

آه - ، ۲۰ ، ۱۴۰ ، ۲۷۸ ، ۲۹۵ ،

آخُر رستم، بدر زی - ، ۲۲۵ ،

آدریجان - ، ۱۰ ، ۲۷ ، ۵۱ ، ۱۰۴ ، ۱۱۱ ، ۱۷۱ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ح ،

۲۲۰ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۳۵ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ح ،

۲۲۳ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۸۷ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۸ ،

۲۹۹ ، ۳۲۲ ح ، ۳۳۵ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۲ ، ۳۴۸ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ،

۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۲ ،

آق شهر - ، ۲۹۹ ،

آل سلجوق (سلجوقیان) - ، ۱۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۸ ، ۵۵ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ،

۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۷۹ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۹۲ ح ، ۹۳ ح ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ،

۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۱۴ ، ۱۳۷ ، ۱۴۸ ، ۱۶۸ ، ۱۹۳ ،

۲۰۴ ، ۲۲۵ ، ۲۷۱ ، ۲۸۰ ، ۳۰۱ ، ۳۶۱ ، ۴۰۰ ، ۴۴۶ ، ۴۵۸ ،

۴۶۲ ، ۴۶۳ ،

احار، ۲۱۷ ، ۲۲۱ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۰۷ ، ۳۲۲ ح ،

۳۸۸ ح ،

اخر - ، ۲۰ ، ۱۰۴ ، ۲۹۴ ، ۲۹۸ ،

ازار - ، ۲۷ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۸۷ ، ۳۳۸ ، ۳۶۳ ،

اردیل - ، ۲۲۲ ح ،

اردهس - ، ۲۳۵ ، ۲۹۹ ،

- ارزحان - ، ۲۱۷ ح ،
 آرس ، مهر - ، ۲۶۶ ، ۲۹۹ ،
 ارسلان گشای ، قلعه - ، ۲۹۰ ، رك بیر نه جهان گشای ،
 ارس (ارمیه) - ، ۱۴۹ ، ۴۶۳ ، ۵۱۲ ،
 اُرمی - ، ۲۴۴ ،
 اروید ، کوه - ، ۲۶۵ ،
 اسد آناد (همدان) - ، ۲۴۳ ،
 اسکدریه - ، ۴۵۵ ،
 اصهان (اصفاهان) - ، ۱۸ ، ۴۹ ، ۴۱ ، ۶۷ ، ۷۷ ، ۱۲۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ،
 ۱۴۴ ، ۱۴۶ ح ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵ ، ۱۵۳ ،
 ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ح ، ۱۶۱ ، ۱۶۳ ، ۱۶۹ ، ۲۰۵ ، ۲۲۹ ،
 ۲۳۲ ، ۲۴۴ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۹ ، ۲۵۶ ، ۲۶۳ ، ۲۶۵ ،
 ۲۶۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۰ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ،
 ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۵ ، ۳۶۳ ، ۳۶۶ ح ، ۳۸۱ ، ۳۸۶ ، ۳۸۸ ،
 ۳۹۴ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۲۱ ، ۴۶۹ ، ۴۸۵ ،
 اعلم - ، ۲۳۰ ، ۲۴۴ ،
 آلبوت - ، ۱۶۲ ، ۴۸۶ ح ،
 سوامیه - ، ۷۴ ،
 اَبیط - ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ،
 انجیلایند ، در نواحی ساوه - ، ۱۴۵ ،
 اندران ، بردیک مَرّو - ، ۱۸۳ ،
 اطاکیه - ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ،
 اطلایه - ، ۶۲ ، ۱۴۷ ، ۱۸۷ ، ۴۶۲ ،
 آونه ، اراعمال هرات - ، ۱۷۶ ح ،
 اورکد - ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ،

ابوه، قبيلة تركمانان -، ۴۴۶، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۹۲،

نارار لشكر، در اصفهان -، ۱۴،

ناطيان (باطنية)، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۲۲، ۲۹۵،

ناع احمد سياه (اصفهان) -، ۱۴۲،

ناع دشت گور (اصفهان) -، ۱۴۲،

ناع شوربا (رَی) -، ۲۹۲،

ناع کاران (اصفهان) -، ۱۴۲،

ناورد -، ۹۲، ۹۳، ۴۵۶،

نث (نعداد) -، ۲۶۷،

نَحْبَرَاء، قرية على مرحلتين من نعداد -، ۲۸۵،

نجارا -، ۹۲، ۴۰۸، ۴۵۶،

نرحين، قلعة -، ۲۴۵، ۴۸۴، رَك بَر نه قَرَحِين و قَرَرِين،

نرم، قلعة -، ۱۲۰،

نروچرد -، ۱۴۱، ۲۴۵، ۴۹۱،

نُست -، ۹۳، ۹۹، ۱۰۴،

نسطام -، ۴۴۷، ۴۴۰، ۴۶۶،

نعداد -، ۵۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،

۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۴،

۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸،

۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴،

۲۴۵، ۲۶۶، ۲۶۷-۲۶۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۴، ۲۷۶، ۲۷۸،

۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۴۷۵،

نلاساغون، ۲۲،

نلاسان، مرعرا، در اصفهان -، ۲۹۸،

- بلغ -، ۱۷۳، ۱۷۷، ۴۵۶،
 ملجان کوه^(۱) -، ۸۹، ۹۳ح،
 بدبیجان (بدیجین) -، ۲۸۴،
 بدیلکهند (هندوستان) -، ۴۷۹،
 بیاناں سرخ کلاهاں -، ۹۲،
 بیت الماء اصبهان -، ۱۴۲،
 البیت المقدس -، ۴۸۹ح،
 یارس (فارس) -، ۲۸، ۱۱۸، ۲۱۵، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷،
 ۲۴۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۴۳۲، ۴۴۶،
 پاری نازار، مرعزار، نزدیک محجوان -، ۲۹۸،
 بیج انگشت، نزدیک دیور -، ۲۲۷، ۲۳۱ح،
 پوشگ -، ۴۵۶،
 پیروزکوه، رک نه فیروزکوه،
 تدریر -، ۱۱۱، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۴۸،
 ترکستان -، ۱۰، ۱۴، ۳۴ح، ۲۸، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۱۱۳، ۴۷۱،
 ترکمانان -، ۱۷۷،
 نرمد -، ۱۴۴، ۱۷۳، ۱۸۳،
 نکریت، قلعه -، ۲۴۳، ۲۸۳، ۲۸۴،
 نکیماناد -، ۱۰۰،
 نوران -، ۲۵، ۴۷۱،
 نیر مجرد، صحرای -، ۴۹۶،
 حالوسکرد، بیای اروند کوه -، ۴۶۵،

(۱) در تاریخ بهقی سیار مذکور است (طبع کلکته ص ۷۱، ۴۶، ۴۹۲، ۵۴۶،
 ۵۵، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۸۳، ۷۶ و غیر آن)،

جرمادقان - ، ۳۲۵ ح، ۲۴۶، ۲۹۴،

جرحان، رَکَّ به گرگان،

جرحابه - ، ۱۲۰ ح،

جریره - ، ۱۸۵،

جهاں گشای، قلعه - ، ۲۸۹، رَکَّ نیز به ارسال گشای،

جَی (اصمهان) - ، ۴۹۶،

جیجوں - ، ۸۷، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۸۴،

چرج، مرعرا - ، ۲۹۸،

حجاز - ، ۲۹، ۱۴۱،

حِرا، عار - ، ۷،

حلب - ، ۱۲۹، ۴۵۴،

حلوان - ، ۱۰۸، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۶۹،

حله - ، ۲۶۷،

حتلاں - ، ۱۷۷،

ختی - ، ۱۴، ۴۶۴،

حراساں، رَکَّ نه حوراساں،

حرقاں - ، ۲۹۶، ۳۹۷،

حریق، قبیله ترکماناں - ، ۱۷۲،

حصر، کوهکی بر در همدان - ، ۹۸،

حطا - ، ۱۴۰، ۱۷۶، ۴۶۴،

حلحال - ، ۲۴۸،

حلغای رانددین - ، ۶۵،

حوار ری - ، ۴۶۶، ۴۸۶،

حارزم - ، ۱۶۹ ، ۲۰۳ ، ۲۹۴ ، ۳۶۶ ، ۳۷۰ ، ۳۷۵ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ،
۴۹۰ ، ۴۹۴ ، ۴۹۹ ، ۴۷۲ ، ۴۸۶ ،

حوراسان (خراسان) - ، ۱۰ ، ۱۴ ، ۱۸ ، ۲۸ ، ۳۹ ، ۴۵ ، ۵۱ ، ۵۲ ،
۵۵ ، ۸۹ ، ۹۳ ، ۹۵ ح ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۴ ،
۱۱۳ ، ۱۱۶ ، ۱۱۳ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ،
۱۴۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۴ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۸۱ ،
۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۹۱ ، ۲۰۵ ، ۲۱۵ ، ۲۲۷ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ،
۲۶۵ ، ۲۷۹ ، ۲۹۴ ، ۴۱۶ ، ۴۳۸ ، ۴۴۶ ، ۴۷۲ ، ۴۷۵ ،

خوارستان - ، ۱۴۱ ، ۲۰۹ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۴ ، ۲۷۰ ،
۲۸۴ ، ۲۸۷ ، ۳۸۱ ، ۳۸۵ ،

حیر - ، ۴۵۵ ،

دارانکرد - ، ۴۵۶ ،

داتیلو، قرية من قری الزی - ، ۱۴۳ ح ،

دامغان - ، ۱۰۴ ، ۳۳۷ ، ۳۴۰ ، ۳۶۶ ، ۳۸۰ ، ۳۹۸ ،

داود آباد، در میان ساوه و همدان - ، ۲۹۶ ،

دای مرگ (دایمیرج)، ردیک همدان - ، ۳۲۷ ح ، ۳۴۵ ح ،

دجله - ، ۲۶۷ ،

درسد رزیکمر - ، ۳۴۱ ، ۳۵۹ ،

درسد قرالی - ، ۳۴۳ ، ۳۸۳ ،

درسد گرج - ، ۳۷۹ ،

درج (همدان) - ، ۳۷۵ ،

درمار - ، ۴۶۲ ،

دزکوه (تاه دز)، قلعه - ، ۱۴۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۶ ،

دز ماهکی، در بلاد نجف - ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ،

- دشت گور (اصبهان) -، ۱۵۷،
 دندانقان، بین مرو و سرخس -، ۱۰۰ اح، ۰۳ اح، ۴۵۴،
 دول، نردیک تبریز -، ۲۴۴،
 دولاب (ری) -، ۲۹۲، ۲۹۴، ۴۴۰، ۴۴۳،
 دیو (دوین) -، ۲۹۹،
 دهستان -، ۹۳ ح، ۹۵ ح، ۴۹۸،
 دیار نکر -، ۱۴۹،
 دیالم -، ۷۴،
 دیور -، ۲۲۷، ۴۴۵، ۴۸۴، ۴۹۹،
 دیه یار، میدان -، ۲۴۳،
 رادان (عداد) -، ۲۶۷،
 راوند -، ۴۹۴، ۴۵۹،
 رباط، رَک نه سَک ست و قوطة سر رود،
 روس -، ۱۰، ۱۸،
 روم -، ۱۰، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۵، ۲۸، ۵۵، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۴۹،
 ۱۷۱، ۸، ۴، ۴۱۱، ۴۱۴،
 روبیس، قلعه -، ۲۴۵، ۲۹۸،
 رُها -، ۱۲۹،
 ری -، ۲۸، ۴۰، ۵۲، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۴۶ ح، ۱۴۱،
 ۱۴۴ ح، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵،
 ۲۴۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴،
 ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۴۴۸، ۴۴۹ ح، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۷۶،
 ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۶ ح، ۴۸۸، ۴۹۱،
 ۴۹۵، ۴۹۸، ۴۹۹، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۷۵، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۶،

- رابلستان - ، ۱۶۹ ،
 راهبران، درب (در ری) - ، ۴۸۱ ،
 زنگان، رَکَ نه زنگان،
 ربدنه (بحارا) - ، ۵۰۴ ،
 زنگان (رحان) - ، ۲۸ ، ۴۰ ، ۱۰۴ ، ۲۴۴ ، ۲۴۶ ، ۲۹۴ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ،
 ، ۴۹۶ ، ۴۹۸ ،
 نو سامان - ، ۶۲ ،
 سامین، دیه، بردیک بغداد - ، ۴۷۶ ،
 ساوه - ، ۱۲۶ ح ، ۱۴ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۷۰ ، ۲۸۶ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ ،
 ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۴۸۱ ، ۴۸۳ ،
 سیید، قلعه - ، ۲۴۱ ،
 سرای دیلمان (در ساوه) - ، ۲۹۵ ،
 سرهاهان، رَکَ نه سرهاهان،
 سرهاهان (سرهاهان)، قلعه - ، ۴۶ ، ۴۴۸ ح ، ۴۶۶ ،
 سرخس - ، ۹۷ ح ، ۱۰۰ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶ ح ، ۴۷۴ ،
 سعید آباد (نیریز) - ، ۴۹۸ ،
 سَعد سمرقند - ، ۸۷ ، ۸۸ ،
 سَگ، مرغزار - ، ۲۳۰ ، ۲۵۲ ،
 سلحویان، رَکَ نه آل سلحوق،
 سلطانیه - ، ۲۹۴ ح ،
 سمرقند - ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ح ، ۴۵۶ ،
 سیمان - ، ۴۷۱ ، ۴۸۰ ،
 سحرار - ، ۱۸۵ ،
 سَگ نست، رباط - ، ۹۲ ،

- سبستان - ، ۹۲ ، ۱۰۴ ، ۱۱۴ ، ۱۶۹ ، ۴۵۶ ،
 شاذباخ - ، ۹۷ ، ۱۸۲ ،
 شام - ، ۱۰ ، ۱۰۷ ، ۱۴۹ ، ۱۸۵ ، ۴۴۷ ،
 شاه‌دژ، رَکْ مَه دژکوه،
 شانکاره - ، ۱۱۸ ،
 شب‌دیز - ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ،
 شرواز، مرغزار ، ۴۹۴ ،
 شمکور - ، ۴۴۷ ،
 شورین، دروازه (در همدان) - ، ۴۸۳ ،
 شورین، میدان (در همدان) - ، ۴۶۳ ، ۴۹۱ ،
 شوشتر - ، ۵۱۴-۵۱۳ ،
 شهر، قلعه (در اصفهان) - ، ۱۴۳ ،
 شهرستانه، قرب سا - ، ۹۵ ،
 شیراز - ، ۲۸ ، ۲۱۵ ،
 صغین - ، ۴۵ ، ۴۷۱ ،
 طایف - ، ۱۷۱ ،
 طبرستان - ، ۴۵۶ ،
 طبرتی - ، ۴۰ ، ۴۹۵ ،
 طبرک زى، قلعه - ، ۱۰۵ ، ۴۹۴ ، ۴۹۴ ، ۴۴۷ ، ۴۶۶ ،
 طَبَسین، - ، ۱۰۴ ،
 طحرتست (زى) - ، ۱۱۲ ،
 طحا (مصر) - ، ۴۸۷ ،
 طوس - ، ۹۴ ح ، ۱۰ ، ۴۹۴ ،
 طهران - ، ۴۹۴ ،

حانه - ، ١١٠ ، ١٠٨ ،

سو العنّاس - ، ٦٥ ،

عم - ، ١٧ ،

عراق - ، ١٠ ، ١٤ ، ٢١ ، ٢٢ ، ٢٧ ، ٢٨ ، ٤٠ ، ٤١ ، ٤٢ ، ٤٣ ، ٤٤ ، ٤٥ ،

٤٦ ، ٥١ ، ٥٢ ، ٥٥ ، ٥٨ ، ٦٢ ، ٧٢ ، ١٠٤ ، ١٠٩ ، ١١٢ ، ١١٦ ،

١٢٢ ، ١٢٤ ، ١٢٦ ، ١٢١ ، ١٤٤ ، ١٤٥ ، ١٦٩ ، ١٧٠ ، ١٧١ ،

١٧٥ ، ١٨١ ، ١٩١ ، ٢٠٥ ، ٢٠٨ ، ٢١٠ ، ٢١٥ ، ٢٢٦ ، ٢٢٧ ،

٢٢٩ ، ٢٤٢ ، ٢٦٦ ، ٢٦٧ ، ٢٩٠ ، ٢٩٤ ، ٢٩٦ ، ٢٩٢ ، ٢٩٦ ،

٢٣٧ ، ٢٣٨ ، ٢٤١ ، ٢٤٢ ، ٢٤٥ ، ٢٤٦ ، ٢٤٨ ، ٢٥٦ ، ٢٦٢ ،

٢٦٣ ، ٢٦٤ ، ٢٦٥ ، ٢٧٠ ، ٢٧٥ ، ٢٧٦ ، ٢٧٧ ، ٢٧٨ ، ٢٨١ ،

٢٨٦ ، ٢٨٨ ، ٢٩١ ، ٢٩٧ ، ٢٩٨ ، ٢٩٩ ، ٤٠١ ، ٤٠٢ ، ٤٠٣ ،

٤١٦ ، ٤٢١ ، ٤٢٨ ، ٤٤٦ ، ٤٥٤ ، ٤٦٢ ،

عراقين - ، ٢٩ ، ٥٢ ، ٥٥ ، ١٠٦ ، ١٤٩ ،

عرب - ، ١٠ ، ١٧ ، ٢٨ ، ١٢١ ،

علام الدولة، قلعة - ، ٢٧٩ ، ٢٤٤ ، ٣٥١ ،

عمان - ، ١٧١ ،

غريستان - ، ١٦٩ ح ،

غرّ (غرّان) - ، ١٧٧ - ١٨٢ ، ١٨٦ ، ٢٩٤ ، ٤٨٢ ،

غرين - ، ١٨ ، ٩٢ ح ، ٩٩ ، ١٦٨ ، ١٦٩ ، ١٧٥ ، ٤٧٢ ،

غسلان - ، ٦٢ ،

فارس، ركّ نه پارس،

مراور همدان - ، ٢٨١ ،

فراوه - ، ٩٢ ح ، ٩٥ ،

مراهان - ، ٢٠ ، ٢٩٥ ،

فَرْحِين (فَرْحِين؟) - ، ۲۴۵، ۲۸۷، ۴۸۴، رَكْ بِيْزْ به رَحِين و فَرْحِين،
 فَرْحِين، قلعة - ، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۴۸۴،
 رَكْ بِيْزْ به رَحِين و فَرْحِين،
 فِيروركوه (بِيروركوه) - ، ۲۹۴، ۴۵۹،

قاسماناد (هدان) - ، ۴۷۵،
 قرانگین، مرعاری - ، ۲۴۲، ۲۵۹، ۲۹۱،
 قروین - ، ۴۰، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۳۷، ۳۶۴، ۳۶۹، ۴۹۵، ۴۹۹،
 قروین، قلعة - ، ۴۶۷،
 قصر قضاة (نعداد) - ، ۲۶۷،
 قصران بیرونی (رَی) - ، ۱۱۲،
 قطوان، بدر سمرقند - ، ۱۷۴ ح، ۴۷۳،
 قلعه، رَكْ به اِرسلاں گشای و رَحِين و بَرْم و تَکْرِیت و حِهان گشای و
 دَزْکُوْه و رَوِیْن و سَیْد و سَرْحِهان و شَهر و طَرِک رَی و علاء
 الدَّولَة و فَرْحِين و کَالْحَر و کَهران و کِلِیا و هاسی،
 قُمْ - ، ۴۰، ۵۲، ۲۸۷، ۳۶۵، ۴۹۵،
 قوطه سر رود، رابط - ، ۴۷۱،
 قوبیه - ، ۴۰۴،
 قَها - ، ۴۹۸،
 قَها - ، ۲۸۹،
 قیاصره روم - ، ۲۰، ۱۴۷،

کالمه، سن همدان و حرادقان - ، ۲۴۵ ح، ۲۴۶، ۲۸۷،
 کاشان - ، ۴۰، ۵۱، ۵۲، ۴۹۴، ۴۹۴، ۴۹۵،
 کاشغر - ، ۱۷۱،

- کالحر، قلعه - ، ۹۰، ۱۰۳، ۴۷۸، ۴۷۹،
 گرج - ، ۱۲۶، ۱۴۲، ۲۴۵ح، ۲۴۲ح، ۲۸۷ح، ۲۷۹، ۴۸۴،
 کرمان - ، ۲۸، ۷۴، ۱۰۴، ۱۲۶، ۲۷۰، ۴۷۲،
 کرمانشاهان - ، ۲۴۳، ۴۰۸، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۹۸،
 کعه - ، ۱۷، ۶۰، ۸۶، ۱۰۳، ۱۹۲، ۴۹۴،
 کدما - ، نزدیک اصفهان، ۲۹۸،
 کوراب - ، ۲۴۲،
 کوشک باغ، مرحله ایست در میان همدان و ری - ، ۲۹۱،
 کوشک کهن، بدر همدان - ، ۲۴۳،
 کوشک معور، بدر همدان - ، ۲۹۱،
 کوشک میدان، در اصفهان - ، ۱۴۲،
 کوشک نو، بدر همدان - ، ۴۴۴،
 کوفه - ، ۱۴، ۷۳،
 کهران، دیه - ، ۲۴۲،
 کهران، قلعه - ، ۲۶۲ح،
 کهستان - ، ۱۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۲۲۷، ۲۲۹،
 کهدز (بیشاور) - ، ۱۸۲،
 کبلیا، قلعه، بردیک دویس - ، ۲۹۹،
 گرگان (حرجان) - ، ۲۸، ۹۴، ۱۰۴، ۱۴۷، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۶۶، ۲۷۷،
 گند شاهستان (در ری) - ، ۲۹۲،
 گنجه - ، ۲۷، ۱۴۵، ۱۴۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۴۷۷ح، ۴۸۶،
 لادقیه - ، ۱۲۹،
 یخف - ، ۲۸۴ح،
 لدر - ، ۵۰۸،

لیشتنر - ، ۲۰۹ ، ۲۲۹ ، ۲۹۹ ،

ماریدران - ، ۲۸ ، ۹۴ ، ۲۱۰ ، ۲۶۵ ، ۲۹۲ ، ۲۹۶ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ ،
۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۳۷۰ ، ۴۱۶ ، ۴۸۶ ،

ماوراء النهر - ، ۱۸ ، ۲۴ح ، ۸۶ ، ۸۷ح ، ۹۲ح ، ۱۲۰ ، ۱۳۱ ، ۱۴۴ح ،
۱۷۲ ، ۱۷۴ ،

ماهکی ، رکّ به دژماهکی ،

محلّت تیمارد (در اصفهان) - ، ۲۹۰ ، ۲۹۷ ،

محلّت ساقاناد (در همدان) - ، ۳۷۹ ،

مستبدی ، دیه ، بردیک تعداد - ، ۳۷۶ ،

مدرسه سربرره (در همدان) - ، ۲۴۵ ،

مدرسه ملکه خاتون (در اصفهان) - ، ۱۴۰ ،

مراغه - ، ۲۲۸ ، ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ح ،

مرغزار ، رکّ به لاسان و یارسی مارار و جرخ و سگ و شرویار و قرانگیں

و نعل سدان و هراتانی و همدان ،

مرو - ، ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۱۲۱ ، ۱۴۳ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۷۹ ،

۱۸ ، ۱۸۴ ، ۱۸۴ ، ۲۵۶ ، ۴۷۲ ، ۴۷۶ ،

سو مروان - ، ۶۲ ،

مرو الزود - ، ۱۱۷ح ، ۴۵۶ ،

مردقان - ، ۲۹۶ ، ۴۴۹ ،

مسجد جامع مبعی (در بيشانور) - ، ۱۸۰ ،

مسجد مطرّر (در بيشانور) - ، ۱۸۰ ،

مستبد - ، ۲۹۵ ،

مکراں ، ۱۷۱ ،

مکّه - ، ۱۲۲ح ، ۱۷۱ ، ۱۹۲ ، ۴۱۷ح ،

ملاحه محاذيل - ، ۱۴۵ ، ۱۴۴ ، ۱۵۳ ، ۱۵۵-۱۵۸ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ،
۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۸۹ ، ۳۸۶ ح ، ۴۹۰ ، ۴۹۹ ، رك يتره ماطنباں ،

ملارکرد - ، ۱۱۹ ،

مُلتان - ، ۴۷۹ ،

موصل - ، ۱۲۹ ، ۱۸۵ ح ، ۳۲۹ ح ، ۳۶۰ ح ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۷۵ ، ۳۷۸ ،
۳۳۷ ،

مياه - ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ،

ميدان ، رك به ديه يار و شورين ،

مخمان - ، ۲۹۴ ، ۲۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ،

سا - ، ۹۲ ، ۹۳ ح ، ۹۵ ح ، ۱۱۷ ،

نعل بدان ، برديك مشهد - ، ۳۹۵ ،

نعل بدان ، مرعراي - ، ۳۹۸ ،

نور بخارا - ، ۸۶ ، ۸۸ ،

نهاوند - ، ۱۴۵ ،

نهروان - ، ۱۰۵ ،

نهر معلی (عداد) - ، ۳۶۷ ،

بیشانور (نشانور و بیسانور) - ، ۹۴ ، ۹۷ ، ۱۷۴ ، ۱۸۰-۱۸۳ ، ۱۹۱ ،

۳۰۴ ، ۳۸۷ ح ، ۴۵۶ ح ، ۴۷۱ ، ۴۷۲ ، ۴۸۱ ، ۴۸۴ ،

بمرو - ، ۱۶۹ ،

ولوايح - ، ۴۵۵ ،

هاسی ، قلعه (در هندوستان) - ، ۹۶ ح ،

هراة (هراه) - ، ۱۰۴ ، ۱۷۶ ، ۱۸۳ ، ۴۵۶ ، ۴۸۲ ،

هرازانای ، مرعراي ، برديك اصبهان - ، ۴۹۰ ،

هفتاد بولان، قرية من قرى التري -، ۴۴۹،

هذان -، ۱۸، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۵۴، ۵۷، ۶۷، ۹۸، ۱۰۴،

۱۰۷، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷،

۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲،

۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۵،

۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹،

۲۷۰، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶،

۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳،

۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷،

۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰،

۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶،

۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸،

۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۲۱، ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۸۱،

هذان، مرعراي -، ۲۶۳،

هندوستان (هند) -، ۴، ۲۸، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۴،

۱۱۴، ۲۷۹، ۴۰۸، ۴۰۷،

برد -، ۷۷،

بين -، ۱۰، ۴۵، ۱۴۹، ۱۷۱،

يونان -، ۴۴۸،

(الاسماء المشكوكه القرارة)

يردان آدرسحان
 یردان »
 یردان »
 نام طایفه ایست -، ۴۴۹، ۴۵۶،

فهرست الكتب

- آثار الباقيّة عن القرون الخالية (لأبي ربحان البيروني) - ، ٤٩٦ ،
 آثار البلاد للقروبي طبع ووستنلند - ، ١٢٢ ح ، ٢٩٠ ح ،
 اسرار التوحيد في مقامات الشيخ ابي سعيد طبع زوكوفسكي - ، ٤٨٣ ،
 ، ٤٩٢ ، ٤٩٩ ، ٥٠٧ ، ٥١١ ،
 اسكندريّة نظامي - ، ٤٤ ،
 اقرب الموارد في اللغة، طبع بيروت - ، ١ ح ، ٤٩٨ ، ٥٠٢ ،
 اكبريّة ابو الفضل - ، ٤٩٠ ،
 ابراشهر، از پروفيسور ماركواري آلماني - ، ٤٨٠ ،
 برهان (برهان قاطع) - ، سيار مكرّر
 تاج التّراجم في طبقات الحميّة لاس قطلونغا - ، ٤٧٢ ، ٤٧٣ ، ٤٧٥ ،
 تاج العروس في اللغة - ، ٥٠٧ ، ٥١٢ ،
 تاريخ ابن حلكان - ، ١٢ ، ٤٥ ، ٤٨ ، ٥٦ ، ١٢١ ، ١٢٩ ، ١٢٨ ، ١٥٢ ،
 ، ٢٣٩ ، ٣٥٧ ، ٤١٥ ، ٤١٧ ، ٤١٩ ، ٤٢٥ (ح في جميع المواضع) ، ٤٧٦ ،
 تاريخ الاسلام للذهبي ، نسخة ب م (Or. 51) - ، ٤٧٦ ،
 تاريخ الي ، نسخة ب م (Add. 16,681) - ، ٤٧٩ ،
 تاريخ بحار لمحمد بن جعفر الرّثمي طبع شهر - ، ٥٠٤ ،
 تاريخ بهني ، طبع كلكته - ، ٩٢ ، ٩٤-٩٧ ، ١٠٠ ، ١٠١ ، ١٠٣ ، ٢٠٠ ،
 (ح في جميع المواضع) ، ٤٧٩ ، ٤٨٩ ، ٤٩٢ ، ٤٩٤ ، ٤٩٦ ، ٤٩٧ ،
 ، ٤٩٩ - ٥٠٢ ، ٥٠٨ ، ٥١٢ - ٥١١

تأريخ جهان آرا للفاقي احمد غفاري، نسخة ب م (Or. 141)، ۴۷۹،
تأريخ جهان گشاي للعبيني طبع ميرزا محمد قزويني - ، ۶۱، ۱۰۰،
۱۲۶، ۲۹۴، ۲۳۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۹ (ح في جميع المواضع)،
۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۱.

۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۱-۵۱۴،

تأريخ الحكماء للشهرروري - ، ۱۶۷ح،

تأريخ الحكماء للفقهي - ، ۴۸۵،

تأريخ الحلواء للسيوطي - ، طبع كلكتة - ، ۱۰ح، ۱۱ح، ۴ح،

تأريخ سلجوقيان کرمان لمحمد بن ابراهيم، طبع هونسيا - ، ۱۲۶ح، ۱۲۷ح،

تأريخ محمدی، نسخة ب م (Or 137) - ، ۴۷۹،

نتمة سياست نامه طبع موسيو شهر - ، ۱۳۵ح،

نتمة فهرست نسخ عربي در ب م، تأليف ريو - ، ۴۷۵،

نتمة اليتيمة للتعالی، نسخة ياريس (Arabe 3308) - ، ۴۴ح، ۴۷۹،

، ۴۸۰، ۴۸۱،

ندكرة الاولياء لمرید الدین عطار، طبع دكتور بکسون - ، ۴۹۱، ۴۹۴،

، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۱۴،

ندكرة الشعراء لدولتشاه سمرقندی طبع يروفور برون، ۳۶، ۵۰، ۹۲،

۲۰۰، ۴۵۸ (ح في جميع المواضع)، ۴۶۹،

ندكرة همت اقليم، نسخة ب م (Add 16,734) - ، ۴۸۳، ۴۸۴،

تفسير القرآن فارسي، نسخة سيار قديمي در کتابخانه کبريج (Mm. 4.15) - ،

، ۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۰۹،

الحامع الصغیر [في الفروع] للتيماني - ، ۴۱۸، ۴۸۷،

الحامع الكبير [في الفروع] » - ، ۴۱۸، ۴۸۷،

چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی، طبع میرزا محمد قزوینی - ، ١٨ ، ٢٢ ، ٥٧ ، ٥٨ ، ٨٧ ، ٩٨ ، ١٦٧ ، ١٧٢ ، ١٧٤ ، ١٧٦ ، ٢١٦ (ح) فی
جميع المواضع، ٤٧٢ ، ٥٠٦ ،

حاجی حلیه (كشف الطُّبُون عن اسامی الكتب و النُفُوس)، طبع فلوجل - ،
٤٧٥ ، ٤٨٧ ، ٤٨٨ ،

حدیقه سائی، مشوی - ، ح، ١٦ ح، ٥٨ ح، ٤٧٦ ،
حکایات فلیونی، طبع کلکته - ، ح٢٢ ، ح٧٦ ، ح٧٧ ، ح٨ ،

حسرو شیرین نظامی، مشوی - ، ٨١ ، ٩٦ ، ٩٩ ، ١٠٦ ، ١٢٧ ، ٢٥٠ ،
٢٦٩ ، ٢٨٢ ، ٢٨٦ ، ٢٨٧ ، ٢٩٠ ، ٢٩٧ ، ٢٩٢ ، ٢٩٣ ، ٢٩٤ ، ٢٩٩ ،
٢٤٢ ، ٢٦٤ ، ٢٦٨ ، ٢٧٠ ، ٢٨٠ ، ٢٨٩ ، ٢٩٢ ، ٢٩٦ ، ٤٠٠ ،
٤٠١ ، (ح) فی جميع المواضع،

الدَّر المختار (فی الفقه) لعلاء الدِّین المحمّدی - ، ١٤ ح،
دمیه القصر للباحثی، نسخة بَ مَ (Add 9994) - ، ٤٨ ، ٤٨١ ،
دیوان انیر اخسیکی، نسخة بَ مَ (Or. 268) - ، ٢٢٧ ح،
دیوان جمال الدِّین اصمہانی، نسخة بَ مَ (Or 2880) - ، ٢٢ ، ٢٧٢ ،
٢٧٢ ، ٢٧٤ (ح) فی جميع المواضع، ٤٧٧ ، ٤٨٢ ، ٤٨٤ ،
دیوان حافظ - ، ٤٧١ ،

دیوان حسن غروی، نسخة بَ مَ (Or 4514) - ، ٢٠ ، ٢١ ، ١٨٧ ،
١٩٢ ، ٢٤٦ ، ٢٥١ ، ٢٧٥ ، ٢١٢ (ح) فی جميع المواضع،
دیوان سائی عربوی، نسخة بَ مَ (Or. 3302) - ، ١٢١ ح، ٢٢٢ ح،
٤٦٩ ، ٤٧٤ ، ٤٧٥ ،

دیوان طهرائی، طبع قسطنطیبه - ، ٢٠ ، ٢٢ ، ٤٩ ، ٦٦ ، ١٧٠ ، ٢٤٠ ،
(ح) فی جميع المواضع، ٤٦٩ ،

دیوان عمادی، نسخه ب م (Or 298) - ، ۲۰۹ ح، ۲۱۲ ح، ۴۷۱ ح،
 دیوان فزحی، طبع طهران - ، ۴۸۰،
 دیوان کمال الدین اصبهانی - ، ۴۹۸،
 دیوان منتی - ، ۹۵ ح، ۱۰۵ ح، ۱۷۲ ح، ۴۶ ح،
 دیوان مجرب یلفانی، نسخه اکسورد (N^o 559) - ، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۵،
 ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۲ (ح فی جمیع المواضع)، ۴۷۰، ۴۷۱،
 دیوان موجهری، طبع کارپرسکی - ، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴،
 ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۵،
 دیوان وطلاط، نسخه ب م (Add. 16,791) - ، ۴۷۸،

دخبره حواری مشاهی (فی الطب) - ، ۴۱۶، ۴۲۶ ح، ۴۲۷ ح، ۴۲۸ ح،
 دیل ابی حامد (دیل تاریخ سلحویان در جامع التواریخ رشید الدین تألیف
 ابی حامد محمد بن ابراهیم) - ، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵،
 ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۱ (ح فی جمیع
 المواضع)،
 دیل قوامیس عرب اردری - ، ۵۱۲،

راحة الصدور وآية السرور، هین کتاب - ، ۱، ۴۹، ۶۲، ۶۴، ۶۸،
 ۸۴، ۱۹۳، ۲۵۷،

رساله حوی^(۱) (در تاریخ سلحویان) - ، سیار مکرر،
 رساله حط صحت مسوب به امام محمدالدین راری - ، ۵۱۴،

ربیع الاحار^(۲) لانی سعید عند الحیّ بن الصالح بن محمود الگردیری،

(۱) نسخه پارس (Suppl Persan 1556)، (۲) برای ذکر این کتاب رکه ؛

فهرست نسخ فارسی در کتابخانه نادلی در اکسورد (No 15)،

سخة مدرسة شاه (King's College) در كيريج - ، ١٨٧ ، ٩٠ ، ٩٢ ،
٩٣ ، ٩٥ (ح في جميع المواضع) ، ٥٠٢ ، ٥١٢ ،

سفرنامه ناصر خسرو ، طبع موسيو شفر - ، ٤٩١ ، ٤٩٢ ، ٤٩٩ ، ٥٠٠ ،
سياست نامه نظام الملك ، طبع شفر - ، ٨٥ ح ، ١٢٥ ح ، ١٢١ ح ،
سير العباد الى المعاد ، متوي حكيم سنائي - ، ٤٦٩ ، ٤٧٤ ،
سيرة النبي لاس هشام - ، ٨ ح ،

شادنامه فردوسي - ، ٤٤ ، ٥٨ ، ٥٩ ، ٢٥٧ ، ٥١٥ ،
شعراء التصريه ، طبع يروت - ، ٢٢ ح ،
شفاء العليل في كلام العرب من التحيل للنفاحي - ، ٤٦٨ ،

صحيح بحاري ، طبع ليدن - ، ٧ ، ٩ ، ١٠٢ ، ٢٦١ ، ٢٤٦ ، ٤٢٠ ، (ح في
جميع المواضع) ،
صحيح مسلم ، طبع مصر - ، ٨ ح ، ١١ ح ،

طبقات اس سعد - ، ١٥ ح ،
طبقات المحقق للدهي - ، ١٥ ح ،
طبقات ناصري ، ترجمة انكليسي ار راوژني - ، ٨٨ ، ١٠٢ ، ١٠٤ ، ١١٨ ،
١٢٠ ، ١٧٢ ، ١٧٤ (ح في جميع المواضع) ، ٤٧١ ،

العقد المفيد لاس عند ربه - ، ٦٤ ح ،
عيون الاساء في طبقات الاطباء لاس الى اصبغة - ، ٤٨٤ ،

فرهنگ آندراج ، طبع هد - ، ٤٩٢ ،
فرهنگ اشمن آرا لرصافلي حان - ، ١٥١ ح ، ٢١٢ ح ، ٢٩٤ ح ، ٤٩٤ ،
٥١١ ،

فرهنگ فولرس (Vullers) -، ٢١٢ ح، ٤٨٥، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٥،
٥٠١، ٥٠٥، ٥٠٨، ٥١٥، ٥١٦،

موات الوفيات لاس شاکر -، ٤٨٠،

فهرست نسخ فارسی در «رتش میوریم» تألیف ربو -، ٢٢ ح، ٥٧ ح، ٤١٦،

قاموس یاوه دو کورتی^(١) -، ٨ ح، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٩،

قاموس لیس آنکلیسی (E W. Lane) -، ٧ ح، ٢٤٠ ح،

قدوری (مختصر القدوری فی الفروع) -، ٤١٨، ٤٨٨،

قودانقو بیلک -، ٨ ٥،

کتاب الاسیة عن حقایق الادویة تألیف انی منصور موفق س علی الهروی
-، ٥٠٢،

کتاب الاساب للسبعانی -، ٤٨٢،

کتاب الحماسة -، ٢٧٩ ح،

کتاب التراب -، ٤٢٢، ٤٢٢ ح،

کتاب الشعر و الشعراء لاس فتیة، طبع لیدن -، ١٥٩ ح، ٢٦٢ ح،

کتاب المهرست لاس الدیم -، ٤١٧ ح،

کلیات ابوری -، ١٩٦، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٢١،

٢٥٩ (ح فی جميع المواضع)،

کلیات خاقانی -، ٦ ح، ١٨١ ح،

کدر العمال فی سن الاقوال و الافعال لحسام الذین الهدی، طبع حیدر

آناد دک، ٦، ٨، ٤٠، ٤١٧، ٤١٨، ٤٢٩ (ح فی المواضع)، ٤٦٨،

گلستان سعدی -، ٤٧٨،

(١) Dictionnaire Turk-Oriental par M Pavet de Courteille

لباب الالباب عوفى، طبع ليدن - ، ٦٢ ، ١٢٦ ، ١٧٣ ، ١٧٤ ، ٢١٠ ،
٤٢١ (ح في المواضع)، ٤٧٦ ، ٤٧٨ ، ٤٩٩ ، ٥٠٠ ، ٥٠٢ ، ٥٠٤ ،
٥٠٥ ، ٥٠٧ ، ٥١١ ، ٥١٣ ، ٥١٤ ، ٥١٥ ،

لسان العرب - ، ١٠٠ ح ، ٢٨٦ ح ، ٤٢٨ ح ، ٤٦٩ ، ٤٧١ ،
لبلى مجبور نظامى ، مثنوى ، ٢٢٤ ، ٢٥٥ ، ٢٩٠ ، ٢٩٥ ، ٤٦٤ (ح في
جميع المواضع)،

مجانى الادب طبع بيروت - ، ٥٠ ح ، ٨٨ ح ،
مجمع الامثال للميداني - ، ٤٧ ح ، ٢١٧ ح ، ٢٦١ ح ،
مجمع النصحاء لرصافى خان - ، ١٢٦ ح ، ٢٩٢ ح ،
مجلد قصصى حوافى - ، ٨٨ ح ،
مختصر سلحوقامه لاس بنى ، طبع هونسا - ، ١٢٧ ح ، ٢١٧ ح ، ٤٠٤ ح ،
مختصر طحاوى (في الفروع) - ، ٤١٨ ، ٤٨٧ ،
مختصر كرجى (في الفروع) - ، ٤١٨ ، ٤٨٧ ،
محرر الاسرار نظامى ، مثنوى - ، ٢١٧ ح ،
محرران نامه للوراوى ، طبع ميرزا محمد قزوینى - ، ٤٧٧ ، ٤٩٠ ، ٤٩١ ،
٤٩٢ ، ٤٩٣ ، ٤٩٧ ، ٤٩٩ ، ٥٠٠ ، ٥٠١ ، ٥٠٢ ، ٥٠٥ ، ٥٠٦ ،
٥٠٩ ، ٥١١ ، ٥١٣ ، ٥١٤ ، ٥١٥ ،

المستطرف للأنتهى - ، ٢١٥ ح ،
مسعودى (في الفروع) - ، ٤١٨ ، ٤٨٨ ،
مشكوة المصابيح (في الحديث) - ، ٦ ح ، ٦ ح ، ١٦٦ ح ، ٤٦٨ ، ٤٦٩ ،
٤٧٨ ،

مصطلحات مهار عم (في اللغة) - ، ٢١٢ ح ، ٤٩٢ ، ٤٩٥ ، ٤٩٨ ،
معجم البلدان ياقوت - ، ٩٥ ، ١٨٣ ، ١٨٥ ، ٢٢٤ ، ٢٤٤ ، ٢٨٤ (ح في
جميع المواضع)،

المعجم في تأريخ ملوك العم لفصل الله بن عبد الله -، ٦٩ح،
المعجم لشمس قيس (المعجم في معايير اشعار العم)، طبع ميرزا محمد قزوینی
-، ٧ح، ٢٨٦، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٨، ٣٠٢، ٣٠٥، ٣٠٧،

٥١٥

مقامات حمیدی، نسخة ب م (Add. 7620) -، ٨٢، ٤٩٠، ٤٩٣،
٤٩٥، ٥٠٢، ٥٠٦،

موجز فرغانی (في النروع) -، ١٨، ٤٢٠، ٤٨٨،

مره المشتاق في احتراق الآفاق للادريسي -، ١٢٠ح،

الوای بالوفیات لصالح الصّدي، نسخة ب م (Or. 6645, Or. 5320) -،
٤٧٥، ٤٨٠، ٤٨٣،

ينیمة الدّهر للنعالي -، ٦٤ح، ٢٩٨ح، ٤٠ح،

(اسماء كتب انكليسی)

- (1) A History of Chess, by H. J. R. Murray (Oxford, 1913) -
408n, 410n, 411n, 414n. 508.
- (2) A Literary History of the Arabs, by R. A. Nicholson, -
233n
- (3) A Literary History of Persia by E. G. Browne, - 99n.
- (4) The Lands of the Eastern Caliphate by G. Le Strange, -
284n
- (5) Persian Literature under Tartar Dominion by E. G. Browne,
- 425n

- 11) The plural of چد is used once as چدها (p 57 l. 7)
- 12) The final ی which usually distinguishes the subjunctive from the indicative seems sometimes to be employed also in the latter mood, as

مانا طاهر یارۀ شیفته گوته ،ودی (= بود) ، (ص ۹۹ س ۲) ،
 یلگ یش او روباه لگ آیدی (= آید) ، (ص . ۴ س ۷-۸) ،

In the second passage, however, the verb آیدی may perhaps be regarded as a subjunctive.

تا محکمان نشانند (۲۵۱)

گوش نگرته‌شان بی‌ش تو یزدان آرد (۱۵۰)

۷) ی is once used for می

قالها می خواست (= می خواست)، ص ۲۸۱ س ۱۹،

۸) as (هر که i. e.) هرک is used for هرچ

گوشت گوسنید به نکار بود چانک هرچ مجورد احلش برسد (۱، ۲۵۹)،
هرچ نخرم آن فتوی دهد کافر شود (۴۱۷)

هرچ ریارت طوس رسد مهتاد حج مقبول باشد (۲۹۴)

هرچ پنج رودتر بر هدف رید رُده وی باشد (۲۳، ۴۳۰)

۹) را is often omitted after direct objects as.

و بصر کدیری يك سال با خود گردايد (۱۱۷، ۱۴)، (= بصر کدیری را)،

می سگالیدند که گردنارو بگیرد (۱۳، ۲۷۷)، (= گرد مارورا)،

مُلكِ سلیمان متوسّس خواست کردن (۶، ۲۵۶)، (= مُلكِ سلیمان را)،

سلطان چان نمودند که ما ار اناك گریخته آمدم (۸، ۲۶۲)،

(= سلطان را چان نمودند)،

مادّه آن فته ار ری برداشت (۲۶۶)، (= مادّه آن فته را)

عراق حراب و بیاب گداشتند (۲۹۹)، (= عراق را)،

Notice also the following usages of را

(۱) الله را مرا نگنار (۲۱، ۷۷)

(۲) سب را عربوی در تهر افتاد (۲، ۲۹۹)

۱۰) The word س is often omitted from proper names as.

محمّد مجی (= محمّد س مجی)، محمّد مصور (= محمّد س مصور)،
مظفر الدین حماد (= س حماد)،

Notice also رنگی یارس z e Zangí of Párs.

- 12) An additional ی is written to denote indefiniteness in words ending in ۰ as

زمانی، مجموعه‌ی، کلمه‌ی، عرصه‌ی، مهره‌ی،

- 13) When two words are joined in such wise that the second begins with the same letter as the first ends in, one of the two similar letters is sometimes dropped as

هر روز (= هر روز)، سخت‌ترین (= سخت‌ترین)،

- The following words have archaic spellings

حوراسان، اصفهان (۱۹، ۱۳۴)، شاهان‌شاه (۱۱، ۲۱۷)

Other archaic words have been noticed in the glossary.

Of the grammatical peculiarities I have noticed the following.

- 1) The prefix ۰ is used with negatives as

سگرفت، سیوتد، نمیرد، بیگناشت،

- 2) ی is used before negatives as

می‌نبدد، می‌نرود

- 3) Final ۰ is omitted in forming plurals with ها as

دیده‌ها (= دیده‌ها)، حامها (= حامه‌ها)، حامها (= حامه‌ها)،

- 4) The perfect tense is used in a contracted form as

دادست (= داده است)، یافتست، ساختست، آمدست،

- 5) ما is used instead of ۰ as

ما را بچگانه‌ها ما سه (= سه) آورده‌اند (ص ۲۹۴)

نکها ما یاد (= یاد) یادشاه دهد (۴۰۶)

ما همدان آمدند، ما در مردقان می‌بودند (۲۲۹)

- 6) ایشان instead of ۰ as

کشان (= که ایشان را) نکشد یا بیاورند (۲۲)

ار میان مسلمانان ایشان بدرکشد (۲۲)

- 6) ه is sometimes separately written instead of ى in negatives as

دور نه بُود (= دُور بود)، سه زبډ (= نه زبډ) سه گذشته بود
(۱۴، ۳۹۸)، مار نه ايستد (۵، ۴۴۲)

- 7) و and \ are both omitted in the word ابو as:

بُلعالي (= ابو المعالي)، بُلعنام (= ابو العنام)، بُلفضل (= ابو الفضل)

- 8) ه (final) is generally not written in compounds formed with چه and که as:

هرج (= هرجه)، ايج (= آيجه)، چانك (= چانكه)، چدانك، ندانك
= ندان كه)، هرك (= هر كه)،

جي is sometimes written for چه and كي for كه.

ه is omitted from چه and كه when joined to the following word as

جگمت (= چه گُمت)، جاتند (= چه ناند)، کچون (= كه چون)،
کچوان، کحالی، کتا (= كه تا)،

- 9) ه is omitted after prolonged \ as

هها الدّيس (= ههاء الدّيس)، ماورا الدّهر (= ماوراء الدّهر)،

- 10) ى is written instead of ه when followed by another ى as

حابى (= حائى)، رُوبى (= رَوِى)، حُوبى، حُدابى،

- 11) ه is written for \ before pronominal suffixes in words ending in ه, and also in second person singular in the present perfect tense as

سايش (= سانهائش)، حرايش، والدايش، سئتش، آوردهئى
(= آورده اى)، بهادهئى، ماندهئى،

4 ORTHOGRAPHICAL AND GRAMMATICAL PECULIARITIES OF THE BOOK.

The MS., like all those of the 7th and earlier centuries, has the following peculiarities in spellings.

1) \backslash is not always marked with a *medda* (ا). For the sake of uniformity I have supplied it everywhere in the printed text.

2) \backslash is nearly always omitted from است and اند as well as from other words when joined to the preceding words, as

بیرونست (= بیرون است)، ردیکترست، یاکست، سیهست،
شاهد (= شاه اند)، بیکد (= یک اند)،

اریشان (= ارایشان)، اریحا، کدر (= کادر)، ومرار (= ومرار)،
سرحام (= سر احام)، سامرد (= سام ایرد)،

\backslash is also omitted in *kunyas* as

بو البرکات (= ابو البرکات)، بو الفصل،

3) گ and ز، دج، پ are written uniformly for ک، د، ح، ب respectively, with no distinctive marks

4) ه is sometimes written for ب as

هه بهتر (= بهتر)، هه بغداد، هه چو تو (ص ۱۵۱ س ۱۲)،

5) د (dhál) is always written for د (dal) in Persian words

(a) when the letter preceding it is vocalized (*mutaharrik*) as in صد، حرد، حداوید، ندید، and

(b) when it is preceded by long vowels á, í, ú as in داماد، آفرید، کلید، بود، فرسود، ناد، داماد etc

But when the preceding letter is quiescent (*sákin*), it is written د (without dot) as in مُرد، آوَرْد، مُرد etc

و ناروی قوی سا صحیحی مایل بود
محاسنی گرد داشت چهره اش سرخ
و سید یک چشم را بر حسب
عادت شکسته داشتی و تمام اسلحه
حوب نیکار فرمودی و در سواری
و گوی ناخن جالاک بود (سینه)
نرش میوریم (Or 141, f 89a-b)

۲، سلطان برکیارق خوب چهره
نهایت بود معتدل قامت خط و
محاس بهم پیوسته اسرو گشاده
(ص ۱۴۸)

۳، سلطان محمد تمام بالا بود کشیده
اسرو چهره ناندک مایه رر دی
مایل محاس سیاه و اسوه بطول
مایل (ص ۱۵۳)

۴، سلطان سحر گدم گون آله
نشان بود محاسی تمام در طول و
عرض . . . یشت و بال افراشته
بالا تمام و سیه یهن (ص ۱۶۷)

۵، سلطان ملک شاه . آله رو بود
چهره رر دی مایل محاس گرد
قوی نارو معتدل قام،
(ص ۲۴۹)

ماروی قوی سا صحیحی مایل و
محاسبی گرد داشت چهره اش سرخ
و سید یک چشم را بر حسب
عادت شکسته داشتی و تمام اسلحه
حوب نیکار فرمودی و در سواری
و گوی ناخن جالاک بود (سینه)
نرش میوریم (Or 141, f 89a-b)

۲، برکیارق چهره خوب و قامت
معتدل و اسرو گشاده و خط
و تار ب بهم پیوسته داشت (f 89b)

۳، سلطان محمد تمام قد کشیده اسرو
بود چهره اش اندک مایل رر دی
و محاس سیاه و اسوه بطول مایل
داشت (f 90a)

۴، سحر بچهره گدم گون آله روی
محاس در طول و عرض مایل
ناعدال یشت و بال افراشته
معتدل القامة بود (f 90b)

۵، ملک شاه [ن محمد] چهره اش
رر دی مایل روی آله نشان
محاس گرد میانه بالا بود (f 91b)

(4) A Turkish version of the present work which forms part of a large MS. history entitled *Tawárikh-i-dl-i-Saljúq*. This history, compiled in the reign of Sultán Murád II (1421—1451) is anonymous, and is divided into 3 parts, of which the first contains the legendary history of the ancient Turkish tribes translated from the *Fámi'-ut-tawárikh*, the second is translated from the present work, and the third from Ibn-i-Bíbi's Persian history of the Saljúqs of Asia Minor. This last part has been published by Prof Houtsma in his *Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides* (vol. III, Leyden 1902), from the Leyden MS No DCCCCXLII ¹⁾

Of the Turkish version of the *Ráhat-us-Sudúr* several other MSS are known to exist, viz one at Dresden, another in the Asiatic Museum in St Petersburg and three more in the library of Topkapu-Serai in Constantinople ²⁾

(5) Lastly we may make mention of the *Ta'rikh-i-Fahán Árá* by Qádi Ahmad Ghaffári who wrote it in 971/1563—4. It is not, like those mentioned above, derived entirely from the *Ráhat-us-Sudúr* but the author probably had it before him while writing. Compare the following passages

راحة الصدور	تأريج جهان آرا
۱، سلطان ملكناه صورتي حوب	۱، سلطان ملكناه صورتي حوب و
داشت و قدی تمام بالی افراشته	قدی باعتدال و بالی افراشته و

¹⁾ It is by a mistake that in the Leyden Catalogue (vol III, pp 24—5) the entire work (i e all the three parts) is attributed to ar-Rawandi, a mistake the cause of which has been explained by Houtsma in his introduction (p VI, note 3)

²⁾ See p 53 (note 4) of the *Ostturkische Dialektstudien* by W Bang and J Marquart published in the *Abhandlungen d Königl Gesellschaft d Wissenschaften zu Göttingen (Phil-Historisch. Klasse)* Berlin 1914 Prof Marquart tells us (*loc cit*) that an edition of the Turkish version of *Rahat-us-Sudur* was begun in Constantinople a few years ago, but did not appear for certain reasons

from the excisions and verbal alterations above mentioned, exactly followed the *Ráhat-us-Sudúr*, so that we have here an example of plagiarism precisely similar to that presented by the *Bazm árâ*, which, pretending to be an independent work, is a mere reproduction (with some verbal changes) of the *Lubbû'l-Albâb* of Muhammad 'Awfi" ¹).

(3) The section on the Saljûq history in the great *Jâmi'ut-tawârikh* of Rashîd-ud-dîn. It is exactly like the compendium described above, with the difference that there is added at the end of it a Supplement (*dhayl*), treating of the reign of Sultân Tughrîl, by Abû Hâmid Muhammad b. Ibrâhîm who wrote it in the year 599 or, as he himself says, eight years and two months after the death of the Sultân. I have used this section of the *Jâmi'ut-tawârikh* as a second copy of the *Ráhat-us-Sudúr* for the historical portion of the text, and it has been of great help to me in clearing up several doubtful readings ²).

So far as I have been able to ascertain, Rashîd-ud-dîn has not acknowledged the use of this book, and unless he has done so in some other portion of his history which I may not have seen, this omission on the part of a great historian like him is remarkable if not unpardonable

the *Saljuqnama* of Zahir-ud din This is quite possible, but we may remark that the *Saljuqnama* was written during the reign of the last Sultan Tughril and therefore must have been brought down to that time and not stopped with the reign of Mahmud But in any case there is no doubt that the author of *al-'Urâda* has tried to conceal his plagiarism by making a false statement

1) Dr Sussheim thinks (p XXVII of his German introduction) that *al-'Urâda* served as a source to Mirkhwand in compiling the *Rawdat-us-Safa*, on the ground that several similar passages are to be found in both This, in my opinion, is not a sufficient ground, for Persian historians as a rule quote so freely from one another that it is always possible to trace similar and even identical passages in any two books on the same period Besides Mirkhwand fully enumerates his sources in his Preface, without mentioning *al-'Urâda*, and we see no reason why he should have omitted it if he had made use of it

2) A part of the *Jâmi'ut-tawârikh* (a MS belonging to the "E J W Gibb Trust") containing the history of the Saljuqs, was kindly placed at my disposal by Prof E G Browne It is a modern copy but clearly written and fairly correct

as the *Rāhat-us-Sudūr* is a historical text, this abridgement practically supplies a second codex . . . ¹⁾.

(2) A treatise on the Saljūq history entitled *al-ʿUrāda fi'l Hikāyat-is-Saljūqiyya* of which also an account is supplied by Mīrzā Muhammad ²⁾, some of whose remarks I again quote —

“The second of the abridgements of the *Rāhatu's-Sudūr* is entitled *al-ʿUrāda fi'l Hikāyat-is-Saljūqiyya*, and is by Muhammad b Muhammad b Muhammad b. ʿAbdu'llāh b. an-Nizām al-Husaynī al-Yazdī, who was *wazīr* to Abu-Saʿīd the last effective Mongol ruler of Persia (reigned A H 717—736 = A.D. 1317—1336), and who died in A H 743 (= A.D. 1342—3). For an edition of this work, which was compiled in A. H. 711 (= A.D. 1311—12) . . . we are indebted to Dr Karl Sussheim, who published an Oriental edition, with Preface and notes in Turkish at the Maʿārif Press in Cairo in A H 1326 (= A.D. 1908), and an Occidental edition, published by Messrs Brill of Leyden in 1909, containing the same text, page for page and line for line, but with German Preface and Notes. This abridgement, like the last, omits the Preface, Conclusion and digressions of the *Rāhat-us-Sudūr*, but, instead of leaving the historical portion of the text untouched in its original form, the compiler has thought fit to rewrite it in a very ornate and artificial style. In his Preface he omits all mention of the *Rāhat-us-Sudūr*, though he mentions as the basis of his work another history of the Saljūqs extending to the reign of Sultān Mahmūd b Muhammad b Malikshah ³⁾, yet as a matter of fact he has, apart

1) I had an opportunity of going through it during my short stay in Paris, and I noted down several variants which I have given in foot-notes. The name of this compendium is not known, but I have called it (perhaps erroneously) “*Risala-i-Fuwayn*” throughout my notes.

2) *loc cit* pp LXV—LXVI.

3) Dr Rieu conjectures (Peis Catalogue of the Brit Museum, p 849 col a) that this basis of *al-ʿUrāda* (erroneously written ‘*al-Iraqiyya*’ in his MS) is

صایب و عربیتی صادق داشت

(ص ۱۶۸)

۴، روز دیگر وقت اشتداد حرارت
طشت داری تصور آنکه سلطان
حرگاه خویش آسایش داده بود
طشت داری بامید آنکه سلطان
حنسست نا قوی می گشت چه بی
حمیت قوی اند این سلجوقیان
مردی این همه سختی بروی
سلطان آورد .. اکنون دیگر
اورا وزارت می دهد و سرو
اعتماد می کند (ص ۱۴۷-۱۴۸)

۴، روز دیگر وقت اشتداد حرارت
طشت داری تصور آنکه سلطان
درخواست ما دیگری میگفت که
سلجوقیان قوی عظیم بی حمیت اند
... مردی را که این همه کفران
نعمت از وی صادر شد اکنون
اورا وزیر میسارد و سروی
اعتماد می فرماید

Other works that are directly drawn from the present one are the following —

(1) A compendium on the history of the Saljūqs appended at the end of a manuscript of the *Ta'rikh-i-Jahān-Gushāy* in the Bibliothèque Nationale (Supplément Persan 1556) Of this compendium an account is given by Mīrzā Muḥammad in his Persian introduction (p ۴) to the 1st volume of that book, and I think I cannot do better than summarize his account ¹⁾

This compendium, of which neither the author nor the date is known, omits the whole of the Preface (37 ff of the MS. of the *Rahat-us-Sudūr*), replacing it by a short Preface of only half a page It also omits the whole conclusion (25 ff of the original). Lastly, it omits the poems, proverbs and other extraneous matters As regards the historical portion of the text, however, it is preserved intact, without the change, diminution or addition of a single word, so that in so far

1) See p LXXV of Prof Browne's English translation of the Persian introduction

suffice to compare, for interest's sake, a few passages from the most famous of them, the *Ravdat-us-Safā*, with those of our own book —

روضة الصفا	راحة الصدور
۱، با وریر نگوی که بد بدعت و رشت قاعدی در جهان آوردی رود باشد که هرچه در باره من اندیشی در باره اعتقاد خویش مشاهده کنی،	۱، وریرا نگوی که بد بدعتی و رشت قاعدتی در جهان آوردی نوریر کشتن ارجو که این ست در حق خویش و اعتقاد بار بینی (ص ۱۱۸)
۲، در عهد او نایبائی در اصفهان دید آمد که او را علوی مدنی میگفتند و در آخر رور سر کوجه خویش عصا بدست نایبنداده و گفتی حدایش بیامرارد که این یر صریرا بخانه او رساند،	۲، و در آن عهد نایبائی طاهر شد او را علوی مدنی گفتندی، آخر رور بر در کوجه خود ایستادی عصایی در دست دعا کردی که حدایش بیامرارد که دست این نایب بگیرد و بدر خانه رساند (ص ۱۵۷)
۳، سلطان سحر یادشاهی بود ار آل سلحوق ممتع بطول عمر و طیب عیش و نشر دکر و جمع مال و فتح بلاد و فتح اهل قسه . مراسم جهانگیری و جهاندارے بیکو داستی اگرچه در حرئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قصایا دقیقه مهمل نگذاشتی	۳، سلطان سحر یادشاهی بود که ار آل سلحوق بطول عمر ارو ممتع تر کس بود و نشر دکر و طیب عیش و تحصیل مال و طهر بر مراد و فتح اصداد و فتح بلاد کرد . آیین جهانداری و قوانین تهریاری بیکو داستی . اگرچه در حرویات امور ساده دل و یاستانی طبع بود رای

۴، جواب فرستاد که دو سه روز دیگر تحمل کنید تا این سنگ یعنی سلطانرا از پای سرگیریم چون سلطان محروم مراج بود هر ماه فصد کردی سعد الملك فصاد ملك را بفریب و بیش او رهر آلود کرد تا بدان فصد كند (ص ۴۵۴-۴۵۵)	۴، جواب داد که يك هفته صبر کنید... چندانك ما این سنگ را از پای سرگیریم یعنی سلطان را، و سلطان نعايت محروم مزاج بود و هر ماه فصد کردی سعد الملك تا فصاد راست کرده بود و بیش نداده رهر آلود تا سلطان را بدان فصد كند (ص ۱۵۹-۱۶۰)
۵، غزآن رن و بجه در بیش داشتند و تصرع ربهار خواستند و ار هر خانه يك مں نقره و يك اسب محرم میدادند (ص ۴۶۱)	۵، غزآن زبان و اطفال حردرا در بیش داشتند و تصرع کسان بیش آمدند و ربهار خواستند و ار هر خانه هفت مں نقره قبول می کردند که بدهد (ص ۱۷۹)

The *Zubdat-ut-tawárikh* of Háfiz Abrú being rare, is unfortunately not accessible to me, otherwise it would have been interesting similarly to notice such passages therein

The *Ta'rikh-i-Guzida* and the *Zubdat-ut-tawárikh* have both been popular sources with all the later Persian historians who therefore have indirectly used the *Saljūqnāma*. Among them the authors of the *Rawdat-us-Safá*, the *Habib-us-Siyar* and the *Ta'rikh-i-Alfi* deserve our notice, for these books are very famous alike in the East and in the West. All these three authors have, in their Prefaces, acknowledged the use of the *Ta'rikh-i-Guzida* ¹⁾ The traces of this common source of theirs are to be found in all of them, but it may

1) M Blochet thinks again (*loc cit*) that the *Ráhat-us-Sudur* has been the direct source of Mirkhwánd the author of *Rawdat-us-Safá*, but here again I have to disagree with him on the ground that our book is not included in the long list of his sources which he gives at the beginning of his book

That all these three authors quote verbally a good deal from the *Saljuqnama* is shown by several common passages occuring in their books ¹⁾ The following may be noticed —

راحة الصدور	تاریخ گریه
۱، گمت دوش اربى معى نا سلطان چیری نشایست گمت که نسب عیش دلتنگ بود مگر دوش در حس ار سر صحرى و قهر ره رار نگین بر مکید (ص ۱۲۷)	۱، گمت امشب نا سلطان حکایت نشایست گمت که بجهت عم کوفته خاطر بود مگر در حس ار صحرى ره رار نگین مکین است (ص ۴۴۳)
۲، و لشکری که همواره ملارم رکاب بودند . چهل و شش هزار سوار بودند و اقطاعاى ایتان در بلاد مالک یراگند بودی تا بهر طرف که رسیدندى ایتانرا علوفه معدّ بودی (ص ۱۴۱)	۲، و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملارم او بودندى و اقطاعاى ایشان در مالک یراگند بودی تا هر جا که رسیدندى نار ماندگی بودی (ص ۴۴۹)
۳، سوزى رى رفت تا رفاى ندار الملک ناتسد . نقصران بیرونى ندر رى . ار جهت حکى هوا برول فرمود رُعاى برو مستولى شد و بهیج دارو امسالک بیدرفت (ص ۱۱۱-۱۱۲)	۳، سلطان خواست تا رفاى ندار الملک رى ناتسد . نسب حوتى هوا نقصران بیرونى برول کرد رُعاى برو مستولى شد و بهیج جیرامساک بیدرفت (ص ۴۳۸- ۴۳۹)

1) M Blochet is of opinion (see his *Pers Cat of the Bibl Nationale*, Vol I, p 277) that the *Rahat-us-Suduri* was directly used by Hamdullah Mustawfi, but I think it to be unlikely, for he enumerates all his sources in the Preface of his book and I see no reason why he should omit the name of this work

absurdities of this method are too evident to be pointed out. First of all it is clear that if the same two opponents engage in a series of contests, the result of all of them according to this calculation will be the same, which means evidently that one and the same person will always win and the other always lose. Besides, the method of dealing with the names and finding out the sums of letters in them is quite arbitrary. In the examples given on pp 452—6 the author sometimes takes into account the *kunya* and leaves out the proper name and sometimes otherwise. At one time the doubled letters (*hurúf-i-mushaddada*) are counted twice, at another time only once. The letter *alif* in *ibn* or *abú* is sometimes taken into account, sometimes left out, and so forth.

3 SOME OF THE LATER HISTORIES THAT BORROW DIRECTLY OR INDIRECTLY FROM THE PRESENT WORK

As we have already indicated (p. XXVI *supra*), the only source of our author's information for the early part of his history is the *Saljúqnáma* of Zahir-ud-dín Nishápurí, who wrote it during the reign of Sultán Tughril the last of the Saljúqs. The work is not known to exist, but we have reasons to believe that it forms the primary source (for the Saljúq period) of nearly all the succeeding Persian histories. Besides our author, it has been used by Hamdulláh Mustawfí (wrote A. H. 730) and Háfiz Abrú (wrote A. H. 830) in compiling their great general histories, viz the *Ta'rikh-i-Guzida* and the *Zubdat-ut-tawárikh* respectively. Both of them mention it as one of their sources ¹⁾

¹⁾ See page 8 of the facsimile of the former published in the "E. J. W. Gibb Memorial" series, and p. 62 of the *Collections Scientifiques de l'Institut des Langues Orientales du Ministère des Affaires Étrangères* (Vol. III, Les Manuscrits Persans, St. Petersburg, 1886), where the contents of the latter are fully described by Baron Victor Rosen (pp. 52—111).

structing the figures of alphabetical letters on geometrical principles, i.e. each succeeding letter to be constructed with the help of the preceding ones, so that all the letters are related (*mansûb*) to one another. Four different kinds of script are mentioned viz, *naskh*, *ṣiqāʿ*, *thulth* and *muḥaggaq*, and in many cases (e.g. in the case of *alif*, *dāl*, *rāʾ*, *kāf*, *lām*, *mīm*, *nūn*, *waw* and *yāʾ*), the author indicates distinctive methods of constructing letters according to these various scripts.

The section on *al-ghalīb w'al-maghlūb* (pp. 447—457) points out the method of calculating the results of contests between rivals. This method, according to our author, was first taught by Nicomachus to his son Aristotle who brought it to Alexander the Great, who, on being introduced to it was so much convinced of its truth and certainty that he never engaged in any war or contest if according to this method the result was to be his defeat. Briefly stated the method is this:

First of all find out, according to the *abjad* system, the sum of all the letters contained in the name of one of the two adversaries going to engage in a fight or a match, then cast out the nines and seek the remainder in the extreme right-hand vertical row of letters in the chart on p. 451, find out similarly the remainder in the second adversary's name and seek it in that horizontal row in which the first remainder lies. If the second remainder happens to be a black letter, the first adversary will win, if red the second, and if green they will make peace with each other.¹⁾ The

1) As will be seen there are no green letters in the chart. The only letters that can be turned green without upsetting the results of the examples on pp. 452—6 are nine in number, i.e. one red letter in each row identical with the extreme right-hand (black) letter in that row, e.g. red *alif* in the first row, red *bāʾ* in the second, red *jīm* in the third, red *dāl* in the fourth and so on. But this would be unnecessary because even without doing so the result will remain the same, for the author tells us (p. 452 ll. 1—2) that if the two remainders be identical, there will be peace between the opponents.

uninteresting, for they only discuss the lawfulness or otherwise of these practices under various conditions, from a religious point of view. In like manner is discussed the lawfulness of wine in the chapter set apart for it (pp 416—428). The sources of all such matter are some of the well-known books on Hanafī Law, enumerated by the author on p 418, namely, the commentaries of *al-Fāmi^c-ul-Kabir*, *al-Fāmi^c-us-Saghi^r*, *Mukhtasar-i-Tahāwi*, *Mukhtasar-i-Karkhi*, *Mas'ūdi*, the commentaries of *Qudūri* and *Mūjaz-i-Faighāni* ¹⁾. The medicinal properties of different wines (pp. 426—8) are verbally borrowed (without acknowledgement) from the great *Dhakhira-i-Khwārazmshāhi* of Isma'īl Jurjānī (died 531) ²⁾.

The section on chess (pp 405—416) contains nothing that is extraordinary or instructive. It is more or less a repetition of what has been so often told both by earlier and later writers on chess in Arabic as well as in Persian — that the game of chess was invented in India and brought to Persia in the reign of Anusharwān the Just, that his minister Buzurjmihr made certain alterations in it and that it was passed thence to the Byzantines who in their turn introduced further modifications.

The subject of the origin and history of chess being exceedingly vast, we cannot possibly do any amount of justice to it by making a few superficial remarks. It may therefore suffice here to refer the curious reader to a very recent book, an exhaustive treatment of the subject based on all the best available sources, both eastern and western, entitled "A History of Chess" by H. J. R. Murray (Oxford 1913) ³⁾.

The chapter on calligraphy (pp 437—447) is interesting as showing the nature of *Khatt-i-mansūb*, a system of con-

1) See notes pp 487—8

2) See Rieu's Pers. Cat. p 466—7

3) The first 393 pages of this book contain the history and progress of the game in Asia and therefore are of special interest to us

reference to Mancan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P. 1787 ll 6—8	P 260	P 2014 ll. 12, 14--16	P 101 & 139
" — " 28	" 69	" 2015 " 23	" 243
" 1792 " 5	" 334	" 2023 " 13—18	" 144
" — " 11	" 29	" 2026 " 6	" 256
" 1793 " 4	" 378	" 2042 " 10	" —
" 1796 " 18—19	" 297	" 2050 " 5	" 263
" 1856 " 4	" 378	" 2058 " 6	" 261
" 1865 " 22	" 144	" 2059 " 2	" 256
" 1875 " 27	" 242	" 2060 " 7—9	" —
" 1877 " 4	" —	" — " 10—11	" 262
" — " 9—10	" 155	" — " 18	" 263
" 1878 " 9—10	" —	" — " 19	" 229
" 1881 " 26	" —	" 2061 " 1	" 260
" 1882 " 11 13	" —	" — " 8—9	" 173
" 1892 " 22	" 144	" 2063 " 21	" 126
" 1903 " 28	" 239	" — " 22	" 243
" 1913 " 11—12	" 144	" 2064 " 16	" 127
" 1951 " 21	" 113	" 2080 " 4, 9—10	" 112
" 1973 " 12	" 375	" 2084 " 18	" 230
" 2014 " 17	" 256	" 2086 " 7	" 127

Lines quoted from *Khusraw Shirin* of Nizāmī are not so numerous and are happily in continuous passages which can be easily traced in this book by looking up that name in the index of books

The only source of our author's historical information for the earlier part of his book has been the work of Zahir-ud-din of Nishapūr (see pp 64—5) who was the tutor of Sultān Arslān and a relation of our author's ¹⁾

The contents of the sundry sections at the end of the book are to my mind not so important as might appear at first sight. Of these the two sections on shooting (with arrows) and horse-racing (pp 428—434) can be dismissed as entirely

1) By the work of Zahir-ud-din is meant apparently the *Saljuqnāma* (a history of the Great Saljuqs) whose importance as forming the primary source of most of the later Persian histories will be discussed later on

reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P 1455 ll 19, 25	P 245	P 1651 ll 3-4	P 91
" 1456 " 1	" 178	" — " 6	" 177
" — " 11-12	" 154	" — " 7-9	" 274
" — " 2-5	" 295	" 1654 " 25	" 91
" — " 13-14, 18-19	" 235-6	" 1655 " 23	" 297
" — " 6-7, 9-10	" 241 & 377	" 1661 " 9	" —
" 1458 " 13	" 380	" 1671 " 23-25	" 169-170
" — " 24	" 378	" 1673 " 11-12	" 347
" 1460 " 2, 6	" 179	" 1676 " 17, 19	" 109
" 1471 " 2	" —	" — " 11-15, 20-22	" 46-7
" — " 3-5	" 176	" 1677 " 8, 17, 20	" 391
" 1509 " 28	" 260	" — " 26	" 135
" 1510 " 2	" 261	" — " 27-29	" 120
" 1515 " 21	" 378	" 1678 " 3	" 391
" 1535 " 13	" 59 & 41	" — " 4-5, 7-8	" 134-5
" — " 9	" 66	" — " 16-18	" 368
" 1587 " 4	" 184	" — " 19-20	" 365
" 1588 " 19-20	" 260-1	" 1684 " 11	" 157
" 1589 " 2-3	" 184	" — " 12-13	" 367
" 1590 " 14	" 177	" — " 17-18	" 65
" 1595 " 4	" 378	" 1690 " 14	" 367
" — " 24-25	" 153	" 1695 " 23	" —
" 1596 " 3-6, 9-10	" 294-5	" 1698 " 17	" 376
" 1597 " 9-10	" 184	" 1699 " 28	" 266
" 1603 " 7, 9	" 293	" 1711 " 20-24	" 204
" — " 12-13	" 260	" 1712 " 2-3	" —
" — " 16, 17, 20	" 393	" 1714 " 6-7	" 342
" — " 22-23	" 170	" — " 9	" 393
" 1617 " 10, 12	" 184	" 1715 " 2	" 155
" 1618 " 28	" 169	" 1717 " 18	" 263
" 1619 " 1, 3-4	" 170	" 1718 " 22-26	" 384
" — " 5-6	" 339	" 1729 " 11	" 177
" — " 7	" 171	" — " 10, 18-19,	
" — " 8	" 184	21-22	" 225
" — " 17-18	" 244	" 1753 " 23-24	" 378
" — " 19-20	" 130	" 1765 " 5, 7	" 382
" 1623 " 27	" 175	" — " 27	" 175
" 1624 " 10-11, 18	" —	" 1770 " 24	" 292
" 1626 " 23-25	" —	" 1774 " 16-17	" —
" 1646 " 15-16	" 176	" 1781 " 17-19	" —
" 1647 " 15	" 91	" 1784 " 27-28	" 376
" 1649 " 12-17, 20-21	" 91-92	" 1785 " 8	" 69

reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition
P 751 ll 27—28	P. 101	P 1030 ll 17
" 757 " 12—13	" 342	" 1104 " 12
" 796 " 19	" 101	" 1118 " 2—5
" 805 " 12—16	" 118	" 1151 " 15—16
" 806 " 1, 6—11	" 42	" 1154 " 10
" 813 " 22	" 350	" 1156 " 2
" 815 " 7—8	" 90	" 1161 " 22
" — " 25	" 349	" 1169 " 22
" 820 " 15	" —	" 1175 " 10
" 822 " 24	" —	" — " 11
" 824 " 4—5	" 340	" 1218 " 26, 28
" 825 " 3	" 341	" 1222 " 9—11
" 832 " 6	" 383	" 1234 " 25
" 834 " 6—7	" 347	" 1239 " 11
" 836 " 22	" 128	" 1242 " 7—8, 10
" 847 " 27	" 59	" 1268 " 16
" 859 " 2	" 130	" 1304 " 16
" — " 13	" 102	" — " 17
" 860 " 15—17	" 285	" 1330 " 14
" 881 " 6—8	" 142	" 1356 " 5
" 891 " 8	" 162	" 1357 " 11
" 893 " 15—16	" —	" 1358 " 12
" 897 " 4	" 173	" 1361 " 4—5
" — " 28	" 162	" — " 6—7
" 905 " 4—6, 8—10, 15—17, 21	" 145—9	" 1404 " 23
" — " 12—13	" 112—3	" 1411 " 20
" 924 " 16	" 146	" — " 21
" 946 " 3	" 336	" — " 25—26
" 965 " 22	" 230	" 1412 " 1—2
" 969 " 25—26	" 155	" — " 18
" 981 " 23	" 230	" 1414 " 6
" 986 " 14	" 261	" 1418 " 5
" 988 " 8	" 263	" 1421 " 5—7
" 993 " 6—7, 11—12	" 130	" 1422 " 5
" 996 " 4	" —	" 1423 " 14—15
" 1001 " 6	" —	" 1424 " 3—4
" 1003 " 26	" 148	" — " 12
" 1004 " 1	" —	" 1426 " 11, 17
" 1015 " 12—13, 23—24	" 130	" 1427 " 12
" 1028 " 4—6	" 204	" — " 14, 15
" 1029 " 26	" —	" 1429 " 9, 11
		" 1455 " 26

a list of all those that I have been able to trace, for the benefit of the scholar who may some day undertake a critical edition of the great Persian epic, based on the best and the oldest texts I shall refer in parallel columns to the pages and lines in Macan's edition and the pages of the present book:

reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P 26 ll 27	P 268	P 337 ll 23	P 383
" 30 " 15—17	" 228	" 350 " 19	" 228
" 46 " 27	" 5	" 352 " 17	" 60 & 367
" — " 28	" 69	" 378 " 11	" 388
" 47 " 1, 24	" —	" 400 " 1—2	" 336
" 50 " 16, 20	" 178 & 227	" 411 " 23	" 179
" 57 " 21	" 340	" 438 " 20	" 140 & 363
" 67 " 9	" 337	" 439 " 6	" 91 & 285
" — " 10	" 367	" 446 " 8	" 128
" 73 " 6	" 349	" 447 " 4—7	" 362—3
" — " 9	" 340	" 459 " 15—17	" 264
" 75 " 18, 19, 21	" 342	" 462 " 13, 18—19	" 161
" 78 " 14—15	" 50	" 467 " 16	" 146
" 90 " 18—19	" 335 & 388	" — " 20	" 38
" 125 " 20—21	" 341	" 473 " 14	" —
" 145 " 14—15	" 348	" — " 22	" 118
" 154 " 5—6	" 263	" 489 " 6	" 337
" — " 7—8	" 61	" 504 " 19—20	" 38
" — " 13	" 228	" 507 " 2	" 362
" — " 16	" 101	" — " 4	" 335 & 376
" 167 " 5	" 226	" 511 " 4	" 61
" 175 " 24	" —	" 546 " 24	" 140
" 176 " 9—10, 15	" —	" — " 26	" 335
" 184 " 8	" 93	" — " 27	" 376
" — " 9	" 50	" 547 " 2	" 61
" 189 " 4—6	" 383	" — " 2, 4	" 376
" 198 " 18—20	" 228	" — " 19 et seqq (10 lines)	" 29
" 202 " 25—26	" 382	" 588 " 6—8	" 371
" 224 " 17	" 230	" 589 " 20, 26	" 236
" — " 15, 17	" 339	" 608 " 28	" 102
" 228 " 1, 23	" 377	" 684 " 20	" 342
" 231 " 14—21	" 358	" 686 " 1	" —
" 243 " 22	" 382	" 706 " 2	" 59 & 352
" 261 " 15—16	" 242	" 714 " 17	" 118
" 282 " 2	" 337		

pre-Mongol Persian writings, the beauty of the book is to a great extent marred by a large amount of extraneous matter — lengthy digressions, frequent citation (mostly inapt) of commonplace Arabic maxims (some of them being of considerable length) with their Persian translations, and a large quantity of poetry. According to my estimate the book would be reduced to a quarter of its present size if all its discursive matter were taken out.

In all, the author cites 264 Arabic proverbs, almost all of them being borrowed without any acknowledgement from Thaʿālibī's book the *Kitāb-ul-Farā'id w'al-Qalā'id* ¹⁾ The total number of verses quoted is 2,799, of which 511 are by the author himself (in praise of his patron Kaykhusraw), 144 by Anwarī, 196 by Sayyid Ashraf (Hasan Ghaznawī), 77 by Athīr Akhsikātī, 348 by Mujir Baylaqānī, 81 by Jamāl-ud-dīn Isfahānī, 72 by ʿImādī, 249 by Nizāmī (mostly from his famous *mathnawī* the *Khusraw Shirin*), 122 by various Arabic poets (mostly Tughra'ī and Mutanabbī), 6 *Fahlawiyyāt* or dialect verses, 676 from the *Shāhnāma*, and the rest, numbering about 323, by various Persian poets. Those by Nizāmī and from the *Shāhnāma* are quoted without acknowledgement, others indifferently. Lines borrowed from the *Shāhnāma* are unfortunately not in continuous passages, the author probably had in hand a selection of moral verses from that book and quotes them at random. Out of the total number 676, I was able to trace 526 in Turner Macan's edition (Calcutta 1829). As the text of these lines from the *Shāhnāma* is one of the oldest we yet possess, I here give

1) See Rieu's Supplement to the Catalogue of Arab MSS in the Brit Museum (p 634). It is a collection of moral and political maxims arranged under 8 different headings. Some attribute it to Abu'l Hasan Muhammad b al-Husayn al-Ahwāzī who was anterior to Thaʿālibī.

MSS of this work are common, but the references in my notes are to *Fonds Arabe* 3956 in the Bibliothèque Nationale.

who happened to visit Hamadán, and spoke warmly of the generosity and other good qualities of Kaykhusraw to the people of that town ¹).

The author tells us nothing more about himself after this.

Of his other works besides the present one he mentions two as having been already written, namely, a book in condemnation of the *Ráfidis* and another on the principles of calligraphy (*usúl-i-Khatt*) ²). He announces his intention of writing two more, to wit, a separate history of the reign of Sultán Tughril and a general history from the time of Adam down to his own time ³). None of these four works is known to me to exist.

2 CONTENTS AND SOURCES OF THE BOOK.

In the main, our book contains the history of the Great Saljúqs from the rise of the dynasty early in the 5th century of the *hyra* down to its fall in 590/1194. In a supplementary chapter (pp. 375—403) is given a detailed account of the events of the next five years, bringing the whole narrative down to the year 595/1199. The great historical interest of the book lies in its record for the years 555—595/1160—1199, covering the reigns of the last two sovereigns of the dynasty — Aislan and Tughril ⁴). The information supplied by the author on this period is at once first-hand and detailed. For the earlier part of the history, however, the book is hardly instructive — the reigns of the first twelve Sultáns are dealt with in a singularly brief and uninteresting manner. Though written in a clear and simple style, typical of the

1) pp 401—2

2) p 394 ll 23—4 and p 445 l 15

3) p 44 ll 18—9 and p 463 ll 3—6

4) pp 281—403. The value of our book is still more enhanced when we consider the fact that almost nothing is to be found either in al-Bundari or Ibn ul-Athir on the Saljuq history of this period

the alterations necessary to fit it for presentation to the new Sultán. It appears however, that the revision was not very carefully done, for we still find many traces of the former dedication to Rukn-ud-dín Sulaymánsháh. Note for example the following passages.

(۱) یوسته این شهریار جهاندار از بهر کسان حوای می نهاد شیران لشکرش
ار سگان ابحاری برای کرگسان حوای نهادند (ص ۲۶ س ۱-۲)

Here the author is evidently speaking of Sulaymánsháh's campaign in Abkház, of which a description is given in the Turkish translation of Ibn-i-Bibí's history of the Saljúqs of Asia Minor (ed. Houtsma p 57 *et seqq*).

(۲) ای آنك تراست ملك آتاش * ما دیو و یری بر سر خاتم
(ص ۱۲۲ س ۲۴)،

(۳) یُست دین نُمَطَر آن شاهی * کآمد آتاش شاه ییعبهر
(ص ۲۵۸ س ۷)

In both these lines there is clearly an allusion to Sulaymán the prophet and therefore he means Sulaymánsháh. His name is also to be found written in red ink at the bottom of the chart on p 451 of our book, which shows that the chart was prepared for presentation to Sulaymánsháh.

The author, however, tries to conceal this fact saying that the book was originally meant for Kaykhusraw, and that the conquest of Anatolia by this sovereign in 603/1206—7 was considered to be the proper occasion to present the book to him ¹⁾ He himself went to Qúniya (Iconium) taking with him evidently the revised edition of his book, and perhaps presented it personally to the Sultán ²⁾ This he did apparently at the encouragement and suggestion of a certain Jamál-ud-dín Abú Bakr b Abi'l-'Ala ar-Rúmí, a merchant

1) pp 62—3

2) p 64

time, for there was no peace in the country during the years following the death of Sultán Ṭughrīl 'Irāq was occupied by the army of Khwārazmshāh and people suffered immensely from the misrule and tyranny of his Turkish lieutenants. There was no respect left for any learning or morality, learned men were neglected, and valuable books were either destroyed or sold wholesale by these tyrant chiefs. Corruption prevailed and money was unjustly extorted from people by the myrmidons (mostly *Rāfidīs* or *Shī'ites*) of the cruel governors. Of this state of misgovernment and disorder the author complains more than once ¹⁾ During these years, therefore, he led a life of retirement and seclusion, devoting his time to study.

He began to write this book in 599/1202, and was engaged on it for the next two or three years. After completing it he was naturally anxious to dedicate it to someone of the Saljūq Sultāns of Asia Minor (the history of whose forefathers it was) in the hope of earning a rich reward and renewing his former connection with the house of Saljūq. His attention was therefore directed to the then ruling Sultān Rukn-ud-dīn Sulaymānshah, who had usurped the throne from his elder brother Ghīyāth-ud-dīn Kaykhusraw in 597/1200—1, and ruled for four years until his death in 601/1204—5. The author says (p. 461) that he was about to dedicate his book to Rukn-ud-dīn when, on learning the fact that he was a usurper and that the real heir to the throne was his brother Kaykhusraw, he changed his mind and dedicated it to the latter. The truth, however, is that the first edition of this book *was* dedicated to Rukn-ud-dīn, but after his death in 601/1204—5 and Kaykhusraw's restoration to the throne, the author was compelled to change his dedication. He therefore seems to have revised the book and to have made

1) See for instance pp. 30—38

he was killed in the memorable battle against the army of Khwárazmsháh outside Ray on the 24th of Rabí' I, 590 (19th of March, 1194), when the great Saljúq dynasty came to an end

Our author, after his return from Mázandarán (in 586), was forced to seek his livelihood elsewhere, and it was probably then that he became attached to the great and rich 'Alawí family of Hamadán as teacher to the three sons of Amír Sayyid Fakhr-ud-dín 'Alá-ud-dawla 'Arabsháh, namely, Majd-ud-dín Humáyún, Fakhr-ud-dín Khusráwsháh, and 'Imád-ud-dín Mardánsháh Amír Sayyid 'Arabsháh, whose sister was married to Sultán Arslán, was the head of that family and was strangled by Sultán Tughril in 584 (or early 585) for conspiring against him ¹⁾ The author spent nearly six years in that family, and the next two with a young pupil of his named Shiháb-ud-dín Ahmad b Abi Mansúr b Muhammad b Mansúr al-Bazzáz al-Qásání with whom he was very intimate It was here that he was first struck with the idea of writing this book, and promised his young friend to mention his name therein as a token of gratitude for his favours ²⁾ He had also in mind to compile an anthology of poems by the then modern Persian poets, and he was inspired with this idea by the example of a certain Shams-ud-dín Ahmad b Minuchíhr Shast Galleh (?) who was advised by Sayyid Ashraf the poet to learn by heart poems of modern poets like 'Imádí, Anwarí and Abu'l Faraj-i-Rúní and to avoid the ancient ones like Sana'í, 'Unsuri, Mu'izzí and Rúdakí ³⁾ It seems that finally he combined the two ideas together and produced the present book containing both history and anthology

He was unable to give effect to his intention for some

1) See p 352 The author composed an elegy on him (See pp 353—5)

2) See pp 47—9

3) See pp 57—8

occasion he succeeded in getting from the Sultan a double compensation for the property of one of his friends whose house was plundered by the soldiers in a riot occurring at Hamadán in 583/1187.

His uncles, all of whom were professional teachers, were held in high esteem by the Sultán and the nobility, who sent their sons to them for education and they took pride in being their pupils. The family had acquired so high a reputation for calligraphy that the *Káshí* script (*Khatt-i-Káshiyán*) became well recognised and famous Zayn-ud-dín was in addition a poet and wrote poetry in Persian as well as in Arabic. His style of writing was very popular in 'Iráq and much imitated by scholars and poets ¹⁾.

Our author's connection with Sultán Tughril was finally severed in the year 585/1189, when he left 'Iráq to accompany his uncle Zayn-ud-dín to Mázandarán where the latter was sent by the Sultán as envoy to the king of that country ²⁾. But the climate of that place did not suit him and he consequently fell ill and returned to his native town Ráwand, after a sojourn of six months. Here his suffering continued for another year. Soon after his return in 586/1190, the Sultán was seized by the rebellious *Atábek* Qızıl Arslán and imprisoned by him in the fortress of Dızmar (near Tabríz) ³⁾. His captivity lasted for nearly two years, and although he regained his throne in 588/1192 after the *Atábek* was murdered, he was unable to devote his attention to any peaceful pursuit and spent the next year and a half (588—590) in fruitless efforts to restore order in his kingdom. Finally

1) I find that one of his works, a Persian translation of *Sharaf-un-nubuwwat* (a book on *hadith* see Hajji Khalifa, IV, 44) is still preserved in the library of Waliy ud-din, situated inside the mosque of Sultan Bayazid in Constantinople (Nº 888 in the Catalogue of that library). See also an Arabic qasida composed by him in 577/1181—2 (pp 52—4)

2) See p 357

3) See p 362

dín al-Isfahání (who was professor in a college founded at Hamadán by the mother of Sultán Arsalán)¹⁾, and from them he obtained licenses to lecture. He sums up his great qualifications in a few verses addressed to his patron Sultán Kaykhusraw of Rum as follows²⁾.

حسروا بسك سالهاى درام * رهد ورزید به ر روی و ریا
در مدارس سى كه حار دادم * شها رور كرده چو بیدا
علم فقه و حلاف حوائك سى * برد همس خود ته داسا
تازم و یاری بداسته * شعرهاى جو لولوى لالا
حط و تدهیب و حلد و مصفرا * كرده جوانكه بیستش همتا
هرچ چو من كسى بداند كرد * ار صایع من آن كم استا

Sultan Tughril, the last of the Saljúqs (ruled 571—590/1175—1194) was a great patron of learned men and was himself keen to acquire knowledge. In the year 577/1181 he was struck with a desire to learn calligraphy and employed Zayn-ud-dín Mahmúd b Muhammad b 'Alí ar-Rawandí (another maternal uncle of our author) as his instructor. When the Sultán became proficient in that art he undertook to make a copy of the Qur'an and gathered round him several gilders (*mudhakhibán*) and illuminators to decorate his manuscript, each part (*sí-para*) of which cost 100 western dínárs (*dínár-i-maghribí*)³⁾. It was apparently on this occasion that the author was introduced by his uncle as an artist to the Sultán⁴⁾. Gradually he rose high in the Royal favour and we learn from him (p. 344) how on one

1) See p. 300 of the text.

2) p. 437, ll. 7—12.

3) This copy of the Qur'an was never bound in one volume, for, as the author says (p. 44), a part of it went into the possession of 'Ala-ud-dín, lord of Maigha, another into that of Bektumur, king of Akhlát, while a third was left with the gilders.

4) For these details see pp. 39—44.

I. THE AUTHOR.

All that we know about the author is to be gathered entirely from his own work. His full name was Abu Bakr Najm-ud-dín Muhammad b. 'Alí b Sulaymán b. Muhammad b Ahmad b al-Husayn b Himmat ar-Ráwandí. He belonged to a learned family of Ráwand (a small town in the neighbourhood of Káshán), whose members were all scholars and professors. He lost his father before he could finish his education as a boy. He was eager to continue his studies, but had no means to do so, for a severe famine raged in Isfahán and the surrounding districts from the year 570/1174—5 onwards. His maternal uncle Táj-ud-dín Ahmad b Muhammad b 'Alí ar-Ráwandí took charge of him and became his guardian as well as his teacher. Táj-ud-dín was a very learned man and held a professorship in a college founded at Hamadán by Jamál-ud-dín Áy Ába the *Atábek* of Sultán Tughríl. He was master of the science of jurisprudence, controversy, exegesis of the Qur'án, traditions and literature, both Arabic and Persian, and was the author of several books on these subjects. He was also a great calligraphist. Our author remained in his charge for ten years (apparently from 570/1174 to 580/1184), and during this period visited with him all the great cities of 'Iráq and acquired proficiency in calligraphy (he learnt to write 70 different hands), book-binding and gilding (*tadhhib*). He also acquired the science of law and theology from some of the famous doctors of his time, like Fakhr-ud-dín al-Balkhí, Bahá-ud-dín al-Yazdí and Şafíyy-ud-

The edition owes its appearance to Professor Edward G. Browne who first realised the importance of the book and marked it out for publication. I am indebted to him for his constant advice and help and for placing at my service some of his most precious books and manuscripts.

MUHAMMAD IQBÁL

CAMBRIDGE

August, 1921

sages and verses (especially those by Mujir-i-Baylaqani) still remain obscure in spite of the efforts of several competent scholars to find out their meaning. The *Fahlawiyyât* or dialect verses on pp. 45, 46 and 460 are left entirely unexplained, for it could not even be discovered what particular dialect they represent¹⁾. A few proper names remain unidentified, for the author introduces them in an abrupt manner, presuming apparently that they are known to his readers.

I have made use of punctuation marks perhaps more frequently than was necessary, but I have often been compelled to do so by the author's jerky style of writing and abrupt statements

I have now to thank all those fellow students who have helped me in my work. My deepest gratitude is due to my learned friend Mîrzâ Muhammad of Qazwîn, now residing in Paris and well known to Persian students as editor of some of the most valuable books published in the "E. J. W. Gibb Memorial" series. He read through all the proof-sheets and took great pains in collating them with the original MS. in the Bibliothèque Nationale²⁾, and to his careful scrutiny the book owes many corrections and emendations. I also referred to him several of my difficulties which he did his best to solve, and of his remarks the more important ones will be found mentioned in his name throughout my notes. Acknowledgement is also due to my friend Mîrzâ Dhabîh-ullah Bîhrûz, Persian teacher in this University, who helped me through some of the doubtful passages and expressions, and to M. Blochet for very kindly supplying me with photographs of figures and charts (pp. 438—9 and 451) from the original MS.

1) M. Schefer asserts (*Nouveaux Mélanges Orientaux*, Vol II, pp 7 and 13) that they are in Kurdish dialect, but does not explain their meaning.

2) I myself also collated the transcript with the original MS in Paris before copying it out for the press.

ul-Athîr and al-Bundâ'î, two of the greatest independent authorities on the history of the Saljûqs I have frequently supplied dates either in foot-notes or in square brackets wherever they were wanting. In the text I have made use of parentheses () in giving references to the passages of the *Shâhnâma* (from which the author quotes so frequently) whenever two or more successive lines are cited. On no account should it be thought that I have added anything fresh from the *Shâhnâma* not originally given in the text. I did realise the fact that this may cause confusion to some readers, but it was when a part of the book was already printed off and so I persisted in it for the sake of consistency.

In the original MS. wherever the vowel-points are given, the *fathah* preceding *alif* and the *kasâh* preceding *yâ'*, are written vertically (') c g نَاسِر, اِسْلَام, دَس, بَصِير etc. At first I intended to retain this mark, but on being convinced that it was no archaism soon gave it up. A few pages in the beginning of the book will be found marked with this vertical sign. Other inconsistencies of similar nature will be met with and I beg that they may be overlooked.

In the glossary (pp. 489—516) I have included some words and phrases that are neither rare nor archaic, but in doing so I have kept in view the same consideration with which Dr. Nicholson prepared the glossary in his edition of the *Tadhkirat-ul-Awliyâ*, namely, "that it may some day be of service to the author of a scientific Persian lexicon in which the usage of every word will be illustrated by examples cited from trustworthy texts." I have also given frequent references to several other books of contemporary authorship wherever I could find the same word or phrase used in any of them.

The disadvantages of editing a text from a single codex are well recognised by scholars, and I need not say that many of my difficulties have been left unsolved. Some pas-

al-Kátib al-Isfahání¹⁾ The third and the last period (552—590/1157—1194) is the 'Period of Decline and Fall' on which the present work is an incomparable authority, for the author himself and his uncles, as we shall see later on, were some of the favourite courtiers of Sultán Tughril the last of the Saljúqs, and so had easy access to first-hand information as to all that passed at the court²⁾.

On the other hand our MS. is rich in linguistic interest, for on account of its age it has preserved archaic spellings and expressions. Besides, it contains a considerable number of verses by some of the greatest Persian poets like Anwarí, Nizámí, Mujír-i-Baylaqání, Athír-i-Akhsikátí, Ḥasan-i-Ghaznawí and Jamál-ud-dín Isfahání, most of whom were contemporaries of our author. These verses, representing the oldest and the most authoritative text yet available, are of great value to us, considering how much the works of these ancient poets have been tampered with by unscrupulous or ignorant scribes so that it has become impossible to find a single line in two different MSS without a number of variants.

In editing this book I have tried, in general, to imitate the admirable edition of the *Ta'rikh-i-Jahán-Gusháy* by the learned Mírzá Muhammad Qazwíní. In order to enable readers to verify historical statements and facts I have thought it proper always to give references to parallel passages in Ibn-

1) His book is in fact the Arabic translation of the earlier Persian Chronicle by the Wazír Anúsharwán b. Khálid, and has been published in al-Bundárf's Arabic recension, entitled *رئك الصرة و محنة العصرة*, by Houtsma (Leyden 1889).

2) Two more contemporary authorities for this period may briefly be mentioned here. The first is the *Zubdat-ut-tawárikh* of Sadr-ud-dín 'Alí al-HusaynÍ written in 622/1225 and preserved in a unique MS in the British Museum (See Rieu's *Supplement* to the Arabic Cat. p. 342). It contains many details on the career of Sultán Tughril not to be found in the present book. The other is an appendix (*dhayl*) at the end of the Saljúq history in the *Jámi'ut-tawárikh* of Rashíd-ud-dín, by Abú Hamíd Muhammad b. Ibráhím, who wrote it in 599/1202. It treats at greater length of the last ten years of Tughril's reign (580—590).

of the unique MS., published (in 1886) an extract from it comprising the reign of Sultan Sanjar ¹), in the '*Nouveaux Mélanges Orientaux*' (Vol. 2, pp 31—47) with French translation and notes and a photograph of one page (f. 62b) A second extract comprising the history from the beginning until the death of Maliksháh ²) was published by the same scholar in 1897 in his '*Supplément*' to the *Siasset Nameh* of Nizám-ul-Mulk (pp 70—114) A complete account of the MS was given in the *J. R. A. S.* for 1902 (pp. 568—610 and 849—887) by Professor E. G. Browne, who, having been struck by the value it derives from its antiquity and the authority of its contents ³), singled it out for publication.

We are fortunate in possessing ample and authentic records of the history of the Great Saljúqs who ruled Persia from 429 to 590 (1037—1194). This period of nearly 160 years can distinctly be divided into three parts for each of which we have excellent histories written by great scholars who were not only eye-witnesses of the events which they recorded but also took an active part in them The first of these three epochs, which we may call the 'Empire Period', ends with the death of Maliksháh in 485/1092 On this we possess the admirable history of Bayhaqí ⁴) together with the later Annals of Ibn-ul-Athír, which, though not contemporary, are based on excellent earlier authorities and are rich in details The second or 'Middle Period' (or the 'Period of Sanjar', for he held supreme authority over the central ruling line of 'Irâq) is brought to a close by his death in 552/1157, and is fully recorded both by Ibn-ul-Athír and the famous 'Imád-ud-dín

1) See pp 167—184 of the text

2) See pp 86—136 of the text

3) Besides being a contemporary historical record it may possibly have been copied from the author's autograph and during his lifetime or at any rate soon after his death

4) Called '*Ta'rikh-i-ál-i-Sabuktageen*' published in the Bibliotheca Indica series (Calcutta 1862)

PREFACE.

The present volume contains the text of a rare, and, so far as known, unique manuscript history of the great Saljúq dynasty of Persia by Muhammad b. 'Alí b. Sulaymán ar-Ráwandí. The MS, written in large clear *naskh* and dated 1st of Ramadán, 635 (April 17, 1238), formerly belonged to the late M. Schefer, and is now preserved in the Bibliothèque Nationale in Paris ¹⁾. The work of ar-Ráwandí became known to Persian students as early as 1865, when it was noticed by De Jong and De Goeje in the *Catalogus Codicum Orientalium Bibliothecae Academiae Lugduno Batavae* (vol III, p. 25) as forming the original of the *Tawárikh-i-ál-i-Saljúq* compiled in Turkish during the reign of Sultán Murád II (1421—1451) in three parts ²⁾, of which the second one is a translation of the present book. This fact was observed again by Prof Houtsma in a short essay entitled "*Ueber eine Türkische Chronik zur Geschichte der Seljucken Klein-Asiens*" which was read in the sixth International Congress of Orientalists held at Leyden in 1883 ³⁾. But the existence of the original work was not known until M. Schefer, the former owner

1) Supplément Persan 1314. See M. Blochet's Catalogue, Vol. I, pp 276—7. A transcript of it was made by Mírzá Kázim-Zada for Professor E. G. Browne in 1913 and by him placed at my disposal to work with.

2) The third part, forming the Turkish translation of Ibn Bibí's Persian history of the Saljúqs of Asia Minor, was published by Prof Houtsma in his *Recueil de Textes relatifs à l'histoire des Seljoucides* (Vol III), Leyden, 1902.

3) See p 371 of the *Actes du Sixième Congrès International des Orientalistes* (2^e partie, section I Semitique).

"E. & W. GIBB MEMORIAL".

ORIGINAL TRUSTEES.

[*JANE GIBB*, died November 26, 1904],

E G BROWNE,

G LE STRANGE,

[*H F AMEDROZ*, died March 17, 1917]

A C ELLIS,

R A NICHOLSON,

SIR E DENISON ROSS,

ADDITIONAL TRUSTEE

IDA W F OGILVY GREGORY, appointed 1905

CLERK OF THE TRUST

W L RAYNES,

15, Sidney Street,

CAMBRIDGE

PUBLISHER FOR THE TRUSTEES

MESSRS LUZAC & Co,

46, Great Russell Street,

LONDON, WC

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E & W GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing
from a Sum of money given by the late MRS GIBB of Glasgow, to
perpetuate the Memory of her beloved son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death
in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted*

تِلْكَ أَعْمَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا نَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"These are our works, these works our souls display,
Behold our works when we have passed away"*

- XVII. **Kashfu'l-Mahjúb** (Súfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s.
- XVIII, 2 (all hitherto published), **Jámi'u't-Tawárikh** of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s.
- XIX. **Kitábu'l-Wulát** of al-Kindí (Arabic text), ed Guest, 1912, 15s
- XX. **Kitábu'l-Ansáb** of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s
- XXI. **Díwáns** of 'Ámir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abras Arabic text and translation by Sir Charles J. Lyall, 1914, 12s
- XXII. **Kitábu'l-Lum'a** (Arabic text), ed Nicholson, 1915, 15s
- XXIII, 1, 2. **Nuzhatu'l-Qulúb** of Hamdu'llah Mustawfí, 1, Persian text, ed le Strange, 1915, 8s , 2, English transl le Strange, 1919, 8s
- XXIV. **Shamsu'l-'Ulúm** of Nashwán al-Himyari, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Ahmad, 1916, 5s
- [XXV. **Díwáns** of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and aṭ-Turimmáh b. Hakím (Arabic text) ed. Krenkow, in preparation]

NEW SERIES

- I. **Fárs-náma** of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed le Strange and Nicholson, 1921, 20s
- II. **Ráhatu's-Sudúr** (History of Saljúqs) of al-Ráwandí, Persian text, ed Muhammad Iqbal, 1921, 47s 6d

IN PREPARATION

- Letters** of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, abridged English transl by Muhammad Shafi', followed by transl of **Tansúq-náma** (on Precious stones) by the late Sir A. Houtum-Schindler
- Mázandarán**, topography of, and travels in, by H. L. Rabino, with Map

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.

OLD SERIES. (25 works, 37 published volumes)

- I. *Bábur-náma* ('Turki text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print*
- II *History of Tabaristán of Ibn Isfandi'yár*, abridged transl Browne, 1905, 8s
- III, 1-5 *History of Rasúlí dynasty of Yaman by al-Khazrají*, 1, 2 transl of Sir James Redhouse, 1907-8, 7s. each, 3, Annotations by the same, 1908 5s., 4, 5, Arabic text ed Muḥammad 'Asal, 1908-1913 8s each.
- IV *Omayyads and 'Abbásids*, transl Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s
- V. *Travels of Ibn Jubayr*, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s.
- VI, 1, 2, 3, 5, 6 *Yáqút's Dict. of learned men (Irshâdu'l-Arib)*, Arabic text, ed Margoliouth, 1908-1913, 20s, 12s, 10s, 15s, 15s. respectively
- VII, 1, 5, 6. *Tajáribu'l-Umam of Miskawayhi* (Arabic text, fac-simile), ed le Strange and others, 1909-1917, 7s each vol
- VIII. *Marzubán-náma* (Persian text), ed Mírzá Muhammad, 1909, 12s
- IX *Textes Houroûfis* (French and Persian), by Huart and Rıza Tevfîq, 1909, 10s
- X. *Mu'jam*, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed Mírza Muhammad, 1909, 15s.
- XI, 1, 2 *Chahár Maqála*, 1, Persian text, ed and annotated by Mírzá Muhammad, 1910 12s., 2, English transl and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII *Introduction à l'Histoire des Mongols*, by Blochet, 1910, 10s
- XIII. *Díwán of Ḥassán b. Thábit* (Arabic text), ed Hirschfeld, 1910, 7s. 6d
- XIV, 1, 2 *Ta'ríkh-i-Guzída of Hamdu'lláh Mustawfí*, 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15s, 2, Abridged translation and Indices by Browne, 1914, 10s.
- XV *Nuqtatu'l-Káf* (History of the Bábis) by Mírzá Jání (Persian text), ed Browne, 1911, 12s
- XVI, 1, 2, 3. *Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy of Juwaynî*, Persian text, ed Mírzá Muhammad, 1, Mongols, 1912, 15s., 2, Khwárazmsháhs, 1916, 15s, 3, Assassins, in preparation.

THE
RAḤAT-UṢ-ṢUDŪR
WA
ĀYAT-US-SURŪR
BEING A HISTORY OF THE SALJUQS

BY
MUḤAMMAD IBN ʿALĪ
IBN SULAYMĀN AR-RĀWANDĪ

EDITED WITH NOTES, GLOSSARY AND INDICES

BY
MUHAMMAD IQBAL
SOMETIME STUDENT IN THE MURĀKH KUTĪBĀ (INDIA)

PRINTED BY MESSRS J. J. BRILL OF LEYDEN
FOR THE TRUSTEES OF THE "J. W. GIBB MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS LUZAC & CO.,
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

1921

